



Handwritten text in a circular stamp, likely a library or collection mark.

Handwritten text in a small rectangular box, possibly a label or note.



مخفف است
از کلمات
مخفف است

بمنجبتش بند بر سرش کشید که نه ز خراج نیسان بر شدن یعنی
چون ری که بخود همان شده بنشد کسی ز گردش او روشنی کاغذ
در او حکم روان کرده بنساید باطرف داده و نشان از آنده یعنی
سجده شرقی که بسجده علقه و کل هلال
عالم است و بسبان لبنا لبس ماقال ربنا صلوات
وله الطیر تیسرید و بادی فی و کور من سمات لجمال
وله الوحش بالانف آه زانا فی قصار و فی ملال رمال
و از خزانه اعطی کل شیئی خلقه هر یک را از احاد کائنات و از امکانات خلقت صورتی مخصوص کرد
و از جاده فضل و انصال لباس کرامتی و کسوت عظیمی بهار است و بکمال قدرت روح لطیف
با جسم کثیف پیوند داد و از ایزد واج و انزاج این دو گوهر علوی و سفلی حقیقت ادوی را او که بر طلاق
اشرف و افضل موجودات است و بوسطه اشراق نور عقل زنده و خلاصه اکثر موجودات گردانید
چنانکه فرموده لقد خلقناهم علی کثیر من صفة لقد خلقناهم علی کثیر من صفة لقد خلقناهم علی کثیر من صفة
چون گویی است در خون بر کبری در او ایزدی و ایش از هر دری
ماین نج را هر که باید بگوید در راز ز دانش آید بید
چنان دان که آن بر شده کوشش نغزین کنی از کلبتی دیگر است
در شنده شمی است از طایر که فاده درین ذرف و نامی معنک
پهر و زمین بسته بند است جهان استاده پیوند او است
گذر در زمان هر چه رای ای پیش رسد بی مکان هر کجا بایدش
ن او کردار جامه است است که کش لب کند که پیش در است
بجان من کرامی من خوشین چه جا که باشد کرامی به من
چسبندت ایک من لعل الارض ورقاوات لغز و تمع

بمنجبتش بند بر سرش کشید که نه ز خراج نیسان بر شدن یعنی
چون ری که بخود همان شده بنشد کسی ز گردش او روشنی کاغذ
در او حکم روان کرده بنساید باطرف داده و نشان از آنده یعنی
سجده شرقی که بسجده علقه و کل هلال
عالم است و بسبان لبنا لبس ماقال ربنا صلوات
وله الطیر تیسرید و بادی فی و کور من سمات لجمال
وله الوحش بالانف آه زانا فی قصار و فی ملال رمال

مخفف است عن کل مصفد عارف و هی انی سفرت ولم یفرغ
وصلت علی کره لیکت و ربنا کرمت فراکت و هی انی فرغ
انفت فمانست فمنا و صلت لغت مجاوره الخراب البقع
و انما نسبت عهودا بحسی و مناز لا فراغت لم تقنع
حتی اذا اقبلت بسا بهبوطا عن مبرم مرکز نایبات الاصرع
علقت بهانا الثنبل فاصحت من المعالم و انما لول البقع
یکلی اذا ذکرت عهودا بحسی بمراسع نهمی ولم تقنع
و لعل ما صحت علی لهر من نعی درست بکر الراج الراج
اذ عاها اشک لکشف و صدها فقص علی الارجح لم یفرغ
حتی اذا قرب لسیر الی لیمی و دنا الارجح الی لفضا الارجح
و عدت مغارة لکل محلت عنها صلیف اهر بخریش
فلا ی ششی اهل من موضع عال الی فرخص الارجح
ان کان مصلها الله حکمه طوت عن لطن لب الارجح
بعت و کشف لفظا فاصبت مالس بدرک بالعبور ارجح
و عدت نمسرد و فرف در و شامی و مبرم فرغ کل من لم یفرغ
فقطها لارک ضربه لارزب لیکون سینه لما لم یسمع
و لغو دعانت کل حقیقه فی لب المبرم فمالم یفرغ
و هی انی قطع الزمان حر لقیما حتی لغز غریب لغز مطلق
نخاسا برق نالقی بحسی ثم الطوی لکانه لم یلمع
فانسم بر جواب انما هم غنفا لاسم ذات لطنع
و بخانه زمین و خیر حصره این سخن کوی صورت نگاهت در کمال حسن نفی و لطف ترکیب برمان و صورت کم

من القصد

بمنجبتش بند بر سرش کشید که نه ز خراج نیسان بر شدن یعنی

و باغ از صفت صورت الطاقوس زیب و باار شیش داد و در بنا و شادان فامت سفلمت
 سر و سنی و خنجر ککات در می نهاد و کلبرک عارض و بمن زار عذار شهر طوطی خطبیا راست و از سر
 زلف زان بیکر بر خورشید رخسار بسم بسیار استر اند و طاق بلال آسا جفت بر او زانما اند
 نیم طاق قسنری بر روی قسنه پیدا آورد و تماشا کا به سرخ جان لبینی دو مهر جان برده
 در سخط در و سایه بان عفت گهر که در و بسبل زبان را در شخص و نان کجک و نما خود کو با
 کرد اسب نادارستان و ما امر و الایعبد الله المخلصین و ستان فدا رک الله حسن الخاقین
 می سر آید و عاشق وار الاله الخلق و الامم بر جمع عالمیان برسانند و معا و طاعتی خیر اول
 می آید تبارک الله من لا یحسب بذر که ولا یصوره الا و نام و لعن که بزم نگار و نما کن بصد در زبان
 بران نگار گرمی کو چنین نگار راست

خیر محمد الم حمد الله
 و مکر الله شکر الله
 علی ما کان داء الکریم
 علی ما دانا شکر النعم

و شب با ز سید عقل را از اشبان دماغ بیالای همراج به حجابی آورد و از جنین نفلد بزرگ
 فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید و عالم محسوس و محفول را که همه امانا فی الافاق
 و فی العرشیم بد و نمود و بدایع و غراب ملک و ملکوت که اولم نظروانی ملکوت آسموات
 و الارض بر روی جلوه داد

خان نکاشت بر اوج عقل صورت علم که خیر گشت بد و دید الالابصار
 لولا العقل لکان ادنی ضعیفم ادنی الی اشرف من الانسان

و بانوار حسن بدایت چشم و سر و دستا از چشمه فریب صفوت و صلح خورشید معرفت گردید
 و بانوار لطف و کرم از کشته انبیا ان بر طیر طفل صبیح بنازاد و ممد فاک بر پیش داد و از نضغه
 در پس برده و شیر چنین بگری خویشت و لعنتی زینا بجا گشت سرخلی چون خلق من ضعیف مهین
 و فیه من شرا الی فرا بکین بحول علا محالاً فی الحجب دون العیون یعنی بدت حرکات مخلوقه در کین

و بانوار حسن بدایت چشم و سر و دستا از چشمه فریب صفوت و صلح خورشید معرفت گردید

نظم
 از هیچ لعنتی بطراز که بهیست بر آب صورتی بخار که یکمیکر است
 صرخه خردون که از دروا خاص دی است که گمگشتان جمایل سمنیش در بر است
 که مفره ز جوهر ابی گند در است و در کوبه چهره فاکی دهد ز در است
 و از لعنت کسی نوش داروی روان کرد آسید و از رضاب گرمی دیبا هفت رکب بید
 آورد و ان یکی را بر کران خانه سدس طریق از خار شمع و اکین نمود و این دیگر را در میان کنبند
 متفرس صنعت نجح بر و بر زبان بیا مویخت و از ماده خوبی در ناف اهر چین مشک تاب
 و فین نهاد و از جوهر ابی شکم صدف را سعدن در نیم کرد اسبند که از فرختان صرخه آینه
 که از فرخت این کنبند کینه کش

- ز کوب در او شعل افروخته • بیسمار حکمت برود خفته •
- که اندر دل سنگ آتش نهاد • که از دین خار چه چشم کشاید •
- که بر آب کل نقش بنا کرد • که مانا در بستی باد کرد •
- معادن که در سنگ خار نهاد • منافع نجاشاک دار و که داد •
- ز خون مشک و ناف اهر که کرد • لعاب یکس نوش دار و که کرد •
- بجز دار و ر است بر دانی که • لغزان او از سمک تا سماک •

یا اعجاب کیف تعصی الاله • ام کیف یجده الجاحد
 و فی کل شئی لایة • و لیسل علی انه واحد
 و لله فی کل شئی لایة • و لیکنه ابد شاه

• بهستی بزوان بر سر گشت • کوانان خاموش کوبنده راست
 • چهار می چهره و شج با کلاه • نشانیست بر پیش هر چه هست
 و داعی لطاف او چون بر ظاهرت خلیل نشست عنان احراق از دست شمسیت
 اقل شد و سماعی احسان او چون بساعت کلمه برخواست کام اساک بر لب

سپه سزاد

دیدارش چهره زردند و در تنق بنفشه رنگ آسمان نهان کرد و شب پس صبح منی زاد

افغانی حسوندار دیاد

ان الرسول سفید بختیاریه **مهتر** من سیوف الیه سلول
بلکه ماه از رنگ افغان طلعت چون گل از دست پریزب حسن بندخت و تاب
از شرم غزه مایه بوش لبان گل سرد نقاشی ما نیکو شد و ماه از برای دیدارش مانند
گل از غلظت لبه سر و عهد زمره در آسمان بیرون آمد و افغان از غزرت با چوینش همه تن
کلاب اسد در خوی جلیت و عرق نشویش **مهتر** شبک بدر الدجی بل است لوز
و دو جگت من با لبش نشسته **نقطه**

زباک جگت او برده ناب حیرت **مهتر** ز خوب طلعت او خورد و هر دم خورشویر

میشق نور الدجی عن نور طلعت **مهتر** کاشمش نجاب عن اشراقه انظم
و محاسن احوال و مهال او براب فضایل بروداد باشد و حکام اخلاق و خصال او بر دفتر
لطایف شیم و عادات گشت **نقطه** با خلفش در ایران طای که کرد و شکست بر زاب اولوی کلاب بدیش می بان
اگر کند شکرش خرد از آب نوش التماس **مهتر** در کند چشم روان از یاد و زفاک انجان
خاک بر مدح او چون باد بر سیر و زجا **مهتر** اس چون لبش بشکرا در بر اندر و ز زبان

مهتر شکی شامه فی طربها زهرا **مهتر** لعلج و الارض مشوم و شول

- مهتر** هو الذی شرف الله العباده **مهتر** نعم الکبیرة منوع مسمو ال
- مهتر** و کل شکی انها هم حبه غنیمت **مهتر** و امره و هو امر الله محسوب
- مهتر** من دو طه نقف لا الفرح مریسته **مهتر** منها و لاعرفها فی الارض مدجول

و شب مسراج فجمعت مما اسکی فضله کسند و نمثال کرد و کبوتر وار روی از شمشین خاک بر لاج
خانه فسن لاک او رو و بک پر و از کرب سب که زمین بالای لنگر قصر آسمان بر آمد و از طلا اعلی که
که ملازمان کبوتر خانه این فغنش اکون و سکان بساط طهارت و صادق عصمت اندر گذشت

در بال

و پروبال لطف و سخاوت بر و فور ملک و جواهر روحانی کسرا نندای می بال کش ده باز جهرت
عالم همه ز بر گرفته **مهتر** حواطی شکر نای لطفت **مهتر** جانها همه در شکر گرفته و خلد لب لفظ کبریا او
در بستان خمرای وحدت دستمان همای نجد و نجد شد و بر شاخسار نزهت نقد بس نامی سخن
الذی اسری لبعده **مهتر** فیه سخن من فی الیل اسری لبعده **مهتر** الی المسجد الاقصی لیزاد اسوداد

مهتر و صلی اماما با انبیین کلام **مهتر** و شاه ایات بنا حلقه هدی

مهتر و اوحی الیه امره اسرار وجهه **مهتر** و عطاءه فی الدارین ملکا محمدا

مهتر و لولم لمن لم لبعده الله واحد **مهتر** و کنا کالکفام علی فطره سدی

مهتر بای لسان الحمد لبعده الذی **مهتر** علی منکب الجوز امین حمده رد

مهتر ای از بر سر در شاه دست **مهتر** وی فتنه عرش کبیه کاهمت

مهتر وی طاق منم زواق بالا **مهتر** بشکسته ز کوشه کلا همت

مهتر هم غفل دو دیده در رکاب **مهتر** هم شرح حسرت دیده در بنا همت

مهتر مدح سارک کردن بخندت **مهتر** شب طره چشم سنا همت

مهتر این حرج که کرد زنده دلقی **مهتر** در کردن سپهر فنا همت

در هوای غربت او طواوس ملائکه مجال جلوه گرم تنگ یافت و شامین وهم لبند پرواز
از طیران باز ماند و شنه باز جسم نیر زشته بر اندخت و سیم غفل کشا ده بال مقصود من الجناح
مهتر عفل کانا جارت سید سینه **مهتر** مرغ کانا جارت سید سینه

پس شامی بی حد و دردی بی حد که از طی ان نسیم اخلاص اید و از زمین اولوی و فایزاید
مهتر عربیه سلام کبکی عرفه و همه **مهتر** ان نسیم اصحاب است بر با الفرح

و بخانی که در آسمان کرد از نضیر غنیمت را بر او رو و طیب ان روی هموار چون ناف ایهومی صبر
بیشک از فرود با صبر و غیر ششون کند پنی البکس مع الراجحیه **مهتر** فو غنیمت مع امیرین سلام

نسبی چون نسیم نبل وکل + کز آستان سراسر کاه +
 سلام گماهر نسیم سجده + رضا کسب الا زنا غریبا ونا +
 از ما بر ارواح و اشباح انبیا و خصوصاً بر مروت در مطهر و شکر سید انبیا و صدق رسول
 مقصد صفت و شست و ج و چهار ان رسولی که جان و عقل و خرد و کوشش بندگی اقرار
 صلی الله علی ابن امته الی + جاشت بی بیط ایمن که با فل لذب بن رجوا شفا عنه احمد +
 صلوا علیه و سلموا تسلیما +
 و قد علم علی الامم فی المعنی الذی یکن بعد و ره نظرم هذه الایات بل ناسخ هذه لاجرات و هی
 صلی الله من کتب لبرته + و الاطرون علی النسبی الامجد
 ما ان مدحت محمد بقالتی + لکن مدحت معنی الی محمد
 + هر دو آستان که آن شایع است + دستمان کابنهان شمران زانده آستان +
 و همچنین لطایف ثنا و خوف و در دو خوشتر از نسیم نسیم افرا می همی که بر ورق سمن در کس طوطی
 وزیده باشد و از حبش کبکین غنچه و زلف بر نازک شده صد ناله مشک ناکشاده
 + سلام گروهی استخوان عازله الصبسا + سلام کخدا الور کوشم الذی +
 نثار نسیم آسمان شریع و لای اصداف حقایق و جواهر کان به فاخرت و بواقیت مکان فضایل
 و عقودت بلا یتری و قنایم و شایع سروری اهل بیت و باران او باد که در باغ امامت کلامی
 طری بودند بر کلین امکان و تکلیف گفته و در کوشمان کرامت سرور نامی سبی بر چمن آن نسیم
 و با ناز قدم فتوی دستم صدق ایشان خطه غسل و شرح زب و ایش یافته و ارسنیا طلعت
 مشنری سیکر هر یک صحنه صفا و بر و فیه رضای زینت و بها و دعدو وفا گرفته
 بچهار آفرین ال احمد + و هم العزیز العین لیدی ابر علیه السلام الی ما عطا بر + و الی اللسان فی العلم العزیز
 + هر یک چهار صد سال عمری + هر یک مثال عنبر ارواح نسیمها +
 + بی مهر اهل بیت در پنج روز نغمه + نتوان خلاص یافت از پیش دروغا +

ابا

اما بعد بدانکه بقوی شرع و در خضت عقل محاربت با اعدای
 دین لازم و متعین گشته است و فضیلت جهاد بخصوص نظام روحی شده
 قال الله تعالی وجاهد وای فی سبیل الله و قال عز اسمه قاتلوا الذین
 لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر و قال عز من قائل وقاتلوا المشرکین
 کافه و قال سوا صدق القابلین و فضل الله المجاهدین علی القاعدین
 اجر اعظیما و جاء فی اثر النجر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم خیر الناس رجل
 ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله کلما سمع بیعة طار الیهما و اهل خرد و کلمات
 بحقیقت شناخته اند و بیقین دانسته که قوام دین و دولت و بقای عزت و سعادت
 از نایب جهاد است و رونق و طراوت ملک و ملت بدان پوسته و اگر چه ضبط امور
 بی وسیلت شمشیر مجال ندارد و مضایق احوال جمهوری و واسطه قلم مجال باشد
 اما تا بیع قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی
 شعور اسلام از معاندان و مخالفان خالی نگردد و احکام معدت و قوانین ایضا
 بر رعایا و وزیر دستان که در دایع افروید کار جلست قدرته اند احکام نپذیرد
 و دست ظلم و تعرض از خون و اموال مسلمانان کوتاه نماید هیچ وجه قلم فتوی ایضا
 علم را که میراث داران شرع نبوی اند فرسوده بدانیاید و امور مملکت
 زینت و نظام نگیرد و عقلا از جهت این معنی گفته اند **بیت**
 ملک را چون قرار خواست داد + تیغ را بی قدر باید کرد
 ان اسبافا العضب الدوامی + ترک مکتافین الدوام
 چه استمرار بر اسم دین و استقرار قواعد ملک تو مانند و اطرا د امور ملت و اتساق
 اعمال دولت شریک عثمان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة و التحیه خیر است
 از سیاق این مقدمات و شعر از فتوی این کلمات که الدن اسن و الملک حارس

حق جهاد

واما اسن لمفهوم و اما لا حارس له فهو ضایع
 بدان ای خردمند با افسردن برادر بود پادشاهی و دین
 نبی تحت شاهی بود دین بیای نبی دین بود پادشاهی بجای
 دو دیانت بر یکدیگر تافت برآورده بش خرد بافته
شمس نه از پادشاهی بیارست دین نبی دین بود شاه را افرین
 الدین و الملک دامان ضیافتکم سوید امن نعیم غیر مننگ
 فالدین الالبکم لحم علی و صم و الملک الالبکم عظم بلا و دک
 و کز جد آیت قران مجید الذی لایاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه تنزل من حکم حمید
 ببقای دین و نصرت شرع اشارت است جناک انما نحن نزلنا الذکر و انا له
 لحافظون و تخمین بر بدون لبطفنوا نور الله یا فوا هههم و یا بلی الله الا
 ان ینم نوره دلیل روشن رصدق ان مقدم است که در عمود گذشته جناک از نوارخ
 حال آن معلوم گشته است بر طایفه از مخالفان دین که روی بحاربت انصار حق نناده اند
 و جنگ را ساخته و آماده ایستاده بیزد تعالی جمعی را از متابعان اسلام توفیق ارزانی
 داشته است تا بجا آمدن را از میان جان که اخلاص بسته اند و ماده ضلالت و نبال
 سفدت بریده گردانیده و نص و جعل کلمة الذین کفروا السفلی
 بریشان خوانند و از نظایر و اخوات این سیاق است که باری تعالی و تقدس در
 عهد دولت خداوند عالم پادشاه بنی آدم قران ده روی زمین معز الدنیا و الدین عیاش
 الاسلام و المسلمین اعدال الملوک فی العالمین سلطان السلاطین کحف الثقلین ظل الله
 فی المحافل ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله تاج الدولة القاهره جلال الامة الباسع
 حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام بلحا الانام سد الخلفاء نظام العالم فکک المعالی
 ابو المظفر محمد بن سام بن الحسین ناصر امیر المومنین خلد الله مکه و سلطانه و اعلى امره و

خداوند

خداوند سلطان معظم صاحب قوان عالم قطب الدنیا و الدین رکن
 الاسلام و المسلمین کحف الملوک و السلاطین قاصع الکفره و المشرکین
 قاهر الفجره و المتمردین صفی الانام رضی الامام ظمیر الملک مجید الامه
 المومنین السماء المنصور علی الاعضاء تاج المعالی عضد الخلفاء شهریار
 عازی خیره و سند و ستان ابو احرث اسبک السلطانی نصرة امیر المومنین
 خلد الله دولة و اعلى رایت از میان خسروان جهان و ملوک اقایم برگزیده
 و رای عزیمت مبارک او را قدرت مکارم اخلاق و قانون ساطم افاق
 گردانیده و سمت بلندش را بر اجیای معالم شریعت و اعلاى سنت
 و موقوف داشت و در قمع و قهر اعدای دین و دولت آیت فتح و فطر افرین
 را بایات سماویون او گردنا بوسیلت خیمه مرغ سیان زحل فیسان تن بدخواه را
 از قمش خاک خوابگاه ساخت و بوساطت تنغ اشرافشان و ستان فتنه
 نشان زمین مندر انخون اعدای آب داد
شمس زمین مند جهان شد که تا کشد درو ز خون بکشتی یابد رونده راه کدار
شمس نیست من الاعمار ما لوجوبه نعمت الدنیا بملک خالد
 و مرقعه و حصاری که بایان خندق آن برگز زمین سیده بود و سر باره او
 بحور آسمان پیوسته و طمع ملوک از استخلاص آن برنده گشته و دست
 اسیب حوادث از آن کوناه مانده
شمس و برزوه الوجه قد اعیت ریاضتها کسری و صدت صد و دا عن ابی کرب
 بکر نما افره عمها کف حارثه و لا ترقب الیهامه النب
 من عمدا سکندر او قبل ذلک قد سلت نواصی الیاسی و سی لم تشب
 عروسی بمانده مدی الدر عذرا برودت نابافته مسیح خا طب

و ان از زمین بر آسمان کوه کرد

و در هر یک از اینها
و عدم فرزند اراده

بصورت ملکانه و سطوت بادشاهانه بکشد و پای زنده پیلان کوه پیکر
دما از نناد فواد و ارکان ان بر آورد و کان لم تعن بالا پس صفت و صورت
حال آن گردانید **ش** دلیل جمله پیلان اوست در صفت حکم
بیان بوم سپید ارجال روز شمار **ش**
و اعین من فیول الهذی نامت **ش** طرداشم رفوه العارین سما
کانه اذا سطار الغیم مشبهه **ش** سبل الی الغور من علی الذری حجاب
و سروران تاجدار را تاج وار گردانید و عالمی بت برست را باب بیع مندی باس
دو زخ فوستاد و بیاد بایان نازی کرد از تارک بشان با همان رسانید **ش**
کان المنا یا جاریات بامره **ش** اذا خلعت ارجاحه و مناصله
سجال المنا یا فی یدیه و فیهما **ش** شامب غیث تامل مواطله
در قباب جدال تو مرک روز و غا **ش** زاب شیخ تو سر برزند جو نیلو فر
و کلمه توحید و شعار مسلمانی را در در کفر شایع و پست گردانید و فاعده
بت پرستی در رسوم ضلالت را بر انداخت و در مواضع اصنام و او ثمان ساجد
و مدارس بنا نهاد و منبر و محراب آنرا ارایش و جمال داد **ش**
الغنت حدیثی الاسلام فی صعود **ش** و المشرکین و دارا لشکرک فی صلب
از نیغ او بجای صلیب و کلیبیا **ش** در در کفر مسجد و محراب و منبر بت
انجا که بود نعره و فریاد مشرکان **ش** اکنون فرخوش و نعره الله و کبر
و در خطهای اسلام خطبه و سکه نام و القاب همایون زینت و بهایافت و صفت
مکارم و معالی او تمامی عرصه گیتی بگرفت **ش**
سپید مهن صیقلش جهان در بند جهان که رخسار خوانند شد ان بنر خفا ز او بش
و انامات و معارف او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف و انصاف

ادنام

ادنام نوشیروان در طی نسبان آورد و داستان رستم داستان و طالی باب
مردی و مردی نسیج بدرفت **ش** لوبنت لم یفسد سماه حاتم کرم و لم یهدم ما ر خاله
کحل شده در زمین ز کثرت خوی **ش** از سخای تو خاک حاتم سطح
و پایه قدر رفعتش بجایی رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب
تسای او می گویند و اتمل زمین در وظایف دعا و ان بجا میخوانند
شخص الانام الی کمالک فاسعد **ش** من شر اعینهم لعیب واحد
جز غیب سر چه شاید دانی ز روزگار **ش** جز غیب سر چه باید داری ز ذوالمن
شرح حال مرتب این مجموع
می گویند و بنده زاده حسن نظامی و فقه الله لایحجب و مرضی و ختم له با پستی
که هر چند رام او ان بود که در مقدمه کتاب شرایط اقتضای بجای آورده شود و شیاق
سخن از آغاز و افتتاح بمقصود انجامد و از راه آکنار که ملالت و سامت از لوازم
و نتایج اوست عدول فتنه و عنان شکر و سگایت بدست اطناب و اسباب
داده نیاید و در حدیث گذشته که تعذیب الحیوان بلا فایده است شروعی
بیشتر نرود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام سر و پایانی ندارد طی کرده شود
و جانب اذالم استطع شیا فعدت رعایت پذیرد و خبر الکلام ما قبل و دل مگوش
خرد فرو گوشت آید **ش** او جز بت ذکر می و فی الایجاز فایده
و لکلام من الطویل تصدیع **ش** کم کوی و کزنده کوی چون در کزاندل تو جهان شود بر
لاف از سخن خود توان زد **ش** ان خست بود که بر توان زد **ش**
لیکن چون از سر نکت در گذشتن روی نداشت فرخه صوفیانه در میان نهاده آمد
و باستطهار رنگ از سحر حلال ملال بخیزد که الی مع غیر مملول **ش**
وان طالم لم یملل وان ہی او جز بت **ش** و ذالمحدث انها لم توجز

رمزی از غصه چرخ ناسازگار و قصه اهل روزگار که نهایت عبارت بیدایت آن
 راه نیاید و بنابر زبان صدیک آن شرح نپذیرد **مصراع** فبالها قصه فی شرحها طول
 گفت آمد و طری از آب چشم و اشک دل که قلم و کاغذ از هر دو در خطر نالاک اند
 و جان ضعیف در قالب بحیف در معرض تلف باد کرده آمد **بیت**
 و یس الذی یجری من العین ماء یا **بیت** و لکنها نفس تدوب فتقطرت
 سرشک من نه سرشک است بل روان است که سوی دیده براید همی ز دل بخار
 و در ایام غربت تقریر اش نامرادی که در میان جان زبانه می زند بواسطه زبان
 قلم چگونه راست افتد و وصف نایزه شوق که در صمیم دل دستکاری می نماید
 چه کاره پاره ضعیف بود **بیت** قلمی لو کان بیدری لمی بلکنی من طول شوقی قلمی
بیت قلم فی است و دل انسکده زبان قلم چگونه شرح دهد از زبانه اش
بیت قد بریح الشوق لے بر حاً لا استطیع له شرحاً
 و الحق بسیج وقت اندیشه انتقال و ارتحال در ضمیر منداخل نکشته بود ای
 سفر دامن گیر نیاید مگر در ایام فترت و اضطراب ممالک خراسان که
 میان انبای روزگار تمیزی بیشتر نماید و حسن التفات بحال حال اهل معنی
 کمتر شد و دواعی همت و بواعث همت بران داشت که عزم رفتن جزم
 باید کرد و اندیشه از حد قوت تحیز فعل رسانید و بالعلوات عن قصر شید
 قناعت نمود و اعز مکان فی الدنا سرح سماع بر خواند **مصراع**
 و کل مکان نبت العز طیب غنمت شمد **بیت**
 همچو احوار سوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بوم مجوی
 و لا تمن کلیم اظهر و اصبر ان الیام اذا ما سافر و اصبر و
 و در طلب مقصود باد وستان پندیز غدر میر تقیر کورد و مگر **بیت**

علی السعی فی طلب المعالی و یس علی در اکل النجاح
 خلیلی لولا ان فی السعی رفعة لما کان یوما یذرب القوان
 غریب از ماه و الا تر نباشد که می برد بروز و شب منازل
 و شیوه زارش و آسایش که منظره غرور و نتیجه غفلت بگذشت **بیت**
 و الهون فی ظل الهونیا کما من و جلالة الاخطار فی الاخصار
 حقیقت شناخت **بیت** ذرینی انک ما لانا ل من العلی فصعب العلی فی الصب و السهل
 بریدن لسان المعالی رخصه و لا بد دون الشهد من ابر النخل **بیت**
 نه در غنچه کامل شود قوت کل نه در بوته حاصل شود سکه روز
 از احداث چرخست تهذیب مردم جواز زخم خایسک نیز می خنجر
 و اهل بنفع الخطی غیر منصف و تطهر الا بالصدق الی جوار **بیت**
 کیف تناله المجد و الحکم و ادع و کیف بجاز المجد و الوفور و افور
 و بواسطه انتقال ثمره اماک از شجره اهل طلید و از راه مقاسات رخ سفر در
 احوار کج بنز کوشید **بیت** و کم بکوار الی احوار منقبه جعله لعطاس الفحشیت
 و پیش از آنک تا شید صبح شیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتع است
 نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد **بیت**
 اذا ما ذوی عین الشباب و لم تشد و شبت فلا تطلب الی العز منفضا
 وقت بهر کار نگهدار که نافع نبود نوشن دار و که پس از مرگ بهر اب دمی
 چه عادت معهود و رسمی و کوفت است که جانب فرودمند در مسکن اصلی که و المندل فی
 او طانه خطب رعایت کمتر پذیرد و محل اهل مندر مولد و منشا بواجب دانسته نیاید
بیت الی یس بیایع فی ارضه کاتصقر لیس صبا بد فی و کوره
بیت قدر مردم سفر بدید آرد خانه خویش مرد را بندست

تا بجان اندرون بود کوهبر کس نداند که قیامت چندست
 و ثمرات و فوائد سفر اهل خرد در آینه همارست معاینه دیدند و ارباب جصافت
 از راه و نور و تجربت مشاهده کرد و عقل صریح که بر اطلاق حکمی عدل و مرشدی
 بخی است بر تصدیق این معنی که **بست** مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
 کوهبر بجان خویش نیارد بسی بهما کوهی داده **بست**
 آب در کشتن خوش چو کلاب چون نکرده بکنند و از تقاب
 کی شود مایه نشاط و سپر و در آن کوه شیره آن کوه **شعر**
 تقدیمت من طول مقام و بمن یقیم طویلا یمن من بعد ما کان کمر
 و طول حمام الماء في مستقره یقیمه لو ناورجا و مطعما
 و چون در این نظم بدیع که لطف اواب روی در خوشاب برده است و حسن او
 خاک در چشم عقده که انداخته مناسب این سیاق بود با نظایر و اخوات در یک لگ
 کشیده آمد **شعر** و طول مقام المرفی الخی مخلوق لدی حاجته فاعترب تجدد
 الم تر ان الشمس زیدت حجته الی الناس ان لیت علیهم بئرم **بست**
 خویش را خلق مکن بر خلق بردن تو به از کهن دیانت
 زان عزیزت آفتاب که او کاه پیدا و کاه بایست در جمله تقدیر اسما
 با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود و کار تا بر وفق آرزو و میشت نیست نمی یافت کاه
 تصور آن سفر قطعه من السفر خازن امرادی در راه امل می انداخت و کاه جاذبه
 حب الوطن من الایمان عنان غنیمت مصروف می داشت **شعر**
 و جبت او طان الرجال الیهم ما رب قضا یا اننوس سنا لکا
 اذا ذکر و او اوطانهم ذکرتم عمود الصبی فیما جبو الذا لکما **بست**
 بند با بکسلد بیاشوبد پیل کز زار و بود یاد آرد

اصبوا لهما و اشوا فی تبرج بی و منیع العین ان یصا دنا الوسن
 و بقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف فتور راه می یافت و صد و تالی که
 مفتاح ابواب مطالب و کوه کشای بند نواب است لازم شمرده می آمد **شعر**
 قد یدرک المعانی بعض حاجته و قد یکن من السجیل الزلل
 چون سخت سزا فرزند کشیدی بد از صابری بر در اینست جلت
 ان الامور اذا اندت مسا لکها فالصبر یفتق مینا کل ما در بجا
 لا یأسن و ان طالت مطالته اذا استغنت بصبر ان تری فرجا
 اخلق بذی الصبر ان یخطی حاجته و مدمن الفزع للابواب ان یلجا
 و برین حال بدی بگذشت و الامور من یوته با و قاتما اندیشه سکون و اقامت و انتقال
 و رحلت متعارض می شد و روزگار در طریق نیل امانی و امان بسته می داشت و در پای
 دل از دست شده خار بیمار می شکست **بست**
 شکسته دل بر ازان ساعز بلورینم که در میانه خار کنی زدن ربا
 لو لابس الصخر الا صم بعض ما بلقاه منی فقص اصلا و الصفا
 و این جان از تن سیر آمد در جهان دود غم و آتش حرمان می گشت و هر روز از جوهر رخ
 جفا پشته غصه بر غصه می نشست **بست**
 هست کوی غصه کردون چو طبع صوفیان من چو معلوم که در ایم در میان دارد مرا
 بر چه طالع زاده ام کونی که دور روزگار هر کجا رنجی بود از بهران دارد مرا
 عیش کلا عیش و عیش حره **شعر** موقوقه ابد علی حسد اتها
 ان کان عندک یازمان بقیته مما تسویه الکدام فها تنها
 و در کلبه تاریک و خانه تنگ **شعر** چون کوه کاه نای و کسینه چنگ
 بریشان ترا زلف و جعد دلدان و سیاه ترا ز خال معشوقان حال عاشقان

این عمر که بزبانی که هر خطه از زبان او از در بر باد داده می شد **بیت**
 اندران خانه که از تنگی نیست ممکن که پیرهن بدم **بیت**
 محنت من وی در روی آمده چون کوز مویز فندقی اساکته راه ستف محنت جای من
 و توقعی بود که اهل من و کیاست را محل درستی پیدا شود و مجاری مور و رونق و نظام
 اول باز گردد و فراغ در فایست و سلکون و استقامت روی نماید و زنگ اندوه
 و ضحیت از پیش این مراد دل بر خیزد و بگرد آخرت مال از زبان بیرون آید **شعر**
 عسی نوب الایام تدر تاح مره تحقیق آملی و انجام موعدی **بیت**
 ترا اختر سرد روزی بفریاد از آن پس کت نماید چند بیداد **شعر**
 اذ از دخت هموم الصدر قلنا عسی یوما یکون لها الفرج و نوا بر شرفه
 در دمار خراسان بسکن پذیرد و احوال آن طرف اشرق عهد قدیم گذشته باز یابد **شعر**
 بلا در بهای نیت علی تاملی و اول ارض پس جلدی تر با **بیت**
 شکرسان که چو باشد بهی دل از بهر خانه نباشد بهی
 بلا در بهای قلبی میسما و طاعنا و ارض لها و دی میعباد و مضرا در خلاف مراد
 لشکر محن و فن تاخن آورد و طرق امن بطوارق افت و بلا سخن شد و فو بستگی کار
 و بشویدگی حال بر افزون گشت و امر و سلامت از میان خلق کران گرفت و پیش عروس نهند
 تن خیب بسته گشت و رخسار آمانی و مال در حجاب توقف ماند **شعر**
 ما کل یابینی الترید رکه تجری الیراح بما لا تشن السفن
 ما کل طلبت من الناس بالغ و ما کل سیرا الی المجد و اصل **بیت**
 نهج مراد دل جان خواهد بود آن کار همیشه همچان خواهد بود
 و لکن تصاریف الامور کما تری تیر علی رغم الغنی بقا صید **شعر**
 و از انقلاب و تراجع روزگار ترتیب و تمیز بر خاست و از ننگ ایام ستمکار صورت یافت

سمت خیانت گرفت و دل از میان طوفان بلا و آب خیز محنت و عمارت قرار شد و چون
 خیال کج اندیشش هر حساب که با خود راست گرفت کج آمد **بیت**
 ولم یکنی جندان حساب کج برداشت که راه یافت بدو صد هزار کونه کسور
 قد خانی کل من اعدده سندی حتی قوادی فلا ادری من اثنی
 و هر روز بنوب او از باغ سپهر فتنه نمی زاد و هر دم بنوی از دور فلک حادثه تازه می
شعر قبالت شعری منی نیقضی غنایی و یکشف عنی المحن **بیت**
 بلای مراد خیزد و روزگار بر آید همی هر زمان ماری نخورده یکی ساغر از غم تمام دمام فوار از دم ساغری
 حوادث زین کسکله لنگ یکی را سر اندرم دیگری والدی پس نواج من حوادثه شم الجبال و لاجم الجبال مید
 و از سایه این معنی مجال صبر تنگی پذیرفت و مرغ روح در قفس تن قلق و اضطراب آغاز نشاد
 و دل از شمات اعدا و بشاشت حساد از جان سیر آمد **بیت**
 زین جهانی همه سراسر غم دلم از جان گرفت و از تن هم کالعود اقره مره
 و العود احرق تاره و العود طور الضرب و از غایت بیچارگی که غسان نمالک و نمالک
 از دست بداد و نقاب بی صبری اندوی چیا بر انداخت و در مقام خرع فریاد بر آورد
 و از الدیار ننگر است احوالها فدع الدیار و اسرع التحو بلا **بیت**
 لیس المقام علیک حقا لازما فی موضع مع العزیز ذیلا
 و از سر سخن بی کامل و ساقی تمام می گفت **بیت**
 عروس خاک خراسان چو نیست سازنده چه وصل او بنکاح و چه بی او بطلاق
 و فی الارض مناه لکنیم عن الاذی و فیها لمن خاف العلی متحول
 لیرک ما بالارض صنیق علی امره سری راعنا او را بسا و هو یعقل
 و بشواید حال تن بسکن در بدلت و بهوان دادن و بتعلل لعل و عسی و متنی لو ولیت روزگار
 گذاشتن و از معنی اذ اصبح فلاحه نفسک بالمسا و اذا امیت فلاحه نفسک بالصباح

محافل بود که آن گیسو را ضیمان کند تا فردا **ششم**
 عیب الاناة وان کانت مبارکه ان لا خلود وان لیس العقی حجر
 ملازم ذکا و فطنت و مناسب و با و شہامت نمود **ہفتم**
 کوند صبر کن که ترا صبر برد **آری** و یک بجمری در در **دہم**
 من عمر خویش تن بصوری گذارم عمری در بیاید تا صبر برد **یازدهم**
 پب اللہ ہر او صافی و اعقب صرفہ و اعقب با چینی من الجبس و الاسب **دو**
 فمن لی یا ایام الحسوم التي مضت ومن لی بما انقضت و فی التین من عمری **سوم**
 چنان کہ فتم کنن روزگار نباید رام اگر جز بنم کردنت کرد خواہد شد **چهارم**
 جوانی را کامروز خاک شد در بسند مرا بکوی کہ فردا عوض کہ خواہد داد **پنجم**
 و دوای حرکت و رحلت بر سکون و اقامت راجع گشت و در نظر عقل دوری از ان **ششم**
 طایفه عین مصلحت بود **ہفتم** از المرء علم ینزل من الرذیل ما **دو**
 بذلت کہ فاعلم باقی معارفہ و شیوہ تزد کہ صفی مذموم و خصیلتی **سوم**
 ناپسندست ترک کرده شد و دل بر امضای عمر سفر کہ عین سفر و محض شغف **چهارم**
 نہاد آمد **پنجم** و اذا کانت النفوس کبارا تبعث فی ابدان الاجسام **ششم**
 بسختی شود **ہفتم** کہ صافی با تش شود سیم و ز **دو**
ششم فرینی و احوال الزمان اعاننا فابھوالہ العظمی تلیمها و غایبہ **دو**
 الم تعلمی ان الزماع علی السری او الخیر عند الحاد ثبات صاحبہ **سوم**
 و عینی علی اطلاق الصم التي سی الوقوا و سرب ترن نواد یہ **چهارم**
 کان الحسام اللند وانی انا خسونہ مالم تغفل مضار یہ **پنجم**
 و بضرورت خص مذا فراق بنی و بینک بریشان خواندہ شد و در عذر رحلت ابن **ششم**
 بیت بروجہ تمثیل ایرا کرده آمد **ہفتم**

اذا ترحلت عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقہم فالراطلون ہم **دو**
 و در وقت انتقال و در حال جمعی از دوستان کہ قاعدہ بودت با ایشان راسخ **سوم**
 کشته بود و بنای موالات بغایت استحکام پذیرفته و در مصداقت **چهارم**
 در سبک احلاص نظام یافتہ و صفای و فا از شایہ ریاد اقد و جفا مصون **پنجم**
 ماندہ کرامت تفقد و لطف شایعت از زانی داشتند و زبان بملالت و **ششم**
 شکایت دراز کردند **ہفتم** و فی الحیات حیات بین اقوام **دو**
 و یبقی الواد باقی العتاب بجای آوردند کہ در حین سرفوت سفر بر خص **سوم**
 اختیار کردن و از وطن بالوف نفاقت چستن لایق کیمات و موافق خود **چهارم**
 و مصافت نباشد **پنجم** الزم مکانا و لذت فیہ ماسن امیلیہ فوا صوب **ششم**
 فالبدربین النجوم ابھی و الورد فوق الغصون اطیب در معنی با عقل رہ نما **دو**
 کہ کشانیدہ بند شک و نمائیدہ راہ یقین است رجوع باید کرد و از تبعہ **سوم**
 ان الغریب ذلیل حیث ماکانا باز اندیش **چهارم**
 و من یغترب عن قومہ فهو کالذی یفر من الماء القراح الی الدم **پنجم**
 بر خواند و باد و ستان قدیم عمد در شدت و رخا دستیار شد و در غم و شادی **ششم**
 قدم صدق ثابت داشت **دو**
 کہ بر سپرم بگرد و چون سیا فلک از جای خود نجنبم چون قطب اسباب **سوم**
 و لا خیر فی و ذوالم یکن لہ علی مر طول الحاد ثبات بقا **چهارم**
 مرد آن بود کہ دوستی او بود بجای بوبست الجبال او انشقت السما **پنجم**
 و تن در بوتہ نوایر و صدمہ نوایب داد و شر تہمای شیرین کردش فلاک تجرع نمود **ششم**
 و دردی درد با صفای عیش منما نوش کرد **دو**
 حیاتک بالہم مقرونہ فلا تقطع العیش الالبہم **سوم**

طلاوة دنیاک سمومته فلا تطعم الشهد الا بسم الله
 شد حدیث شاهد خود مردن آنک قلیست بخو قالب تو زور کار
 شکر بدین عزاله کل روی خاریت حکم و بدین نواله خوش طعم بد کار
 و کلزار آرزو از خار بخت برآسته گردانید و برآید دیدن جن مراد با ذیال صبر
 تمسک نمود **س** و با عسره فاصبر لهما ان یغنیما بکانه الاستیغنیما
س دلا در بند سخت صبر می کن مگر جان بر روی بری از ممالک
س جهان پوسته بر یک حال بود لعل الله حدیث بعد ذلک
 و ما لدمر الا طرفه دونها قذی فصبراً قلیلاً سوف یقبل بد بر
 و دست مساعدت در کردن سپهری شفق کرد و باز طانه اجانی شیوه سازواری
 بردست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق در هر چون بر یافت **س**
 بر که خواهد که شادمانه زید جلیتش باز مانده ساختن است
س من سابق الامر کما کبوة لم یستطعوا آخر الامر
 فاختط مع الامر علی با خطا و اجر مع الامر کف با جری
 اگر سپهر بگرد در حال خود تو نکرد و کر زمانه ساز و تو باز مانده ساز
 در شمول حوادث البلیة اذا عمت طابت بر خواند و بفحوی حدیث اشندی
 از منته تغیر جی امیدوار بود **س**
 لا یتأسن لخصیق ان تری سعته فرما اتسع الامر الذی ضاقا
 اذ الحوادث بلغن المدى فکادت تدوب لهن المرح
 و دام البلاء او قل العزا فعند التنازع یکون الفرح **س**
 جو جو زمانه فرادان شود که جان و دلت زود بر آسان شود
 فنون کردت انده و صبر کم بغایت رسد بس پایان شود

و قبول این نصیحت که چون صحیفه سینه و مکنون ضمیر سقش دلا و ر بور صفا
 آراسته است واجب شناخت و استماع ابن بر عطف مانع از نتایج محبت
 و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البیر حکای آورد **مسل**
 و للتدبیر فرسان اذ ارکضوا فیها ابوا کما للحرب فرسان
 رشورت طبع عقیم و خاطر سقیم را بنیابت لواقع و منزلت مداوات شمرد
 و مضمون لاصواب مع ترک المشورة بر خاطر کدرانید و فایده من استشار
 اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب را عده حصول براد شناخت **س**
 اذ ابلغ الراء المشورة فاستمع بحزم لیب او بضمه حازم
 و لا یجمل الشوری علیک غضاضة فرش الخوا فی رافد للقوادم
 و سترن بملک امر بعد مشورة بکوشش دل فرو خواند و نص و شاور هم فی الامر
 را نصب العین گردانید **س** شاور صد بنگ فی الحقی المشکل
 و اقبل نصیحة ما صح منفضل و الله قد اوصی بذالک بنیه فی قوله شاور هم و توکل
س شورت رمبر صواب آمد در همه کار مشورت باید
 کار آنکس که مشورت نکند نادر افید اگر صواب آید
س نان و شاور فان الامور منها مضی و یستغض
 و را بان افضل من واحد و رای الثلاثة لا یغض
 و در مذمت اخلاص و قانون اختصاص کدام عاقل رخصت بیند که از مضاجبت
 دوستان یکدل شفق و یاران سمد موافق روی در روی جویند و بر مشور یکا کنی
 طغرای بیگانگی و رقم بی شفقی کشند و عمد نامه دوستی کطی السجل للکیت
 در نور دند و بر عیار الفت غبار وحشت اختیار کنند و رنگ تغیر نایبه مودت
 راه دهند و نیز رنگ بی التفاتی بر روی روز کار بر رنگ مخلصان بند و نقش سکه

منشقات برقرار نگذارند و قدم از جاده و فایده ای جهانمند و از دایره و داد و بلیغ
 اتحاد یکسو شوند و باب بی رحمی اش مهر نشانند و بیاد لا ابالی خاکی امانت در دودمان
 گرم و عمد اندازند و از زود سیری هر روز دست بشاخی زدن عادت گیرند و با طائفه
 نویشان از استکشاف اخصر قبله و امثال اشارت حق بالناس رویدالغنی تازه بش
 گیرند و باک ندارند که بواسطه دوری طول العهد منسی صفت حال بیان شود و از دقیقه
شم ان الکلام اذا ما اسهلوا ذکره سن کان بالفهم فی المنزل الخشن
 عاقل مانند و رای صواب است که فسخ عزیمت از لوازم کفایت داند و جانب الحرم
 سوء الظن نامرعی نگذارند **شم**
 از المالم استخلص الحرم نفع فذروه للمخادبات و غاربه
 و در رفتن خون باد سبک سنگی ننماید و از خاک در رنگ اموزند و آبی بروی ایشان
 بی صبری زنند و خود را چون باد سکر کردن ندارند و سپهر بر سر آب بپاشند و با آب
 سواد ماریت کنند و مخالفت عقلم سچیل چون باد در خاک بچویند و مانند نقش بر روی
 آب در پس کین اش آرزوی بیانی ننمایند **شم**
 هر کار بهتر در رنگ از شتاب بیان نایبند بر و آفتاب
شم و از اردت رکوب امره فادخ فاجعل له الصبر الجیل خطابا
 و شمه آرزو از شجره امر ادبی غایت اولی محال شمرد و حاصل کوشش سیار است
 بخشش کرد کار جز بخریج تن و در دول شناسد **شم**
 بجندی و جدی احتی می المنی و ما الجدان لم یسعدا جحد نافع
 بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر سخت نیکش بود در منهای
 اذالم یعینک الجحد فاجحد باطل و سعیک مالم یقدر مضیع
 و بدانند کار جز بمساعدهت روزگار توقع ننماید و حصول آمانی نه نایبند آسمانی تصور نکنند

شم قد برزق الملم شیعب رواجله و یمنع الرزق عن ذی الجمله القعب
شم هر ایک او را اقبال از آسمان بود میزان منکره نماید مخلوق نامقبول
 شجاعش سمد بود انکی فصاحت ضو شیخا کراف و کرمی فساد و فضل قبول
 و از کساد شست زمانه که پیوسته در کین است خرز واجب داند و از بیکر و خدوخت دنیا
 احتیاط لازم شمرد تا بلعان سیراب او فریفته نشود **شم**
 بزرگ و سرخ همان تا فریفته نشوی که خون دهد غیب از دفع خون کند عکاس
 ابصر بر جلک قبل اخلو موقعا فمن علاز لفا عن عزه زجا
 و ناگاه چون مرغ بطع دانه بدام بلا بر نیاید و بزوبای است قرض غنا کرد **شم**
 کد فیبه الصیاد تدی مطعا و الحقیق فی اثنا ذاکل المطم **شم**
 شو آنجا که دانه و طلع است زبردانه کند که دام بلاست
 و اگر این اشارت از سر غفلت کلام الیل داند و چون نقش در دل سنگ بر صیقل جان بنگارد
 و از تهور خرم صبر بر باد دهد و خاک جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان
 که ولکن لا یجوز الناصحین فآب دهم و اش در دودمان قرار و وفار
 زند و بر مرکب شتاب زدگی چون باد سوار گردد و بدست بی صبری خاک بر سر کنند
 و آب با آسمان باز زند و اش پای پسته گیرد نماید چشم زخمی رسد و از باد مخالفت
 و کرد حوادث نهال مل که در زمین حرص نشانده است و باب آرزو میاید که نشو و نما
 یابد ناگاه از اش فنا آید پدید و بعد از آن شیمانی مفید نیاید و تدارک و تلافی
 آن در حیرت امکان صورت نهند **شم**
 و رایک و الامر الذی ان توسعت سوارده ضاقت علیک المصار
 فراز و نشیب است روی زمین سازای برادر کشاده عنان
 سخن نیک بر سنج و بر دل بکوی ره راست بشناس و بی غم بران

اذا ما اردت الامر فاذرعه كله **و** قد قبيل التوب قبل التقدّم
 لعلك تجوا سما من ندامته **و** لا خير في امير اتي بالتقدم
بیت بر اندازد بر جامه بار یک پر بر اندازد صد بار و یکبار بر
 و نیز عقل دور بین که در شب یلدای حوادث و بیدای نوایب دیلی نیک رای و رقیعی
 رهنمای است روشن و مبرین بود که آنچه بر لفظ کهر بار او خوان صفا که رایف مثلا
 اگر صد سال کوشش دل تو میخواند جز با دوسوس پنجاه که رب نصح نضیع و عاقبت درین
 میدان کردی بنیاید و دل غم فوسود از ایب چشم و آتش سینده کم نکند و نیز تک و افسون در دام
 نیاید و بسخن رنگین فرو جا نشود و بدم خوش فرو بغه و مغرور نگردد و بطرز شاخ
 خود رای چون بلبل این نوازند که **شعر**
 دم خوشم جو حشر می دهد و کز نخرم **س** سیاه روی جو شام جو صجدم رسوا
 در خن غرقاب حوادث و غوغای نوایب سر که بر دل عتقاد کند و صبر و وفار از او امید
 دارد و بخیان باشد که کسی بر باد نیکه کند و از خاک صرف ز خالص طلبد و در آتش نیز آید
 حیات جوید و بر باد بنا سازد و از کم عملی در در خاک ریزد و از بیکاری آب در باون بود
 و از کوتاه نظری بالمش خرم خود سوزد و اگر چه معالت از اندازد می گوشت و طعم
 و موالات رخصت نمی داد که عنان اطباب کوتاهی بدبرد و بساط سخن در نوشته شود
 و ورق معاذیر دلدرد فرآورده آید و صحیفه عتاب مودت امیر طری افتد اما چون محبت
 اصلی شفیعی بزرگ بود و نظر رضا عذر خواهی تمام از سکر و سگایت بسیار بخار و حشت
 پیرامن الفت نمی گشت و از ملامت و معانبت بی شمار که بیتی اود باقی العناب
 زنگ تیرگی و بخار تغییر یابند دوستی و راه نمی یافت **شعر**
 و عین الرضا عن کل عیب کليلة **و** لکن عین السخط تبدی المس او ما
 و بعد از شیون بسیار و در دل نهی شمار که افساب مواصلت بخد سوف پوسته بود

و روز بازار مراد روی بکسند آورده و میوه باغ السن اسب سجام یافته و لشکر محرم
 جان شتافته و آب دیده بوج و شعله سینده با وج رسیدن **بیت**
 یک سینده و صد هزار شعله یک دیده و صد هزار باران **و** داع کرده اند
 کسته دل ز نشا بور و صحت اجباب **بیت**
 چشم آب جکان شد از وداع یاران **و** جان دامن خیمها بروز باران
 حساسه نفس و دعت یوم و دعوا **فلم** ادرای الطاعنین اشبع
 و لو حملت صم الجبال الذی بنا **غدا** افرقنا او شک تصدع
 و با آنک این نیم جان که مرکز دایره عناء و موقد نایره بلاست و دست نخوش و پانمال صد
 واقعه مشکل و زرب بار نزار کوندر رخ تن و در دل از لذت حیات در فاسد عیش
 نصیبی بیشتر نداشت بر بار غم فراق باران و دوستی که سر مایه نشادمانی و حاصل
 زندگانی و عده استظهار و ماده افکار بودند کضع علی با له در افروز **شعر**
 فواد بین الطاعنین مروع **و** عین علی اثر الاجته تد مع **بیت**
 کراست زمره که با این دلی ز صبر نفور **در** افکند سخن از وداع نسا بور
 کولاً معارفة الاجباب ما وجدت **لما** المنا یا الی ارواحنا سبلا
 و نقش جف انعم با مویکابن ظاهر گشت و حقیقت القوت اشیدن الموت معاینه شد
 و نایره آرزو چون شعف تشنه باب زلال پیدا آمد و جاذبه دوستی بسان شیره نفلس
 بر فور مال روی نمود و لشکر موار عرصه دل و سخن ضمیمه ناخست در کرده من آتش فلق
 و بی صبری بر افروخت و در احضای سینده رایت مهر و شوق بر افروخت **بیت**
 اشوقا و لما یحض فی غیر لیلته **کلیف** اذا سار المضي شمرا **بیت**
 ای بسا کار با که در عالم **رود** و عالمی زند بر هم
 نزد آن بدو کرا ن باشد **خیر** عالم همه در آن باشد

شعر و ماکل با تنوی النفوس نافع و لا کمل با یحیی القلوب بخایر
 و برکات سا فر و اقصوا بفرولیده پوست و معاسات رخ بی شمار کج فر مین داد
بیت بر رخ ادرست ای فرد مند کج نیابد کسی کج با برده رخ
 اگر بر در رخ ایدش کج بر تو نزارت کج آرزو رخ بر
شعر وان حیات المعالی شوبه مستودعات فی بطون الاساود
 و در دلی که تن نجف کی کشید کس را در سری می داد تداوی بدرفت **بیت**
 کلکم بعب مدار اگر در سپهر کسشم شمع شکفت نیت اگر خون دل خورم
 و در رخ نبی که دل ضعیف با آن خون جگر و خورد و با بیج هم نفسی نفسی دم شکایت نمی زد
 براحت بدل شد **بیت** ز رخ اربکام تنالم ز غم ز رخ اربکام تنالم
 جو کورست کتی چه خیر از منده جو کورست کردون چه سود از معان
شعر ان من فی البصر الماض علی فوج اوستی العسر لم احتم علی لغب
 حب الفقی من غناه سد جوعه فکل ما یقتیه نزهة العطب
 و بنم جانی که در غرقاب بحر بلا دست و پایی می زد و سر در پای بیج خشن و ماکس نمی نهاد
 بسا حل مراد رسید **بیت** بی سر بزم حویب و نهم بر پای زمانه سر جو درامن
 تا کی بنم جو مردم چشم نامرد می از همه جهان من **شعر**
 و است بمفراح اذا اللدم ستر فی ولا جازع من صرفه المعقل
 و لا ابغی شتر اذا الشرنار کس و لکن متی اجل علی الشرا کرب
 بس روزگار از غیرت شربت بدگوار بجزان در داد و ایام بی فرجام غیبی ناهامش آورد
شعر و لولا شقوقی با غبت عنکم حیوقی دو تکم صارت حراما
بیت بی یاد روزگار تو گو یک نفس زخم ترضیع عمر دانه و تعطیل روزگار
 بی دولتی اجتناب از جناب آن دو مغز دین و سرور اهل تعین اوی نمود و دل بر حوم

از ساد حدیث

خدمت آن دو نیر اعظم و زروه گرم محروم ماند **شعر** فلا تنکون فان الزمان
 جدید بشیت ما الفای **بیت** کی دیده دو دوست که جز از صیفت شدند
 کا یا ایشان خونش یک از یک جلا نکرد و بنقد عقود جمعیت تشویش و تفرقه راه
 یافت و غمهای جگر سوز و فکر تمامی جان گذار سیمه ضمیمه شد و جان شتاق غریب موج
 طوفان و حریق شعله نیران گشت **بیت**
 از روزندی من خدمت و دیدار ترا جون خضای فلک و محنت من بسیار است
 گوشم از کوسر الفاظ تو تا محروم است **شعر** بمجو الفاظ تو چشم همه کوسر بار است
 و قال ابو المغوار ایها الذکی تبیم به و جدا فقلت کلا منما
 و گوگب شادمانی از اوج سعادت روی بخصیض نما و جسمه از زندگانی و جبه امانی
 سیاه تر از قبر و قار گشت و مشرب عذب خوشدلی و مورد عیش منی تبرک بدرفت
 و سر وای نعیم لایکدره اللدمر معنی خویش اشکارا کرد **شعر**
 قد کان لی مشرب یصفو بر و بینکم فکدر نه ید الا یام جن صفاست
 سر جام مراد را که بردست نهم کردون ز حسد خسی دران اندازد **شعر**
 اللدمر تلذح صرفه و نعت فی ضم الصفا و اللدمر من احکامه تلذ بر عیش قد صفا
 و دل که در صدف شادی بود صدف تیر غم و اندوه شد و جان که رایت خرمی بدت
 داشت اسیر و پای مال لشکر عننا گشت **شعر**
 و نبشت فی طفر الهموم کانه حرف بلجحه فم الفا فا
 همانا که جنس غم کاندرو بشد بد محنت شدم مضمی
 ز من صرف کرد دمه رنجما منم رنجما را مگر مصدری
 و لقد الفت الحاديات کاتما بینی و بین الحاديات او اصر
 و آتش تب در بونه و دل و کوره سینه اشتعال بدرفت و قدم ملک الموت

که احمی را بیدار الموت خانه آب زدن گرفت

وزارتی کان بها جیسا	فلیس ترور الا فی الظلام
بذلت لها المصارف والحشایا	فما قتها ویا ت فی عظامی
یضیق الجلد عن نفسی و عنما	فتوسع باواع البقا
اذا ما فارقتی غسلیتی	کانا عاکفان علی الجسام
کان الصبح یطر دما فحری	مدامها باربعه سجا
اراقب وقتها من غیر شوقی	مراقب المشوق المستام
ویصدق وعدا والصدق	اذا القالب فی اللدب العظام
ابنت اللدیر عندی کل نبت	فکلف وصلت انت من الزحام
جرحت مجر حالم یبق فیسه	مکان للسیوف ولا السهام

و دلایل سستی و محال با توانی بر صفحه حال قلب و قالب پیدا آمد و روح تن نجف
 با در دل ضعیف در سم پوست

از ضعیفی جان شدم که زش در دل من بینی اسپرام
 ضعیف گشتم چونانک نیت جان کدار دو ماه گشتم چونانک نیت جان کربوع

و اعمات غنا صر که حساب جمع و تفریق تن و سر جمله باب فحج و تفضیل بدن بطن اشان
 و پذیرنده و منتقاد این صور و اشکال مختلف اند و نگهبان و قهرمان این اجزا و انفاض
 سولف روی از جاده سازواری و مرکز دوسنداری بنا فند و حرارت غریزی که فروزنده
 نور و یاره حیانت محمور و مغلوب شد و طوبت اصلی که ماده و سرمایه زندگانی بود پس
 و نقصان بدرفت و متقاضی شدت برودت و میوست ماستر داد و دیعت حیانت بر خاک
 و مزاج که حالت سخم اید از امیر شش چهار ارکان روی بفساد نهاد و با خلاط که پس و بسایط
 و طبایع اند تغییر و نشوون راه یافت و خون که بارگیر جان و منشا اخلاق شایسته بود

از اعتدال

از اعتدال طبیعی عدول نمود و وصفه که بنیزی و سبکی نسبتی داشت بر عرصه دماغ است
 و بلغم که از آرام و آسبکی بهره دارد از مزاج اصلی مخرف شد و سودا که میل بدزمنی و
 رنندگی داشت بر جو منفس استیلا یافت و از اجزای سبط چون شحم و لحم که طراز
 محاسن اند اثر و خیر نماید

از ز علی الجیب من شده الضنی

مخافه ان النسل منه ولا اداری	اگر موری سخن گوید و گو موی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن بوم که جان دارد	و کر مرآب و آتش را مکان ممکن بود موی
من آن بوم که او در ریاد و زخ در میان دارد	تم چون سایه مویست دل چون دیده موزان
ز بحر غالی موی که چون موزان میان دارد	بجسم موز در کجی چو موز از زاری و پستی
اگر خواهد مرا موری موی در نمان دارد	تم چون موی زرا ندود زین مور خون افشان
نه موی کان گره کیرد نه موری کان روان دارد	من را با موز و با موی شبان روزی سوم همه
نه موز از من خبر ماید نه موز من نشان دارد	من آن بوم که از زادی ش موری نبوساند
من آن موزم که از سستی کم از موی توان دارد	من ارجون موز موی را گشتم چون دانه زنی خانه
ز موی از مویید دانندم که آن یک موی جان دارد	

اسفی علی اسفی الذی دلتمنی
 و سبکی فقد السقام لانه

عن علی فیه علی خفاء
 فک کان لما کان لی اعضا

و پی و عضله که مبداء حسن حرکت اند یافت و فساد استر خا طلقی کشند و استخوان که
 استخوان تن و ستون خانه احواس است صاحب واقعه اتی و من العظم منی شد و بر صفحه
 حال او دلایل و شواهد می رسیم بد آمد و اعضای مرکب که با طباب قهر اسحاق یافت بود
 ظل بدرفت و حیمه نهاد که بجمار کمان استوار نمود بیکد و روز دریم افاد و دل که
 نسیم آب حیانت و مطلع خورشید زندگانیست ترکی یافت و دماغ که آلات مدرک احوالات
 عاقلی آمد ضعیف شد و جگر که معدن روح طبیعی بود مسکن نار ضعیف گشت و زبان که غنایلب

بستان و لعل کان نظیر است از حلیت فصاحت عاقل ماند و پوست که از تار و بود او
 جامه و جود طراوتی داشت فرسوده و کهنه شد و درین رجوع که قصر جان بجزیره روان سخن
 دل مجبور از دست کاری شتیاق از پای در آمد **شعر**
 و ما بقی الهوی والشوق من سوی روح ترددی خلال
 خفیت عن النوایب ان ترانی کان الروح من فی مجال
بیت تنم را آرزو مندی جان کرد که از دیدار بیننده نمان کرد
 بنا له می بدانستند حال کتون نتوانم درستی که نام
 اگر مرگ آید و سالی نشیند جان تو که خصم را نه بیند
 بهر اندر تن یک سو در بینم که از مرگ ایمنم تا من چنینم جاننده
 وقوت حیوانی که تن بواسطه او بدرنده بود سستی بدرفت و قوای طبیعی خادم و مخدوم
 ضعیف و مغلوب گشتند **شعر** ان علی السمحی الت دل طبع جانی و العواید
بیت از ضعیفی ضایع شدم که مرا باد بر بود پیر من کوفت
شعر لوان ما بقیت من حسی قدی فی العین لم یمنع عن الاغفاء
 و غازی که سوار میدان غداست غمان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیده که والی لا
 نشو و نما بودش از کمال جنبه روی بقصان نهاد و مولده که محصل مایه وجود آمد
 بسمت تصور موسوم شد و مصوره که بتقبل اشکال بدینست کار اول الدن دردی آغاز نهاد
 و جاذبه که تحت جذب اغدی به روی آسان نشب باختر دشوار خاست و ماسکه که در
 نگاه داشت متناولات سخت کان بود دست غمان شد و ماضمه که در کار مضم سبک
 خیزی کرد کران خواب گشت و دافعه که در دفع فضالت بستی داشت روی بتراجع
 نهاد و بقوای نفسانی که آئوده طبیعت و دست مایده شهوت اند فخور راه یا
 و بصیر که نیکن خاتم بنیانی آمد در موح خون شناسا و رسد و سمع که صدف در شنوایی بود

از استماع کلمات بسته آمد **شعر**
 بقیت بعدک لا سمع و لا بصیر و کیف بقی و انت السمع و البصر
 کوشی که در طلقه او برد لفظ **بیت** مایده سفامت مرید کهر شدت
 جسی که خاک در که تو سر مه داشتی راه ز تاب جسمه خون جگر شدت
 بودی پیام تنغ فصاحت دنان من و اکنون بین که ترکش تیر سحر شدت
 و شامه که از تقیثش احوال رواج نیاسود از تنسیم نجات عاجز آمد و ذایقه که از
 طعموم آکاسی دادی محل اعتماد نماند و لاسمه که بر اعراض سرد و گرم فرمائی کردی زجاده
 حرق حساسی انخواف نمود و حس شکر که بالوح محفوظ لاف برابری زدی از
 بدر رفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوره که خازن پیکر نای مختلف است از محافظت
 بشتر اشکال از نماند و متحلیکه که در میدان ترکیب و تفصیل کوی مراد زدی از اختراع
 و محاکات نباتات ستوه شد و متوسمه که بر حضرت نای محسوس ز با محسوس حکم رانند
 از تنقید و امضای اکثر احکام معزول آمد و حافظه که امین کبج بدرکات معانی جزو
 بود یافت نیسان بتلاکشت و عقل که عاقله این بلکه پیش از سپاه بدن است
بیت بهر عیبت داد **بیت**
 هست اعضا جو شهر و پشه و ران عقل دستور و دل درو سلطان
شعر ألم تر ان العقل زین لا مله و کمن تمام العقل طول التجارب
 و قوت باعنه که در تحصیل سودمند و پر سن از زبان کارگر و فوی داشت سستی **بیت**
 و قوت فاعله که در تحریک اعضا بدیضا نمود از پای در آمد **شعر**
 روح ترددی فی مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم یمن
 کنی بجسی نحو لا تنه رجل لولا نجا طبعی ایاک لم تری
 از رخ ضعف بد باجایکه رسید تنم که راست نباید اگر در خطاب گویم من

وایام مواسفت و عهد مواسلت که چون سایه ابرو پایدار و لعان برق برقرار بود
 با خواب و خیال افتاد بلکه خیال خواب و طیف خیال ازین دیده پرآب بریده و رسیده
 کشند و کرات نفقد و لطف بخت که بهر وقت بدول داشتندی در توقف ماند **شعر**
 و قد صرت ارضی من سواکن ارضها تخلب برق او بطیف خیال **شعر**
 ز بس کم دل سوخت آرزو مند بیدار خیالت کشت خرسند نه خرسندی بود خشن بنا کام
 جو مرغی گو بود خرسند در دام مرا مار در دعا کرد دست کوی که از نود و بار بار در جوی
شعر فلا غرو ان اصیحت نزعجني الظما ال صفو خلق كال لزال المبرد
 فلا غوث مثل الغيث البت والوری ولاروح مثل الماء للیام الصدی
 یقلب قلبی کلما سده الوری سواک علی حر الغضا المتوقد
 و جرد عن جفنی لذید غراره و اعتمد فی قلبی غرار مهندس
 و از جوهر رخ جفاشته و غیرت سپهری شفقت از دولت بردوام و ان سعادت مالا کلام
بیت با غیبت سپهر سپلم کجا شود در خانه امرا کسی را بجایوری
 کدی الدنیا علی من کان قلبی صرف لم یدمن علیه حالا
 اشدا لهم عندی فی سرور یقین عنه صاحب انتعالا
 و دیده خون بار از دیدن جرح وصال بی برکت و بسان چشم عشاق و دل مشتاق بی
 خواب و بیدار ماند **شعر** چه بودی که کفنی دید کامم بخواب اندر ترادیدی روانم
شعر باست غری النوم عن جفنی محله و بات کوری علی الوضا اشهد و ا
 کان جفنی سقطا نافرورع اذا اراد و قوعا ربع او زیدا
 ظن الدجی قط الاظفار کاسره والصبح سدا فما یفک مزودا
 گفتی این چشم جهان من چون چشم بهر دست از لذت خواب کشته است و یا مانند چشم اختر
 قد من و در بین سحر کشته **شعر**

جنت الکدی حه کان غراره عندا عماص العین حد غرار **شعر**
 مژگان من بیدیده برودتن بجامه در کشت از سهر جو سوزن و زغم جو ریمان
 رویم ز خون جو چشم خروس نشسته بین بر فوش طشات جو بر بصد ما کیمان
شعر حفت عینی عن الغمض حتی کان جفونها عنما قصار
 کان جفونها خرمت بشوکی فلیس لوسنه فیها قرار
 اقول و لیلتی تزاد طولاً اما للیل عندکم نهار
 و از راه جگر خوبا ر دیده ذهاب حسرت روان شد و از سر مژگان رخ آبی رنگ
 دانه انار رویدن گرفت **شعر**
 بکیت علی فراقک بعد بعد فانزعت الجفان من الجفون
بیت و لو انی بکیت بعد رودی لاجرت العیون من العیون
 نه جای محمودن ماند از دروخ نه جای در بدن ماند از قبا بکیم می فرواقش جان
 که او در بر تربت او ریا که از بس سر شکم برود می بیاقوت الکشتری بر کیمیا
 و دم آتش از کوره دل بجمار طاق افلاک برآمد و نم اشک از چشمه اجتم بهمان خانه
 خاک فرورفت **شعر** و دمع ثلثه یثاب و انما تجلج بالثلث الاخیر سائسته
 ملخ کردار خون آلودم از باران اشک آری **بیت** ملخ سر بر سر را کوسن خون الوده بارانی
 و شب یلدرای انتظار صبح آرزو عینم شد و روز بانا را میدرخیز تر از و فاد غیب تر از
 عشاق کشت و ماه طلعت فرای مل در عقده خسوف متواری ماند و اقیاب عالم افزون
 انس بر سر دیوار یتیم بر زدی کشید و باده خوشگوار مراد در خم درد بدردی کشید و
 افواج غم و اندوه در کمن دماغ شرباصفت مجتمع شد و فود سرور و سلوت از مسکن کشید
 بسان بنات العیش متفرق کشت **شعر**
 صبت علی مصایب تو انما صبت علی الایام صرن لیالیاً

مراد دل چون نور آینه شد
 اران طوفان نمی بارم بدامن
 درین پروزه طشت از خون چشم
 همه آفاق شد بجاده معدن
 اگر نه سرنگون سارستی ایش
 ببال بودی از خون دل من
 و دل از درد دوری دیار و بعد فرار بفرماد آمد
 و جان از رخ نمادی اسفار
 و مسافت بسیار آه آسین گذار با سمان رسانید
 فی القلب برق خاطف فی العظم رعد قاصف فی العین عین تسکب
 دم من برق و ناله من رعد جسم من ابر و اسک من مطرست
 المیت بنفسی منذ فارقت ابصارها نواب یوذنی الیم عذابها
 جفونی تذکی ما بانا و حسرتی اذا الروح جانی بریا ترا بها
 و بر فوات آن نعمت و حرمان آن سعادت بهم آن بود که این دل غم فرسود که صاحب
 واقعه العظام عن المالموف شدید شده است ازین محنت کده یعنی آشیان سپینه
 مرغ دار پر برد و پرواز کمان روی بدان حضرت بهشت صفت نمودن قابل ضعف
 از نسخ عینکوت را در معرض هلاک آورد
 و کدت اطیر من شوقه الیکم
 و کیف بطیر مقصود الجناح
 اگر جو مرغ برارم از آرزوی تو پر
 همه بگویی و سرای تو آشیانه کنم
 و حق بدست دل باشد اگر دلش ندید که دل از جان حضرت بردار دوی یاد آن خدمت
 که مطلوب عقل و محبوب جانست یکدم خوش بر آورد
 وانی یبعرونی بذکر اک نفضة
 کما انفض العصفور بلله القطر
 بلوزم چون بر اندیشم ز بجران
 جو کجشکی که ترکردد ز باران
 ان المنیة والفراق لواحد
 او تو امان ترا ضعا بلبان
 و در غراب حیرت و بیدای دشت که این نم جانی که بسته بند بلا و خسته تیر غناست

بامید لایا سوا من روح الله عقل و سوش داده است و بشارت قد ظفر الراعی
 ببار تا در چشم و گوشش نماده **بیت** روز و شب زار زوی دیدارت
 چشم و گوشم بسوی راه در دست
 اذ اظنت الاذنان قلت ذکر تبتی
 او اختلفت عینی رجوت التلاقیما
 صد چشم گشاده ام که رویت بینم
 ده گوشش نماده ام که نامت شنوم
 تا مگر از اشار و مکاشف غیب لطیفه روی نماید و صبح نجاج و پیروزی از مشرق
 اقبال طلوع کند و باز آمانی و آمان در سوای مراد روی پرواز نهد و کسب اقبال
 بطریق اجتماع آماده و ساخت کرد و اعلام میرت و آیات سلوت افواخته
 شود و عهد قدیم با قناس فواید تازه گردانیده آید و ما آخر عمر آن دولت خبانک
 دل سخنچا بد جان استقبال میکند باقی ماند **بیت**
 بس خوش است آرزوی من یارب
 تو بدین آرزو مرا برسان
 فان ترجع الی الجبلین یوما
 نصلح قومنا حتی الممات
 و چون بیشتر این مراد بسبب صرف زمین و صنوف سخن که **بیت**
 و لولا زمان قید تناصرفه
 لکان لنا بالوادین مطاف
 درین سر وقت پای آرزو نیافه اند و سر خطه خیال آن دوزات مبارک که کان بقوی
 و مکان بقوی اند و بزین علم و عمل متحلی در دیده جمال می دهد و این حدقه ابی نور
 و قالب بی روح روشنی و حیاتی تازه می پذیرند و روزنامه مفاخر و آثار آن دو قطب
 دین که سر دفتر جمهور امثال و بارز مجموع فضایل اند تجدیدی باید نیز از ان بار حساس
 دعا و قانون شنا بنما و من ذلک اخلاص بر داخت می رسد **بیت**
 و غایه جهد امثالی دعا
 یدوم مدی الیالی او مدیح **بیت**
 همه دعای تو کوم بوقت بیداری
 همه خیال تو بمن جو باشم اندر خواب

و سداد عا و لایرد فاشه علی سخن لاد کس فیه ولا سرف
 و بر یاد ایام گذشته و عند قدیم مواد انس سوخته می گردد و از غایت استنزاز
 با عادت این بیات که در زبان و حرز جانب تسلی می افزاید و خود کدام دل در جستجو
شعر و ما عشت من اهل الاحد سلوة و لکنی للنایات حول
 و ما شقی بالما الا تذکرا لیا به اهل الجیب نزول
مثنوی که جهان دور کرد از تو مرا مروت از جان بنده دور مباد
 بعد ازین که ترا نخواهم دید نیز در چشم بنده نور مباد
شعر و دردی بر فراق صبر کنند بی تو هرگز دم صبور مباد
 و من حذر لا اسأل الکریم و اطلاق قلبی باقیات کما مینما
 و من سیال الکریم عن کل غیب فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا
 یزدتعالی خاطر دور بین ایشان که برید حضرت غرت و سفیر عالم غیب و شهادت
 و جام جهان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پدید آید و در سرعت
 بر سیر معانی چون باد بروی خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفای آب و صیالی
 آتش و مندرانه اسرار معرفت دار آن دو جنبه آب یقین و شمع ضمیر هر یک را که از
 ریختن محقق بدو یافته است و از آتش محبت نور پدید آید از خاک و یادی که شباهت سنگ
 و سبب دارد مصون و پیوسته جاسد ایشان که دشمن دین است چون آب بی سرو پای
 گشته یار و در بونه نواب با آتش شقاوت و خدلان سوخته و میوه عمرش
 از تند باد حوادث بر خاک مذلت و سوان افشاده **مثنوی**
 ز خاک و خون رخ بدخواه و دیده دشمن بسان روی بی باد و دیده انگور
مثنوی و سداد عا لوسکت کینه لانی سالیات الهیبه و قد فعل
 و بوقت و داع حضرت بهشت آسای غمزه هر سما الله تعالی عن الافاق **شعر**

باجت فاقه انجان نما تبلیغها باقیه و لا تمن
 الفتها فاتخذتها و طنا ان قوادی لیشها و وطن
 خاک غزنین رفیع تر کفلیت عرش و غزین سحر مرد و بکیت
 با جمعی از افاضل و اماثل که قطب فلک معالی بودند و بر عالم فضل و منور الی اشناهی افشاد
 و بمن موافقت ایشان عهد سیرت تازه گشت و ریاض انس و حدائق سلوت نصارت
 یافت و محاورت و مجالست هر یک که شفای روح و غذای دل بجزوح بود جهان الغنی
 پیدا گشت و مواساتی در صمیم دل و خلاصه جان ماوی گرفت که شرح آن بوسیلت
 تلیف کلمات و ترکیب الفاظ ممکن گردد **شعر**
 لقد نمازج قلبا ما کانها ترا ضعا بدم الاحساء لا الین **مثنوی**
 سدد دل دوست مرد دوست را خان کز برون بوسه بر بوسه را
 در آشنای آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می آید که هنوز از شباهت دوستان
 نوشته که در ایام غربت موجب آرام و فرح باشد حاصل مانده نباید که روزگار غدار
 در استرداد مواهب مرامت نماید **شعر**
 ابد است در ماتمب الدنيا فیالیت جود ما کان بخلا **مثنوی**
 منتظر صد مزار کونه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیک بدانست
 و چنانکه از عادت جهان فریبنده معلوم گشته است و از اقتضای دوران منت رفته
 آن دولت پایدار و ان مصاحبت برقرار نگردد **مثنوی**
 و من صحب الدنيا طویلا تعلیت علی عینیه حتی یری صد فکال با
 نزار نقش بر آرزو ماند و بنور یکی چنانکه در آینه تصور راست
 و لکن ازی الامرالذنی سو خاین اذا اصلحت کفناه عادنا فذا
 و عمل در نیم محاسن آداب و مکارم اخلاق آن بزرگان متبعی و افزون دلی کامل داشت

ست کسین پرورش دادی بر آس کس دل را خورش دادی بر آس
ست سرکان عیش منکم شادنا غنجا والبد رشید و الشمس بکلف
 فلت اعشق الاکل ذی ادب الوشی من یدیه والدر من قبه
 و بدین طریق و نسق روی بشهر دمی که خطا کرم و قلعه نغم است نوار آورده شد و نوار
ست یکی جعد سوی که پوشیده دارد نوکوی یکی محل مولد ناس
 کان غلوب السع فی داباتها موارد من خلفا فی ظهر فرد کیده
ست اذما قمت ار حلما بلیل ناره امة الرجل الحر من
 یقول اذ اطرح لها وضنی اسدی دینها ابد او دتن
 اکل اللدیر حل وار تحال اما بقی علی و ما سفتن
 و زمام اختیار بیون نامون نورد کوه گذار داده شد **ست**
 هموار کام و تیز رو او را چه بالا و چه کوه نهند خونه تیز و نه تندنگ نه زودمان
 بی می جوستان بهد از خشم بر جوش آمده نمانند مخلوج زده او بخت کنگ از دمان
 یا بجز سغی کار کرد و نیمه گشته یک سپه بردان کوه و حجر از میل او بانی نشان
 دور را بجای بلبا بود شب را بجای بلبا بود پیش ارکان آنجا بود کاید ترا در دل کان
ست و مظلمة الظلام و ما بد ابا حرب الا سواقع اتسع
 اذما نعام الجوزت حسبها من اللذ حیطان النعام المفرغ
 و ما ذب السرحان المعض عنده علی الاین من نادی البر البر المودع
 عجبت لها نسکو الصندی فی رحالها فی کل رحل فو قها صوت ضفدع
 اذ اسمرا بحر با فی العود نغسه علی تدعی السراب ندرع
 نری انها فی عین کل منابلی و لوفی عیون الناریات با کرع
 یکا دغاب غیر الخطو نوت نادای غراما رام رتبهما نع

نستی دست و باش در طی مسالک باد و بور و صبا شریک عنا گشته بود و در قطع مراحل
 و منازل با صر و بنگار ضعیف لبان شده **ست**
 سن کل نبال اجران کانت علم علی علم بکلف بلوج
 قد کان یزق من جواشی نعبه و خدا یا کل کسل فاع صحیح **ست**
 ستر کردن و کنده ران و پهن قفا بلند قامت و بسیار موی و کوچک سپر
 دویده از دهنش خوشنمای مروارید دیده بر کتفش بر کهای سینه
 ز گوش و کردن داز دست و سینه اصلاح که این دو تیر و کان بود و آن دو کوز و سپر
 جو باد پای بکوتان او در او در دم زجای بر جت آن باد پای که بسگر
 زجای حسن او دیدم و ندیدم بس که کوه کوه آن که می درید و اکو و فر
 می بر آمد پرش ز پای و رفت جو تیر شکفت بست که در پای تیر باشد پر
 و بین کاشال النسی فرا حل مرقن با مثال السهام الصواب
 عجب از دست تیر کرد ار کش که بزخمش بر رخسار زمین شکل کبلی سپر میدای آورد
 و شکفت از پای کار مثالش که بیجمل چون برید باد بر میدان خاک و براق برق بر
 روی موامی گذشت **ست** سرحت یدانا للبخار کانهما تلذ کفی لایع فی صاع
 زجب و راست تپی خضر و زیر بر چیده ناف ز ریش و پس سرد دم حلقه بر سنام و سرین
 و رونده بر فواز کسار چون عیسی با ماه واقاب توان می کرد و در نشیب زمین چون
 یونس کجا و دامای قربن می شد فی مثل طیر المجن متصل بشل بطن المجن تردد با
ست دران شب و بالای نرم و درشت زمانه می شکم دیدم از راه بست
ست فی نمه مثل طیر الرکس متصل ببلده مثل بطن الراج روحا
ست نه در شب توانستی خردین مار نه بر فواز توانستی شدن شاهین
 جان فرودمانندین بارگی که من گفتم مکر زعدوی آن کوه شد سخن بسکین

یا کرد بر زمین

کمی بودی دستم پود پای نور فلک
 کجی رسیدی بام بشت نور زمین
 جان بلند می بر شدم که دیده من
 نمی شناخت ز او بر ترش مگر پروین
 و بر خند بیابان گذر افشاد که از نینب آن
 ستاره بر آسمان راهم کردی و سیل از
 فضای آن برادر جیلد جان بکنار بردی
 تیلون الخربت من جو ف النوی
 فیما کاتیلون الحر باب

همی گرفتم در پیش من که بود درو
 بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب
 زمین جو کام نهنک و کیا جو بجه اشید
 سپهر چون دم طاوس شب جو بر غراب
 زرع الهدایه بارض الملک استیع
 و اندیشه بی رفیق تو رفیق موافق از عرصه ان گذشتی
 و و هم بی قرین تعد بر ساعد از ساخت آن مردن نیامدی

ملاعب جبهه نوساء فیها سلیمان ساریر جهان
 بجوی آب درش آب رنگ مانده سراب
 بروی خاک برش خار کشته خاکستر
 نه بیج ساکن خندان در و مکر / بحم
 نه بیج طایر و سایر در و مکر صرص
 جو شیر رایت شیر و لیر اوبی دل
 جو شاخ آتوشاخ درخت اوبی بر
 و از تیف سوم بساط زمین چون فلک ایشرفی یافت
 و از شر حر و در گره خاک چون
 کوره اش می پیچید و شدت کراما وقت سوار برای در کات می کشاد و چشمه
 سلسبیل مزاج جمیم می بدرفت و فضای عالم سفلی خاصیت بحر مجور می یافت و سنگ
 در بوته ناب اقیان عمیق نواب می شد و لعل در کمن رحم کان طبع لفظی و حمله می گرفت و در
 در درج سینه صدف می گذاخت و آب در حقه حلقه نهنک می جو شد و بشیره ماسی سم در
 سوح دریا محرق می شد و عرق از مسام سمندر چون آب و باد روان و روان کی گشت و کاور
 داغ خبت جو کارگاه شیشه گرمی یافت و طبع رضع نبات از شیر فضلات رطوبات نظام
 می بود و در چشم در کوه و صحرا اسبایه درخت انجالی ساخت و شهید شامین نیز پراوج سوامی سو

طیور گاه پریدن ز قوت خورشید
 همی کنند بمقدار تشن از پروبال
 ز نور و تابش خورشید لعل فام شود
 سر روی اسوی دشتی جوانشین خلخال
 جو گرم کرد و آب از موای اش طبع
 بشیره و طبع شود بر مسام ماسی و آل
 کان بری که بر فتن سموم اش زخم
 زخم شاه گذر زمانه استیصال

شع
 کان الافق جا هم کبر قین
 فالم محرق فیه بذب
 فارض فی جوانبها المعالی
 و جوف جوانبها اللیب

و شاه جنگل جهان سرد را آورده بود که باد در میان آن چون مرغ در قفص ماندی و ابر
 و اقباب زمین آنرا دایکی نتوانستی کرد

بجاره کردی باد اندر و همیشه گذار
 بیاره هستی در یواندرو همیشه گذر

شع
 والقی الشرق منها فی ثیابی
 دمانیرا تفر من البنات
 کرد و قطره بهم بود باران
 جز کمی را بر زیر نگل دارد
 و کان الشمس فیه قد نثرت
 و در قایمین اوراق الشجر

و در هر بشته شیری بدیره بدیره می آمد که با شتاب او در حله زمین بی درنگ شدی و از
 بخار روی سواجون پشت بلنگان بودی در آورد گاه میدان جنگی از زخم بنجی اوبی تاب
 کشته و میدان کارزاری از گوشش او پسته آمد

شع
 نیز بر مرت الشرق رباب غایه
 اداسار غرته مداه و کامله
 شتیم المجاتیس جانل قرنه
 و لکنه بالصحصحان بنا زله
 می جیت مجو تیر و دو جسمش می نمود
 مانند کوبک سپه از روی جون سپر
 مانند اقباب می رفت بر زمین
 همچون مجره پیدا از پنجه اش اثر
 خون ریزد او و نیست عجب زانگ چشم او
 بر روی اوست راست جو مرغ بر قرقر
 از سیر و رنگ فعل شهابست و زین قیل
 در مرغزار بون فلک او را بود

و در سر غار و صحرا یا باری دو جادوی افناد که دو نفس او در زووشن چون شب تار
 می گردد در طبع سوا و با پندای آورد نه از زخم دندان او بیل از رطبه پاکال نبات بافتی
 و نه ز سر قابل او قابل دوی تریاک امدی **شعر**
 اصم صموت طویل البسات **شعر** شرب الشرف عاری القوی
 و عینان حرا ما فهمنا **شعر** یضآن فی نامة کالرحا
 کان حنیف الراحه **شعر** اذا صطک انساوه وانظوی
 ادا ما یشاوب ابدی له **شعر** مذریة عصلما کالمدی
 ولو عض حرسه صفاة اذا **شعر** لاشب انیابه فی الصفا
 کان راجعه **شعر** خرزین فوادین و منها شاشا
شعر چو تار یک عاری در من کرده باز **شعر** دویشکش چو شام کوزان دراز
 زبان و نفس دو دواشن هم **شعر** دنان کوره اش سینه دم
 زلف دناش دل خاره بوم **شعر** زهر دمن باد کستی سوم
 بدو و نفس در دو چشم ز نور **شعر** در فشان چو در شرف دواش زور
 کوه بر کوه خم دم تابشت **شعر** همه سرش چو خاره بویش در شرف
 بشزه بشزه تن از رنگ نیل **شعر** از سر بشزه مراد کوش سل
 کھی چون سپر پاکندیش باز **شعر** کھی همچو جوشن کشیدی فواز
 تو کفتی که بد جنگی در کین **شعر** تنش سر برالت جنگ و کین
 همه کام تیغ و همه دم کمر **شعر** همه سر سنان و همه تن سپر
 کفتی پوست بر قش بر صحن صحرا و راق نقره اخام بود باشکال غیب اراپسته
 یا صفا یخ رفام بنفش لون بدیع نقش نکاشته **شعر**
 حدوت ایجات فیها لبسا **شعر** و طرحت للریح کل معوز
 ان نخت فیها الصبار ایت **شعر** مثل نصب النضرة المخرز

بوقت

و بوقت گذشتن از آب **شعر** علی بحا من الغضا ایدنا رب القدم باوصال واصلع
 تطلی نعا ولم تحب کان طلیب **شعر** بسایل من ذفاری العیش مشاع
 ولا بنا لعل ان الم **شعر** بسا ولا تمش باخصاب و امراع
 در خیال چنان آمد که مگر کشتی عو بساحل حیات خواهد رسید و مرغ روح از خجل عقیاب
 اجل آسب یافت و در چسب بصر کردن آب که چون مرکز خاک ساکن بود کفتی کوه فلک
 بی قرار کشته و کشتی که بر روی آب چون باد می رفت کفتی که پاره کوهست بر جانی استاده
 و بازنده پیل سراز رو در نیل بر آورده **شعر**
 من کل مشرقه علی ما قابلت **شعر** اشرف صدر الاجدل المنضب
 خرقا تذب ان یدلم تمدنا **شعر** فی کل اوب للریح و ندیب
 جو فاعل مویکنا فی جو فیما **شعر** بوم الرمان و یستقل مویکب
 ولواح مثل الامله **شعر** خخ **شعر** کنی المطالب فایات المهرب
 یدسبن فیما بینهم لطافت **شعر** و لجن فعل الطایر المتقلب
 تنصاع من کتب کافقر القطا **شعر** طورا و یجتمع اجتماع الیررب
 و البحر یجمع بینهما **شعر** فکانه **شعر** بل یقرب عقر باس عقررب
شعر تو کفتی که کینج نامون نیل **شعر** بحله بدر و می زنده پس
 جو سلی میدان تک زود تاب **شعر** و را پلسان باد و میدانش آب
 نکش تیز و رفتش بی دست پای **شعر** بند خورش کام و نه خشن رای
 فزون تم خرطوش از صد کند **شعر** زود دناش بر پست پای کزند
 بر فن بر آورده پر مرغ وار **شعر** همه ره پسته خریده جو مار
 کھی حلقه خرطوش اندر شکم **شعر** کھی پسته با کاد و مای هم
 و موج او با وج جرخ نیلگون و حقه نینا کون می رسید **شعر** و از قه بر چسب و کیوان

در صفت کشتی و دریا

و خرو و اسماکان و سپردان می گذشت **شعر**
 تیری بملطم الامواج تحببه من موله جبلا یعلمو علی جبل
 کان را کبها از جد مر تخلصا با سپر منها تم غیر مر غل
 بجاسهانی بد النوسته من ذبیر تقوم میلها و امیل من قیل
 مانال سابعنا بحری علی مهمل فر با یغوت اجتهاد الخجل و اللابل
 و یاران و دو سمر تان ساعد ازین آبهای خو خوار که عبرت افرا د جندان نجیب نمودند
 و خیز واجب نداستند که از در این چشم سبیل بار که سر ساعت از آمد می داد **بیت**
 بر آب چشم من ای ترمی تماشا کن که ترمی را چون بود تماشا که
 و بندوان زاغ چیر سرهای راه گرفته بودند و سرعت تک از کور و آمو می گذشتند
 و تیزی جمله بز باد سبقت می نمودند گفنی دیوان اند روی بانعاس دوده اندوده
 و یاز بانه اند چهره بغیر و قطران الوده **بیت**
 بجره جوا نکشت هر یک بر تک و لیکن تیزی جوا نش بچنگ
 و چون تباید الهی از چندین در طه با مل خلاص یافته شد و حضرت علی که مقصد
 کلی بود رسیده آمد بار دیگر مزاج از حد اعتدال طبیعی که لازم حیات بطریق
 تقریب میل کرده بود و دستکاری ایام تن ضعیف را نوعی از پهای در آورده که
 اگر در شوم در شکاف قلم نگردانم از حال خط در بر **شعر**
 و لو قلم القیت فی شق راسه من السقم ما جرت من خط کاتب
 و خافت و قصافت چنان غالب و سستی گشته **بیت**
 بهی نگیندگی نکشتری در انگشتم کنون همو که میان مرا کند گری
 قد کان لی فیها مضی خانم فالان لوشیت تمنطق به
 و ذبت حتی صرت لوزج لی فی ناظر الوکسان لم ینبیه

در صفت بندوان

ستایش شرف الملک

و چون اثر ذبول دخول کمتر شد و صحت و عفت روی نمود صدر عالی شرف الملک
 دام عالیا که بلطایف کرم و محاسن شیم محمود و مضبوط جنانیان است و بکمال
 رتبت و درجت و واسطه عقد عشرت و قر قلا ده دودمان **شعر**
 شرف تتابع کا برا عن کا بر کالرح ابو با علی ابوب
 تری النجوم الزهر من اسلافه کالغیت شو بو با علی شوب
 و کذا النجاة لا یكون تماها لنجیب قوم لیس با بن نجیب **بیت**
 هنر سیرت او نکلند جو صدق از حق شرف ز کوه براد نکند جو نور از نار
 نعم الاله علی العباد کبیره واجلین نجایه الاله الاله **شعر**
 شرف کعقد الدر و اصل بعضه بعضا کا جنوب الفنا المیاد
 و انصاف و خصال گزیده و خلاق سپندیده بدرجه رسیده که یسار الیه بالاص
 و بمشایب انجامیده که یعقد علی الخناصر **شعر**
 لو اقسمت اخلاقه العز لم تجرد معیاد لا خلقا من الناپس عایبا
 اذا شئت ان تصی فواضل کفنه فکن کاتبنا او فاتخذک کاتبنا
 با ادب دل پسند با سخن جان فروز با فردی کران با منزه شمار
 با همه عالم جواد و زبده کیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دانش سوار
 لو لا عجایب صنع الله ما شئت تلك الفضایل فی لحم و لا عصب
 پوسته بروق کرم ذاتی کرامت تعقد و لطف اشفاق بذول می فرمود و بر تقضا
 پس عهد که طراز کسوت متهری و عنوان نامه بزرگت شرط کرمت و حمارت
 که خلق نمون آن منت در همین آن عاطفت اند بجای می آورد **شعر**
 العاطفون یحین با من عاطف والمطمعون زبان با من مطعم **بیت**
 تنها زخم که منت خلقی در طلقه منت تو سوار بر بر زخم که در جهالت منت داری نهر از خروار

شعر نزلت علی آل الملت سابقا غریبا عن الاوطان فی ربیع المحل
 نمازل فی کرامهم وافتقارهم والطافهم حتی حبسهم علی
 وراهم مردی و جوانمردی بر عادت پدر که جوهر صدق و در در بای
 فوت است بتقدیم می رساند
 در در دهر هیچ پدر را نتراده است چون تو پسر زما در مردی و مردی
 و یکا در من کرم الطباع و لید کم یهب التمایم لیسله المیلاد
 فاذا امتطی مهدا فلیس یتهمه الا تشید مداح الاجداد
 و معالم مجد و معالی مناسب ان خاندان جوهر و کرم و ملائیم آن دو در مان بر نوع اجایم
شعر و کیف محمود الناس الا انهم بیای بهما اطفالهم فی محمودنا
شعر از چنان برهنه در شکفت که چنین برهنه سپر باشد
 داند از در که جز فروخته نیست که در و این چنین سپر باشد
 و شمایل بایق و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدا می ساخت و قواعد فضل
 و افضال ایشان که علی و در الایام تمیید یافته بود تشبیه می کرد
 و ما جیزان آباء له غدا و صار من بعد فیهم غرة الفدر
شعر چنان بود پدری کش جنین بود فرزند چنین سر در عرض کش چنان بود جوهر
 بیض الوجوه کریمه احسابهم ثم الا نوف من الطراز الاول
 و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب نوازی با قامت رسوم کهنه پروری بظاهر رغبتی
 می نمودند و از سر دعوی بی معنی پر از صورت الفت و موافقت می گشتند
 چند ازین یوسفیان که ک صفت چند ازین دوستان دشمن روی
 صاد الصدیق کاف الکیمیا معا لایوجدان فدع عن نفسك الطعنا
 و قد یحدث قوم با جتما عیما و ما اظنهما کانا ولا اجتماعا

و از روی مجاز براه حقیقت موالات و مصادقت در می آمدند و عقد مودتی جفاکند
 دانی نظن خیر اولات عن انجیری پیوستند
شعر نظن سپایر الاخوان شرا و لاتا من علی ستر فوادا
 فلو خیرتم انجوزا خبری لما طلعت مخافة ان نکادا
 سبکن دل ایکنه از حرمت سنگ نمکین تن نازل کل از صحبت خار
 اذا ما الناس جرمهم لبیب فانی قد اکلتمهم و ذاقا
 فلم ارددتم الا خدا عا و لم ارددینهم الا نفا قا
 و کار دل سبکن ازین دردی در مان و غم نه پایان بجان می رسید و از مصاحبت
 اخوان ریاد و خلان جفا الاموت سیاع فاشتریه می خواند و چون سوسن بده
 زبان می گشت که نه چون کل بد عهدی دوستی بکلم می باید و گرم خون دل خورد شاید
شعر مابده الالف التي قد زدتم قد عوتم الخوان بالاخوان
شعر ماصح ل احد اصیره انا فی الله خالصه او الشیطان
 گوینا از تولد احسار شب ستر و شد آسمان عین
شعر تعربت اسأل من عنی من الناس بل من صدیق صدوق
 فقالوا عزیزان من یو جدا صدیق صدوق و بیض الا نوق
 و بعضی از خواص و دوستان که بنای خلاص با ایشان همور بود و قاعده و داد و
 اتحاد از صدقات ریاضون اشارت کردند که اگر کتابی سپارسی که طباع اهل روزگار
 بسبب تصور همت یا قلت معرفت بدان اهل تر تواند بود تا لیف کرده شود و بیستی چند
 در شیوه مدح انبای زمان نظم داده آید لایق وقت و موافق حال نقد و سوده بر وجه
 روزگار ریاد کار ماند که از نوعی فایده خالی نتواند بود
شعر باد ز بکس است شعر و خاک ز بکس است زر باد ز بکس می فروشد خاک بکس می گستان

در صفت مایه
کتاب گوید

و از انما پس از معانی و داعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفر بر عرصه دماغ
 اسپتلا یافت و عقل که بزپای روی بزوال نهاد و پشت به زینت داد و کنت
 وانی لنظام اللالی بنظنه **و** لست اری بحرا فینم انظم **ش**
 ولی فرس من آل اعوج رابع **و** لکن علی قدر الشعر بحجم **ش**
 کهر سفنم مش بود و نبود **و** خردار کو هر جا پستی سخن گفتنم پشه بود و بود
 سزاوار مدحت گراست **و** کنون گنم و سفنم و رفت **و** در نیا کزین پیشه خفتی
ش قالوا تکت الشعر قلت ضروره **باب البواعث والدواعی معلق**
 لم یبق فی الدنیا کریم یرنجی **منه النوال ولا یلیع یعشق**
 و عجب از اهل روزگار که نتیجه تحصیل و نمره استفادت کجایند منظوم و جمع
 و مایه کتاب پارسی شناسند **ش**
 من نهفته جو عبقا بماند از آنک نماند **کسی که باز شناسد مهای را از خاد**
 مرا و از هنر خویش هیچ روزی نیست **تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد**
 تمعی که من از فضل در جهان دیدم **همه جای پدر بود و سیل استاد**
 فلو کانت الدنیا تبال بنظنه **و فضل و عقل نلت اعلی المراتب**
 و لکننا الا رزاق حظ و قسمة **بفضل ملوک لا یحمله طالب**
 و الحق با این تغیر و تلون حال و چیدن غصه اهل روزگار کجا پروای شعر و کبریا
 سودای شاعری تواند بود **ش**
 غصه این است که ریاض جهان کل نبوده خاری بنم **برتن خوشن بنصل خزان**
 کسوت نو بهاری بنم **فضل هر چند در بیان آمد تخت را بر کناری بنم**
ش و لولا ما تکلفنا الیاسی **نظال القول و انصل التودی**
 و لکن المقریض له معاین **و اولانا به الفکر الجسلی**

در سکا کت گوید

و از نفا

و از نفا روشن می شود که زیور فضل و کمال هنر درین زمانه و سیلنی ضعیف و دست
 او بری باطل است **ش**
 هر که گوید بیشتر امروز در باب هنر **از جفاک هر دم زدن برنجی دگر پیش ایدش**
 مست چون نور سندی مرد هنر مند از قبا **تا فزون تری شود بندی دگر پیش ایدش**
 افاضل انما کس اعراض لذی الزمن **مخلو امن الهم ا خلا سم من الفطن**
 و چنانک طبع از انشای مدح این طایفه نبوت و ابامی نمود عقل که جراحی رخشان
 و آخری در قیاس است و بهترین پیرایه و کوران باید تر سرمایه آدمی زاد با عراض
 و ملامت پیش آمد که بجه نایب از نبع و ما انما کس سار با الشعر ذکوه عدول باید کرد
 و شرط و لولا الشعر بالعلما یرزی یکسو نماید **ش**
 عدوا عن الشعر ان الشعر منقصة **بندی العلما فما تو المجد و الحیا**
 رمز بر مغز است تا ویلات نطق ابیا **غزلی مغز است تحیلات رم شاعری**
 و عمر عزیز که در زمین وجود مغز نیست **و سرمایه الکتاب سعادات و حیات**
 بفکرت در امور خیالی و مقدمات و می بر باد داد **ش**
 الوقت کللنا و الاعمار فیه غضا **فبا در اخیر ان العسر بحر ق**
 ز کردون جزان نیست سودم که شرب **بیک روز از عسر خود بر زیانم**
 و از نظایر و قوانین این سیاق افاده است **ش**
 وانی لنی الدنیا اگر کب سیغه **تظن و توفی و الزمان بنا تجری**
ش بر کشتی عمر تکلیب کم کن **کین نیل شیمین ننگ است**
ش لرور الدبور فی کل عضو **حرکات کائنات سگون**
 و پیوسته ارباب خرد و صاف و اصحاب فضل و براعت را غصه تمام سمیه ضمیر و
 مخامر خاطر بوده است از کردش روزگار روزگار ردون پرور که و شبه الشی نخب الیه

و از بی تمیزی سپهری هر من که بود در معوض با قوت احمر می آید و کسبه با در شب از روز
 در یک سلک نظم می افتد **ش** سخت شوریده کار کرد دست نیک دیوانه سار که میانیست
ش لایق و مرکب الا غیر مکرث مادام بصحی فید و حک البدنا
 و دلائل بی دولتی بروجنات نیل امانی پدایمی شود و محابل بدبختی بر صفحات فرات
 زندگان بی بدید می آید **ش**
 بخت من سر خمی آسمان در دیت ازان بزیر فنادم جو دردی از با لا
 ز روز و شب شده ام سیر چون پیش دلم سیه کلیمی شب تجر روز شد پدا
ش ماه اددی الدینا سنا خاک را کب نکل بعد لهم فیها معذب
 و آثار روات طالع وارون بر چرخ احوال بوضوح می پیوندد و امارات محوست
 اختر خبیت بروی آمال بظهور می رسد
 و شمت بوارق آمال دهر **ش** فلم اظفر علی ظاه بزم **ش**
 شاخ ابل بر که جرافیت زود میر **ش** بیخ بوس بکن که طلیست کم بقا
 املنم تم تا تلتم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح رسوم جوانمردی و مروت
 اندر افس می بزد و احکام و فاداری و قنوت منسوخ می شود **ش**
 کان برم که درین روز کار تیره چو شب **ش** مخفت چیم مروت بزد ما در وجود
 ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج **ش** درین دوازده سال بزرین دیار و حدود
 بزار شخص کریم از وجود شد بعد **ش** که یک کریم نمی آید از عدم بوجود
 خلقوا و ما خلقوا المکرسته **ش** فکانهم خلقوا و ما خلقوا
 رزقوا و ما رزقوا البسطید **ش** فکانهم رزقوا و ما رزقوا
 و اختلال و تنزل بقوا عد و ارکان علم و حکمت راه می یابد و ربع مسکون هنر
 از انالی ادب خالی می گردد و ربع معور که کم از خداوندان فضل و افضال معطل می ماند

ش نقش کرم مجوسی که الدار قد خلت نام منه بیس که الربع قد عفا
 ذمب الدین یعاش فی انکما فتم و بعیت فی خلف جلد الابر ب
 و آفتاب صدق معنی تیغ نورانی در نیام تواری نشان میکند و صبح کا ذب دعوی رایت
 شهرت از افق تزویر می افوزد و رسم و ترتیب هر کار از جاده حقیقی و قالب اصلی
 می گردد **ش** کشتت باز کونده که کار باقی خلق زین عالم تنه و گردون می وفا
 هر عاقلی بزادیه کشته ممتحن هر فاضلی بدایمه کشته مبتلا
ش و لقد عجبت من الدمار و اهلها والدهر کیف یبدل الابدال
 و القصد بطولها با این همه غصه عقل ریزه که با وجود او در قائم از دل خسته که **مصراع**
 یک قطره خونست و نه بر اندیش الناس می نماید که یکبار که در مذمت روزگار
 ناسازگار که دشمنانگی و باخرد منده عادت طبیعی و خصلت غریزیت بسته گرداند
 و بلطف جهان سپید کار که هرگز ازین سیه کاس بی خون جگر آب نکشاید طمع بهبوده
 ندارد **ش** کرده گاه جهان شکاف باد که یکی کرده بی جگر نده
ش ما اطالب دناشتی ایها انصبا به ما یستحق غا ما با و فطصنا
 و بعد ازین زمانه مجبور را نشانه تیر ملامت و غرامت سازد و از وی سبکبانی که در تکتب
 خرد محظور و از راه انصاف و عدالت دورست نه پیوندد **ش**
 یقولون الزمان به فساد و هم فسد و او ما فسد الزمان از زمانه کنی کنیم کله
 تا بدانسته ام که مجبور است تدم زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا جانا
 و بوسیلت ان کلمات عتاب آیمه خود را تسلیم و موافقتی ده و بتکار و اعادت
 این بیات دلاویزدل با روح و روح را راضی فرسند **ش**
 ان المعائب للزمان و قدراری فعل الزمان با سله لظلموم
 فدع الزمان فلیس نعیب عاتبا ان الذی لام الزمان ملوم

ت عودس نیت را که ز یورستی درین نوبه آینه کون نیست
 چنین بگذار دینی را همان گیر که آن کردم درین طاس نگویند
ش اشکوا التواب ثم اشکر فعلها بعظم ما لقی من الخلالات
 فاذا انت اذی الزمان فلاتت الاعلی حذر من الاخوان
 و دل غم روزی فریاد میکند که با چنین عیشی تیره ایس و تسلی چگونه صورت بند و جان
 سر دکار بریشان امید خوش دلی کرا باشد و به بستی این صبرست حیات روی فراغ
 و ز فایست کجا بود و با این دست بردرخ محنت نای من ضعیف بجه قوت پای
 آرد خاصه سر نران درستانی که بقناب آرزند و در قناب مندر حساب آیند هر یک
 نیز سوانی ارتقا پیشه ساخته اند و راه دید الضرا و عیشی آخر پیش گرفته و کمر بد
 عمدی و پیمان شکنی بر میان بسته و شت بی آرد می بخور و جفاکاری برکناده و تیر
 بیدادی از کال بلعجی روان کرده و سپهر قاحت و شوخ جستی در روی کشیده و شمیر
 قطیعت بی رحمی از نیام بر آورده و صحبت و عهد قدم را پشت پای زده و روی صفا و ولا
 و چمن آرزوم و جفا خواسته و دل از راه مهر و کوی و فارتافت و در موافقت جهان مکار
 استن بکار بر تنگ بسته و با فلک جفا پیشه دامن معاوضت کرده و با سپهر
 بی شفق دست مساعدت در دست داده
ت در چنین روز کار دشمن روی از همه دوستان زمین آید
 و من ننگه دنیا علی آخر آن پیری عذو له مان من صد اقبه بد
 و با چنین قومی بدین صفت سیه کرده و زبان و در کجیک چون خامه
ش سپید کار و ضعیف و دوروی چون کاغذ
 این سمعوا ریب طاروا بما فرحا منی و ما سمعوا من صالح و دفتوا
 بازگشته و رو داده است که پوسته در کمان و مکیاد غدر و خدیعت شسته باشند

و راه معادات و منافقت بردست گرفته و با دیال معاندت و محاسدت مسک نموده
 و زبان سنان کردار از طعن و وقعت که **ت** بریده با در مدخل و زبان خود
 مقراض اعراض ساخت با من و زبان بسیار مقراض یک چشم بعب خود جو سوزین
ش کل من اصبح فی دهرک بمن تراه فمونی خلقک مقراض و فی الوجه مرآه
 میج کس نیت زیر عرج نبود که نذران بهتر کشنی باید **ش**
 کل الصحاب کلمات تلقی بكل طریق وان ظفرت بحر فاحفظه فهو سلوی
 در جمله جون بی التفاتی اهل عصر از سناج مقدمات جبل و لوازم دلایل حسدست
 که وصول بمداوات در دبی دوی آن پای مو پس نیافت اند **ش**
 وبعض الداء ملتیس شفاؤه و داء النوک لیس له دواء
 و حصول تریاک جان کرای این بدست آرزو نموده است **ش**
 کل العداوة قدر جی اما تمنا الاعداء من عادات من حسد
 بصورت بر قضیت و دارم مادمت فی دارهم وارضهم مادمت فی ارضهم
 رفته آمد و صحیفه جبل و حسد ایشان باب عفا الله عنهم شسته شد و در پس سپر صبر
 که پیش تر باران نوابی بهترین و قایه است که بخت آید **ش**
 اصبر علی حسد المحسود فان صبرک قاتله فالنار تا کل نفسها ان لم تجد ما تا کله
 دانا هرگز نزید سنج خود در یا هرگز نبود نه ننگ **ت**
 ان العارین تلقا ما تحسد و ماتری للیام الناس حسدا
 چه بر زبان حسد فضیلت فضل در افواه اشتها و انتشار زود تر بدرد چنانک نافه
 مشک بواسطه صلابه نغمه طیبه بشام بیشتر فرستد **ش**
 و اذا اراد الله شرف فضیله طوبیت لها لسان حسود
 لولا اشتعال النار فیما حاورت ما کان يعرف طیب عرف الغود

بیت زین شرا حد نکودند زیرا که و رانی سزیدم
 نمک را بزرگ که من بدولت بر پایه حد رسیدم
 خاصه درین عهد که روز بازار براعت و موسم رواج هنر روی بنسازد و کساد نموده
 و مزیت و انش و رجحان فضل سمت سهو و زلت و وصمت خطا و مغفوت گرفته و در
 آینه کج نمای نظر انبای روزگار صورت جلال و حال علم یکسان نموده **مصراع**
 شد عقل عقیده خط خطا فضل فضول **شعر** تعدد خوبی عند قوم کثیره
 و لا ذنب لی الا العلی و الفواضل کمالی اذا طلعت الزمان و اهلها
 رجعت و عندی للانام طوا ایل و قد سار ذکری فی البلاد فینهم
 باخفا شمس ضوئها متکا و باین هم از بی تمکلی ایام و بخت شور و رخسار
 شرمهای تلخ و بدگوار بسیار افتد بصورت حال روی صبر راه تسلیم باید آورد و قدم
 تسلیم در راه صبر از روی حال ضرورت نهاد و دست بجز و قصور بدین ضعف و ناتوانی
 زد و پای ماتوانی و ضعف در دامن قصور و بجز کشید **بیت** و علی بحج القوافی من عبادنا
 بر انبای روزگار خواند و گفت چنان کرد **بیت**
 هر کجا بسی با بار خری در مانده است هر کجا شیری از زخم سگی بمنج است
شعر و لا اعان علی شریف بحال فمن ذنب التین تکف الش انا
بیت نیک درانت که داند خرد چشمه حیوان زخم بار کین
شعر تعاطو انکاسه و قد فتمم فنادر کو اغیر بلع البصر
 و قد نخولی و ما بجهتم کا بخ اهلل ضوا القمر
 و عاقبت دل بدین واقعه مشکل که جلالت و در در سن در داد و بیدارست انبای روزگار
 و شقصت اهل زمانه فرسندی نمود **شعر**
 فاذا انتک مذمت من ناقص ففی الشهاده لى باقی فاضل

راست این همه سر کشکی بهمت فضل که با چنین سرو سامان مفضل و به افضل
 سپهر این سان سر کشه نسی شب و روز اگر نه ستمستی با فضل الا انکمال
 و الحی از روی انصاف اگر راست خواهی **بیت**
 دل باند و به مبتلاست مرا بت العرش دل کجاست مرا
 تا در چنین حال بسو لیده و پریشان سوی صبر و فرسندی گرا ید چه بر ساعت بلکه سران
 از صحیفه کینه که نشان خانه اعنا و شقت و اشیانه انیم و محنت بصفه زبان می رسد
شعر و ما انالا المسک ضاع فعدکم یضیع و عند الاخرین یضوع
بیت مرا دانش خود نیست بهر چه عجب ز رنگ غیش نباشد نصیب حتی را
 و عمری فی الافاق کار ع ضایع و فضلی فی الاقطار کالمسک ضایع
 و غدر بی منبری که آن دولتی شکر فرب روی نمود و نعمت بی دانشی که آن سعادت
 بزرگ است روزی بود خواسته می آمد **بیت**
 مرا روزی نبود یارب فرسنگدن دولت بی دانشی نعمت بد کوسری
 و در این نظم لطیف که بهتر از نظم در خوشتر از عقد کهر و رفیق ترا زاب زلال و رفیق
 از بحر حلاوت و اسطه قلا ده و در تمیمه تعریف حال کرده می شود **بیت**
 هر چه بشت نکرد کس تعریف که مراجعت پایه و مقدار
 سختم خود معرف منبرست چون نسبی که آید از کلدار
 زبان جو تیغ زبان کشاده که من کو هر خوبش تن کنم اظهار
 من یکی کو سرم فدا ده بخاک از سر تربیت برابر دار
 که چه باشد بنزد بهمت تو کو هر از خاک بر گرفتن عار **شعر**
 لسانی کشفه الارحی او کا کچام الیمان الذکر
 ولست ناصع الرجال اسابل سندا و ما ذالبحر

و لکنی مدره الاصفرن اقیس با قدمی ما غیره و ترک شکر و سکا
 که میان خلق بس خلق گشته است و از قبیل ما نبوت علیه الغیبوت شده و از روی
 عادت کسی طبیعت خامه کمر اتفاق افتاده گفته آمد **بیت**
 این فرس بر آنکه بدست مسیح کس در نترن مذمت در نظم من بجا
 لیکن جو صد نزار جفا بینم از کس ناچار اندکی بنام زما چرا
 لوارش الحج الاصح مروش سمعت الحج الاصح کلا ما **شعر**
 کوی مگوی هر چه توان گفت زینهار بحرم شکفت منت اگر موج می زغم **بیت**
 چون زنگ خورده آینه کش تمام ز غم بی صیقل سخن توان یافت روشنم
 و اگر چه آثار بملالت طبع و نبوت سمع که کثرة السماع مضله الغم ادا کرده است
 این ابیات که ملائم و مناسب این سبقت بود و لایق و موافق این حال نمود ایراد
 کرده می شود **شعر** شکوت و ما السکوی مثلنی عاده
 و لکن تیفض النفس عند املا **بیت** در اشکایت بسیار و سکر اندک است
 اگر چه می زغم دم زانندک بسیار لوکت اقران اقول شیت من نفس علیلا
 لکن سانی صادم طیت مضار به فلولا و از راه معارضه الفاسد بالفاسد
 و ذمعه الشرمثه عدول می افاد بانک از روی ضرورت اهل خرد در باب رخصتی
 بستند و آینه زای و زوبت بخوای کلام امیر المومنین علی کوم الله وجهه که تحقیق
 کج حکمت و کان حصاف است زودده که الغدر لائل الغدر و فاء عند الله و الوفاء
 لائل الغدر غدر عند الله و آنچه مصداق این مقال و مائل این حال تواند بود در قلاب
 و فواید جا بسواران میدان نظم و نثر یافت **بیت**
 الا لا یجملن احد علینا فبجمل فوق جمل اجمالنا **بیت**
 با مرد غا زرد غا باید باخت تنع کج را نیام کج باید ساخت

شعر اذا عوج یکسین نعوچ قوا بها لیکن باذیال حلم و تواضع که صفتی مرغ
 و خصلتی مطلوب است و بفضیلت و قار و زرات و نبات و حرم و سکنت تناسبی بیشتر دارد
 تسک کرده آمد **بیت** مدار خرد را برادر بود خرد بر سر دانش افسر بود
 ستون خرد بر د باری بود جو تیزی کنی زن بخاری بود **شعر**
 بعضم الحکم کجینی جو سق اذ ارباح الطیش طارت باجی
 لا یطیبنی طمع مدیس ادا استمال طمع او ایطی
 و قد علت بی ربا تجاری بی اشرفن بی مناع علی سبل النهی
 اذا امر خیف لافراط الاذی لم یخش منی ترق ولا اذی
 من غیر مار من و لکنی امر اموون عرضالم یدینه الطحار **بیت**
 مرا که بر پیش شد همه خلق در محافل جفای او گویند **بیت**
 و آنک بر نهج تواضع رفت همه عالم شای او گویند
 و اشارت غظوا اقدار کم بالنفاقل در نظر عقل قبول افاد و نص و ادا خاطهم
 اجمالون فالوا اسلا ما سمع خرد شنوده شد و عذر خواه قومی که بسمت غفلت و وصمت
 عبادت موسوم و منسوب اند و از چشمه آب حیات دانش و دیدار انور خورشید فضل
 محروم و محجوب گردانده آمد **بیت** نور موسی چگونه بندگور نطق عیسی چگونه دانند که
شعر و انکر انباء اجماله فضلنا و نیکر فضل التیسر مرکان اخشا
 پیر که مرغ ضعیف عقل و از حسیض نقصان تعلید باوج کمال نشن و زودده فلک دانش
 نرسیده باشد و طفل رضع خاطرش که از پستان مادر ذکا و دانه قطانت نظام کلی
 دارد بوی فضل و ذوق منعمشام دل و مذاق جان نیافت اگر حق خرد مندی که در
 ابواب معانی و اسباب استیلا و استعلا حاصل دارد در اقسام ادب ادوات
 امکان و مقدرت جمع بواجب شناسد و از محاسن علم که بقیمه کل امر ما بچینه و شرف

و نطق المرئي على لسانه لاني طيب لانه
 لسان الفتي نصف ونصف فواده فلم يبق الا صورة اللحم والدم
 في خبر باشد بزرديك ارباب بصيرت معذور نواند بود
 واذا خفيت على الفتي فعاد
 ان لا تراني مقلد عمياء **ست**
 مرا اگر توندان عطار دم داند که من کیم ز سر کلک من جبه کار اید
 نزار سال بیاید که نایبغ من ز شاخ دانش چون من کلی بار اید
 بهر قران و بهر دور چون منی نبود ز روز کار چون کس بروز کار اید
 انا الذي نظر الاعی الی ادنی و اسمعت کلما فی من به صمم **شعر**
 انام بلاه جفونی عن سوار دما و سیر الخلق جرایما و مختصم
 و بعد از اطناب و بمالفت در شیوه عقاب و ملامت با خود گفت آمد که
 بر اهل بصیرت ستر المرابا صغر به پوشیده نیست قاعده عند الامتحان کیرم
 الرجل او یهان واضح و روشن است خاصه که مثال مبارک شرح مقامات است
 قاصد شید الله ارکانها و ثبت بنیانها نقاد یافت است و مجال عذر و ناخیر
 و نطاق اعمال و اممال تضایق پذیرفت حکم فرمانرا نعهده الله و امضا به بار تمام
 و امثال یلقی باید کرد و بدنی شیط و املی سیط روی بقر و بر و تحر بر رزم و بزم و جمع
 و تالیف مائر و مقامات نمایون که آثار محاسن و انوار فضایل آن چون فیض انبیا
 در افاق جهان مشهور است و بر سر زبانه با سنان تسبیح مذکور آورد و این خدمت کردی
 تمام و سعادت بزرگت پرانه شرف اسلاف و سرمایه بحر عقاب ساخت و عو
 معنی را در کسوت عبارات لطیف و استعارات زیبا جلوه داد و کوشش و کاردن و کارد
 بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار آن شاید و زیور نظمی چون در مشور
 که سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیار است **بیت**

نظم او چون حکایت معشوق در دل عاشقان سودا ت
 نثر او چون شکایت عاشق از تب زود سیر صفرا ت
 ان العوائف و المسامحی لم تزل مثل النظام اذا اصاب فوایدا **شعر**
 بی جو سر نثر فان الفتی بالشعر صار قلابه او عقودا **بیت**
 نظمی جو نظم پرورن نثری جو نثر نثره خطی جو خط جانان شعری جو نظم شعری
 جانک طباع مختلف سناج خاطر و سناج ضمیمه شیفته و مفتون کرد و نبات فکر
 و ابتکار خاطر بانمای وحی شبه نماید و زور قزاق و غیر مدایح دههای خاص و عام
 جذب کند و رقت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال کبر و سهولت الفاظ عند
 از معانی دقیق کمال پذیرد و نسبت بسو سستی میان لطف مطلع و حسن مقطع بریده
 نکرد و در نظام سخن را از وجارت لفظ و عوارض معنی زینتی تازه و آرایشی سنی
 اندازه پیدا آید **شعر** ترین معانی الفاظه و الفاظ و انیا المعانی
شعر لفظ و معنیش مجوز و سپرور جسم و دل را بواجبی در مجوز
شعر و لفظ که جوابی عند محبت و اعذب من ماء التواصل مورد
شعر معانی بدیعات النظام بخالها ذوا العفل فی انی العقود منضدا
 و در انواع بلاغت و انصاف فصاحت او چشم عالمیان خیره ماند و برهان این بیان
 تسبیح اجاب شبهت از پیش جهانیان بردارد و قوت مهارت و فضل براعت
 سولف این کتاب ارباب این صنعت را مبین و روشن شود **بیت**
 تحقیق این سخن که می گوید این است داند خدای بلکه شناسد خدا یکان
 و افشاح بدین خدمت در مشور پسته آئین و پستمانه کرده آمد **مصراع**
 بطالعی که تو لا بد و کند تقویم و بدین درگاه نمایون و درای منت عالی که کافه
 خلق نافع صور اضمیاف گرم او خوانند بود هیچ و سبط و شعیب و سیلت چسبه نیامد

بیت ایاجود معین ناج معنای حاجتی فالی الی معن سواک شفیع
 نه نظره ماند بد ریانه فرخ ماند شدت که از فواید العام او نیاف نصیب
 مراد دولت تو نسبت از پی انگ تو در زمانه غریبی و من ز خانه غریب
 و امید نویدی ده و فلک مرده می نویسد که در سایه این دولت خورشید فیروز از افق
 اقبال روی نماید و عروس مراد از من اقبال بیرون آید و چون مخدیره آرزو در غایت بوف نماید
بیت متی انالی الذی ملت من ایل ان لم انزل منک ما املت من اعلی
 درین ایام اگر دولت نیامد باید کدام ایام با چشم
 و ما انا از جوان زمانک رفته لها غارت فی الجدم چشم
 و عندی ثنا و موارجی و سینه الیک کتفیل الجان المنظم
 و کم من لسان بنظم الشعر فله شبا کلجی و الصارم العضی فی
 و لیس لامالی سواک فایتما تیب باقوام عن المجد نوم
 و سعی عاجزانه بر اندازده و قوف و دانش نه فراخر ماثر بادشاهانه بتقدیم رسید
 و آنچه در وسع طاقت آید از تشبیب نغافر ملکانه زبان نصیر بحر افند
بیت ما کلف الله نفسا فوق طاقتها و لا تجودید الا بما تجدد
 سخن هست فرزند جانم و لیکن خلف می نیاید مگر جان فرستم
 و ببقو در مداح جهان داری کوشش و کردن ابام و لیالی را نیزین داده شود و بد کرد
 فایح شهر یاری نفس صبا و دم سحر مشکین کرده آید
 که نه بر خاک و فایح حجت نویسم همچو باد آتشم کیراد کلک آب خورده در زبان
 فلاخیمت الا لدیکم مدایحی **بیت** و لا سافها الا الیکم حدایما
 بسا و صدر تویی من که نارد تا که مشد **بیت** نه مدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک چون
 و چون کرد عای این دولت که بزیر بر بقا راسته باد و بخت خلود پیوسته بسته شد

بسته شد عزم جزم گشت که **بیت**
 که بر مثل آرزو بر سپرم نندارم روز کردش ایام چون حروف شدت
 دست اجل تا که می نیاردم از پای کج لکنم سر خط مدح تو چون مد
 لا تطلبن کریم بعد زویت ان الکلام با سخامم بداختهوا **بیت**
 و لا تنال شعر بعد شاعره قد افسد القول حتی احمدا الضم
 و قواعد عمد تجدید تا که بیافت و اساس برایشق بنا کی رسوخ بدیرفت کبر منبج
 این مغالت که المومنون غنم و طهم رفت آمد و تا اخر عمر ناظم فکرت جز لالی
 مقامات همایون در سلک عبارت نکشد و غواص طبع جز در دریای مانر شاه
 شناسد و نگردد حکم این قسم که گفت می شود **بیت**
 بخدای که چون کند صنعش مشک در ناف آسمان ختن
 که اگر من شوم بدانش پر همچنان چون صدف بدرعدن
 چون صدف در همه جهان نکشم جز بدریای مدح تو معدن
 فانک بحر و القوافی لا لی و لا غردان استودع اللؤلؤ البحر
 و کل مدح فیک تخلد ذکوره فجدک و المدح العفلاده و الفخر
 و خیر قریض القوم ما طال عمره علی عقب الایام طال لک العمر
 و امید بنیل مراد و ائق است و صبح یقین صادق که چون بمن سمت و فرد دولت اعلی اعلا
 دعایما و اسپس معالمها این کتاب پرداخته و اراپسته شود بش سریر اعلی حقه الله
 بالمیامن شرف استماع و عزه قبول باید و سیاره شای این خدمت بر افق دیوموت
 نامدت دور افلاک بر مرکز خاک تابان باشد و نام القاب همایون بر سکه این حد
 ما منقرض عالم و انتهای عمرت مع آدم نعتش دوام و خلود بدر **بیت**
 ازان جندان نعیم این جهان که ماند از آل سامان و آل ساسان

شای رود که ماندت و مدحت تو ای بار بد ماندت و دستان
 باری تعالی و تعدیس این دولت و مملکت را مادام که باد صبا بر ممد خاک می گردد و وزیر
 این آبگون سپهر آتش نور می ده پانیده دارد و اقیاب سلطنت از شرق اقبال
 و مطلع جلال تابنده **بیت** بالبنی وال
 باد ارضع از کهد اختران سعد جبه سپهر بگر خورشید ساسی شاه
شعر و مناد عا لایر د فانه صلاح لا اصف البریه شامل
 ذکر نهضت مبارک بفتح بند وستان بر غز و اجیه در شهور
سند بیع ثانی و مختصر بایه بحریه
 جنابیان شاسده کرده اند و معاینه دیده که تا ممالک جهان خداوند عالم سلطان
 السلاطین مع الدنیا و الدین را اعلی الله درجه ارثا و چسب اسلام گشته است و نسبتا
 و کسب استخلص شده مانج و تحت بغد دولت قاصر ثبها ابد رب و جمال گرفته است
 و ملک و ملت جاه و جلال یافت و پایه قدر از رفعت بر تارک کیوان نماده و دست زرافشان
 بیدل ذخیره بحر و کان بر آورده **شعر**
 ثانت الدنیا علیه و سی نبی فی یدیه بصبح اجد و میسی عاکفانی راحیه
 جو قدرش بر فلک بگذشت کردنی زیادت جو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد
 جو ابر نوبهاری با جودش نسبتی کردم ز برش خنده پدا گشت داند عدش فغان آمد
 و بر تجدد روز کار خاص و عام و وضع و شرف در سایه عنایت و رفعت پادشاهی که السلطان
 ظل الله فی ارضه مرفه بودند و در جهان معدلت و احسان خدا یکانی آسوده لاجرم بمن این
 معانی اقیاب معالی دولت قاصر بشرق و غرب عالم رسیده است و سر اوق اقبال سر باوج فلک
 کمال افزاشته و عرصه مملکت تا غایت امکان مجال صحت پذیرفت **شعر**
 اضا ف ان حیون د جله ما لکما و سوف نیال النیل بعد ثمتما

ار یکم من العنقا سر با فیا مرا ارونی فی ایامه منطلبا **بیت**
 ز عدل انت که نرس بنیره شب درت نهاده بر سر سوخته طشت زر دراد
 و پیوسته نمای همایون پروبال فرو اقبال بر جهانیان کشاده است و از مهابت فرمان
 فتنه چون سیمغ روی از جهان در کشیده و ظلم چون جغد خلوتخانه غولت اختیار کرده
 و در کج خراست سنان بوتیار سر فرو برده و لنگ از اسب غلبت باز این گشته و عغاب
 جان شکر فاخته و اروطوق و فای کبوتر در کردن کرده و کج شک ضعیف بلبل و ابر شاح
 سوای شایین فروشش بر آورده **بیت**
 ز بهر طغرل تو اقیاب ز دین چشم بر تذر و برادر ز کوه سنبلین سر
 ز بیم سنقر تو بگذرد بوقت شکار کلنگ بوزه و پد پد کلاه و صعوه کمر
 تو یکی از خصایص و فضایل این پادشاه شتری میرت خورشید طلعت آفت که مر که
 در خدمت این درگاه کیوان رفعت چون پر کار بغرق نه استاده است و بسان مرکز زمین
 در بندگی این حضرت آسمان رفعت بر تارک کیوان نهاده عاقبت تیغ قمر چون دایره بی سر است
شعر محضه سلطان السلاطین هبیه تحرها الدنیا علی خر خدا ما
 مخافه ان یلقی سیوف انتقامه بصفحتها یوما فیکلف محدا
بیت جیح اگر بر خلاف رای تو گردد قبه ز زینش بر سر بنماند
 مرغ اگر در سوای خصم تو برد برتن او جز زینت پر نماند
 و تقر بر اوصاف آن ذات خورشید صفت که روز بروز نور تعطف او در شرق و غرب
 عالم شایع ترست و ذکر که گرام شیم و محاسن سیر او در اطراف و کنایه جهان سیر تو
 بواسطه قلم دوزبان محال باشد و بوسیلت عبارت ادای آن محال ندارد **شعر**
 اذ الحن ایتسا علیک بصباح فانک کاشفی و قوف الذی شفی
 وان جرت الالفاظ یوما بمدحیه لغیرک ایتسا فانک الذی معنی

مرسخن کاندز شای ذات او کوی رواست طبع را چندانکه خوامی اندر و جولان بود
 کین مثل دریمت تا اهل صیقت گفت اند چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود
 و عادت جهان رفته است که بر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک نافه است و عزت
 میمون در وقوع حوادث و حدوث و قایع با مضار رسانیده امارات من صحیح العزمت
 ساعده التوفیق پیدا نموده است و دلایل هو الذی ابداک بنصره و بالمؤمنین
 روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین ریایت همایون گشته **بیت**
 مجر در سیف رای من عزیمت للدم صیقله الاطراق والفکر
 عضبا اذا منزه فی وجه نایب جات الی صرف الی صغر معتذر
 تیر فلک نیم ستونه کند جو تیر چون عوم کامکار تو برزه کند کان
 و دلیل صدق این مقدمه آنست که چون بطالع سعد و اختر همایون رکاب اعلی لازل عالیا
 در زمان اقبال و ظلال پیروزی در شورش سبغ و ثمانین و خستماه از دار الملک غزنی
 حرکت الله عن الافات حرکت فرمود **بیت**
 ساکن کندی طبع جهان پای در کابش کرد حرکتی دهمی دست و عنان را
شعر نو کلت انجل حتمه ما تحله تحلت الی اعدایه الهمم
 و لشکر اسلام اراسته و ساخته و اعلام نصرت و ریایت دولت بدست نایب افراخته
 بر صوب هندوستان روان شدند و ابانته نطق بالنصر بل تکاد تمی کتب الفتح
بیت آرایشی است ریایت و جبر و سپاه او بروی روزگار زنی زلزله خال ملک
 و چون سر پرده اقبال لازل محفوظه بالجلال نظامه نو نور آورده آمد و موای آن دیار
 بگرد و مواکب و نعل مراکب معطر و مهمل شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین چینه را
 که در ایمان ملک و شامیز دولتت و بر سوم سفارت و اداب رسالت تخی یافته
 و موقوف و در خدمت بارگاه اعلی جفا الله تمیز بالجلال پسندیده آمده و در حسن سیر

عزیمت بغزو

ذکر رسول

و کال

و کال منر مشا را لبه و متفق علیک شده و از شعاع عمل و زیور دکا و افر خط
 و کامل نصیب گشته **شعر**
 لتد حاز اقسام الفضائل کلها فاسی و حیداً فی فنون الفضائل
 صدی که یافت جسم معالی از و روان بحری که یافت چشم معانی از و بصیر
 بر سالت احیمه فرستاده آمد تا مکر رای آن خطابی واسطه سمیتر شد خود شنید
 و از طریق فساد به هیچ سدا در کراید و از سر سو او پرستی با قاعده خدا شناسی آید
 و الزام کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شرد و از کفر و ضلالت
 که خسران دینی و آخرت بدان پیوسته است باز ایستد و حلقه بندگی در گاه
 اعلی اعلاه الله که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالمست در کوشش کند و بدن
 و سیلت و در نوع موارد عیش مهنه از شوایب کدورت خالی گرداند و چون
 سفیر خطه احیمه سوست و بر وفق فرمان شرط رسالت بتقدم رسانید و در داد
 سخن مرا سم تنوق بجای آورد و بدایع الفاظ بلطایف معانی بیاراست و در
 نصیاح و مواعظ در سلک عبارات خوب نظم داد **شعر**
 بکلام لوان للدم سمعاً مال من چینه الی الاصفاء
 لفظ تو در دست و معانی صدف رای تو حانست و معالی صور
 باغ ادب را سخن نشت بار تخم سخن را کرم نشت بر
 به سج وجه کلمات و عدو و عید در ضمیر آن تیره رای ممکن نکشت و اغدار و انداز
 دلید بر که و لغد اعذر من اندر در سمع آن پیستند جای گیر نیاید چه از بسیاری عدت
 و شوکت در خیال تمنی نقش جهان داری صورت کرده بود و از دقیقه و مانع بعد
 اذا انقضت المده غافل مانده و بلطفه ادا جا، القضا ضاق القضا بر طاف
 نسیان نمانده و رض و کال علیکنا نصر المؤمنین بخوانده در نظر

کفر و احکام شریعت احلام بدعت آمد و نور هدایت ظلمت صلوات نمود و چون
 بر برای اعلای خدا کنای که از عالم قدس پستمد و پستمدی است و نور او بر ضیای مهر
 و ماه غالب و پستولی **شعر**
 و آراء صدق و اقباض ضیاء یا علی اللیل لم یفخر علی نهار
 نژادی از عمل اقباب نزار زکان اگر نگردی رایش در اقباب عمل
 این معنی عرضه افاد و فحوی کلمات آن مخدو ن سبب مبارک ملی نژاد را رسید
 اثر تفسیر در شده ایمون و استره میا لون بدید آمد **شعر**
 که سایه تغیر او بر جھان قد در چشم کو کفار مرکب شود سهر بکله
 اگر مهابت او بانگ بر زمانه زند قطار مغت ایام بک بلند مزار
 خلقت طلاع الشی بینک التي خلقت غرار السیف فی الیجا
 و عزایم یاد شا کانه که قرن قضا و قدر و منشین فتح و ظفر است **شعر**
 فشمس النهار منها و جوب و لقب الزمان منها و جیب
 بقوی شرع و رخصت عقل بر جباد اسحکام بدرفت **شعر**
 عزم تو قد مثل البرق مو تلقا و الحزم مضطر ما و السیف فی الاثر
 امضی من الريح فی دیمومه سدر عا **شعر** و من القضا ینزل محتوما علی البشر
 ظفر شمشیر عزمش اجل هم خوابه زرش قضا بجاره بفتح قدر بارای او هم بر
 جهان در حکم تدبیرش ظفر دایم عثمان کبرش فلک بارای و تدبیرش همه عاجر و مضطر
 ادب را فاضل او مرکز قضا را ادر او مانع فشار روح او بر کجا ابل را بیغ او وسط
 و ابرو او بر سمنند باد سیر کوه سبک سوار گشت سبک کنی **شعر**
 که نرسد اسباب برون حیزد ابرو ن کشیش و رعاشش باز پس خواهی بگرد پای پار
 و ساح من نبات الريح منتعل بالبرق لکن کار عدد از ضیحا

صفت عزیت

صفت اسب

ان بعد سبق من الازمان قابلهما و بدرک الزمن الماضي اذا کبجها
 صد نزاران گوگب آرد از دل خارا بدید صد نزاران سبکارد بر زمین زیر فعال
 آسمان نقطه شود در زیر دست پای او جون بگرد و دایره کرد در وقت مجال
 ان زار میدا ناپسی اسله و نادیا قام الیه الجلو پس **شعر**
 عوذ به الحاسد بخلا به و رفرفت خوفا علیة النفوس
 گاه بر تیغ کوه سبار جون نخبه تنگ می خاست و گاه بروی آب جون مانی شناساوری
 ندر چپتن دست صبا بعنان او می رسید و ندر رفتن پای تکبار کاب او می سود
 جنده برق بزین استاده در ستون **شعر** بیسته باد باسن رونده که بدوال
 ز بهر آن که کند در د حملهای عدو نشان نعل جوهری دارد و کوشن خودال
 جو کوی کرد سر اندر کشد بزبرد دست فواز شب جو جوکان بر او در دنبال
 اذا قبلت قلت ذباة من الحضرة نفوسه فی العذر **شعر**
 و ان ادبرت قلت انغیة مملیة لیس فیها اشر
 و ان اعضت قلت سر عوفه لها ذنب حلقها منظر
 و سیاه نضرت بر زمین و جسم ظفر بسیار بر سمن اجیر نضت فرمود تا
 گوهر خنجر خون آن بد که خضاب کند و از زبان سنان کرد از نیره ندای
 الا ان حوزب الشیطان هم الخاسرون بکوش او رساند و باب تیغ
 ارتش فعل ن او را که باد نخوت در سرداشت بحاک مذلت سپارد و روز
 درم که زنگ غبار از روی آینه ظفر بر خیزد و عروس فتح نقاب از جبه بکشاید
 باطل شرک و ضلال نماید که ظلم را دوام و باطل را نظام نتواند بود **شعر**
 کرد در از تشبیه مغش روی دفتر بر خون باشد از اوصاف روحش کام خاطر بر سنان
 یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر نام تیغ او بری الماکس روید از زبان

و بر این خرد پوشیده نباشد که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی
 برابری تواند کرد و کجنگ حقیقت بابا از شهب دم مساوات نیارد در **سعد**
 فلیس بغاث الطیر مثل صقور یا و لیس اسود العلب مثل الثعالب
 و لیس الصلاب الصم کاجوز فاعلمن و لیس محور فی الندی کالمذانب
میت جواند رسوا باز گسترده بر برسد ز جنگال او کنگ ز
 نرو به شود ز راز نمودن دلیر نه کوران بسایند جنگال شیر
 و رو باه عاجز در مقابله شیر شرنه نواند آید و خفاش شب کرد تاب چشمه
 پر نور خورشید روشن تاب ندارد **میت**
 جو در یا بوح اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای
 در فشدن ماه چندان بود که خورشید تابنده نهان بود **شعر**
 فانک شمش و الملوک لواءک اذا طلعت لم یبدهن کواکب
 و چون کوله رای اجیر که لاف مبادرت و تصلف جلالت او بسع قریب و بعد
 رسیده بود و پیکار چون آب و آتش می شتافت و از خون دلاوران بی تنگ
 بلور نمای یا قوت مذاب می راند و خرطوم زبرد صفت بگونه لعل و مرجان
 می کرد بگرستان و عماری بیاراستند **میت**
 بر انگهی که بدیبا برش بیارایند سکفت کوی بر کومسار لاکه ستان
 کمر بگرد عمارش منطقه جو زان مد عماری مانند ماه در سپه طان
 زمین بلرز از آسپا و جوارندش بنوبتی سوی درگاه شهر بار جهان
 و سه ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کند آساز بر زره سیم سیمای نمود کج خمیده
 بشکل جوکان گنتی کوی فلک نخواهد ربود و کاهی بگرد از دایم جان گنتی کردون
 بدم در خواب کشید **شعر** فلکنا خرطوم تراوق خمر مذمدا

صفت لشکر
دیوان

او مثل کم سپیل ارخته التودیع سعدی و اذ النوی فکانه الثعبان من حیل تردی
 فکانه الثعلب عصا موسی عده بهانه در استعطفاکا الصوبجان بساحه اللیدان بحدی
 و کانه یوم الوعی یکی من الخلاء برودا و اذ انشی من حربه سقی فی نصره استندا
 بر بند و سینه قطره ایشان مثل و پیکان بر جند و سینه باره ایشان صف بیجا
 دندان یکی سخت شده در دل مرخی خرطوم یکی حلقه شده کرد ثریا
 ابرست بیاد اندر و بادست بهامون صحر است بکوه اندر و کوسنت بصحر
 چون آب زبالا بگرد سوی پستی و زبست جواتش بگرد سوی بالا
 بانقره زعد آمد با سوختن برق بارفتن ابر آمد و با گردش کلبا
 و سینه و میسره و قلب و جناح بردان جنگی و میان کار زاری را ایش یافت و در سوای
 معرکه جتر سپهر زمین می نمود و زبانه تیرق چون کسان آتش می یافت و از دایم ایات
 نشانه از باد حمله چون شیران جنگی بر خود می بجد و علم چون مبارزان لباس کین می
 پوشید گنتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و سوای
 معرکه از جوشن پوشش و زره و ریسان نخر بچوش آمده **میت**
 قد استحال التیر نحر او الضحی لیللا و منخرق النضاه حدیدا **میت**
 زمین تو گنتی ز اسن ستم برارد بال سوا تو گنتی ز آتش می برارد بر
 رنخ گشته سوا همچو مینع آتش بار زبیره گشته زمین همچو باع امن بر
 فی مصصه الاسلام حیث تکاملت انضاره من عده و عهدید
 جوا اذا رکض الغتی فی ارضه ایقت ان العاقب عاب اسود
 و اذ السلاح اضاره فی رای العدی بحر نالقی فی حید
 و از نیب او از کوس دم نای و بن هم آن بود که دایره فلک از حرکت باز آید
 و مرکز فلک چون آب روان گردد و از آتش حرب زمره شیر شرنه آب شود

واز کرد بر روی سوار بر مار بجان نمود
 و علی التراب من الدماء مجاسد و علی السماء من العجاج سنوخ
 زبس که روز و غالبق تو جو لان کرد سوای طارم هر وزه کون غبار گرفت
 خبال تیغ تو از پس که لاله بار آورد بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
 و عقاب اجل مرغ روح اعدا بخلب قهر می ربود و از بیم جان در تن دلاوران
 چون برک بیداز باد و عکس آفتاب می لرزید
 تن اعدا نمان کرد در بجان اندر زیم تو جنان کا نذر فروغ می نمان کرد و سخی
 ابصر و الطعن فی القلوب در کا قبل ان تبصر و الراح خیال
 و اذا جالت طعانک خیل ابصر اذرع القنا ایسا لا
 بسط الرعب فی الیمن یمن فتولوا و فی الشمال شمالا
 یغض الروع ایدیا لیس تدری اسبوف حملن ام اغلا لا
 و وجوا انا فها منک و جهنم ترکت حینما له و الجحلا
 از سبب استخوان مبارز جان شود که خوردنش سهای کند قصد زعفران
 و سروران اسلام در روی مخالفان دین تکیه گفتند و باستظهار از این است که
 نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند بعضی بسان اش بر زمین
 معرکه ناول انداز و روی چون آب از باد زره و در همه کیوان دل مد طلق و بهرام
 حسام صاعقه تیر و فلک موبک و سیاره سنان
 قوم بمشون النجاء فما لهم غیر الحفا یظ فی الروی من مهرب
 بمشون تحت ظبه السیف الی الوعی شئی الوطاش الی البرود المشرب
 خصن التریک رو ستم فر و ستم شیل اللالی للتریک المدتب
 و ابر و از برق مشرب بجان خون می بارید و خنجر زرد سبک از او داج دشمن

صفت حرب

صفت شمشیر

بند

بسندی بالود و جهره مینایی بی لعل فام می الود کفنی سنبلو فر آب بغم ریخت اند و با
 رخ سینه بر سنگ لاله و کل شسته از ضمیران ارغوان می نمود و بر شمشیر طوطی
 دیده گنگ در می پیدا آورد و باش زخم چون صاعقه مرد و پیل می سوخت و از
 باران خون خالک رزمگاه سیراب می کرد و اینده سوا از غبار نبرد صافی می داشت
 ماض و ان لم یضه ید فاکریس بطل و تصقول و ان لم یصقل
 یغشی الوغاف لیس بجنه من حله و الروع لیس بمعقل
 فکانما سود النمال و حمرنا دبت باید فی ظهر و ارجل
 بر نیان کردار تیغ آنگون اندر کفست روز کین زو آسن و بولا در کرد بر نیان
 کتنی چندان روان باید که شمشیر تو یافت همچو خضر اندر دو کتی زنده ماند جاودان
 و خنجر که مغناطیس ارواح اعدا بود از کوه رخ شنده بر سبک الماس اشکال پای موز ظاهر
 می کرد و بر صفحه ایسانشان پر کس می نمود
 کر نیج عنکوت و ره مور خانه نیت سر که کنگری میمان و کران تیغ
 اشکال پای مور و نشان پر کس پدا جرات بر رخ چون ضمیران تیغ
 تیغ ارنه جرم کوه خود سفت می کند الماس جبت ریخته بر نیان تیغ
 اخضر اللون بین حدیه برد من دعاف تمیس فی المنون
 او قدت نومه الصواعق ناراً ثم شابت به الذعاف القیون
 فاذا ما سئلته به الشمس ضیاء فلم یکن
 ما یبال من انتضاء بحرب اشمال بیطت ام تمین
 یسطیر الابصار کالتیس المشتعل ماستقر فی العیون
 و کان الفرند و الود نوق الجاری علی صفحته ماء معین
 و از نیب نیزه که کفنی کوزرین است ماسی در قعر دریا جوشن سبیم می پوشید

صفت خنجر

صفت نیزه

دستان کفتی که زبان افضیت که روی سپردن می کرد و از چشم زره چشمهای خون
 می کشاد **بیت** زلف سنان تو نازاده دشمن جو سحاب بگردد از ناف مادر
 کسی که سنان تو جان داده باشد ز بیم سنان تو ناید محشر
 بلند از نسیب سنان تو آید بخوار **شعر** بخوارش گری پروبال از گوی تو
 نرور الا عادی فی سما عجا حیه **شعر** استنه فی جانبها الكواکب
 اگر سر آید بار از سنان تو نه شکفت **شعر** مدینه جویم خون خورد سپه آرد بار
 و نیز جگر دو زار زینه دشمن ترکش می ساخت و چون بصر در دیده و خرد در دماغ جای می گرفت
 و در زنی صفت سوار را بر زمین و پیاده را بر زمین می دوخت و از خار پیکان خار سنب
 پیلان جنگی چون پشت خار پشت می گردانید و چشمه معصفر از گوه پهل روان می کرد
 کسی که نید دست زنا و کش را برایش مرکب نید دست صرصر **شعر**
 بعد زرق هدایت قضبا مضدرة **شعر** بلس المتون جدا لای الیریش والعقب
 خندک او جو سوی خصم او رود کوی ز خرمی اجل خصم را بر آید پر
 جان رود شتاب و جان او در بصوات که جز بزخم ندانندش از شعاع بصر
 درست کوی پیکان تست در دل خصم مرا نکلی که بر آید میان دو دشمن
 و از زخم کوز کوان مخرج از پشت زنده پیلان بر شکم می ریخت و از روی صاف سر کشان
 پشت بهر زیم می دادند و از باد جمله چون گشتی بر کش می سود **بیت**
 از شتاب از پوست خود بیرون جدمانند مار در مزعت سر کراسم تو باشد در قفا
 و نعل تکا و ران بزخم از شک خاره اش می افروخت و از زمین جریخ رنگ کرد سپهر
 فیروزه قام می سایند و سم اسپان از خون مندوان شبیه رنگ که بسان راغ کشته
 برسم افاده بودند لعل پیکر می شد کفتی ز بر جگر که نه تعقیق گرفته بود و یا
 پولاد بلون مرجان و بر جان کشته **شعر**

صفت تیر

اداک

اذال البحرى من زبرجد و ما حق الزبرجد ان یزالا
 و قد یلغی زبرجده عقیقا **شعر** اذا شمد الایمیر به القنا لا
 بود البتة نو اسی حدیدا **شعر** اذا اخذ الحدید له نغالا
 و کل ذواته فی راسس خود **شعر** تمنی ان یکون له شکال **بیت**
 ز پس سپردن خون عدو و بروز صفا **شعر** کیت او را یا قوت سرخ گشت نغال
 و کجول بز دانی دمایید ربانی ماه بخو ق اقبال شاه جهان بالا گرفت و اجرام نور
 بخش سیدی افروزنده و اعلام سایه کسبه اسلام افزاننده شد و از پرده عجب طیفه
 و ما النصر الا من عند الله العزیز الخکیم **شعر** بعد آمد و بواسطه شیخ
 ابدار صد میرا مندوی خاکسار یاد معای با ناس دوزخ رفت **شعر**
 تسعون الفا کاسد الشری یجیت **شعر** اعلم رسم قبل نضج البین والعین
 و از خون خصم بد کومر صفی ایلوفی خنجر مورد و ملطخ شد و عرصه میدان کین
 و نسیب و قوا ز زمین چون روی لاله کستان و شی پوشش گشت **بیت**
 ز خون خصم بهشتی کجا نبرد کنی **شعر** در و اجل بجاری رود قضایا شتاب
 قد عود الطیر عادات و یقن بها **شعر** فمن یبعث فی کل محل **بیت**
 هر مصافی که اندر رود و نفس تیغ را با کفت قران باشد
 صد قران طیر و وحش با بس ازان **شعر** فلک انما کشته میزبان باشد
 و حال آن لشکر جراحان کشت که باری تبارک و تعالی در حکم نزل یاد کرده است
 و اعلام داده **شعر** کان لم یقن بالا امس و یای اجمیر که راه کبر بر زمین کشاد بود
 و کمر عناد بر میان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده در صف جنگ
 ایستاد و وبال آنچه پیش گرفته بود بمذوق جان او رسید فذات و بال امرها
 و کان عاقبه امرها حسرا و از مهابت فرمان خدایکافی لازال مقرونا بالمضا

و النفاذ مخدستی و جوه اموال قبول کرد **بیت**
 عجب باشد اگر کز دم فلک در دم نمان کند ز شکوه تو پیش چون زنبور
 و اخف اهل الشکر حتی انه **بیت** نفاذک النطفه التي لم تخلق
 ز عکس آتش تیغ ز بیم بگر برد **بیت** سان زنبور از صلب دشمنان تو باه
 و از اینجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدا یکانه بود بعد از ظهور
 عجز اسیران خطه عفو لا تقریب علیکم البوم بر صفیات احوال ایشان
 کشید و شاه هر یک بذیل عفو و امان پوشید و بحکم اشارت از املکت
 فاسح جمله را در جرم عدل و احسان جای داد و از بند صدق نیت و صفای
 عقیدت افزید کار جلت قدرته و عمت نعمته را بر پسر جنین قبحی بزرگ و موزکی
 جسم که نبال باغ دولت بدان نازه تر شد و سر و پستان مملکت نصارت
 بیشتر یافت شکد گذارد
 ان کان بین مرور الدنیا من رحم موصوله اذ مام غیر منقضب
 فبین ایامک اللات نصرت بها و بین ایام بد را قوت النسب
 و در وظایف خضوع و خشوع افزود بر قرار بضعف بندگی و اقامت رسوم
 سیاسی داری که مقرر فیض فضل الهی و موجب مزیدنعم و احسان پادشاه است
 که لیس شکر تو که از بندت که شایسته بود لاجرم بمن این شایسته
 گزیده و خصایل سپیدیده که بدان از سلاطین جهان پیش است با جانداران
 گیتی را بر روزانار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدیس بر احوال ملک
 و دولت پدید آرد و اعلام نصرت و رانیات مکن در اطراف ربع
 مسکون پر وزیر و خاص عام در کلستان عدل و احسان بلبل سان شای دولت
 می سرانید و بسد زبان چون سوپس دعای مملکت می گویند و چون زکس و سلوک

چشم و گوش کشاده و نماده اند تا صرصر قهرش پر امن وجود دشمن بسان قبای کل
 باره کند و میوه اجات او چون شکوفه بر خاک ریزد و اگر جر روزی جزد در بوستان
 مراد بسان لاله از جن آتش شادی افزودد و چون بیلو فر سر تاب غفلت فرو
 برد عاقبت شهاب کرد از جن آینه زبان و بنفشه و اراز قفا برهن کند و با
 تیغ ضمیرانی از رخ چون شنبلید او جسمه از غوانی از خون روان گردانید **بیت**
 تو روزی ز باد تیغ بیلو فر لباس تو اگر در زخم خصم تو حوکل صد تو سپر دارد
 و بعد از حصول جنین دولتی بزرگ که ایزد عزوجل از انی داشت لشکر منصور نصرتم
 عنان مراد بر صوب احمد یافتند و باقبال روز افزون خدا یکانی مداد ظلال
 جلاله علی مشارق الارض و مغاربها بر باد پایان آتش کبر که بنعل صخره شکن زمین
 می شکافتند و از موج آب کرد باوح افلاک می رسانیدند چند بیابان قطع کردند که براق
 باد بساطان طی می کرد و شامین نیز بر زخم شبهه از موای آتش فعل ان دشوار
 می گذشت و از غایت حرارت آب در دیده ماسی می خوشید و زمین از تفت آفتاب
 کسوت سوم و حروری پوشید و گرمی سوار از شرارات باوید خبر می داد و سخن
 او از مزاج جسم حکایت می کرد گفستی که خاک سوخته طبیعت آذر گرفته بود
 و در یک یافت رنگ با قوت احمر یافت
 و همه فیضات الطما کسرت کانا بالا فاجیص القوار بر
 کان حرمانا و الشمس تصیره صال دنان لیه النار مقور **بیت**
 که ماس چون حرارت مجرور در تموز سرامش چون رطوبت مرطوب در شتا
 در یک اند و جو آتش کرد اندر وجود مردم جو مرغ و باد مخالف جو کرد نا
 در غارتش یافته ناروت پستق برشته اش ساخته عفریت منکا
 پر شیر و آرد پاشمه، بنهای او چون ناب شیر شریخ و دندان آرد تا

و چون ماه رابت میایون شاه که شاه کردون نور از روی او عاریت ستاندی بطالع سخلد
و طایر میمون بر خط اجبر طلوع کرد در بس غنایم و اموال کنتی نمان خانه بخار و جمال
در کشاده اند و عرصه آن دیار بجود پادشاه خورشید قدر چشمه فرو تا نگر کرد اندید
شعر بلاد او زاله احسان بفرتا حصی بر بهائینه للمخافق
شعر جوش همه از ضدل و از عود قاری خاکش همه از غنچه و کافور و عجب است
شعر آتش همه از کوز و از چشمه جوان سنگش همه از لولو و باقوت نمین است
شعر خلیل الایک سا جغه التعماری زلال الماء امله المواطن
شعر غنچه زایر بهما الزیر و مننا اذا عبت به ایدی الکلداین
شعر وان وطن سار جبال المطایا فنان ز بر جدیات الفرائین
سرخ شد منتقار کبک و بنزد جسم خروس تا تو انگر گشت کوه از لاله و دشت از کیمیا
شبنلید و لاله نغان بروی سبزه بر هست پنداری بمینا بر عمیق و کهر با
و صحن باغ و راغ و دای مغت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صحرا
رنگ بکار خانه بچین شده **شعر**
شعر کان البحر قد شفت علیها لطایمها اذا طلعت ربانا
شعر علی او را قمار شحات ظل خدود قد تفرق و جننا تا
شعر و من جب النعام لها عقود مفصله ناط علی طلا تا
شعر عقود بات بو بهما شام یغظم ما و می نهنا ندانا
شعر و ترید من از ابر ما جفون اذا اغفل الیسیم با شفا تا
شعر بشق البرق فی خیرات من حیو با قد تزر علی حیا تا
شعر کان الشمس از تخفی و تبدو عقبله معشر لزمت حیا تا
شعر فیسره یا الجاطو را فطورا بین لنا و ما نفسی حیا تا

من شکفته نواز جن جو روی صنم بسنه جفته بر بر من جو بست من
بهر گشته جو من ز ابر من کون زود در خوش جنبده جواش از این
ز حله ابر منی کرده کار گاه طراز ز نافه باد منی کرده کار گاه ختن
بروی خاک بر او درده این هزار نکار بروی آب در او درده این هزار شکن
بواجبت که فر خاک گشته نقش نمای صبا جو اموی جن گشته نافه فلکن
ز ابر گشته بگردار جان دیو سوا ز لاله گشته بگردار جهر حوسا جن
ز یاد بر کل کل سرخ مانده بر سر آب جو خون دشمن بر تن شاه شبر او زن
کنتی ترکس میکسار ساغر زدن از نشاط روی دلدار بردست کوفه است و کل برابر
بوی او زلف شبکسار یار زرد دیده **شعر**
شعر خرقه بچو کد از سر حالت کل صبح کین برو عاشق وان بر دم این منتقرا
شعر دیده مرده ترکس همه کربان نکرد بسوی لاله که زوزنده اندر کفن است
شعر کل اگر بوسف عمدت بچ نیست از تک رود بیلش قدح و ملکت محرش جو در است
شعر کل جو بوسف بود من غلظم نیک ز رفت انجان غرقه نخون کوست مگر بر سر است
شعر اغصان و در زینت ابدی الندی اجیاد تا بخانق و عقود
شعر فتوح کسارح و تمارحت کنوا رخ و تدبجت کیرود
شعر و تلجت لکواکب و تبرجت لکواعب و تضرجت کخندود
و آثار زینت کلزار بر نعیم خیان منت نمانده بود و جرح سداب رنگ چون ترکس
چشم نظاره آن بر کشاده و رضوان از لطافت کلمای طری الکتبت تعجب
بودن آن گزیده و حور از غیرت مینای سبزه سبزه مهد بصر در باقوت روان
گرفته **شعر** از سبزه پر تیموز نکار صفتش و ز لاله هم آموشنگرف سیر شد
شعر اکخاف زین زمان همه پر زده سلکت اظراف جن زین همه بجاده اثر شد

شمع پنج اربع بر چهار بیاچه
 بکت السماء بها وادد موعنا
بیت فی حله خضر انعم و شیبها
 می بخند و انونو بسبزه بر لاله
 زبس که کوه کنون برک خوید و لاله خورد
 بسان غالبه دانست لاله یا قوت بین
 کل از نسیم صبا کرد بر زکل دامن
 اگر ز مرد و با قوت تاج شاهان بود
 زبس که رنگ بکسار برک لاله خورد
 مکمل است و منقش حسن بدر و عقیق
 کنتی بکلیت و زبور از نار باغ و ستان پیرایه سسته اند و از لطایف و بدایع انوار
 سعود فلک در یک مکان قران کرده و از انواع و اصناف رایجین روضه
 از بهشت برین بدینا فرستاده
 و جهان کانهما نشرت فوق ترا تا جبریده حضرات
 اعین الرزق الجنی نجوم و اخضر الوباض فهما سما **بیت**
 سوز بوی بر عطر و جان از رنگ بردیا سپهر از ابر بر نقش و زمین از لاله بر پیکر
 ز کلین باغ چون گردون و تابد زومی انجم زنبه راغ چون دریا و زواید می غیر
 کشاده چشمها ز کس بدیدار رخ لاله کشیده بهما سر و از برای زلف سپهر
 و نسیم سحری در صحن لستان عطر می ایخفت و باد صبا در حسن باغ عود می سوخت
 و تنفت فی الصبا ستعطف اشجاره من حیل و حوامل
 و شمال جان پرواز تل با سمن بدامن و اسبن تل غیر می برد و از کمار سر برین

در ساق

در ساق رزین ز کس و قدح عقیقن لاله عبیر می ریخت
 لاله شکفته سرخ و سیاه پیش در میان ز کس دیده زرد و سبیدش بر خار
 این چون میان ساغر سیمین بنید زرد و آن چون میان آتش رخ شده بر نار
شع و عیون من بز جیس تراه کعبون موصوله التیبید
 و کان الندی علیها دموع فی جفون بنجوعه بغقیق
بیت و کان الشقایق حین تبدی ظله الصدغ فی خود العید
 ز کس خوش بوی دار در رساده در دامن لاله خود روی دارد مسک سوده در کنار
 و بر من سحر از قطره اسبل و بنفشه سبکین می شد و صوره صبح از قبای کل
 و لاله رنگین می گشت **بیت**
 ز بس کل که در باغ ماوی گرفت جن رنگ از رنگ مانی گرفت
 صبا نافه مشک تنبت نداشت جهان بوی مسک از جرمی گرفت
 مگر چشم مجنون با بر اندرست که کل رنگ رخسار لبلی گرفت
 سر ز کس تازه از زرو سپیم نشان سر تاج کسری گرفت
 جور سمان شد اندر لباس کبود بنفشه مکر دین عبسی گرفت
 بی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت
 قدح کبر یکمخند و دست کبر که بدخت شد هر که دینی گرفت
 و سو پس از آن خنجر سیمین بر اعدای دولت و دین می کشید و لاله صحرایشین
 زبان آتشین بدمخ خسر روی زمین می کشاد
 خون دل لاله در دل لاله بر مرده شد از نسیم کمر عری
 شقایق فی اغصان نور کانهما خود بدت فهما عوارص من شعری
 اذ ما بدت فوق الغصون حبیبها کوس عقیق قد بلین من انجم

گفتی جبهه لعل سکر اوی امر شش است و از دست ساق در فشان شرابهای
کران نوشیده **ست** سرشک بر بنید مصعدست مگر
که شد ز خوردن اولاده رار خان **شعر**
یدور فوق ایدیم شو پس تلوح من الانامل فی بروج
وقد طلع الشفاق فوق جدع کینجان العیق علی الزنوج
و از بوی بهار سواجون زلف دبران معطر گشته بود و بساط خاک چون ناف
آسمان جن مشک آکن شده **شعر** و کی رایحه الریاض کانها
یعنی الشاء علی الحیا فی فرج
جهان بوی بهار این چنین عطر نشود اگر شدست با خلاق شهریار شد
و دست قدرت شاطه وار عروس باغ را بر نور لطف و جمال می رانست
و لعلستان گلستان را در لباس زنگاری جلوه می داد **شعر**
فمدح و موشخ و بحیر و مد برو مقمر و مملک
فحال داعبنا و انغرا و اذاعضاض باره و یقبل **ست**
صفحه نرگس جو لباس علم رسته کلین جو گروه سوار
برق و سحاب آینه و پیل مست بید و سن مفرعه و ذوالفقار
گفتی مرغان درستان انس درستان سبحان من احسن کل شیء خلقه می سرابند
و از کمال شوق زبان صدق بنظم این معانی می آرایند **شعر**
تامل فی نبات الارض فاطر الی آثار ما صنع الملک
عیون من جن ناظرات علی احد قنادمب سبک
علی قضب از بر جد شایهات بان الله لیس له شریک
توقیع شریف صبغة الله جهان بر کل مقرر می نماید

صفت باغ

صفت طیور

شفاق داغ بر دل زان شستند که کلین دست بر سر می نماید
چمن شد طوطی گز سکل لاله غراب آتشین بر می نماید
سپهر از باد صبح و لاله و کل جو سوپن از دنان زرمی نماید
بمهر باد صبح است ان وز خاک که مردم سوپن تر می نماید
و چشمه آب زلال در لطافت از کوه حکایت می کرد و از غایت صفای شب تار
سنگ ریزه در قعر آن می نمود **شعر**
وامواه تصلل بها حصانا جلیل الحلی فی ایدی العوانی
طلق روانست آب بی عمل امتحان زر خلاص است خاک بی اثر کیمیا
گفتی از کمال عذوبت مزاج چشمه سلسبیل گرفته است و از غایت سازواری
خاصیت آب حیات یافته که چشم ابر بر بساط سبزه در و کوه نثار می کرد و گاه
دست باد بر روی بگیر جو شش خطابی می ساخت و مانند جعد زنگی زره داود می
پیدا می آورد **شعر** تری لریخ تنبج می با بها در غامضا عفا و شیک
کان از جاج علیها اذ و باء اللجن لها قد سبک
می بجوشن رقه غیر ان مکان الطیور و بطیر السمک
آن حوض آب روشن آن سبزه کرد او روشن شود دلت جو سینی میرابین
کوی زخز سبزه بساطیت پرزه ناک و در میان خزگی روشن این
و اگر چه شهر و نواح از حسن انوار و الطاف از ناز زینتی نه نهات داشت و بسبب
طیب سوا و خاک و کثرت آب و اشجار لذتی بی اندازه بنور حضور شهر یاری راسته
گشت و بمیازین وصول پادشاهی رونق طراوت زیادت یافت و بناشیر صبح کج از
اقوم را پیدا آمد و اساس قواعد بنگد تا نفض و خرابی پذیرفت و معابد اصنام و اوان
بمساجد و مدارس بدل افاد و احکام اسلام و رسوم شریعت شایع و پست شد **شعر**

صفت آبها

شع شفاق فی اغصان نورد کاشنا خدو بدت فیها عوارض من شعر
 اذ ابادت فوق الغصون حببتها کوس عتق قد ملین من الخمر
 کنتی مرع لعل بیکر اوی احمر شسته است و از دست ساقی در فشان شرابهای کران
 نوشیده **بیت** سرشک ابرینید صعودت مگر که شد ز خوردن اولاد از خان احمر
شع بدور فوق ایدیم شمس تلوح من الانامل فی بروج
 مگر سگذر خوانمت حق بایست از برانگ تنغ تو عدی بیان کفر و ایمان آمدت
 عدل کسری ظلم حجاج است در عدل تو زانگ پیش عدلت عدل کسری عدوان ایدت
 و فقه طبع العذار چون کبریت احمر و اکسیر اعظم منقود ماند و حادثه جهان که در از غر
 سندیست بر نیت داد و ظلم جفا پیشه چون وفا و عنقا روی از ان بلاد و دیار
 در کشید و عقاب پیدا کرد شمشیر جور و جفا خالی گذاشت و جغد خرابی جوی از
 آواز جلجل شبناز قهر جهان گرفت و عدل دلکشی عنان امن و سلامت بسامیه
 خلود بدت و انصاف بگرد روح رکاب مرکب سرت بحلیت دوام بیار است و صبح
 آفریده مکتب شرف و فساد و مجال مجال و عناد نماند **بیت**
 اقمت نثار العدل فی کل جانب من الارض حی انصد بای المطالم
 در انصاف و تابا ز بودی سماع کبک زنگ باز بودی بحیث کس به دن بودی
 بر منده کس بجز سوزن بودی نکردی هیچ آرزو شک فریاد قبا کی کل کشی پاره از بار
 کبوتر از عقاب بوختی بند بجان مگر که خوردی شش سو کند و رای احمیر که بلطایف جیل
 و دستار از صولت شیر بیان ربانی با فقه بود و بد قایتی مکر و زور و پراختیغ شاه جهان گیر
 امان خواسته دواعی خلاف و دشمنان کی قدیم در طی ضمیر نماند و مکنک داشته **شع**
 فلانا من الضغن القديم فانه یعود نسئ بعد ما کان یبرم **بیت**
 ز دشمنان کهن دوستی نماند کردن بدست دیو بود و عقل را کرد و کردن

صفت عدل

عصیان احمیر

زمرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستی نماند کردن
 اذ اوترت امر اذ در عداوت من یزرع الشوک لم یجصد به عنبا من یزرع الشوک لم یجصد به عنبا
 ان العداوة وان ابد و امسا لمذ اذ ارای مشک یوما فرصه و ثنا اذ ارای مشک یوما فرصه و ثنا
 دو صد بار اگر پس در آتش کنی کدازی از و زرد نیاید برون کدازی از و زرد نیاید برون
 از راه زرق و شعوره ظاهر خلاف باطن راست فراموده و در حد سینه کعبین از راه زرق و شعوره ظاهر خلاف باطن راست فراموده و در حد سینه کعبین
 سلمانی کج سناده در ششدر عجز نرد و دعا باخته و در دست خون داو قبول مال فراوان سلمانی کج سناده در ششدر عجز نرد و دعا باخته و در دست خون داو قبول مال فراوان
 داده و در زیر بساط تمویه فقد نفاق نمان کرده **شع**
 لقد صدقوا و اراقصات الی منی بان مودات العدی لم یس تنفع
 و انت وان داربت فی العمر حیة اذ اکتت یوما من اللسع نلسع
 نکوز دامن مثل دانای یونان که مرکز برتری ناید ز دونان بجای زخم ندم مار تریاک
 شیم نافه ناید مرکز از خاک و چون اصرار ان تیره رای بر کفر و ضلال راوشن شد شیم نافه ناید مرکز از خاک و چون اصرار ان تیره رای بر کفر و ضلال راوشن شد
 و انا را حقد و کینه که در سینه نمان می داشت بر جرح او پیدا گشت **بیت**
 ان العیون لتدی فی تقلبها ما فی الضمائر من حقد و من جنق
 بر رخ او ز ستر او پیدا است که دلش پر ز حقد و کینه است بر رخ او ز ستر او پیدا است که دلش پر ز حقد و کینه است
 و فی عینیه ترجه ارا تا تدل علی الصغابن و الحقود و فی عینیه ترجه ارا تا تدل علی الصغابن و الحقود
 و کینت خست و عقیدت او بسم مبارک اسمع الله البشایر رسانیده آمد فرمان اعلی اعلاه
 با مضای حکم سیاست نفاذ یافت و شیخ الماس کون بر آن کراه از تن جدا کرده شد **شع**
 و ز زخم تیغ را بعد و امتحان کنی بر سگ کند بشتری امتحان تیغ و ز زخم تیغ را بعد و امتحان کنی بر سگ کند بشتری امتحان تیغ
 افضل سعیدک من ترید قاله فالیسعد قتال بغیر سلاح افضل سعیدک من ترید قاله فالیسعد قتال بغیر سلاح **بیت**
 بر بد سگال تیغ می آزمای از زانگ بر سگ کند بشتری امتحان تیغ بر بد سگال تیغ می آزمای از زانگ بر سگ کند بشتری امتحان تیغ
 و نسال ظلمت و شر که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی از آباب غفلت پرور کرده و نسال ظلمت و شر که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی از آباب غفلت پرور کرده

تبعه و شمره آن بوی رسیده و خامت عاقبت کیدت و شومی نبی و مکر که و لا
تحقق المکر السبئی الا باهله بد و باز گشت
 اگر بد کنی نم تو کيفر بری نه چشم زمانه بخواب اندرست
 بایوانها نقش بشن سنوز برندان افزایست اندرست
 قضی الله ان البغی یصرع اهلک و ان علی الباعی تدور الد وایر
 و الحق در عهد این پادشاه فی المثل اگر یک بد خواه **بت**
 بکان بقضه در گشت از بهر کین او از سوی ده خدنگ برون برد از کان
 و ان شد و الا عداء نخوک استهما لکن علی افوا قمن المعابل
ذکر تفویض بایلت اجیر بسیر برای بتور
 و سیرای بتور که در شمال عادات او دلایل مردانگی و مجاہل فرزانیکی بد بود
 و از حرکات و سکنت او اینا پس رشد و نوم خیز سویدا بایلت اجیر مضب کرد
شع فقلد السیف بوم الروع طایعه و اعطی الفوس عند الرمی بار میا
 و در تحویل و تفویض منصب بدر بوی با آنک تفرقه میان ملک و سلطان خیر و رست
 و تسان و تمایر میان نور و ظلمت بدیعی مقتضای نص ما نشخ من آیه او نشیها
 نات بخیر منها او مثلها عمل کرده آمد و از مجلس اعلا لارال من العلماء مزید بانواع
 اعزاز و تشریف و اکرام و تجلیل مخصوص گشت و سال فرموده آمد تا در تقدیم ابواب
 معدلت تعقل و اقتدا خواص بتکان کند که در سیاه نمای میایون دولت شتری سعادت
 باحوال ایشان نظر کرده است و در صفت وجود در یک قدر خورشید و مرتبت کیوان یافته
بت سایه بهر که بر فکند از من ذبح بود قرضه افاب را بس نکند سیایان
 و از فیض انوار عواطف روز بروز بهر زیادت گرفته و پرورده در کا معظم و بارگاه مکر
 عظم الله و کر مکتبه و با حلاق گزیده و اداب پسندیده خدایکالی که جهان را سمری کند

دشلی

و شلی مضروبست متعلق و متادب شده و بطرقت خوب و سیرت محبوب پادشاهی
 که بر تعاقب ایام تاریخ آن بر جن روزگار مخلص خواهد بود و صحایف مجد و جراید
 معالی بگذران شوخ تمذیب یافته و بتدریج و ترتیب از توقف بندگی بدرجه شهنشاهی
 و مرتبه جهان داری رسیده **شع**
 لاینا سنگ عن مجد بنا عده فان للجد تدریجا و ترتیبا
 ان القناه التي شادت رفعتها تنموفت ابنو یا فانبو یا
 و قدم تقدیم پیش سروران عصر و خپروان در نهاده و تارک ایشان بر زمین
 خدمت و استان عبودیت تاج دار و آسمان فرسای شده **بت**
 سری که سوده شود بر زمین بخدت تو زیک قبول تو تا شد نا جدار بود
 تخ علی الاذقان ع عصا ته ملوک برون العز تحت سوانه
ذکر فتیحه دلی حمت سلسله اقبالها و امر جلاها
 و چون خاطر خطیر روحه الله از مناظم امور و جهات آن طرف فارغ شد در ضمان
 اقبال و دولت و ظلال تابید و نصرت مراجعت فرمود و موکب منصور که چون روانه
 حریص شع و غا بودند و بگردار سمندر شیفته اش هجا بر سمت دلی که از اجمات
 بلاد هندست روان گشتند **شع**
 و عصایب بهما قنون اذ ارنی بهم الوغانی غمزه الیها
 انما موت یطرحون نفوسهم تحت المنا یا کل یوم لقاء
 سپاسی سببت چو امواج دریا کروی بکثرت جوا عدد اختر **بت**
 بنیره همه حافظ عمد رستم بخنجر همه وارث رسم جیدر
 بخویند در رسم از صف بیجا جلابی جوا عرض لایم بخوسر
 و چون رایات عالیه اعلا با الله محسن دلی رسید در رفعت باره آن چون قدر خدایکالی

از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون قاعده دولت قاهره رسوخ پذیرفت
 و مندکس عقل از قدر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده در طول و عرض
 اقلیم سبعة مثل و نظیر آن نادیده از فراز آن کیفیت عقد آن بر یا از حقه سپهر آینه
 داری نمود و حقیقت اشکال مهرهای کواکب بر بساط پیمایی معاینه می گشت
ش و ساء اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرغ لایشال طویل
 بابت کاو و ماسی در اصل هم قرین با برج کاو و ماسی در فرغ هم قران
 بتوان از و مشاهده کردن بنجم سر کیفیت کواکب و اشکال آسمان
 و لشکر اسلام را بابت نصرت کشاده و همیشه ظفر کشیده دایره وار کرد قلعه در آمدند
 و نقطه کردار لشکر مخالف را در میان گرفتند و از شصت قبر عقاب وار تبر جگر دورا
 در سوای نیزه پرواز دادند و چون روح اعدا از قفس قالب گسته و پریده گردانیدند
س احاطه بها الاضار من کل جهة احاطه سبط الادر من جید کاغیب
 اذا ارسلت شد حامیه لها تلا لاجم مرتفع الی اوج نایب
 صواب لا یخطی و را اخصاصها یشق عیون او یخط حواجب
 و از سنان آسمان کون سبل خون بر زمین معرکه روان شد و سروران قلعه را روشن گشت
 که اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح بدست شیطان
 دهند و داعی مغضبت را بحال تلافی و امکان تدارک نمایند و صورت حال دینی
 با اجیر جهان شود که گفته اند **بست**
 اذارات اختیا بالایس قد خرب کان الخراب لها اعدی من الحرب
 و از مهابت و سیاست ملکانه رای و مقدمات آن خطه سر بر خط بندگی و قدم در
 دایره فرمان برداری نماند و بشرایط مال گذاری و مراسم خدمت قیام نمودند
ش فاکر کوا الامارة لا اختیار ولا انخلو او داد کل من و داد

و کهن

و لکن مبت خوفک فی حشام سبب الرج فی رجل الجراد
 در خیال دشمنی کا در حال تیغ تو از مسام او کهای سوی روید ز عقربان
 در حقیقت خشم تو شیری نبوی در نکلون در سوای عفو تو مرغی نیز در جزیرستان
 و بتایید باری عزرا سید صبح پروزی از شرق اقبال بدید و رایات نصرت
 و اعلام ظفر سر بر اوج ماه افراخت و تیر در بیر فتح نامه بر بیاض جرم ناسید و
 خورشید نمش کرد **بست** ز بهر زده فتح و بشارت ظفر شش
 همیشه برنج بود پای یک و دست دیر قد جا نصر الله و النجم الذي
 نرسی بکنته و صفه الا قلام و بنجی مرغ فام که بر موافق و مخالف سعد و حس
 اکبرت سرگردان در برقه طاعت و فرمان آمد و تیغ ابدارالش شرو فساد
 و کرد عیار عناد نشانده شد **ش**
 من ایض کبیاض و جملک ضامن جن الوجوه شوبه بسواد
 قد کان یضربه بجالد جفنه لولم یکنه بیوم جلا د
 جز ابدار سر تیغ آتش افشانش کسی ندید بعالم مطرف الشواب
 سنان او ست عروس شکر و نصرت و فتح عجب عروس کوراست ذیورالشواب
 این طلعت نجومهم بنجس لقد طلعت نجومک بالسعود
 فکم من مطلق و عزیز قوم غدا بالذل یرسف فی القیود
 یهنگ ذکر ایام توالت سض من فوجک غیر سود
 و عنان صواب بر صوب حضرت غزنه احضرت الله بالسعادات و افاض
 علیها الکرامات تافه شد و روی رایت منصور پشقر سر بر سلطنت
 و مرکز غزوه جلال آورده آمد اقبال روز افزون در نظام مراقبت معتم گشته
 و نخت مساعدت کما کتبت اقلیم تسلیم کرد **بست**

ایام بکام و اختران فرمان بر افلاک نناده بر خط فرمان سپر
 و در حدود دینی بموضع اندت لیکر کای ساخته آمد که از مزاجت سپاه سپار
 عرصه آن زمین فراخ سگ تراز حلقه خام و ثقبه سوزن نمود و از مصادمت لشکر
 بی شمار صحن آن صحرای بزرگ خورد تراز چشم مور و حدقه مار در نظر آمد **شعر**
 نجسته با سود الغاب غلیم من الذوابل غاب بفت اشب
 جیشاید علی الافاق تسلطه لیلاله من اعالی سمره شهب
 بر کرد سیه روشنائی نماید زخورشید شب را جدایی نماید

ذکر ایالت کبریا و شایمانا محمدرضا مستان
و شتایتی قطب الدین

و بیایات حصن کبریا و سمانه که ضمیر منیر مصالح آن نفوز نگدان تر بود و انقبات
 خاطر عاظم مناسط احوال آن شتر خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و شرفی فلک
 دولت و بکن خاتم سعادت و واسطه عقد یحیاری و در صدف کامکاری خلدوند
 سلطان معظم صاحب جوان عالم شهریار داد کسرت جهاندار بنده پرور و خرد و
 جمشید فر شاه فریدون سیر قطب الدینا و الدین اعلی الله قدره و نفعه
 الخاقین امره که در غره میمون و اسره مهابون او انوار جهانگیری واضح و رخشان بود
 و آثار کشور گشایی لاج و در نشان تقویض افاد و از ضمن این اشفاق بموقع و
 اصطناع بموضع وضع الهنای مواضع الثقب روی نموده و کسوت استعلا
 و لباس استینال حس روی بطراز این تریب بها و زینت افزود **شعر**
 علی انما فوق السهی غیر آنها اصفی الی مغداره فاستقلت
 و قد جل عنها قدره و محله و ککننا عن سایر الناس جلت
 و سپاس و شکر خداوند را که کار جهان بد و سپرد و جهان خالی کرد از بد خواه

و معلومت و عقیدت پاک بی سبمت سر او ار ملک و شایان سر سلطنت شد
 بر میاسن سخ میانی و خجرتندی بر ممالک سید و کسان فرمان فرمان او گشت **شعر**
 تخت خورشید که نه تیغ زند بر سر چهارم آسمان ننند
 نفض عصام سودت عصا ما و عقلت الکدر و الاقدار ما
 و صیرته ملکاً سما ما حتی علا و جا و زالا فوا ما **شعر**
 عروس ملک کسی در کنار کبر دستک که بوی بر لب شمشیر ابدار در داید
 و در سایه اقباب عبات از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دمی رسید و از مرکز
 طاعت داری با علا درجه جهان باسن ترقی کرد **شعر**
 و هم رادست بقصر شرف می نرسد کرچه که کسی کرد و نشن بزیر قدمت
 و باستجاج مغافر و ما شرف قدم تقدم پیش سروران دهر و خرد و ان عصر نماده
 و در میدان بیانات کوی سبقت از سر گشای کینی و صفدران جهان بود **شعر**
 بسای جاه فلک را کشید زیر رکاب بدست امر جهانرا گرفت زیر یکین
 و لما رایت الناس دون محله تیغنت ان الدهر للناس ناقده
 و صفت شمایل و فضایل بادشاهان در اطراف و کناف عالم سایر و شایع شد
 و از ملوک و سلاطین مخصال ملکی و تمت فکلی نفر و ممتناز گشت **شعر**
 له ممتع علی المجد برحت نفس من الایام من تهبها غضبی
 ز بار ستم او گشت کونی بدن کرد در پشت جیح جنبه
 ذمه من تنال الشبه غایتها وانما اختلف منها بمریدن
 جم التواضع و الاقدار تحدمه و لا تصع خدی من الصلف
 و در آشتهار قدر و انتشار ذکر بر چه رسید که اعدای مملکت و دولت بدان
 علوناسق و ستمو مراتب اقرار و اعتراف کردند **شعر**



بقره با فضل من لا برده و بقضی له بالسعد من لا یحرم
 سبی بعض تو ما زنده دوستان لیکن سبی نظیری دشمنان دیند افوار
 و برید فهم دور اندیش و سفیر ضمیر دور بین که منبیا ان اسرار فلکی و جاسوسان
 عالم علوی و سفلی انداز تصور مدح و شای او عاجز گشتند **بیت**
 جایست مدح تو که اینجا کفزار جو حلقه بر در آمد
 یفوت صفات الخلق ادراک وصفه اذ ارا بیه فهم و بعضی التوتیما
 کمال وصف تو چشم خرد گف مرا بجوی غایت صنع خدای عزوجل
 و زیارت که ترجمان دلت حدیث عن البحر و لا خرج تلیقین گردند و در سو قف
 دشت و مقام حیرت این معنی را در زبانی این عبارت ترنم دادند که
 لیکن من الله بیستگر ان جمع العالم فی واحد **بیت**
 کورت زمانه ندارد نظیر شاید نازیک تو از خدای بر حمت زمانه را نظری
 و در جمله شرف و منقبت و رای آن تواند بود که ایزد جل شانّه و تقدست
 اسماء بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزاسی دارد با صدق نیت
 و حسن رعیت در راه دین که اجتماع بند و از بهر امثال فرمان از سر مال و جان بر
 خیزد که انفرقا و اخفاقا و ثقالا و جاهدا و با موالیکم و انفسکم
 فی سبیل الله متبوع و مقیدی طایفه اگر در که بدین کرامت شرف گشتند
 که اولئک لهم مغفره و اجر کثیر و فضیلت و منزلت جهاد بر خود
 و ارباب دانش پیشین نماید حکم انک باری جلت قدرته و علت کلمه در
 مجد و شرف بیان فرموده است حال بعضی از مومنان که چون در تحصیل اسباب
 طهارت بکوشند و در نفعی آلائش بواسطه جمع میان آب و خاک بیالغبت نمایند
 بر رعایت این ادب قدم در دایره محبت الهی نهند که فیه رجال محبون

ان یتطهروا والله یحب المطهرین از نجاباید قیاس که در حال حساب
 دولتی که بایک بیغ خاک مندر از نجاست کفر و ضلالت شسته باشد و تمامی آن
 زمین را از شرک و جثت رستی پاک گردانیده و بصولت و باس ملکانه در آن
 کشور یک تخته نکه داشته تا فرزند اختصاص وی محبت الهی با خلاص معاسات
 شداید که افضل العبادات احمر تا روشن گردد و اقدار و مراتب اصحاب تمت
 بتفاوت درجات سماعی که علی قدر اهل العزم تانی العزائم بداید **بیت**
 پیشش بدیده دوزی خطاط چشم دشمن تیغش بکفر شوستی قصار جان فیض
 یکاد قسیده من غیر رام نمکن فی صدورم الببالا
 یکاد سپیوفد من غیر سل تجدالی رفاهیم انبلا لا
 و چون رایت مد پیکر خسر و که در زینت پای رفعت باو بخوانند و بدست
 تمت از گردون کلاه آفتاب فرو گیرد بر حصن کهرام سایه افکند و احوال آن
 طرف یمین رای جهان ازای زینت بی اندازه یافت و بحسن التفات خاطر مبارک
 و ضمیر منیر از ایش تمام گرفت و دولت را در نصاب خود استقرار پیدا آمد
 و از ابر دست در افشان که بر حاضر سخا و خیر و خیر این کان بخشان خطه منشاء
 جود و احسان گشت حاکم این بت لایق اوست **بیت**
 در برابر که ز دست تو بک خاصیت نمند دست نمی برودند مدید که ز از جناز
 شعده کانما العطر من ندی بیده و البرق من نشره و من صمکه
بیت ای که از جود تو زین و سما نمی از آگشت و پر ز دعا
 و در باقی ادب بنده پروری و رسوم جاگر نوازی بجای آورده و در رعایت حقوق
 رعیت و لشکری اشارت کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیت پیش چشم داشته آمد
 و قاعده ملک و ملت جهان بخوش شد که در و من آن در و من استجیل نمود و بنای دین

و دولت بدرجه معمور گشت که خرابی آن در صورت عقل نباید **شعر**
 حی بضده الاسلام فایستختت به عراه و قد شدت لدیه بامر اس
 جهان بعدل تویر که خراب چون گردد جو تو برسم دما قین روی بروز قال
 زمین جو سینه دشمن تیغ بشکاستی بس انگلی بنشانی دروزرح نبال
 و مناعل و مشارع شرع از شوایب ضلالت و اقدار بدعت مصون ماند و از بگلی
 نور عدل و بتاشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفاید برفت و دود ظلمات
 ظلم از عرصه ممالک منقش گشت **شعر**
 فضیلت للاسلام اکرم رایته و قصمت ظلم الشکر والا کما ذ
 و افضل عدلک فی البلاد و اسلمنا و مریت دون الظلم بالاسداد
 نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون جزین کل پر زخون جز دل لاله فکار
 عدل تو نازا تمام حامی افاق شد باکل و مل کس در کار ندید و خا ر
 از اثر عدل بر سر ویر پای دید ابرش کینه شکال ادم فتنه فسار
 و خدمت درگاه مایون که طاق ایوانش فوق فو قدان ساید و زوزه این سیف
 پروزه با آن ذبح نماید انصاف خلق از اقطار جهان روی نماید و سروران
 کینی و گردن کشان اطراف در جرم جرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه و فرار بی ادم
 باد طواف کردن گرفتند **شعر**
 فضیق علی قصاده کل منبج فقد ملیت اقطاره عند قفال
 و ساحه شوی الو فود فلم تر ل یغار قما و قد سقا بها و قد
 از پی خدمت درت که بلطف صفت روضه جهان برداشت
 سوز باضعف خود کمر بست پش باعج خود سنان برداشت
 فالارض دارک و ابر یا اعبدا علی او امرک اختلاف الا عصر

و بهت ملکه و نظر ما دشانان روز بروز رایت ریت فواحه ترمی شد
 و قصر جلالت رفیع ترمی گشت **شعر**
 ای بقدر آسمان سستی تو در ملک زمین از محمد و ز سلیمان وارث تیغ کنون
 و در مدتی نزدیک از کوه تا کوه لشکر گرفت و از زمین تا آسمان آوازه فتح و از آسمان
 تا زمین ندای نصرت **شعر**
 و اذا رایت الی الجبال رایتها فوق السهول عوا سلا و قوا ضبا
 و اذا نظرت الی السهول رایتها تحت الجبال فوارسا و جنایا
 تارین و آسمان پر زخ و انجم شود لشکر از انجم و وز زخه افون باد
 مریوت بجز روی مهر پر نور و باد صبح تیغ تیغ صبح کلکون باد و سست
 و اگر چه سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نماده اند و گردان روی خدمت
 این بارگاه آورده در مجلس انس و خلوت طریق لطف و تواضع جان معمور دارد
 که از فرط بندگی نوازی تفاوت بیان مانک و مملوک ظاهر نگردد و با وجود اسباب
 ملک و قدرت آثار نخوت هماننداری بر جسب مبارک و پدید نیاید و روز بار بر سر
 خپ روی زبان جهان دهد که اگر قیصر روم و مغفور چین در اینداز مهتاب
 و سیاست در صف بندگان دست در گریزند **شعر**
 رای تک محض الحکم فی محض قدره و لو شیت کان الحکم منک المهندا
 بت لطفت ارمایه وجود شود جسم را صورت روان باشد
 باست اربانک بر زمانه زیند کرک را سیرت شبان باشد
شعر دنوت تواضع و علوت قدره فسا نا کل الحفاض و ارفع
 کذا کل الشمس بعد ان تسامی و بدنو الضوئینها و الشعاع
 و چنانک از شمایل خدایکافی معناد و مالوفت ممواره در سپند عروجلال است

بر و نوال کشاده بود در عدل و انصاف باز نهاده و بمعنا طیب احسان
 که جبلت القلوب علی من اجب الیها دلها جانان جذب می کرد و نام
 نوشیروان و حدیث حاتم طائی در طی نسیان می آورد **شعر**
 ملک تملک لاسن معاقده عزه شرف المناصب فشارت سحاب رفته بی کلن مطر
 سخا و عدل تواند در جهان بروز و شب جان رود که بروز آفتاب و شب محتا
 و پیوسته کلزار خرمی از چار نامرادی بر راسته بود و مجلس بزم بخیا کران بری جمع
 ار راسته چنانک دیده که آینه دار جمال خوبانست از دیدن خورشید رخشان
 ایشان آب کوفتی و از باغ عارض لفر و زمر یک کل و نسیر جمیدی **شعر**
 صحاح الجمال من یمر بوجه مانی و توفک ساعده من باس
 آینه دار بیت چشم شانه مرکان کف حاصل ازین حرفش جمع از نیای
شعر طی حار الطرف فی حسنه و بختی من خده الورد
 مزار از زلف دوامی ایشان گندی بود و مشکینی و تابی از ان پای بندی
 کرد لم سرشته شد از باب زلف او روان کوی را سرشته کی از ضربت جوکان بود
شعر بسن الوشی لا تتجلانه و لکن کی بصن به الجمالا
بیت و صفون الغدایر لا یحسن و لکن خفن فی الشعر الضلالا
 زلف چون بر چین کند خواری نماید مشک را غمزه چون بر هم زند قیمت فواید نسل را
 و با آن مد رویان مد روی آن ندیدلاف حسن زدی و زمره زمره نداشتی که پیش
 ایشان دست بر زمره نهادی **شعر**
 غانیات سالبات للنهی ناغامت فی تضایع الوثر
 مبرزات الککاس من مطلعها ساقیات الراج من فاق البشریت
 بر ربط و جک خوش خنیا کران بزم تو برده آب بار بد بنشاند باد را منین

صفحه مجلس

صفحه معنیان

و از نامه رود و او از سرود بلبل جامه وجود بسان صبا قنای کل جاک می زد
 و سنگ ریزه در قعر آب چون زرق در سوار قصص می کرد **شعر**
 غنی محلی الظلام غبیره غنا نعصت بشدوه الافق
 نردت العین انما اذن تسع والاذن انما حدق
 و الا و تار ما سا فابصر و اعشقوا و الا و لو کانت المزامیر
 جرانبا لدر بزم او سمع بم و زبر اگر نباشد در خلد مسج کس نالان
 اگر چنان بصفت چون سرای بودی بر مننه آدم بیرون نیامدی ز چنان
 و عقوب زلف ساقی بر گوشه ماه خلقه گشته بود و از سلسله مویش در
 خورشید کند عنبرین افاده و از سایه جعد پرتابش بر کلزار رخسار
 بنفشه زار پیدا آمده **شعر**
 قلبی و صد غمگلم نحر قهما لهب کلاما احتر قاسن نار خدیکا
 اگر نگردد بر نور سایه مستولی جواسمی شب تو سایه اقلید بر نور
 خسوف مبرودی ای ماه من ز سایه خاک خسوف ماه تو از سایه عینه بخور
شعر خدک نار دنت سلاسلها من جنة لانیال سلسلها
 که از سر زلف بسته نافه مشک نابی کشاد که بجوکان پسنبیل نافه کوی منین
 ز خندان می ربود **شعر**
 سازد از زلف وزخ سر ساعتی جوکان کوی مادل و شمر اجون کوی و چون جوکان کند
 امن سح فی عارضه صوا لم معطفه تقاح خدیبه تضرب **بیت**
 کدام دل کند دید در کو محنت جو کوی زان دور زلف بجو کاشش
 کدام جان گرامی که ابکنه نهاد شکسته بسته شد زان دل جو سندانش
 و لعل خوشاب او از چشمه نوش آب جبات را مددی داد و ز کس

صفحه ساقی

بنم خوابش بر غمزه از کان ابرو جانها چسبته می کرد **بیت**
 ز کس ترا فلک او بچو فلک خیره کشتی سنبل بازی که او بچو جبهان بلجعی
 عطر فروشان ختن برده ز زلفش کوی جنم کشایان جنم کرده برویش بسی
 از شکری گفته سخن خوانده بناش دینی بر عدمی بسته کرده میاش لبی
 شد سبب کشتن من عشق میان و دهنش سخت نیست این که کند بی بسی را بسی
 و منشور عارض زیبای او بطغرای خط غایب رنگ جلال و کمال می یافت
 و آینه ماه عذارش مشک سیاه رنگ می پذیرفت **بیت**
 آن چه نفس است که از مسک سیاه آوردی و آن چه نفس است که در گوشه ماه آوردی
 خط چون رنگ تو از آینه عارض بدید تا ز نویدی دل گنت که آه آوردی
 خط در آوردی تا عذر کماست خواهد رو که مقبول ترین عذر کماه آوردی
 بدالشعر فی خدیبه فاردت صوره الیه ولم یبیدی الجوی والتشوق
 و احسن باکان القیض نضاره ^۱ الی العین ^۲ اما به جنم یورق
 گشتی در بهار رخسارش منت فته بر ورق کلن نقشه می سایید و با سنبل تر
 عارض نسرین می آراید **شعر**
 لولا سواد بخدیبه و عارضه ^۱ لم یستطع نظرائی وجهه البشر
 کم بین ارض قفار لانیات لها ^۲ و بین ارض بها الانوار و الزمر
 خط کز پی شور و شر نوسند ^۳ از غایب بر فر نوسند
 کاغذ بجهان بود تا خط ^۴ کرد رخ آن بر نوسند
 خطش تب عشق را فسونت ^۵ زانست که بر شک نوسند
 و کما تم علم الزمرد فوق عارضه شوق ^۶ و از باده کل رنگ بخار عطر و بخور
 عبیر بالا بر آمد و سوای مجلس چون زلف و جعد لبران معطر و معبر گشت

صفت شراب

و در نان بخواره بسان ناف اسوسک بکن شد و مغز باده نوش از شراب
 ریحانی نسیم ریاض بهشت بافت **شعر**
 و لها نسیم کالریاض تنفت فی ارجه الارواح و الالذاء
 سوا ابرست از بخور عبیر بخندید جام و بنا لید زبر
 و جلم بلورین از بنیداجر بسان جام کل عقیق پیما گشت و قدح سیمین
 از می لعل چون قدح لاله یا قوت پیکر شد **بیت**
 می بزرگ عقیق لین که چون ز قدح دید فروغ تو کوی ستاره بمن است
 رقی از جاج و رقت از نغمه فشاها و نسا کل الامر فکانا خمر و لا قدح
 و کما تم قدح و لا خمر کفنی زمین از جرعه او لباس از غوانی پوشیده
 و سوا از فروغ او کسوت بهر مانی یافت **بیت**
 بر گنت نماده لعل می کز فروغ او اندیشه لاله زار شود دیده کلستان
 ساقی و عکس رخش گوی سیاوش ^۱ آتش پناه چسبه از بهر انجان
 خوش بوی تر ز عبیر و ز کین تر از عقیق ^۲ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
 و در بگردری شب زنده شعاع او ^۳ از چشم آدمی نتواند شدن نمان
 جامی چون بحر زرف کز بود کدر کند ^۴ عنقا بزخم شهید و کشتی بادبان
شعر شعشعه نماته بصفاها ^۵ تحجب عنها الشمس مهما حلت
 و بینه شمس مره الطم حرمیت ^۶ علی الودع کن لکلام اجلت
 سلاسل باقوت لای الزلصفه ^۷ بها دوننا یدی الموم و علت **بیت**
 حلال گشت بفتوی عقل بردانا ^۸ حرام گشت بفتوی شرع بر احمق
 و نور او در اینک شامی نار شوق در دل و جان می افروخت و سخن جمن و کلپشن
 چون عارض نیکوان ختن منور می گردانید **بیت**

صفت جام

سملت زجاجات اننا فو غا حتى اذا ملئت بصقوا الراح
خفت فكادت ان نظيرها جو وكذی النفوس نحف الارواح
از بکنه املی جون نور بردست افکند دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
جمن ساقی درو پیدا شود کوی مکر در بلورین پیکری گردند یا قوتین روان
طبع ازو پرفیاب و جام ازو پرستی جسم ازو پر درو و لعل و مغز ازو پر بوی بلان
و سرشک لعل زکش از جسم صراحی بسان یا قوت احمر می درخشد و پیکر عقیق سیمان
از دنان ساغر بگردار شعله آفر زبانه می زند

و قنوه من قم الابرئق صافیه کد مع مجوره بالالف معیار
کان ابرقینما و الراح فی فمه دیک تناول یا قوتنا بمنقار
از صراحی جون بدان جام بلور اندر جلد مشتری کوی سوی زمره بیغام آمد
در میان جام روشن سرسوی عکس افکند راست پنداری که خورشید اندران جام آمد
و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای سغراق اشرفشان سپایی می گرفت
و در ساغر زین و جام بلورین با قوت روان بلکه قوت روان دمام می کشید
شده من بارق بلین اشرف فیما الکوس و جام فیه کسری و جوالیه الجوس

تقطع الاعناق الحمر و الماء الروس
رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده
در از صدف وان کن مده در جلال زرشک
کوه زکان بر افکن برق سحاب درده
جون زمره مشتری را پرور نهاب درده
زبان سرفه جام پرکن زان جان شراب درده
جنتها با انواع الصا ویر فار پس
تدور عیننا الراح فی عجب دینه
قوار تما کسری و فی جنبها تما
نما تدور بها بالنقی العوار پس

قلنج ما زرت علیه جیو تما و الما، مادارت علیه القلا پس
وارس قوح مالا مال و جام لبالب از دست سابقان نوش لب گرفتن و باده
کلگون و شراب رخانی بر روی شانندان پری و شش نوشیدن صبح امانی سر
از جیب مراد بر آورده بود و اقیاب عیش روی از مشرق خرمی نموده **شعر**
فی عصبه من قبیل التکرک ما ترکوا للبرق لمعا و لا للرعده تصویتا
قوم اذا قوبلو اکانوا ملایکة حسنا وان قوبلو اکانوا عفارینا
شیرند که رزم که بزم همه ماه دیونند که جنگ که صلح همه جور
و مردم لشکر شراب که مایه شادی و سر مایه خوش دلی بود در عرصه دماغ می تا
و بازار غم و بار نامه فکرت می شکست و ریاض خرمی و نهال عیش را تا زکی
می داد و روی اینست دل مصفله موانست از زنگ و حشت می زدود و مواد
لرحمت و سلوت زیادت می کرد و اسباب نفرت و کرامت از میان برکرا ندمی
شعر صفرا لا تدر الاخزان ساحتها لرسها حمریسته سدا
شراب باشد کویست و نعت ما فرود ندر جان کرامی فدای نام شراب
اذا ما الا شرابات ذکرن یوما فمن لطیب الراح الفدا
و در چنین جشنی چون بهشت برین کور عین اراپسته و مجلس بسان باغ ارم
بکل رخان خشن و چین زیب و تزیین یافت
که لب سوی باده و کبیت سوی کل که گوش سوی مطرب و که چشم سوی یار
بهر تیر مراد که در جعبه امان بود انداخته می آمد **شعر**
فیا مجلسا عز الخلافة محرق باقطاره و الذر و النور و الخمر
و قدرجت ارجاوه تعطرت بساطع نشر ما یقاس به نشر
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید جاسک نکبت غبیر ز کلکبه عطار

و از بهر شارچشن چو کیوان قدر که مهر و کفش چون مستری بهرام سعد
 و بحسب دین زر که اقباب سنگ ریزه را در صمیم کان کونه از روی داد **بیت**
 ز بهر زینت ایوان بزم او شده اند مکان اختر کان زر آسمان زمین
 و زمره رامش که بر کبند اخضر رقص می کرد و عطار در از غایت نشاط و طرا
 ماه را نوشن می گفت **بیت**
 اشرب علی طرب من کف فی طرب قد قام فی طرب یسعی الی طرب
 من خند ریس کعبین الی یک صافیة ما تخیر یا کسری من العنب
 فالراح من ذنب الکاس من ذنب یامن رانی ذنبنا یسعی علی ذنب
 ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان پر از ماه و نور
 می زرد و کف بر سرش ناخسته جو در بر سر زرد بکداخته
 شده بر دل از خرمی نازجوی لب می کشان با قرح را ز کوی
 نوازان نوازنده در جک جک زدل برده نکار چون رنگ زنگ
 ز بس که نواز بود در صحن جوش همی زمره مرا تا گفت نوش
 شقیق النفس مات علی الشقایق شرابی کا ندین وقت لایق
 اذ اما الصبح کا ذنبه بحسلی برار از مشرق حم صبح صادق
 ز جام لاله می خور بر رخ کل فالک مانع عنه و عابق
 جهان بادست یکسر باده پیمای و خالف من علی لا بواقی
 و بلبل خوش نوادستیار نوازنده گشته بود و بسان شیفته کان بر سر
 کلین نامک و خروش بر آورده که بشیار در موسم کل جز نت نباید **بیت**
 در جهان شاه می و ما فارغ در قرح جو عده و ما بشیار
 والت لا صحو فی الرق فضلة واقسمت لا اسلو و للعود ضار

و طوطی

و طوطی ز مردین پیکر بر زبان لاله و یا قوت لب بعستان باغ را پیغام می داد
 که عاقل در فصل بهار کا پس می خوشگوار گیرد و خردمند برای دفع خار
 چون کل و سپهرین جام عقیقین و قرح زرین خواهد **بیت**
 در خار کل بالا قراح مترعة فلیس کا نخر للنجور تدبیر
 می زد کا نیم ما در دل ما غم بود جاره ما با باد رطل مادام بود
 مرهم کردم زده کشتن کردم بود می زده را هم می دار و مرهم بود
 احسن الاسعار عندی داو با نخر خارا والذالای عندی وتری الناس سکارا
 و عاشق بر بوی دوست دست از بنفشه طری خالی ندارد و بر یاد روی
 یار می ارغوانی نوشد **بیت** ارغوانی می که هر که بدید
 از عقیق که دانش شناخت نابوده دود سر یکس که در ناچشده تبارک اندر ما
بیت و راح عدتها النار حتی وقت شرابها نار العذاب
 یذیب الهم قبل الشرب لون لها فی مثل یا قوت نذاب
 و سوسن ازاد در صنف بندکان بصد زبان می گفت که درات بی مهال سپرو
 سروران شهر یاری و نهال جنن همانندار نیست **بیت**
 در عشرت شامدان کل رخ تا دامن جش باد باغ
 بر چسب ندیم و زمره مطرب خورشید غلام و ماه ساتی
 فکلن فی الملک باخیر البرایا سلیمان او کن فی العمر نوحا
 و خسر و شیر شکر بعد از نشاط شراب غم شکار فرمود و چون باد پای
 در مرکب باد می آورد و غمان بسنداب سیراتش که در ادکنی سلیمان
 بقود صرصر گرفته بود و با خورشید بر جرخ فلک سوار گشته **بیت**
 فو کو فتن و برون کدا شتن عجبست ستاره از سر کلک آسمان تاب دوال

عجايب حفظ العنان يا نعل ما حفظ الاشياء من عاداتها
 از غایت نخای تو بیسج آفریده در دست تو قرار نگیرد مگر عنان
 و باره از بر جستن سم کند فیروزه کون را از کرد جرع فام می کرد و بنعل
 آتش افشان در سنگ خاره شکل تلال پیدا می آورد
 تلال شکل ز نعل سمند او گیرد از سبب زخوف این است شکل تلال
 و باز زره پوش بر اندام سیمین اوشت معنی پیکر ماسی شیم می نمود و از
 سلسله اثر جرم خود شیشه ظاهر می کرد کفنی زلف بر بند و جین بر عارضت
 جین افشاده بود و با دام مشکین سایه بان کل نسرین شده و در پرواز
 با گردون هم از می گشت و از جلا جل صد در کوه و صحرا می افکند و بزخم شهبه
 مرغ نیز بر از بالای گردون بر زمی انداخت و نخل قهر او که حربه اجل ز خنجر
 قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری بسان مغز در سینه و کل در غنچه می
 نشست و بمقتار الماس فعلش که بنشیند او داج صید بود تن مرغان چون جانده
 ز نور و چشمه پرور زن می کرد
 ایام اسپنها مقلد و لولا الملاحه لم اعجب خلوقه فی خلقها سویدا من عب العلب
 اذا انظر الباز فی عطفه کپنه شعاعا علی المنکب
 بدستش بر یکی مرغ زره پوش ز سنبل بر کل از دم تا بنا گوش
 جو بر قرطاس شامی خط عبری و یا چون بر جواصل طوق قمری
 بدان مانند نشش بر پروبال که منساب او قدر کل ز غراب
 جو بر خط بنان از سگ جنبه جو بردست عروسان نشش عنبر
 و یوز از شره دیدن نخچه همه تن چون پروین جسم گشته بود و از خون خوار می که
 چشم او بسان دیده بگک و خرو پس مسکن خون شده و چون چشم بخواره و جلاد

صفت باز

صفت یوز

رنک

رنک لعل پر خشان گرفت و بسکل اطفال سر مه از چشم او برخ فرو آمده گشتی
 شبه در زر ترکیب کرده اند و یا بر ورق کل زرد خط بیفت کون کشیده
 و خالهای مشکین چون بشینه تا بر پیکر زین با کفنی بر توده زعفران مهرهای عمرین
 نهاده اند و یا حمر بر دیناری را بمداد منقط کرده
 و المردفات علی الامحاز تحبها فوق المهود من المشکومه اللحق
 من کل امرت بادی السخط مطرح الحیا هم الحیا منی الخلق
 الشمس من لبقیها ما لغز الاله اعطنه الرشا جید من لونها البعق
 و نقطت جبالا یصا نعبا علی المنا یا نجاج الرمل بالحدق
 مذا و ما برزوا یوما لنا ظرقة الا و من یاسه کانت علی فرق
 و از کین کاه برقی و ارمی جنب و ماه در کیند گردنمان می کرد و در نشیب و بالا
 بسان شیر حمدی آورد و اموان مشکین باف کافوری شکم از جیب و راست
 می انداخت کان الطبا العین فیها کواکب
 تکشف عنها بعد جن غماهما
 ماسی در ا بکیر جز عن دار زره آسود در مرغار سیمین دارد شکم
 و خد کبر قوع القناه ملع و رو قمن لما یعد و ان تقشرا
 و بزخم ناب پیکان پیکر اتش می افروخت و بد اسهای سیمین که در بجه
 زین داشت سر شکاری می درود و دودست که در تک بر تارک در و سیکر زدی
 بخون حصاب می کرد و روی خاک بجاده عنابی می پوشانید و کینخت زمین باب
 شکرف و نار دان می گشت
 افسری شد بر سر خر گوش ما زین ناگهان
 که جسمت از بهر آن خوردشید بر شیر سوار
 و در جگت از هم این بیسج در شکلی نمان

وسگ تازی از حص سگار چون باد آتش پای گشته بود و در جوخ زمین همای شده
 و در تک حله سوار از گرد کلی می کرد در پشت تریاب شریان صید می کشاد و از خون کرم
 خاک رنگ بغم می داد **ش** بکل مسقی الدماء اسود معاود مقود مقلد
 بکل ناب در بجدد علی حفا فی حک المبرد لطالب النار و ان لم یجد یقبل ما تنقله و لا یدعی
 نشد من الخسف ما یقعد کانه بدو عدار الامر فلم یكد الا یخف یهندی
ت سوار باز بود و دشت پرسک شتابان مرد در روز و از و در رنگ
 یکی کرده سوارا شے بریده یکی کرده زمین را شے در بریده
ث تراه فی الحضر و فی ذابہ یکاد ان یخرج من انا به
 آتش شمشیر مغز در سر بر و شیر آب می شد و از بیم خنجر آبگون در در بر
 سباع و وحوش خون می گشت **ث**
 فقدت کلا الفرجین بحسب انه مولی الحافه خلفها و اما هما
 و بندگان خسر و چون ابر بر باد سوار گشته بودند و در تاخن سان ماه بر فلک
 دوار بی قرار شده و تیر از دم تیر دیده دوزا گشت بعب بدنان گزیده و
 ناسید غزل سرای بشکل سوزان بدم و شبار کشاده و شمسوار کردون کلک
 صفت که خدمت بر میان بسته و ترک فلک بسان کان زه طاعت بجای طوف
 در کردن اقلنده و بر جیس بر گوه بستن گشاد آیت وان یکاد خوانده
 و کیوان بر او از عقاب تیر و زاع کان صدای حسین بحرح بر بر سانبده **ث**
 الثابتین فروسه بکلود با فی ظمیر یا و الطعن فی لباننا
 العارفين بها كما عرفتم والراکبن جدودهم اما تما
 فکانما تحت قیاما حکتم و کانهم ولدوا علی صهوانها
 تهاده پای زکواره در رکاب جو شیر زشتر خوردن خول خوارگی گرفت بر

و دم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و فعل که گشتی بوسن **ت**
 از شر از ناوک زین می انداخت و فرش زمین از وی نقش دبای چین می گرفت
 و بساط خاک چون آب از باد شکل زده می پد برفت و در چستن دست باد پامان
 بوکان و ارگویی خورشید می ربود و بدر فعل ملال کردار هر یک را بوسه می داد
 آفرین زان بر کبی گزماه پیکر فعل او جرم خاک اندر سپهر نیلگون سار در مکان
 چون سجد چون بازار راست شدی که استخوان اندر زن او حلقهای خیزران
 چون بر انگیزی بهیجا آتش خرنک او بجو اش بر فروز عینه بر کستوان
 در میان نقش خانم ره بر دماند موم بکدر در بر چشم سوزن بجو تار پرنیان
 آندرو همچون سپهر و بار گش همچون زمین راه دان همچون قضا و دود بر همچون کان
ث شاده مع النعام بکل دو فقد الفت تاجها البریا لا
 و لما لم یسابقین شے من الجوان سابقین انظلا لا
 تری اعطافنا تری جمیما کاجنحة البزاة رمت نسالا
 و قد ذابت بنا را حقد منها شکایمها فارجت الروالا
 و خدنک چهار پر که عقاب جان شکر بود جگر شکاری می دوخت و نوک بیکان غنچه
 شکل از چشم صید چشمه خون می کشاد و الما پس تیغ نیلوفوی از تن کور سیل
 ارغوانی می راند و خدیج صیغراتی کخط نبغه فام او رنگ لاله و جبری میداد **ث**
 فکانما کلها ارضت حرققت بالصلب من نسه الکفا لها کلب
ت خط عینه صفت برشت هر کور بسان نقطه مار و خط سور
 تیر از وی شده هر جای پر خون جوار شمشاد بر رسته طبر خون
 اقب کان منخره اذا ما ارق علی توالبهن کسیر
 له زحل بقول اصوت حاد اذا طلب الوسیقه ام زبیر

فاصبح بالعلامة يد بر طرفة
علی و جل توحش کثیر
گفتی از زخم پستان آسمان کون من کور چون چشمه گفتی خون بالا کشته بود
و از نوک پیکان الماس فعل احشای او بسان مهدف معدن بولاد شده
فارسیل سما له امر عا فشق نوا سق و النفا

ذکر این امر جوقانی کشته شد او در جنگ

و چون ماه معظم مبارک سنه ثمان و ثمانین و خمسایه که موسم رحمت و موعده تعقیب
استقبال نمود بدو گاه سببون خبر نازه شد که جنون لعین غرور شیطان در
نهاد گرفت است و کلاه سرکشی و سروری بر سر نهاده و در پای قلعه تانسی دست
بجنگ نصره الدین سالاری بر آورده با لشکری بکدل که در موقوف جانساری
و سنگام سواری با دنازی را بر عرصه خاکی رانند و آب مندی را در شعله آرز کردند
التبارکین من الاشیا اموننا و البراکین من الاشیا ما صعبا
میرعی جیلهم بالبيض مخوی تام الکماه علی ارواحم عذ با
ان المنیة لولا قتم و قفت حرقانهم الاقدام و اللمر با
و از در آن جنگی فضای آن دیار تنگی بدرفته بود و کوه و صحرا از عدت و امنیت
پستوه آمده و از عکس تیغ مینافام پیکر آب چون آتش عقیق سیمای شد و آتش
از نیش خیمه الماس کون در دل سنگ و بولاد آب کی گشت گفتی رسول اجل در حد
تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و تیر قضا و قدر با مضای شل و بمله ایشان فرار کرده
طریقه مرت قلعه العیر وسطها بنعم فیها بین مرعی و مشرع
ت کان الاقب الا جدری بانه سبی لمن ال اعوج مدع
نعود با بد از ان آب رنگ آتش فعل که با دزخ دهر ز خاک رنگ ادم
ببرق ماند و کس برق را ندید چگونه باد ماند و کس یاد را ندید چه سیم

صفت سنگ

و از وصول این خبر در دل خسر و شیر دل آتش حمت زبانه زد و گوهر
شجاعت خاصیت پیدا کرد و بخت نصرت اسلام سوسن وارد گشت و چون گل نازه
و خندان شد **ب** دل شاه خندان بدی روز خشم که چون چشمه بودیش در با بختم
تنگی البد و در بضحکه و السیف بضحک ان عبس و آب کردار سوی
آتش پیکار روی نهاد و سمنند باد در فشارش در کرد خویش چشمه خور نشان کرد
و خاک را با ماه سمر از کرد ایند **ش**

و اذ اجری ترک الریاح و راه صدی طوالع فی العجاج الا قتم
پر مد زین و پر سیاره ایمن کند آسمان رفتار بسش خاک را از نعل خویش
در بخت بندگان دولت در جهاد جهان صادق بود که گفتی بر حیات متغیر گشته اند
در امضای عمرت غرور حص علی الموت بومب کک الحیاة بر خواننده و ستر والد
ما الموت الا فی حیاتکم مقهورین و ما الحیوة الا فی موتکم قاهرین **ب**
بیسرعون الی الخوف کاننا و قدر بارض عدویم بنهب

صفت لشکر اسلام

چنان هر حص بحرب اندرون که گفتی حرب عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار
و شیر فلک شش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی و شیر میشه چون شیر
کر ما به بی قدر نمودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر بملوتی کردی و قبه زدن
سیر کردن کردون تیغ رنگ چون خار بخت بر خار بیکان شدی و ما می سپرد و لایق
بسان کشف سر در کشیدی و کردم این طایس ابکون نیش در دم نشان کردی و دل
در بر فرخ جنگ جرح مارنگی بسان انار شکافته گشتی و هر یک بنوک ناوک در شب تار
سینه سوز و دیده مار بدوختی و حکم بی ازار نقطه اسپد از سیاهی چشم برداشتی
وی کلفنی کلف از روی ماه و خال از حن سیاه بر بودی
کان تخت اگر گیرند بش حله دشمن سبک دستی اگر جویند پیش لشکر اعدا

بزخم تیرستاند نور از دیده دشمن
 بکاو و صیقلی من قبل بر میه
 و بنگدنه فی العقد و سو مضیق
 من الشعرة السوداء و اللیل سود
 بندکان نو که رزم جو خیا طانند
 که جو خیا طانند ای ملک کشور لبر
 بکزویم تن خصم مع پمانند
 تا بر بند بشتیر و بدو در بند تیر
 و از ابر شمشیر بر یک برق ظفر می افروخت
 و از کوه خنجر ایشان اهاب نصرت
 می یافت **بیت**
 آتش ارواح لعل و جو بر نصرت عرض
 ابر پر و زنی سر شک و اختر سجاوران
 کان بجاده ست کوهی در نقاب لا جورد
 صد متر از آن چشمه سیما ب در اجرای کان
 اب و آتش را تو بنداری مرکب کرده اند
 آب یا قوتین سر شک و آتش رحمان
 ایمان تیرج من جدره
 و حلی الشریا علی نخسره کضو من الشمس من کوه
 بیوج الهبا علی طهره
بیت بهننا و با لا و بکو هر
 جو خورشیدی که در تابد بر وزن
 و بر روی سوا نیز تازی حلی نیستان پدای کرد
 و در سایه آن صحن زمین پر از بجان
 می نمود **بیت** مرعد و از خیال رخ افوی شکشان
 مغرنا که بار افوی کرد و اندر استخوان
 و لا تعبیر الراج فی حره اذالم یخط القفا و تب **بیت**
 ز تو که نیز تازی نیزه داران
 شده بستی حوا طراف پستانل
 و از بیم سنان آتش افشان جگر تیر و ماه
 و زمره زمین و بر چس خوناب می گشت
 و رخسار چون کلنار شیر سوار فلک بسان
 جرم ابی زرد قام می شد و برام خون ریز
 بسان زحل سر در پس سبز سپهر زنگاری زره می کشید **بیت**
 بد آنکسی که ز زخم پستان و زخم تیر
 ز بشت مازه کردان کوز جو بد باه
 بر آستان زبسی کرد و خون سناره حیر
 ز بیم تیغ بدر یا در او فد بشنا ه

صفت شمشیر

صفت نیزه ای

اری سیوفهم بیضا و کاو جهنم
 فالا عینهم بحره غضبا
 بخون بخرا بارماح مشقف
 حکلی الالکسته فی اطرافها الشبها
 زان سنان جو نیم وقت سحر
 کشت باطل صناعت بنجم
 کفتی بعضی دلبران بسان مایه
 جو شش پوش گشته اند و کروی
 می شکل مازره ور شده
 علیها اللابسون لکل سج
 برود اغرض لا بسها سها د
 کا ثواب الاراقم مز قمتها
 فحاطتها با عینها الجحداد
 بنار ز بخوشش در خوشش او
 جان چون ز باد صباروی فرغ
 زره و در سبک چون کبوتر و لیکن
 برو بر زره همچو دام کبوتر
 کان واردا بر کان تیر جوانان
 که بر پشت بی دل نمی قد و لبر
 ز بازوی مردان روان خشت کوهی
 رجوم بخوست ذی دیو ابتر
 و از غایت حرارت آب و سوا چون سوم
 آتش فشان گشته بود و از ترف زمین
 عین نعل اسبان که از نون که کردن
 گذر کردی رنگ لعل بدخشان گرفته **بیت**
 و شرت اجمت الشعری سکا بهما
 دو سمتنا علی انا فما احکم
 حتی وردن بسمتی بحیر تما
 تنش بالما فی اشد اقبالیم
 روی ماه از رکابشان رخساره
 بشت مایه ز شمشان افکار
 کوی کرد و بخشم خلق زمین
 چون برارند دست جوکان دار
 انس با کرب حتی کا د محقر ما
 حب اللقا، اذا ما تقعع اللجم
 و از ماه رایت خسر و تاج خورشید
 رخنه گشته بود و از گوشه اختر سیاس سایه
 بر کردون افشاده و ابر خاک موکب
 و کتیاب او بدیده آب می زد و باد غایبه
 رخسار آتش پای او بردوش می کشید **بیت**
 می کشند زین دندان بر و مرغ و زحل
 دیلی ناخج و مندی شل و کیلی سپش

صفت کرم

کتابی به یلوح النصر فیها باعلام نظر ز با بفتح
 گفت بلند کرب او با طوعن کرده دراز خجرا و باعد و زبان
 باشد نو کوه تا جش بر آفتاب کسره سیه جش بر آسمان
 و دولت از صحیفه صغی اخجی او آیت فتح و نصرت می خواند و اقبال در کوه
 چشمه تیغ او جانک در آینه نقش طغری دید **بیت**
 حق با حکام فعمده میمون ابد او فل للنصر کن فیکون
 همه سلامت آن آب زنگ اش فعل که کج کوه تخت و رخ بد کوه
 و کشور بند از نسیب سواران دشت محشر شد و مرکز خاک زنی قواری فلکی دیگر
 کشت کفتی از عکس تیغ و خجرا در یای اخضرست و روی مو از رایت سیخ و زرد
 دیبا بر زرد **بیت** و قد حفت کک الریات فیه فظن بوج با لیض الحداد
بیت مست رایات دولت از تو بلند مست آیات حمت از تو بین
 ای بسازد مکه کز سولت در رحم پر کشت فرق جنین
 و از دمای فلک از بیم از دمای علم نکون می شد و شیر جرخ از شیر رایت بجان امان
 می خواست **بیت** نزار بار بهر لحظه افزون خواهد ز شیر رایت او شیر آسمان ز نزار
 و تحت رایات اساد طیحه فی ظم کل اقب البطن لمیون
بیت جو بگند زین سپر آسمان مه نوبره کرد سیمین کان
 روی محک نداد **بیت** کان اللیل جار بها فیه هلال العطف السنان
 و من ام النجوم علیه دمع یحاذران یار قما الطعان و از شره کارزار و شعف
 پیکار شتابیده تراز بر و باد بر روی کردون و سخن نامون در دل شب تار روان شدند
بیت فبت لیایا لا نوم فیها بحب بک الشومه العرب
 یزاجش جو کک جانبیه کاننضت جناهما العفا

روز چون خورشید و فرخ شب جو ماه اختران می رود در ملک و بی اندازه لشکر
 می کشد و سیم رخ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته بود و باز آفتاب
 روز در آشیان ظلمت نمان شده و زان شب زنگ شب بیضه زین زیر بال کفته
 و سوار فراق خورشید برنگ غراب جامه سوک پوشیده **بیت**
 سوار از فخر دریا تیره تر شد فلک چون فخر دریا پر کهر شد **بیت**
 و لیل کوچ البحر از خی سدوله علی با صنف الموم لبسلی
 فقلت له لما تمطی بصلب وارد ف اعجاز اونا بکلکل
 الا ایها اللیل الطویل الایلی بصبح و مال الا صبح فیک باسل
 و یا لک من لیل کان بخومه بکل مغال العقل شدت بید بل **بیت**
 سوار اندوده رخساره برده سبهارا پسته جرح بکوه
 کان بر دی که باد اندر پر کند بروی سبز دریا پرک عبهر
 خم شوله جو خم زلف جانان مغرق گشته اندر لولوی تر
 مکمل کوه اندر تاج اکلیل تارک بر نمانده غفر مغفدر
 کفتی از آه دود آسای عاشقان فضای گیتی را کله بسته اند و روی زمانه را چون
 نامه عاصیان سپاه کرده **بیت**
 شبی جان بطوری که گفتمی مردم سپهر نازه بزاید می شبی دیگر
 سوا سپاه بگردار قبر کون خفتان فلک بگرد بگردار نیکون مغفدر
بیت و لیل کواکب حوران فلیس لظول مدته انقضاء
بیت عدت محاسن الا صبح فیه کان الصبح جو داو و فاء
 ماندن شب سپاه بیگجای بر میقم چون زنگی منقرس و بر پای پای بند
 و خط سیمین مجره ازین بوستان کل نمای چون عارض نسیم می تافت و عقد بر

صفت شب

از سپهر زنگاری بسان شاخ شکوفه بسان سبزه زار می نمود **شعر**
 و تری التریای فی السماء کانهما بیضات ادجی لیکن بقدر
 سپهر از دور کفستی سبزه بحر بیت فدره وانگهی کشته نگو نسار
 جو فذ قهای سپهر اندود پرون به پروزه طبق بر رفت بشمار
 مجره جای جای از روی که کفستی شد از کافور کرد آلود زنگار
 و النجم یصنی للنعش بطرد یهوی به للقرن فی البجاء
 و کانهما ابوزاء ترجف خلفه سرعان خیل سرین تحت لواء
 و کانهما الشعری العبور سبکته محلوبه من فضة بیضا
 و بدت نبات النعش مثل فراید قد بدت فی ریطه خضراء
 و تری المجره فی السماء کانهما نهر جری فی روضه زبراء
 و نبات النعش از افق آسمان زنگاری روی نمود و بگردار که شمیر
 سین بر صحن زبرجدین فلک بدید آمد **شعر**
 داده نبات نعش بسوی غروب روی بر جرخ ایگون سرو زردین زبر
 مانده بطی که باب آید از سوا کردن دراز کرده و درم کشیده پر
 کفستی کعبه نهی عاج بر تحت لاجوردین سپهر روان کشته است و یا مریای
 بلورین بر بساط ایگون کردن کردن شده **شعر**
 وقت سحر نقطه فلک بر نبات نعش چون غنچه شکفته و راکلستان وطن
 کردن بران مثال که از کاغذ آسیا آزند کودکان سوی بالا ز باد جن
 کانهما سی اذلاحت کواکبها خود من الريح تجلی و سجت خضضا
 کانهما النثر قد قصت قوادمه فالضعف یکسر منه کلام نضنا
 و البدر تحت رخو العرب انقه فکلما خاف من شمس الضحی رکضا

و هلال از میدان سپهر ناخ زین بر افراخت و کجکان زعفر کوی سیم اندود سره
 بر بود و موی سیماب کوشش از کان زرد نوز بیداخت **شعر**
 رایت الهلال و قد احدثه نجوم الثریا لکی تسبقه
 فشبته و مونی اثرها و بینهما الزمره المشرقه
 بقوس لرام رمی طیارا فانتع فی اثره البندقه **شعر**
 پیداشد از کفاره میدان آسمان شکل هلال چون سپهر کمان شهریار
 دیدم ز زرخنه برین لوح لاجورد نون که کفستی بقلم کرده نگار
 روی فلک جویچه دریا و ماه نون مانند کشتی که ز دریا کند گذار
 یار مثال مایه یونس بیان اب اسنگ در کشیدن او کرده از کفار
 یا سحر یونس آمده برین ریطه جوف افاده بر کفاره در یا خیف وار
 که بر مثال داسی از زرناب کرده از روی مرغزار فلک بدید می آمد و گاه بشکل نون
 بزرباب بر لوح سیمکول آسمان پیدامی شد **شعر**
 و لاج هلال مثل النون اجادنا بحاری النصارا الکاتب بن هلال
 هلال روی نمود از سپهر آینه کون جنانک بر کشتی از آب زبر بر آینه نون
 کان تقوی نون مذنبه قد خطه کاتب با کدق تحطیطا
 و المشری فوقه بالقرب منه و المشری فوقه بالقرب منه
 و قد یسا کله قرط لغایبه فزید لولوه من وسطه یسطا
 کفستی از غایت زاری چون سلول روی بر آه کاشش و ذبول آورده و از کال
 نقصان کفستی چون مدقوق بخاق نخول و کدار که فرار شده **شعر**
 کان الهلال للسماء فلا دة من الدوار مدری لیکن ناودا
 یلوح خیلا کالقییم و حوله الکوکب کالاصحاب قد حین عودا

کنتی مکر از پیکر او بهر بزم شاه کاخچه و کردنای رباب ساخته اند و از جرم او برای
 خاتون افلاک یاره و خلخال زرین زده اند **بیت**
 می شد از پی رزم و زهر بزم ملک / کهی جو دشمنه ازین کهی جو جام شراب
 و سلال یلوح فی ساعد الغرب / کدی بلج فضه او کالسنوار
 بدید آمد سلال از جانب کوه / بسان زعفران اوده محجن
 ریاجون دو سرازیم باز کرده / ز زر سرخ یکتا دست برین
 و یابرا من سینه که دارد / ز شعر زرد سینه کرده دامن
 و صبح آینه دار نقاب قیر کون از رخ کردن برداشت و جتر سیمایی بر آمد
 بنفشه خام آسمان باز کرد و نبل سپید بر روی بساط نیلوفری ریخت و بر
 قرطه غالد رنگ شب کافور ریخت و بیغم سیم آیت نور بر صحنه انفا کس کون
 او نکاشت و زین سیاه از عارض ال افروز روز گرفت درایت سپید بر سپهر
 سر مد رنگ بفراخت **شعر** انظر ال اللیل کیف تصدعه
 رای صبح بیضه العذب کرا سب جن للموی طربا / فسق جلباب من الطرب
 صبح را بنکر بس برون بیان کویا / از بس سیمین تدروی بستدر عنفای
 جرم کردن تیره و روشن دروایات صبح / کوی اندر جان نادان خاطر دانا پستی
 و خنجر بگون از نیام طارم نیلگون بر کشید و تیغ المکس بگرار روی سپردان بر آورد
 و زبان سنان شهاب کردار از زبان شب تا ز برون کشید و پشت مایه سیم از کام
 تنگ دریایی فلک نمود و بجایک پستی از دامن افق جیب جرح بسک پای کشاد
 و شع مری با زاین کشید و الک باز بفروخت و مندوی تراغ جرش را پروانه وار
 بسوخت و از رخ روی و کش روز جهان مینو فرشت و از خنده ترک سبیده دم صدف
 درج کهر گشت **شعر** اطلب فخره من صاوب الدجی / کالیسف جرد من سواد قراب

صبح

او عاده شعت فیضا ازرقا / مابین نغمه تالی الا قراب
 صبح آمد و علامت مصقول بر کشید / و آسمان شمامه کافور بردید
 کوی که دوست قرطه شعر کبود خوش / تا جایگاه ناف بعد افرو درید
 در شد بجز ماه سنانهای فباب / هر چند شخص ماه سر اندر سپر کشید
 و سپر زین فباب از نفع کھسار سر بر آورد و ستاره کردار خطهای نورا و در افاق
 روان شد و اینه موا از عکس او رنگ اش و جرم خال از تابش او ضیای آب پذیرفت
 اما تری الشمس بدت کانه تری منیب / کانه قادر کت للنا طربین من ذیب
 فالنور بار غنما کالانظام سنب / اسکر عنما فلک احسن فیما قد ذیب
 سراز کھسار برون کرد خورشید / جو خون اوده زدی سر ز ممکن
 بگردار جراحی نیم مرده / که هر ساعت فرون کردیش روغن
 و چند سپهر و ز جنگ که همیشه افرگاه او بر ترار کند هر ماه باد در یک شب دوازده
 فرسنگ برانند از می کشیده که مرغ از فراز کھساران دشوار گشتی و باد از ساحل گشت
 آن عاجز آمدی کوه آن چون نظم من بنده بلند و آوار / دشوار همچون شب جرم دراز روی کران
 و هم از و افغان و خیزان رفتی از رفتی برون / عمل از و ز میان و لوزان دای اودای نشان
 و تمالا تخطو ما الوسم خطوه / تعشعها بالمرقلات الرواسم
 و قوینرت ایدی الدجی من سما یا / ردا عروپس لفظت بالدراسم
 کنتی ابراسر افشان او نموداری از جیم است و سوای تا و بدسانش اینی از غدا ب ایتم
 رای جو چشم مور و در و حلقه کرده مار / بوسل بود سلس و حزنش ابوالحزن
 از دست جب نلال جو سیمین یکی کان / و ز دست راست مهر جو زرین یکی محجن
 کنتی سلال یوسف و شب تیره چاه بود / عیوق دیو بسته مجره در و رپین
 و حیوان لعین از وصول مرکب منصور خبر یافت و بضرورت از پای حصار بر خا

صفت افسا

و بدست نامرادی غمان از دست جنگ و پیکار بنافت و صاحب واقعه
 و حیل بینهم و بین ما ایشتهون شد و از صرصر قهر چپ و با جمعی
 ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان می گریخت و چون کور از صوت شیر زبان
 و ببردان می رسید همه مضوا من بنی الاعضا فیهم لاروم و ار جلم عنان
ست روان رستم لکر بازه بحرب شود کر ز جوید از و چون کور از صر
 و از نیب سنان چون زبان افعی صفت بر خود بخجد و از هم پیکان مانی بست
 بسان مانی بر خشکی اضطراب می کرد و از هم خدنگ مار رفتار چنانک مار پوست
 افکنده زره می انداخت و از ترس سپاه مار سطوت در دیده امور راه می جست
 و از ترس لشکر مور شمار بگردار مور بر فرازی آورد **بیت**
 باشد سلاک مور چه چون بر بر آورد بد خواه تست مور چه پر بر آمده
 و در زمینت چون باد بساط خاک طی می کرد و شب و فواز بگردار آب و انش
 می برید و از نهایت تیغ آب نمای انش سکر با دسان بر مرکز خاک آسای می گذشت
 و از شکوه خنجر سیم سیمای واری لرزید **شعر**
 رعد الفوار کس ننگ می ابدانها اجری من الکسلان فی فتراتها
 و از غایت مخافت خون در مجاری و عروق اوسته می شد و از فرط میست
 مغز در تجاویف عظام و کله سر او می گذاخت **بیت**
 ز بیم او بتوان دید روز جنگ و بنزد ضیم دشمن و از برون پراسن
 زلف میست او در دلش بندد خون چنانک بر تن غناب و در دل روین
 گندی خیال سنان غوغا را و خواب دیده است و باشد ار حسام ابدارش نبداری مشاهده کرده
شعر و کیف نت مضطجما جیان فرشت بجنبه سوک القناد
 بری فی النوم و محک فی کلاه و بخشی ان پراه فی السهاد

بیت

شبت نیارد خفن عدوی تو ملکا که جرح صام تو سر کز نه بند اندر خوا
 جو باد و نار خویشی مگر شتاب و هلاک جورج و سیف ندانی مگر طغان و ضرا
 رخ عدوت زر اندود گشت از پی انک مرکبت حسانت ز انش و سیماب
 و خپر و شیر دل نهنکی بچنگ و از د تایی بزیر بر عقب می ناخت **بیت**
 ز خون شمشیر مندی در کفش لعل زخوی خفتان روی بر تنش تر
 سرف علی هیچ فی یوم دی ریح کانه اجل یسعی الی اهل
 و شب رنگ براق اندام او چون باد و برق می شتافت و بسان جرح نیز گزیده خاک
 می همود و در چنین بآسب سم خنجر فلک می شکست و شهاب کردار بر روی موایعجل
 می گذشت و ابر مانند یاکرد و در گردان همسایه می شد و سلال نعلش با خیمج اراسته
 سایبان ماه می گشت و اقباب از لب سایه خاک سم او می پوشید و بلطف رفتار
 چون سایه بر روی دیوار می رفت و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت می گرفت
 و بسان تیر از سد ف خاک بر جاسس افلاک می پوست **شعر**
 و مشرف الاقطار حافظ نهضه جانی التصیری جوشع عدد النساء
 قریب ما بین العطاء و المطا بعید ما بین العذال و الصلا
 بحری تنکمو الريح فی غایاته حبری یلوذ بحراشم السجا
 تظنه و سویری محتججا عن العیون ان ذالی زان روی
 اذا اجتمعت نظراتی اثره قلت سنا و مض او برق خفا
 کانا ابحوزاء فی ار ساعه و انجم فی جهته اذا بدا
 چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار چون ثوابت رهنمای چون عطار در گذار
 چون پوشیدی من از زخم نعل او زره بر فکندی آسمان از کردار برستوان
 و مسرع صبا و تکبا از تک آن باد سیر بر حرکت و اله و مجل می شد و کوه و صحرا

صفت اسب

از برق نعل و در عدصمیلش پراز شرار و صدای گشت **بیت**
 شکل شب کوی بجم گشت جان دادش خدای
 بر جبین و دست و پای او بدید آمد سحر
شعر اعز بلوح علی صفحۃ الصبح و سایرہ الغیب
 اذا مد من نیرات الصبیل شی یسمیہ له المغرب
 نشت او بر بخیر بد توان زد از آنک
 میرا و طرب اندر سیرا کند جو سماع
 صیل او فرغ اندر دل افکند جو ز قیر
 اگر مکانش ممکن بود که ناورد
 مساوی فلک لا اعطش بود در ویر
 و سپاه اسلام در حدود باکو بالشکر مند برابر شدند
 و توانم رکبوا الکوکب لم یکن
 لمجدیم من حد بابک تهریب
 بمانده گیر بگناه منعت از خزلتک
 ستور دشمن اگر عوجت و کز کوم
 و با آنک جتوان را کنت مقاومت و مجال جنگ نبود اما چون ناکام خورد در کام
 از دمای قال دید و راه منعت و کز برسته و رایات دولت و اعلام نصرت
 خسر وی کشاده بضرورت حال نه از سر اختیار که مکره اخو کلابطل خنجر
 یکن از نیام عداوت بر کشید و باد کردار کرد فتنه بر انگیزد و تیغ ابدارش در برافروخت
شعر فاجم لما جدد فیک مطعما
 واقدم لما لم یجد نکت مہرما
 فلم یعتہ ان کرخوک مقبلا
 ولم یخجہ ان حاد عنک منکبا
 مخالفت ننند تیغ ابدار از دست
 و کز ج تیغ بود در مجال تو و بال
 کمان برد که اگر اشک او یکس گیرد
 ز آب تیغ تو ان کرد دیده ما لا مال
شعر ہمو افانوا و لما سار فوا و فوا
 کوقفہ العیر بن اورد الصدر
 و اضعف الرعب ایدیہم قطعہم
 السہر ستہ دون الوخرہ بالہ بر
 و از نعرہ جدال بر گوش جرم کوزن خروش بر آورد و بانگ تیرہ و او را رسید

جهان بر سر گرفته **شعر** ز زخم کوس و خروش بلان چنان کرد
 که در نیر اصلار برده کرده
 و صدای رعد طبل و کوس عبوق بر آمد و دم نای و سن بفتح صور پیدا آورد **بیت**
 دم نای رو سن تو چون براید
 بدانند پیش را بر نیاید ز بردم
 و زان تیغ سندی ز مراب خورده
 جوخ بفسر در عروق عدو دم
 و از بیم حرج سیم بیکر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زرین تیر از مسر باز
 استاد و شہسوار جرج چون ناسید شیون آغاز نهاد و زمرہ در بر جریس
 و بہرام بجوشید و دل در سینه کیوان پر کنت خواب شد **بیت**
 جسام ترا بہرام در کف
 گرفته دف از ہم و خنجر ندادہ
 و مرد و لشکر چون دو دریای خضر در توح آمدند و بسان دو کوه بولاد بر یکدیگر
 حمله کردند و موای بنزد از کرد سپاہ در شعر سپاہ شد و زمین جبک از خون
 دیران نعل بوش گشت **بیت**
 فاججو من زہر النجوم مضوج
 و النقع ثوب بالنسور مطرز
 و الما من ماء التراب اشکل
 و الارض قوس باجباد مجمل
 و سن الفوارس اجل و مجدل
 و سنقظ بالدماء و تشکل
 و سطور جنگ انما الفاتنا
 پراز کرد شد روی ماہ از نبرد
 پراز خاک شد کام مای ز کرد
 زمین بجوشتی شد از موج خون
 کھی راست چنان و کمانی کون
 ز کرد سپہ خنجر جنگیان
 مہی یافت چون چنبدہ ز نگیان
 ز بس گشته کاہد ز مرد و کروه
 ز خون خاست دریا و گشته کوه
 تہ پیدا از خون تن زرم کوش
 کہ بولاد بوش است یا بعلن بوش
 و سرشک تیغ میانی سخن ناورد بخون سیراب کرد و جو عہ خنجر سندی خاک عو کہ راست
 کرد

زبان چو رسته در دهان بسته
گردان کار زبانه در دهان کاران

کنستی برق شمشیر و خنجر بر جان بهار زان می خنزد و با برشل و بلبه بر کن شکرکان می گردید
شع و بیض تری المانات عند مزنا نظیره کا طار الشار عن الوند
شع نازکفیده کشت سر سرکشان تیغ زان نازک سکه بزده میدان چو ناردان
 و ز عکس تیغ جرج بر کان بری کا بستن است تیغ میان بزغفران
 و با بر کردار تیغ از شاخ مور در سر شک عنبانی می بارانید و بر برک سداب سسل او کوا
 می راند و رخ گذرنا باب لاله شست و زلفت بنفشه می احر خضاب می کرد کنفی
 از خنجر بولاد مجاده می بارد و یا از خیمه الماکس یا قوت می زاید و یا قطرات
 خون بر سکه زنگار کون کنفی قطره ای شکر گشت بر میانی سبز جلیده و یاد انهای
 نارس بر برک انار افشاده
 همی نمود ز روی حجام خون عدو جواب شکر ف از روی تخمه زنگار
شع پیس الخنج علیه و سو مجرد من غده و کا نامو محمد
 ریان لو قذف الذی اسعینه بحری من المهجات بحر مزید
 ناریت آب رنگ و شرار اندر و جناب آیت نارفعل و جناب اندر و شر
 در آب اگر حیات نماند پس چرا هر کاب گو بخورد حیاتش رسد
 طبعش همی خوردن خون معتدل بود کونرد و خشک باشد و باز کرم و تر
 آن شب که آسمان ز برکان او گذشت تاثیر او مجره کشید اندر و بحر
 و رخ خنجر در کرد چون اش از میان دود می تافت و در میدان جنگ یا قوت رسوا
 نیل می ریخت و در زخم با دراکونه مر جان می داد و خون کبند فوزه را الف قام می کرد
شع یذرا بجام صنا حیا ما مانا بله الالف کا نالم خالق
شع از تفت خنجر و ز خون عدو روز بکار آن شه صفدر
 سوح بحر محیط کرد و خشک اوج جرج بسط کرد و تر

صفحه خنجر

دکمه

و کومر بر صفحه ایلو فری او چون عکس بر یا در آب می درخشید کنفی مر وارد
 ریزه در میانشان انده و بالماس باره بر بر نیان ریخت **شع**
 از خرد آگاه نه در مغز باشد چون خرد و ز کان آگاه نه در دل بود همچون کان
 آینه دیدی در رو کپت زده مر وارد خرد خرد الماکس دیدی بافته در بر نیان
 کومر از زنگش بچشم اندر نماینده درت چون آب روشن اندر بر ستاره آسمان
 در براد چشمه سیماب باشد بی قیاس و ندر امن کچ مر وارد باشد می کران
 هیچ کس دیدست بر سیماب را چشمه برند هیچ کس دیدست مر وارد را بولاد کان
 ابیض کا ملخ اذ انضیت لم یلق شیئا جده الا فری
 کان بن عبره و غیره مغنا زانا کلفت فیه الجدی
 تری المتون جین بقو اثره فی ظلم الا کما دیسلا لا تری
 اذ اسوی فی جبهه غادر تا من بعد ما کان خساوی زکا
 و پیکر شهاب کردار رسیان در طعن شکل نون هلال منحنی می شد و قد الف
 تیغ در ضرب چون عین فعال خم می پذیرفت **شع**
 تیغ خون ریز ریس رخنه شده سیمین قد و خواره ز پس ریخ شده زین دال
 و جرم خون آلود در یک بنان شعله اش می درخشید کنفی خنجر سیم سیماسوس باب
 بقم و روین شسته اند و پیکان زرد فام بید می احر خضاب کرده **شع**
 از دم زرد و خنجر سیدش می کنند دیو سپند نوحه و شیر سیه فغان
 شمع کم من دم رویت سده استنه و مبعه و لغت فیها بو اثره
شع و خا من لغت سر الرجاج به فالعیش ناجره و النسه زا بیره
 بازاب رنگ تیغ تو الماکس بر دبد الماکس جز در آب نگیرد می قرار
 خون می که از عدو بچکاند پستان تو بر خاک سطرهای مدحت گذر نکار

صفحه شکرکان

صفت تیر

در سایه پستان تو گردد گیاه سبز
 و تیر بگردن ترک تارک سرکشان می دخت
 و در ابرو بارسان برق و صاعقه می درفشید و باش زخم از سپهر بکون کوب
 می افشاند و بنوک پیکان در مغز مبارزان بولادی کشت و در تن دلبران بسان خواب
 در چشم روان می شد و در سنه بحکیمان چون راز در دل نمان می کشت

و للسهام خفيف في سابعهم
 اذا استطارت طلاع الافق اردفها
 كالتخيل القيت في اسنانها الضرما
 بالبيض عوضن عن اغادها القما
 كرسا عقه برسنگ تبي كار كرايد
 نيرش بر ازان كار كرايد پسر و بر
 آن تير تيرست عقابست كه بست
 خط اجل و فتح بمقار و پسر بر

و خیر و پیر و زجک چون ابر و باد جمله می آورد و بنامی خاک از یک باد پای التمش طبع
 آب سید سگی می یافت و غبار سم مرکب اینج سیرش باج خورشیدی شد و هلال مثل
 شب رنگش در چشمتن یاره نماید می کشت

و ادم پستمد الیل منه و یطلع من عینه الشریا
 سری خلف الصباح بطیر شیا و یطوی خلفه الافلاک طیا
 فلما خاف و شک الفوت منه تشبث بالقوایم و المحیا

سینه چشم و کیس و شوش و شک دم
 که اندام و ممتنازش و جوج کرد
 بیستی جو باد و بیابا جو ابر
 از اندیشه دل سبک پوی تر
 جو شب بود و کرمیج بشنا فتی
 نهادی بطبع آن کره بسته دم

پری روی و آسوتک و کور سم
 زمین کوب و دریا بوره نورد
 شناور جو ماغ و دلا و جو بر
 زرای خرد مندره جوی تر
 تنگ روز بگذشته در یافتی
 دوسه جای بر یک درم چار سم

صفت اسب

کنفی

کنستی روز از جنین ادم او نور پذیرفت است و شب از سواد پیکر آن
 کوه بهیکل ظلمت آورده

عجبا الشمس اشرققت من وجهه
 پستاره چشم و فلک سینه و مجره شکم
 لم یخ منه دجی الظلام المطلق
 هلال کردن و شب رنگ و ماه بیسانه
 و شهر یار شیر شکار بر زخم بولاد از سنگ خاره التمش می افروخت و از کشته و خسته
 مر باد بسته می کرد و از خون بغل اسب رنگ بدخشان می داد و سر بروران در
 پای باد پایان چون گوی در خم جوکان می افکند

کان الیام فی الهیما عیون
 وقد طبعت سیونک من برقاد
 وقد صعب الایسنه من سموم
 فما یخطن الیاس فی الفواد
 دریده ریح تو دلها جو قطف لاله
 کسته تیغ تو سر تا جو خوشه انگور
 کرفه فایده فتح تو زمان و زمین
 نهاده مایده تیغ تو و جوش و طیور

و بالما پس خنجر ترک و تارک اعدای دین می شکافت و دل دلبران بسان قبای لاله جاگ
 می زد و جرم بفضه فام از غوانی می کرد و پیکر برینان رنگ باب معصوم می شست
 و از عکس صفح خون آلود او سپر قیر کون کرد شکوف می شد و درع زنگاری جرح
 بر مانی می کشت

چون برک گذناست و لیکن جو بگری
 نیلوفر در آرب نمان باشدای عجب
 در ابر کرد کوه راوست چون درخس
 بست آستی که در دوارد بر زخم رجم

شعد و فی الکفم النار التي عبت
 سنده تان نصف معشره اصغروا
 کرد در روز معرکه چون شاخ از غوان
 نیلوفر است کاب بود اندر و نمان
 در کام فتح پیکر اوست چون زبان
 از قصرهای قیصر و از خانهای خان
 قبل الجحش الی ذی الیوم تضطرم
 بجدا تا او تعظم معشره اعظموا

صفت خنجر

واز سر بیخ چون برق از سنج آتش می فشانند و گرد بیز در باران خون می فشانند و از جگر
 شیر زبان چشمه خون می کشاد و از تن زنده پیلان سیل با قوت ناب و عینق مذاب می رانند
شعر کان قضا یمن فی کفه بدران یوم الذی والرودی
 شهنی که مست کن و سنج او بیزم و برزم جو بحر کو بر موج و حوا بر صاعقه بار
 می کشاید کشور می ستاند ملک بیخ جان انجام و بکر جان او بار
 گفتی ابر بیخ سر بارش بر تو امضا است و سنگ خیز خون جوارش منبر جان ستان **بیت**
 خیزد از سر فلک کوزشش مغفرتش کن تیرش بولاد سم زخمش سندان گذار
 و باز دمای روح شیران جلگی از پشت آب می بود و بسان برجم سرد لیان از کول ستان ای دخت
شعر و جعل کلمات اعدایه قلانس بلبسین الروما حا
 از نیزه او بنی سینه الکی او اوخته چون شیر علم شیر زبان ترا
 و از زبان پستان آید از پیش حرب می زد و بلغان برق برجم شهاب و از روی سوامی
 افروخت و از خون سنگ و ریک رنگ با قوت رانی و لعل بد خسانی می بخشید و از
 هم جرم می رنگ زمره کوزه زرزوری یافت و بهرام سنج زن سر در سپر جوشن نمای می کشید
بیت سپر ماه را بنوک ستان جو جوار راه گلستان برداشت
 شتری و از پیش او بهرام بیخ نهاد و طیلسان برداشت
شعر علیه سما من قیام حیو له کواکبها فیها الا لایسته تلعب
 و ابر و ابر باران تیر چشمه خور می پوشید و از حقه گردون مهرهای سیم کواکب بر سیاط
 خاک می فشانند و تن مخالفان دین چون پوف خاکسار می گردانید و نوک پیکان زین در
 سپر ماه می فشانند **بیت** شامی که بروز زرم از لادی زین بند او بتر در پیکان
 تا کشته او پیلان گنن سازد تا خسته او اوزان کند در مان و بکر زکران از تاراک
 کرد گلستان کرد بر می آورد و سراجاب شیاطین زیر سم باد پایان بارین مست می کرد

حالت روح

صفت کوز

و با دوزخ کوبال و تبریزین چون صاعقه در آسایش می افروخت و مغز مبارزان
 چنانکه از بر تراله بر خاک میدان نبرد می ریخت **بیت**
 کوز تو بند ثابت بکساید از فلک تیر تو روح گلگزه بر باید از حصان
 چشم ظفر قویر شدایر از کوز تو خون سر مگر در از تن بدخواه استخوان
 و سر پیکان از تن خون لود چشمه رنگ لعل بد خسانی گرفت و نوک پیکان از عکس
 جهمه زرانند و کشته زردی کهر با پدیرفت **شعر**
 بیض و سمر از اما غره از خرفت بلوت خفت بهما الارواح و المهبجا
 بداله نفس من لاقه و لا یسما ان صادقه نغره او صادقه و دجا
 بنوک نیزه خطی و روح داودی گرفت زین نیکن ملک سلیمان فی
 ز تیغ روشن او جانده عدد و تیغ ست رنگ نیزه او سخن ملک نورانی
 سپهر روح و در روح او شهاب است جو سر برار داز و فتنای شیطان فی
 کنستی خیز فنا بر جرم پدید رنگ بندوان زرب بر تخته بود و دست اجل بر تن
 قبر کون ایشان زعفران ریخته **بیت**
 ز بس کشته مند و زمین شد سیاه جو زاغان اکند ه بر روی راه
 درخشان از تن حشت افروخت خاکک آتش از بزم سوخته
شعر فیوم یسترح الاجال فیه او انس بالعناق و بالطراد
 یسفق بر قه فی کل افق و اقبل سیله من کل واد
 بضرب مثل انار الساجی و طعن مثل افواه المراد
بیت کان معارف الابطال فیه مصبغة بقهر او مداد
 زمین همه کله ساتک نمود چشم زین که بر سر ایشان فرو نشاند غراب
 فکانما تام العدی شبها مع الغرابان غرابان علیهم وقع

همیشه خصم تو در ستاره آسمای بود ز پس که بر خورشید از بهر استخوان اید
 و جتوان که مایه شرو فساد بود و اصل کفر و غناد ممتنشین هم و ندیم ندیم شد و اعلام
 شرک و رایات ضلالت او بدست قهر کون گشت **بیت**
 رایت بدخواه تو فرح حک را مانند می باز پس رفتن بطبع اندر بود فرح حک را
 و در شش در و ایر بلا و نوایر عمارت فرار ماند و در کرداب و غا و انشس سجا چون
 باد خاکسار شده جان بملک سپرد **بیت**
 شایسته شیرزاده که خون عدوی اوست در رحمت حلال ترا ز خون کوا سفند
 مالک نمد در انجن روز رستخیز بر بحر جنم از اعدای او سبند
 و پامان کار و سر انجام بیکار **بیت**
 بدین کان جنون فانتش کف جودال و بختی آبدار خاک در مکاه بخون آن مجذول
 سرشته آمد و عرصه ممالک از بخت شرک او شسته شد **بیت**
 آتش ز بهر گشتن خصمت نخاصیت شمشیر آبداده شود در میان کان
بیت با من بقتل من اراد سیف صحت من فداک بلا حسان
 و شمشیر کوه بیکار که کنی دوی سبزه بقطره شبنم آراسته اند و یا شاخ مینا بدر شوار
 مرصع کرده جبه ملک و دولت و رخساره فتح و نصرت مورد ماند **بیت**
 نموده تیغ تو آثار فتح و کفنه فلک جین نماید شمشیر خسروان آثار
 مشارق ملک صحب بالسیف قطر تا فلم سبق الا ان یصح مغاربه
 و صفت غزوات شهر یاری و ذکر مساعی شنشاسی در اطراف عالم سایر و منتشر شد
 و اجبار متاع و ماثر در اقطار جهان شایع و پیستیفض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفه
 ابکار مدح و شامت تجلید و تابید یافت **بیت**
 آری المجد سیفا و القریض بجاده و لولا تجاد سیف لم یعلد

وفات جتوان

و خیر حالات السوف حاله حلت با بکار انشا المخلد **بیت**
 عمر مردم اگر جز بر کرد است عمر شایسته مداح شعراست
 زنده رستم بشعر فرودست و زنده زور در جهان نشانه کجاست
 و بندگان دولت از بس غنایم بسیار که و مغانم کثین یا خذ و نهان چون بحر
 و کان بکوسر و زرتوانگر شدند و بسان سوسن و زکس با کسیم و تاج زر کشند و خرد
 پرو ز جنگ میسر این فتح بزرگ که طراز فنوج ملک و زبور عروس دولت بود و ما در منزل
 آن عظیم از نتایج لطف بزدانی و سعادت اعمالی شناخت **بیت**
 تساعده الاقدار فیما بریده و یسعده الافلاک کیف تدور
 و ماکان لجوزا لولا جوازه **بیت** مجاز و لشعری العبور عبور **بیت**
 تحت بی درگاه تو یکدم شکبایی نکرد فتنه راجز غصه عدل تو سودا ست نکرد
 بی جواز و رای تو کافاق ازوار است از انق خورشید قصد عالم آرات نکرد
 و چون بر رای انور خیر و دین پرور روشن بود که اگر بنده بر امتداد در روز کار باقی ماند
 و بر تعاقب لیل و نهار بنعم آفرید کار عراسه مشغول شود عاقبت مدت عمر عالم انقضا
 بدرد و نطق شکر او باقسام آن نعمت و انواع آن موبت محیط نکرد و بس در مقام
 اخلاص بقدر وسع بندگی و تجارکی عرضه داشت و بحر و قصور که انالا احصی ثناء علیک
 اعتراف آورد و لیس ستمده المضار و بجزارة نعمه یدان بر خواند و در تمهید قواعد عدل
 و تشدید ارکان شرع ببالغت نمود و در طلب این تجارت مرغ و بضاعت بیخ منطقه جد
 و جهد بر میان ست و ربع مسکون را ببعار انصاف و انصاف معمور کردانید و بمیاسن
 تمت بلند رنگ بر روی روز بازار فضل و براعت باز آورد **بیت**
 لک النضال الافضال والهمه التي انا قب علی زمر النجوم و اوقت
 و لو لم یکن آثار مجدک اشهدا لعین المعالی و المغاخر کفیت

صفت غنایم

در گزاردن شکر

صفت علی

بزرگوار خدا یا توان شمی که جهان جو آن نکرده که شایسته شمت فرمود
 نه چشم گردون چون کرده تصویرت دید نه نوش کتی چون گفت تو لفظ شنود
 و توقیر و احترام علمای دین که در نه انبیا و خزانه علوم شریعت و حقیقت اند و بشرف
 قربت و مزید درجت اختصاص یافته واجب و متعین دانست و اعزاز و اکرام ایشان
 بروی کتاب و سنت مقدمه بختاری و عمدت هماننداری شناخت کابین الله تعالی سین
 زو امر الایات و فصل فی جواهر الکلمات بر مع الله الذین آمنوا سمعوا و الذین اوتوا العلم درجا
 و قد صح فی ماثر و الخیر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم انه قال ان کرموا العلیا فانهم ورثت
 الایات فمن کرمهم فقد کرم الله و رسولہ و قال علیه افضل الصلوات و کمال التمجیات کون عالما
 او مستعلما او مستمعا و لا تکن الرابعة فتملک لاجرم بمن این عقیدت پستوده و چنین
 سیر سنجیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار غایت الهی ظاهر ترست و اعداد
 نعمت و فیض فضل نامتناهی او بیشتر و گانه خلق باوازه گفت کهر بار و روی بدین بارگاه
 جلال که قبله اقبال و کعبه امال جهانیاست می آزند و عنان شمت علی تبارک و تعالی را بر تنه
 خدمت این درگاه آسمان افعت می تابند و خود را فرخ کردار بر آفتاب این حضرت خت
 صفت جلوه می دهند **شم** سی الحضرة العمانیة زمره و تروی بانوار الروع الملیح
 سنالک لازید الرجا الملیح بکاتبه و لا باب العطاء الملیح
 بوستانینت صدر تو زنیعم و اسمانیت قدر تو ز جلال خدمت تو معول دولت
 حضرت تو مقبل اقبال و بتقبل بساط مایون که پیوسته جای نامداران کیتی است
 عز اصلی سعادت کلی می یابند و بشرفیات کرانمایه و طلع فاخر فایز و بهره مند می
 شوند و بعلو رتبت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در میدان معالی کوی سبقت
 از سوار گردون می ربانند و از حق تعالی و تقدس بخوانند که طناب جمیع جهاننداری
 بمسایر خلو در بسته دارد و عقود شهریاری در سلک دوام پیوسته و کلزار خرمی

از عار

از خازن امرادی بر آسته در آیات مکتب آیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال
 بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت قدم و از اسب جهم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم
 و ماه جلال بنظر سعد اکبر و ما سید از سر را شکر مقدون و از جنگ ضر خسوف و خطر
 محاق مصون و اولیای دین و اعضا دولت پرور و اعدای ملک و حصاد ملت پرور
شم بشکل بارگهت با دو شمت داریم که با دو خیمه جانیت بر اوج علیین
 دو نیمه مجو پستون و وزیده دل جوشج جو بیخ کوفت سر و عروطنای راه شین
شم بقدره من نوب الزمان معاشره احرار هم لایلمخون تعبیده
 ابدت مناسختم محاسن فعله و الضد یظلم حسنه فی ضده
 و چون اعداد شادمانی و وفود کرامانی متصل شد و انواع میانین و سعادت روی نمود
 رکاب عالی لازال عالیا در ظلال پروری بر صوب یانسی روان گشت و حکمت
 عمارت حصار روزی چند اینجا توقف فرمود و بعد از آن عنان عزیمت بر سمت کھرام
 ناخست و ان خطه بعدوم مبارک زینتی تازه یافت و بفرواه رات نما یون آفتاب معالی
 باختر خویش فرامید و در اوج اقبال نقطه شرف در مرکز سعادت رسید
شم بهرج فتح رسید آفتاب دین آرای بکامها برسید ز فضلای خدای
شم فافتح الدنیا اذ اکت غایبا و ما احسن الدنیا حیث تکون
 و اسباب سرور و سلوات و فواغ و رفایمیت خلق در هم پیوست و خاص و عام
 در ظل عاطفت و کشف مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن و جوار سلامت از تحلب
 نوابی و حوادث خلاص یافتند **شم**
 غدت بک افاق البلاد خصیبه و مل تحمل الدنیا و انت ثمالها
 جان بساخت جهان را سوای دولت تو که از طبیعت اضداد دقت ناپساری
 از آن گذشت که گستاخی کند پس ازین سحر برده دری یا صبا بفغاری

و بنا شد صبح اضاف با طرف ممالک و اقطار بسط رسید و شعاع آفتاب
 معدلت بر کافرا عایا و زیر دستان تافت **بیت**
 توی که سایه عدلت جهان بسط شد که بسد کردن آن سگ است بر خود شهید
 ساس الانام فطل الامن منسبطا فالظبی فی مرتع الیث الشری سر حیا
 ان شام راج و میض ابجد منده منحا اولاد خان کقوی حله صفی
 و انوارن میان رای و رویت بر صحیف دین و دولت پیدا آمد و آثار محاسن
 شمشیر و خنجر بروجات ملک و ملت ظاهر گشت **بیت**
 دمن مملکت بخند خوش تا سر تیغ او نگرید زار
 آرام و جو هم و پیو فتم فی الحادات اذاد چون نجوم
 منهل معالم الهدی و مصالح کلو الدجی و الاخرات نجوم
 حجت رای او ز ملک راه فتن بر بندد بنا دکل روی او بر خلق کار بسته بکشاید
 و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصه کتی منتشر شد و صحبت آن بقاصی روانی بلاد
 و دیار مند و سندر رسید و فتح نامه مشتمل بر کیفیت نصر اولیای دولت و تهر اعدای
 مملکت تحریر افاد و حضرت غفر سما الله بالدولة و الاقبال ارسال کرده آمد تارای
 انور را دام سنور روشن کرد که بر تجدد روزگار مقاصد و امان که کسول می رسید
 و مطالب و اعراض که بنجاح مقرون می شود بنای آن همه بر سمت عالی و عقیدت پاک خدا بکار
 و غیرت رمانی و سر دفتر شادمانی و فایده کرامات و مقدر سعادت لطف بی غایت
 و انعام بی نهایت پادشاهی **بیت**
 خیر روی کا بند روی طفر خنجر اوست رونق سلطنت از تیغ طفر پرواوست
 شکر ملک شوق جبیند حجب الدجی و ابجر قار و الاجنه اسود
 ملک محل جوی الملوک بجایه و علی مناقبه الخا جرعقد

دگر استخلاص میرت و در میلی

و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و سپاه تیر ماه در صحن باغ و در باغ دستکاری
 آغاز نماید و حط سبز کارا بشمار چون روی عاشقان زرنگار شد و مینای حسن باغ
 درستان برنگ کهر با گشت و از انهم زام لشکر کرمانسیم هوا اعتدال بدیرفت و باد
 بر روی آب چون کف را در خسر و زرافشان گشت **بیت**
 سینت اقبال الخریف علیک بالو در ارضی محلی الیوم یحسد و نسیم ریاه الذکر
 و نوب و در انغران عن ورد ابجینی
 بادرخان آسمان را دو پستی بود از قدیم زرد شد روی در رخان اندر ایام خزان
 آسمان از در دایشان برده بر روی بست تا نه بیند ز رو کشته رویهای دوستان
 در زمین موسمی ملکانه بر ترتیب مناطق امور دین و دولت مصروف گشت و از کهرام
 بطالعی که قضا زو بود بقیع شیر بر صوب میرت غمان مسارعت بکشاد و بر بسبیل
 تا خن باد کردار **بیت** بزین اندر آمد که زین را ندید همان فعل بسبب زین را ندید
 ملک له فی کل یوم کریمه اقدم عروا و اعترام محراب
 و یکسر فی جبر الوعی فجاله قرا بکر علی الرجال بکو کبر
 و خرد و منصور سمر نصرت آخته و اعلام دولت افراخ در خدمت روان گشتند
 و از نخبه جلال و فحول ابطال عرصه مند تضایق بدیرفت و بر دلبران روزگار مردان
 روزگار فضای آن دیار تنگ آمد **بیت**
 چون فرخ اندر لشکر منصور بی عدد لیکن جو آفتاب بخت جهانستان
 جمله جوار هم دل و چون باد تمفیس هر یک جو سر و دم سر و چون بدیم زبان
 و چون خصار میرت که از قلاع و بیعاع شهر کشور مندست و کصانت قواعد و
 استواری ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشباع ملک و دولت که بکمال شجاعت

صفت حسن

منسوب بودند و بفرط بخت موسوم جنگ مشغول گشتند و تا لی آن قلعه را از مهابت
 و با بس خسروی در صف کارزار کارزار گشت و سنگام کار دست از بند و بکار آمدند
 و جهان حصی حصین و قلعه منبع که باره چون کوه شامخ ثابت و راسخ داشت و خندق چون
 بحر محیطه بیض و بی پایان نه شامین نیز بر پرواز از فرازان گذشته و نه شعاع
 بصرا از حوض اشرفات آن رسیده **شعر**
 فکل طرف قاصر دونه و کل وصف دونه بقصر
 لو جرت الروح بهما لاسف کلید عن حرمها بغتر
 بنش رسیده بماسی سرش رسیده بماه فاده مردم از در صلات ازین
 قیاس خندق و بنش در گذشته ز حد شمار برج و بلندیش در گذشته ز
 کشاده شد ایدم و اعلی ذکر کم بالنصر بقر فی السماء و کت و کوشش مخالفان
 ملک باندگان دولت که میشه از حد تنع ایشان حد فتح و ظفر مورد دست نافع و مفید
 نیاید و جز دین و حصار امنش شش نشان کوه گزار مجاهدان دین مانع و حایل نکشت
شعر زمانه گشت بر اعدا حلقه خاتم جو روز فتح گرفی زمانه ز بر مکن
 نواخذ و افوق السامع افلا یجل هم فوق السماء فضاء یا
 مخالفت ببل کر مه سما کردد شود ز حجه اکت شکل تو بدو نم
 و جمعی بنوه از طلت سوار برستی بنور خدا شناسی رسیدند و مسجد بسزا و معبود
 بی شمار اجل ذکره بیانی و یکانکی یاد کردند و بنیاد کفر و ضلالت و نهاد شرک و دعوات
 خرابی بدرفت و معابد اصنام و او شان مسکن اهل توحید و ایمان گشت و شعاری سلام
 بوضوح و ظهور موسوم **شعر** و اتم الصلوة فی مشرف لایعزونی الصلوة الا
شعر همه عاقل از حکم و دین شریعت همه بی خبر از خدا و همه
 نه سرگز گسی دیده بنجار قبله نه سرگز شنیده کس الله اکبر

اظهار اسلام

در حصار میرت کو توالی مکن نصب کردند و از انجا رایات میایون و اعلام مییون
 بناید و نصرت در جنبش آمد و بر عزمت جهاد اعظم روی باستخلاص قلعه و ملی آورده
 و بوقت وصول سواد آن خطه بنجم دولت و اقبال و محط سر برده اجلا گشت و لشکر اتش
 بیست باد حرکت چون آب بر روی خاک بنزد روان گشته و آب مندی در اتش زخم زخم
 در انگشت نامید و فلم در بنان تیر سوخته و بیاد نازی در باد حله خیمه خورشید بگردانید
 گرد آن قلعه سپهر ارتقا سیاره سپاه کا حاطة الهاله بالقر و الاکام بالقر درآمدند
شعر تضحی المحزون المشترات فی الذری و خیلک فی اعناقن قلاید
شعر نه خورشید را سوی بالای او راه نه اندیش را سوی بنهای او در
 بیالاشش پوشیده افلاک و انجم بداماشش بنیان سده خاور و خور
 و ساکنان آن قلعه آماده بودند جنگ را و قال را ساخته و منشر شده و بوفور عدت شوکت
 غرور یافت و از سر معنی وان بخذ لکم فین الذی بنصرکم من بعد غافل مانده
 کالیوش السایله و السیول المایله بر صحرای بنزد روان شدند **شعر**
 یسرعون الی الهیاج کانهم سیل تسرع فی الویاد من الربی
 صف جوشن و دان بر روی صحرا چو کوه اندر میان موج دریا
 بموج اندر ننگان چون دلبران بکوه اندر سواران چون بلنگان
 کان جناب العذر مار علیهم و ما سوالا السابغات المواریر
 همه در جنگ چون باز خود روی بجای کلاه نماده و بسان مدهد مغفر ضعی افسر سپه خسته
 و مانند باغ از توج آب جوشن سیم اندود پوشیده و بر شمال دام کبوتر در میان زره
 تنگ طلقه نشان شده بلکه مسکن بشیرتای ماسی جوشن خطای بر تن راست کرده و نقش
 چشم مار و تلخ درع داودی سلب ساخته **شعر**
 حله الام حطت مییون الجراد حلتها و انبال کر جل الجراد

صفت لشکر

و بصورت خاربت نوک مکان خارصفت بر سنگ فسان حرب نیز کرده و بگردار
کشف در دیر غنا بیجا سمت خاراکرفته **ست**
زبس سند و انبوه چون خیل زراغ زبس خشت و خنجر خود خشان چراغ
یکی بشه بدگفتی از آبنوس همه شاخس الماس و پرستدوس
تصفو عليهم ادرع موصونه برتدعنه عننا السيف نفلول الشبا
شکات حلقا کاسا سوده باعین من الاله با
ان لغزت فیما الیراج خلینا اراقما یسجن فی الماء الودی
فضاحت اذیا لها صوارما کانا مطبوعه من الجندی
و حفظه ثغور اسلام و حماة حرم دین کمر مجاهدت بستند و کالبرق اللاج و الماء
الساح جنگش بر بندگفتی صفی نبع ضمیرانی ایشان مصرع رجالت و ردی خنجر
نیلوفری بر یک مسرع آجال **ست**
رنک خون دشمنان بر یکد شیرشان راست بنداری شقایق رسد بر نیلوفری
از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه آب چون خون روان و خاک چون خاکستر
و قد انتصوا هندیه مصقوله بیضا و جوه الموت فیها سود
و از فرود شکوه شاه برید باس و مرا بس در ضمایر اعدای دین اختلاف ساخت
و مسرع ترس هم در صحن سینه ایشان آمدند گرفت و از رابط قهر خسر و عنان
تماسک و تامل از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون شد **ست**
اشس هبت ترا باشد اختر و آسمان شد اردخان
و بر عذبات رایات انوار فتح بسن و نصره عزیز پیدا شد و امارات پر دوزی و دلایل
ظفر و پروزی واضح و ظاهر گشت و بتا شبر صبح بخاج بر قانون معنا دار مطلق کار و بعدا
بکار برید آمد سینه الله التي قد ظت من قبل و من تجد پنده الله تبدیلا **شعر**

له عادة من نصره الله فی الهدی اقم بها در الثغور شدت **شعر**
نصرت طلایه حتم بارگاهت دولت کتابة علم استین قمت
نفع و نصرت و اجل ارزق و سعد و کس در صلح و جنگ و نفع بی مهر و کینت
و در یک ساعت سر باره و پای حصار تیر و سم رخسار و روح نعبان کردار از مردان جنگی
خالی ماند و خان قلعه که سر برج آن در برج دو پیکر می سود و از غایت احکام و استواری
کشادن آن در میوس خایه اضمیر تصور غی شد و از فرط سوخ و بیعت بهای همت
ملوک پر امن استخلاص آن کی گشت و منی فهم دور من از کیفیت ارتفاع آن خبر غی داد
و مسرع و هم تیرنگ بر شاه راه طول و عرض آن کرد که می کرد مسلم و ستم **شعر**
فقد و فی عرضیه بالبد و اعترضت طولا علی بنک السعوی سناک
نصع الی اجوا علاه فان خفقت زمر الکو اکب خلناه مخاطبه
کان ابراج من کل نایجه ابراجها والذج و حف غیا سبه
حصنی حجرش جواهر پاک بخش جوزین ستون افلاک **ست**
بخش بنیب برده آسنگ زین سوی سمک نزار فرسنگ
تیغش بفرز برده خرگاه زان سوی سماک سالها راه
سیرغ بدامنش فرودید سیرغ دگر جو خود برودید
صد سال بلند رفت بر یک قاسم بدین گرفت بر یک
و حین حصنی شهوات نشور ذکر که واسطه دیار و نقطه بلاد مندست در عرصه
مملکت افروود و تمامی ولایت مع بسطه ارجایها و انجا با بقهر و غلبه در قبضه
اقدار آمد و رایات و اعلام دولت در اطراف و آکناف برود بحر مظفر
و منصور گشت و حیث معنی ان الارض بر شما عبادی الصالحون جمال داد **شعر**
علیک عن الله من فاعج للارض سبوک علی النخ

ز بس که تیغ نو کنگر شکست و قلعه کشاد درت شد که خداوند نصرت و طغری
 و سرتیران آن خط از سبب تاثیر دالف و ابر که داشت خون گان خم دادند و روح
 و اکر خدمت و بندگی بر میان جان بستند **بیت**
 تا که خدمت او بسته است فرخ بخورشید بشد تاج و در
 و از موم قوچس روی که زاله در چشم سحاب اخلر کند و باب حیات طبع آفرید و نیک
 ترسان و مراسان بودند و بنیم لطف که از سنگ خاره چشمه سلپبیل کشاید و از
 خوب خشک در ماه دی کل طری شکفا نذ آمد و اروپا گان **شعر**
 بروجی و تختی خضره و مونا فاع کذا البحر فی اذیه مهیب
 بروع و بید و الالین منه کانه سوی لذعه بن الحجاج یعذب
 و از مریض الندی منه فی الرضی و بحر اطراف الفناجن یعضب
شعر هر تو بر اجاب نوسا بسته ترا آمد از بر من بوسف مصری بدر بر
 کین تو بر اعدای تو خو بخواره ترا آمد از ما خن بستم سگری بسیر بر
 و از آنجا که شمول رحمت و فیضان رافت خسر وی بود که المومنون بینون بینون کنه
 ایشان بدان تجاوز و اغراض بوشانید و خطا مان بر صحیفه خطا و جرمت بر یک
 کشید و عفو قدرت آینه را از لوازم جهان داری و متهمت مکارم اخلاق شناخت
شعر رقت و رافت سجایا ه فنفتما نشی ایک بر بالروضه الانف
 و یستضی احکم منه عفو مقدر عن کل معترف بالذنب مغترف
 جرم را بگذارد عفو او بس مهمل گذار ظلم را بگرفت عدل او بس حکم گرفت
 فلن یرتخی سینه ما لک غیر میخ فلاح ولا فی قادر غیر صالح
 و بطالع سعد و اختره بنیابون زمانه کار کشای و پستاره راه نون در شهر فرامید و عرصه
 دسلی که منشأ دولت و مبدأ سعادت است بمیان قدم مبارک را کشد و بلده

صفت عفو

صفت دولت

طیبه

و بلده طیبه و درت عفو و صفت صورت حال ساکنان آن خطه کتب **شعر**
 ائمتی قوما انت فیمم نجیم و احمد ارضانت فیها مطنب
 کنت از اقبال او غیر و کلاب خاک در دست و آب در فرغند
 نم بر آمد ز یک تفت زمین برورق برد شاخ بوده بجزر
 شب تاری نبود کونه روز زمر قائل گرفت طم شکر
 و بغر دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه حق در مرکز خود قرار گرفت و رعایا
 در سایه امن و امان از صنوف محن و صرف زمین نجات یافتند **شعر**
 یلوز بحقوه ایدی الرعایا لیا دالمصر حیه بالرعایان
 ز فرد دولت شاه و کمال سمیت او زمانه ایمن و آباد شد بهشت آمین
 همی تنالذامو زینجه ضیفم همی نترسد تهور جنکل شامین
 و گانه خلق از فیض کف سحاب انار و لطف و انعام سینه شمار بسان کل احمر
 با جرح لعل سکر کشند و از جود آن دست کهر بخش و دل در یادش چون بخردگان
 بگو سر و ز تو انگر شدند **بیت**
 دریا که دید مرکز کومر مکان او اینک دل تو در یاد اینک تو کومری
شعر سوا البحر من ای النواجی ایته فلیت المعروف و الجود ساحله
 تعود بسط الکف حتی لوانه دعاها لقبض لم تجبه انامله
 و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیق الله سایله
 و ابواب بر و احسان بر جهانیان و اصناف خلق کشاده اند و نام مکرمی و صفت
 مردمی در معموره عالم شایع و مستفیض شد **شعر**
 لو کفر العالمون نعمت لماعدت نفسه سجایا ما
 کالشمس لا تبغی بما صنعت منفعة عندهم ولا جانا

صفت کرم

جهان کرد گفت بودی بخای تو بیک ساعی ز دربار کشیدی در زان بر رفتان ز
 سران کوسر کز آب و خاک پیداشد بخشدی کنون تدبیر آن داری که زان بر کنی گو میر
 و بر عادت گذشته در اظهار شعار شیخ و بنیای اسلام تا کید بیزار رفت و بنای طاعت
 و ارکان خیرات افراشته آمد و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندر پس بد رفت
 و شهر و نواحی از بت پرستی خالی ماند و بجای میاکل احضام مساجد بنا افاد و جایگاه
 عبده اوثان آرا بکاه موحدان شد و زحل سبع و تملیل موزمان کیوان سید
 و مرکز کفر بانوار خورشید سلمانی و کلمه علیا را پیش بد رفت **شعر**
 جو نوار در دل کفار نور در مسجد جو نور در دل ابراز ناز در قند بل
بیت تجلی الدین او نمی جا ه فان علی سورا او سوار

ذکر سراج برادری اجمیر و عصیان
 و چون برین سیاق عقود دولت در سلک ارادت انظام تمام یافت و معاهد
 دین بر سنین استقامت بواجی استحکام بد رفت صدر عالی قوام الملک رک الدین
 حمزه که در میدان ادب کوی سبقت از انبای زمانه بوده است و بر تان فرزانه کی سروران
 گیتی نموده و انوار مغاخر آن در جمع امالک تابان گشته و انبای تان بزرگ بر کفایت
 در و دعات محض تاوان کرده و پیوسته تمت و تمت بر افعال خیر و اعمال بر موقوف
 و مصرف داشته فنی کان فیه مایه صدیقه علی ان فیه مایه الا عادی یا
بیت فنی نکت اخلاقه غیر انه جواد فایستی من المال باقی
 ملی را مهر او سازنده ابی عدو را کین او سوزنده ناری و باصابت تدبیر و اصابت
 رای رنگ از روی آیند دولت ز دوده و بر جلی و خفی دقایق و غوامض کار با بدرجه و قوف
 یافت که صفت آن چون فیض آفتاب همه جایها رسیده و بسان اخبار و نور
 خضایل و طیب شمایل او همه گوشها شنیده

برید صیت ترا دست در عمان حبا رسول حکم ترا پای در رکاب دبور
 افرا غدا المکارم کنت منها بمنزله الجبال من الویاد
 فان ذکر الاکارم کنت نارا مضرمه و کاناوا کما را ما
 از جانب رتبه بر درگاه مهابون که معبد الطاف و مقصد اشرف است قصه فرستاد
 که سراج برادر رای اجمیر شعبه شیطان و عرضه خذلان شد و از شوخ جشی نقض عهد
 و بیساق را دامن برزد و میان با فروختن اشش فته واکمخنن کرد و عصیان در بست
 و از مورد صفا و مشرب و فاق روی بفاق آورد و تنگ بر کب بقی و عدوان تنگ
 بر کشید و بر باره طغیان باره خذلان در ساعد افکند و سر از رتبه متابعت کردن
 از طوق طاعت میجد و پای از حد بندگی و دایره طاعت داری بیرون نهاد و دست
 ظلم و بیداری تنبیه و ناراج بر کشاد و بالمشکری که در عدد بدان منابت که وضافت
 علیهم الارض بما رحبت روی بجا صرت و بنوار آورد همه چون آب از تند باد کینه در
 توج آمده و غبار فتنه و شرار سر از زمین بیرون رسانیده

قوم از اطرت مونا سپو فهم حبسها سجاجات علی البلد
 لشکی ناکشیده قهر شکیب سپنی با چشمه زهر فرار **بیت**
 همه را بار ماج خطی شغل همه را با سیوف بندی کار
 باره در زیر شان جوغان شیر نیزه در دستشان چون چای مار
 و بهر تورا که صنع درگاه و بر کشیده بارگاه اعلی قاهری ضاعف الله جلاله است
 در مضیق ضرر و معرض خط افاد و با ظفار اذیت و محالب بیت کفرانید چون
 مضمون این قصه عرضه داشت و کرامت استماع یافت بر فور تربیت امور ایالت
 و تنظیم عقود ولایت بامیر سابق الملک نصیر الدین سعوز زید بکنه باز گداشته آمد
 که شافعی از دوجه نبوت و سروی از جن فتوت و اختری از برج سعادت و کوسری از

صفت لشکر کفار

ذکر ایالت

از حج پیادت و زری از در بای طهارت و بدری از فلک رسالت
 وسط الرسول الذي تقطع اسباب البرایا سوی سببه **ش**
 منذب قدوة النبوة والاسلام قد الشراک الذي من سببه
 تغاخر نموده بدو آل یا شتم تظاهر فرزده بدو آل حیدر **ب**
 باجداد او عن بطحا و یثرب باسلاف او فخر بحراب و منیر
 و در شناخت قوانین و رسم و آیین و ولایت داری بر قرآن و اکتفا سابق و در رعایت
 و مردانگی بر امثال و نظرافایق و بعلو نسب طاهر مشهور در افاضی مند و ادانی
 و بکمال حسب ظاهر و احد ماله ثابته **ب**
 می کند شمش بر زمانه استخفا می کند شمش بر زمانه استهزا
ش الیک کل مکرمه یول اذا ما قسل اکم البتول
 کفاکم من مدح الناس طرا مقال الیکس عبدکم الرسول
 و خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت **ب**
 شمنشی که بهیجا ز تیغ و نیزه او بر سر باشد ترس بر بهم باشد بیم
 صعب الکرمه لا یرام جنابه ماضی العزیمه کما بحسام المقصد
 بر سمت حصن رتبه ز نشاط حرکت فرمود و پای در رکاب فلک ساری ادم زمین های
 آورد و عنان تا بند بدان شبرنگ شهاب رفتار داد **ب**
 کشتی یکی عروس پس بدیع آمد از جیش از عنبرش سراغ و از مشک برین
 سیمغ وقت بود و لیکن زنج مرغ ترکیب داده بودش چیار ذوالمنن
 همت ز بار و فرزندها و تک از نعام طوق و فار فاقت قوت زگر کردن
ش قد لاج تحت الصبح لیل مظلم اذ لاج فی السرح المحلی الادم
 صحرک البلیغین علی سواد ادمی مثل الظلام بنیر منته الا بنجم

صفت عورت

و کانه نبات نعش ملتب و کانه ماو بالشر یا جسم
 و مرکب ماه پید او از گردنک چشمه خور می سبت و در چپ تن نعل طلال کرد او کو شواره
 ناسید می کرد و چون جفا و تکنا داشت و بدی می نوشت و بیان کرد و او کو و صحرا می سپرد
 و نضا با حرم خسر و هم رکاب و قدر با عزم او هم عنان می شد و نوک پیکان سوی سکاقت
 بر فلک دیده سپهر می دوخت و بلیک کوه گذارش از زروه چرخ عقده ذنب می کشاد
 و شرار سنان اش بارش سینه شمشیر می سوخت و صاعقه کرد از برق رجم روی هوا
 می فروخت و تنگ تیغ او را نشا ط بر جان در شکم دندان بدیدی آورد و افی نجوش
 از حرص خوردن خون از چشمه اکتف در تان می نمود **ب**
 تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعاد ام لقاء جنایب
 و صاعقه من کفنه تنکفی بها علی اروس الاعدا خمس جنایب
 یکاد الذی فیها بیض علی العدا مع السیف فی شنی قفا و فواضب **ب**
 غبار سوکت او بسته راه باد وزان شهاب صوت او خسته جان دیور جیم
 سیه کند بکشد خدنگ دیده مور چنانک نوک قلم در شتاب حلقه میم
 فرو خورد و حشرات زمانه نیزه او چنانک جادوی جادوان عصای کلیم
 خیال تیغ وی اندر میان پشت بدر عدوی دولت و درین میان زند بدو نیم
 و مردان کز دیده و دلبران کار دیده که از خفاقت خدنگ وهم رفتار ایشان عقاب از
 اوج کردن مزیمت کردی و از نهات نیزه او پاکر شیر پشه بشیه خالی گذاشتی **ب**
 همه چرخ ناورد و اخترستان همه حله را با زمان هم عنان
 ره و رایشان رزم و کین ساختن هوار پریشان و خوی ناخن
 زره جامه شان روز و شب جای زمین زمین پشت اسب اسمان کرد کین **ش**
 مترادفین علی سواد ادمی بعضوله نظر الملوک الصید

صفت لشکر اسلام

بیت و درین علی اللقا، یسقم شو قالی یوم الوغی المشهود
 و از غبار موکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید در فشان در
 ظلمت گردنمان گشت و روی سوا چون صحن خال لباس غیر پوشید و بجهت اش
 نکار سپهر کله دغانی بست **بیت**
 و اعرض نفع فی الموی کانه ضبابه دجن بلبس بقتام
بیت زسم پستوران و کرد سپاه زمین ماه روی و سواروی ماه
 و چون سراج از وصول رایت مایون لازال حفاة العذبات خبر یافت بالشرک
 اسلام روی تقاوت ندید بضرورت دست بحر در امن فرار زد و از مهابت
 شیر آبدار آتش بای گشت و باد کردار با فوجی نه عاقبت بساط خال بود ن
 گرفت کاتم حر پستفزه قوت من قصوره صفت ایشان گشت **بیت**
 و اد بر تنگو با برای مضعف الی الکرج النصب او وجه بفتح
 فوارا و عظم الجیش لم یسب منهم فربا و تلک الحرب لم یبلغ
بیت مکره یعنی گشت خور که بند روی هر کجا که در می باز یابد و روزن
 و خیر و خجسته رایت در استکفا، این هم و کفی الله المؤمنین القتال
 بر خواند و در مقابله چنین بومیدی جزیل که باری تعالی و تعد پس از زانی داشت رسوم
 سپاس داری که الشکر قید النعمه قیام نمود و حمد و ثنای حق عز اسمه زبان خسوع و خضوع
 بکشاد و در اجرای امور بر سابع عدل عادت گذشته را عادت فرمود و خاص و عام
 در ظل عاطفت و بحر غایت مادی داد و از انعام شامل و احسان کامل حظ وافر و بصری
 وافی ارزانی داشت **بیت** و احسن وجه فی الوری و جرحین و این کن فیم کن نعم
 کرده جو دش روزی اولاد آدم را ضمان گشته رایش رونق احوال عالم را ضمین
 بر طبق طاعت او مدخل دارا سلام در رضای همت او منزل روح الامین

و بدست ابرشال شریعت کرم و اعطا اجبا فرموده و بباران جود و نوال گشت زار
 امید را تازه نمان کردانید **بیت**
 ملذرای الاحسان من عدد العواقب فاستعدا یکسوه نشر العرف کن من جنون العطل اندی
 کردت جود طبع مکان کبر داری جود ترا فراز فلک بایدی مکان
 برکان زکت دست تو ک صورتی کنی زرقش مهر کبر و برون جمد زکان
 برسد که نکار کنی شکل دست خود بر زر رقم شود که بخشید را یکان
 از حرص انگه خواسته بخشی بجز استن خواهی که موی بر تن سایل شود ز بان
 لاشی چسبند من نایل فی کف سایل کان کل سوال فی سامعه قبض یوسف فی اجفان
 و درین وقت پیرای تورا بشرف و کرامت مخصوص و مشرف شد و صدق اغنا
 و حسن ادعاشامل احوال او در رعیت گشت و بر مقتضای اخلاص اموال و افرینخت
 فرستاد با سه خیزه زرین که بطایف غسل قالب بدر آسای آن برداخته بودند
 و بد قایق و بدایع اضلاع هلال کردارش اراسته و مصود کانیات بیکار قدر
 در مسکن صلب سنگ نیز تک اصل وجودش زده و نقش بندازل در کمن رخم کان چهره
 و لغزشش نکاشته و دایه اقباب در مهاد اجمار سالها بسان اطفالش بر پوش داده
 و بتدریج و تربیت قاطب شبنک از آن پیکر که با قام کشاده و صباغ وارطه نیلی و
 قرطه کلکی او بآب زعفران پرورده **بیت**
 چشمه خورشید که جز تو بودی نیز ندیدی بسو ط خویش بمیزان
 اکرم به اصفر راقب صفرته حواب افاف ترامت سفرت
 ماثوره سمعت و شهرته قدا و دعوت به الفنا اسرته
 و قارنت نوح المساعی خطونه و جبت الی الانام و غدرته
 کا نامن التلوب نقرته بر یصول من حوقه صرت

صفت خیزه زرین

وان تعانت او توان عذرت
 و جدا معنای و نصرت
 و مرف لولاه دامت حسرت
 و بدرتم انزلت بدرت
 اسر بخواه فلانت شرت
 انقذه حتی صفت مسرت
 لولا التبی لعلت جلز قدرت
 و در انشای این جان شش تحت فرود
 سالی جهان تعریف کردند که رای که از دینی کرخت بود جبری انکچه است و قومی را از
 اهل شرک و فساد و بغی و عناد فرام آورده و در سوای ولایت داری و تمنای ملک
 خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت غرور و غفلت دل را بهوس خانه دیو ساخته
 که الشیطان قد باض و فریخ فی صدره و درج فی نخره و چون سر این معنی رای
 انور را زاده ابد اشرفا روشن گشت با قومی از چشم منصور که **ش**
 اذا استبجدوا لم یسألوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان
 بعزم جهان گشت که بجای است **ب**
 عزم تو که زنده بگر گاه چرخ دست
 بعزم که غضب فی لاغی متجرد
 کند عجزه زین هفت چرخ ملکوب
 که از نه عزم تو چون تیر ناوک
 و در ناخن فایده ناید و نصرت و راید فتح و ظفر هم غمان خشد و از سعادت
 روزگار و مساحت اقداران ملعون گرفتار گشت و قلم تقدیر رقم زوال بر صحیفه
 ملک او کشید و تیر فزا از گشادشت قضا بهدف جان او رسید و اجل مجوم منشور
 بقای آن مغرور طی کرد و از جرعه خنجی که ماجد محط الانفک کاپس مات تخرج نمود

داز باد زخم آن آید از فعل آتش نهاد سر آن خاکسار از تن جدا کرد و خطه و مکی که دار
 اقامت و مسکن اصلی او بود فرستاده آمد **ش**
 ولم یلف عضو منه الا ضربته
 تبجل غمه را سپه و تخلقت
 بیک خطه قانع گشت از مالک
 و عاهد و لکنه را پس بلا جسد
 و از اثر ای علی الخطی اسفند
 با بیض انور تیز نصار ب
 لطنها او صاله و مناکب
 دو خطه شد کنون بر او را میسر
 بیری و لکن علی ساق بلا قدم
 فی حال العیوس لناعن نعیمت
 و بعد از یافت مطلوب و بیل مقصود رکاب فلک قدر بجانب دهلی که نشنا فضایل
 و مرکز افضالست روان گشت و عنان جهان کشای در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن
 خطه انعطاف پذیرفت و نوید و منصور و غانم و مسرور بمقر عزم و حرم دولت پدید
 جهان بکام و فلک داعی ملک بنده
 فوج سوی یمن و سعود سوی بسیار
 فجارت به الایام ز سر کاشنا
 امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
 سپهر پیش رکاب و زمانه زبر عنان
 جلاله در منبها عن خود و الکو اعاب
 و بحر بر فتح نامها بحضرت عزتند مدانه ظلها و بسط جلالها نشان تا فکشت مثل
 بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات ایام همایون نارای
 عالی اعلا الله را واضح و روشن شود که انواع مخاوف و ضوف شدید که در موقف
 کار معاینه گشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاده خلاصه عرض و زبده مقصود
 اظهار خلوص بندگی و در تحصیل مرضی حضرت خدایکافی بوده است و بادشاهان گیتی
 آنرا ملاذ و بلجی ساخته اند و بقبل اقبال و مال مال دانسته **ب**
 شده پیش در کاهش اندر زمین
 مغالک از لب تاجداران کشور
 یعنی بخضرتک المنی تعنی بعزتک الظلم
 مغالک للماجی جمی و ذراک للماجی حرم

صفت غیبت

فتح نامه

صفت دیر

و دیر خاص که تیر فلک بنده بیان و زمین بیان او نزد بالما پس فکرت در معانی
می سفت و آنرا در سگ الفاظ عذب و کلمات خوب نظام می داد و در حسن کلام
و لطف عبارت بد مضامی نمود گفستی زبان کلک سید سارا و معنی سارا بر بلا
و صبر رخا نه او عنده لب کلین باغ فصاحت بود

اذا اخذ القراطیس حلت بحینه تفتح نوراً او تنظم جوهر
ای بر سر کتاب ترا منصب شامی منشی فلک داده برین قول گواهی
ناخورده سیر قلعت غنیمت نای نادیده نظام سخن تنگ تنگ نای
زلت خط مشکین تو یک حلقه ندارد بی رایحه خاصه زاسرار آبی
باجذبه نوک قلم گاه ربایت پدرفته میولی سخن صورت کلامی

و کلک خیزران صفت او جرم نجیف باب زعفران می شست و بر تخت رخام قرار
نشان می نمود و از سر زبان تیزی پستان و نوک بکمان عیان می کرد

له حد صمصام و مشبه حینه وقاب عشاق و لون حوزین
تیزی شمیر دارد زوش مار کالبد عاشقان و کونه انگلین
للایم نغشته و شق پسانه و لادالم بجره اطرافه
کاکجه النضاض الا انه من حیث بجرى سمه تریاقه

و بان مرغ زرین در دریای قبر غوطه می خورد و از منقار قار بر ورق بیاض می بخورد
و از شاخ زرمشک بر صحیفه سیم می افشاند و بر لوح نقره لعاب نخل می راند

لک العلم الا علی الذی شباهه تصاب من الامم الکلی والمفاصل
له الخلوات الا ای لولا بیها لما اختلفت الملک تلک الماحا فل
لعاب الافاعی العالقات لعابه واری ایجا اشارته اید عو اسل
له رقیق ظل و کلن و قعما باناره فی الشرق والغرب و ابل

صفت کلک

فصیح اذا استنطقه و سورا کلب و اعجم ان خاطبه و سورا جل
کلک تو مرغیست شکفت و بدیع از شبه نغارش و ارسیم بر
گفتش او مشکل و رفتن بکون خوردن او عنبر و زادن در
از سخن آگاه و نداند سخن از فکر آگاه و نداند فکر

زرد و بدور و ضنه خیرات سبز خشک و بدو کلن اقبال تر
و بر عارض روز از زلف شام دام غایه فام می کشید و سخن کافور خشک بعین تر
می راست و بساط حریر بمشک ناب می آلود و روی سوپین و سخن قطرات
می اندود و در میدان عاج چون پر کار سپهر می بود

بیامد سواری سه اسبه دوان سیه کرده رخسار چون زنگیان
بمیدان کافور و صحرائی سیم مدین سوی دان سوی جولان کفشان
سخن گوی لیکن ندارد زبان ز کفار خود می کند سر زمان

و چون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سایه افکند و از اشتداد حرارت سیاط
آتش بر سیط زمین گسترده شد و از فوران نایزه هوا و فوت کربا ابواب درگاه
بر جهان کشاده آمد و نفس و نفس از دم نیز سموم و حر و اضطراب و التهاب بدین
و سنگ ریزه در صمیم کان چون با قوت بگدا ز آورد و سنگ در غراب موج چون
سیاره در درجات اوج محرق شد و از زلف آفتاب روشن تاب سنت در مانی

بخوشید و سرین بره بر حط محو چون مرغ بر باب زن بریان شد و سر و شور فلک
مانند داس و خنقال آتشین گشت و جرم دو پیکر شبه عود و عنبر بر بحر دغان ظاهر
کرد و دل در بر خرنج بگردار بوته در آتش سفید و ناخن در نجه شیر بیان امن
در کوره نرمی بدیرفت و کندم در خوشه حسانک سپند بر آتش بسوخت و زرد در بلبل
تراز و بر شال نقره در گاه بگداخت و نیش کز دم برین طاپس ایگون پیکر کونه

صفت کرما

زردم بروج

عمل و عقیق یافت و زره برکان کردون سغ رنگ شر و ارتبافت و سم بزغال بر
سرغ از سپهر لون اخگر گرفت و رسن یکسای دلوجون پنه بر حراقه فوج دو نابینو
و پیشینه نامی بشکل داغ نافه بر سر حرق فلک بدید آمد

و با جره سحر، تا کحل ظلمها ملوح الغزار مضی الجنادب
تری الشمس فیناوسی ترسل خطیها لتساج ربان نطق المذانب
بکرم کاه بدشت ار سفلی باقوت جنان کدرا خد کرد که نوره اندر کاه
جو کوره اش افروخته بدید آمد کبوتر ار بهوا بر بلند کید راه
جان شدت زگر که موی خوش رو سنی بناخن و دندان جدا کند روباه
و با خیره نشوی الوجوه کانا اذ انقض خدی نار تاج
و ما کلون الزیت طع کانا بوجدک بغلی او بهر کیمزج

از حضرت غزوه او ام الله جلاها و در کس ظلالها که مطح شعاع اقبال و مطح بصر ال
شال استعدا موش باضفاف الطاف و عواطف بادشاهانه رسیده و از مطاوی
فرمان خدایکافی اعلی الله و امره التفات خاطر مبارک و نزاع ضمیر منیر بین منظر
و چمن مجرباری معلوم شد

یا خیر من یدعی لخطب فادح و محل عند الحاديات المناد
خدا یکان که ندارد در اسمی درش نه زان ندارد کس نیست دل تو مایل
شمت مهر و تو ماسی و مهر مره را بعد بدر نماید سیمی بقرب بلال

ذکر هفت مبارک بر صوب غزوه در سه ساله و اوقات
در چند و کجوه حاست و سالت بگویم شیدا و افروخته بود در آیات و اعلام
فتح و نصرت بنوک سنان آتش بار و افراخته بر حسب صفای عقیدت و خلوص
طوبیت که فرمان برداری و متابعت بسته روی بدان حضرت شمت هفت که

و اذ آرایت شمر آیت نعما و ملکا کبیرا آورده در وقتی که بر تیره
سرا پرده سیاه در فضای عالم علوی می کشید و کلمهای دخانی از قبه فلک اشکبار
می نمود و متن نیلی بر جسمه نور خشن آفتاب می بو شایند و نقاب کلی بر رخ روشنان
کردون می بست و پیلان سرع سیر بر صحن میدان فلک قطاری کرد و امواج کوه

پیکر از روی دریای اخضر بدید می آورد

کان الرباب دوین السما نعام تعلق بالارجل بست
موازیر بر پیشید خوش خفان زنگش کاش که در مهر و شتاب
و برق از میان بر تیره چون قاروره نفاطان شمعی سوخت و مانند خنجر زبکیان
می افروخت **س** و لاج و قدرای بر قایلجا سری فانی انجی بضوا طلیحا
اذا ما استباح امر سبطه است اللیل زخا جوحا
کاخضی الذی لیدوق غضا فصادف جفه حضا قرحا

جو برق از منبع بدر خند تو بنداری یکی یکی زرق کاسی بخر کاسی دو اند باره
براه اندر اران اخگر سوز و دستش از تیزی یکی زبان در دگر و شد بره بر بقلند آذر
و کائما اللیل جفن و البروق له عین من الشمس تندوم تنطق
و پیکر نور گستر و از سپهر زنگاری آیت شکر فی افراخت و از روی

مواوی نظم علامت مصقول می نمود
مثل السیوف من من عارض و السیف لا بروع ان لم یبرز
بدت لنا حاملة اغا دیا حایل من الدجی لم یخسر
بر کردار شعله آتش بر بر دیک چشم آسب می دور در آشنای چشمن روح ماصره را تحلیل می داد
کائما البرق فی جوانب معرکه ینفضی عندهما
او بعبه لایزال را جهبا یدکی مصابیحها و یخمد ما

صفت ابر

صفت برق

برون آمد ز ابر بر تیره بر سینه پس آن کو مرزخشان ز دریا
 سه غریب در عدا ز نسبت او چو پیل مست اندر صف سجا
 توضیح بست طیه کاشی پس آن نار فی طرز الدخان
 و کان ما انفق عند من معصفه فیص یوسف عشوه دما کند با
 و از خروش نای روس بعد طاس نکون کردون پراوازی شد و از بسبب صحبه
 او نطفه صور سدا می آمد سنت
 برق کاجانی و قطر کا دمی در عدد کعبولی لکنوی و نجیبی
 تری الیغم سوذا خلال بروقه کمالا ح فخم من خلال لیب
 بجستی مرزبان از میخ ابری که کردی کیتی تار یک روشن
 جهان کاشنکری که کوره تنک بش برون کشد تفسیده آهن
 خروشی بر کشیدی جرخ جوانان که سوی مردگان کشتی جو سوزن
 تو کفستی نای روس مرزبانی بکوش اندر دیدی یک دیدن
 بچندی زمین از زلزله سخت که کوه اندر فادی زو بگردن
 تو کفستی زنده پیل مرزبانان بجناند زیم بشکشان تن
 و از در فشدن شمشیر روینا برق چشم خبره می شد و که از غریب پیل مست
 رعد کوش کیوان گرمی کشت شعر
 و البرق مطلق مابین طلعت کانه الیه فی اثناء تعبیر
 کانه صارم اوجی السحاب الی اریاض الخوف و الخذیر
 و لشکر ابر پیشکال سورت آتش سواجی شکست و فساد و اراکل ابر کل می کشاد
 و از چشم میخ در سینه می افتاد و بر روی مرغزار لوی شووار شامی کرد
 شعر کاکان ز مرد متقارب و العطر در فون من منظم

صفت باران

باکوه

باکوه درج کومر و با ابر عقد در باناد مشک سوده و با خاک بهران
 و سحاب نیسانی از روی سپهر سرشک باران می گردد و کوش و کردن بعسان
 و پستان از یزور درر انظار می آراست و بجایک دستی سلک غواصان بحر فلک
 می کست و کومرهای قیمتی از حقه مینای کردون بر بساط بنز سبزه می رخت
 و معرسل الغیث تخفق بینه رایات کل جنة و طفا
 نشت حلا یقه نضن مالفا بطراف الانوار و الاندا
 نسقاه مسک الطل کافر الصبا و انخل فیه خط کل سما
 غنی الربیع بروضة فکا نما ایدی الیه الموشی من صفاء
 سزد اندر حیات شبنم سز سستی کشید بر بالا
 ابری شرط تهر و عقد نکاح کشت حامل بلبلوی لالا
 اینک از سرم آن می کلند لوی مار سبده در صحرا
 که باد هم برکت او سر به می کرد و که ابر کرد موکب او باب دیده می نشاند
 جوار دیکه که از کلاخ شد بدشت برون بزرگ بایه فوزا کلی و اصل فخر
 خدمت آمد تا کرد راه بنشانند ز دیده کرد پرو در شاموار شار
 اشمدان الامیر اصحی خدمت الغیث و السحاب
 بل تراب الطریق کبلا بود زیم فی الموکب التراب
 و توان از امطار از آینه سوازنک گرامی زدود و نم بسیار در صمیم ناپستان
 فعل بسیار اشکارا می کرد سنت
 بس که مفر من خود آب زندانم ابر ناشب قدر ترا جو کن بهمان آرد
 قداناک الربیع بفعل مانامره فعل عبدک المامور
 و کسا الارض خدمت لک یا مولاه دون الملوک خضه الحبر

فهی لکنال فی زبرجدہ خضرا تغدی بلولوا مشور
 و غدت کل ربوہ سستی الرقص ثوبت من الثیاب قصیر
 و در جنبن موسی محمد خپر و خورشید فرجون باہ کرہ خاک می بیورد و چون باد
 سازل و مراحل طی می کرد و صاعقه کردار برزم نعل از آب انش می افروخت
 و برق وار بر ساکله مضابقی می گذشت و بگرد جسمه اقباب و ایمنه سوانا ریکه
 و سیاه می داشت و در شب و فرازم رکار صبا و م عنان بکبای گشت **شم**
 و تھوی من سات الریح حتی
 و یدر کل امہ عفو علیہا
 و ترج ظلمها و تفضل تھوی
 و تکت بالبدن معا فتحو
 رہ نور دی که بندش نبود بکبا
 از فراز او سوی سستی شدی جز جو خضا
شم له سبعة ظن من بعد ان
 و سبع عن سبع کسین
 و سبع غلاظ و سبع دفاق
 مدید الشالی عرض شمالی
 و فید من الطیر حسن فی رای
 غرابان فوق قطاة له
 قضا ناله من خیار اللقاح
 و نور بالزاد دون العیال
 و ساع الخطو مجبول فوا
 اذا ارخی العنان من امتطایا
 مخافه ان تجاری فی مدایا
 بر جلیمها التی کبیت یدا
 را سواری که تیزیش نبودی صرصر
 و زینب او سوی بالانشدی جرجو قدر
 قصرن له سبعة فاستوی
 و خمس روا و خمس ظا
 و صهوة غیر و من خطا
 شدید الصفاق شدید المطا
 فریثا مثله مغتبی
 و نسو و عصوره قد بدرا
 خمساً مجالیح کوم الدرری
 فکل سدرته بعثقی

صفت اسب

آتش از غایت خفت از خیز آب و خاک آشنایی بریده **شم**
 فلذ جرب الرب و للساق درة و للوسط منه وقع اخرج مھذب
 شری کوفتی نعلش ارگفتی مین شریا بسر سودی ارگفتی تان
 و در رکاب میایون در زمان اقبال محضرت غزوه اجلبها الله رسید و سعادت
 دستبوس و کرامت شول من سریر اعظم دریافت و بنظر عنایت و حسن عاطفت
 بلخوظ و مخصوص شد و در بلندی درجت و ارتقای منزلت از ملوک جهان امتیاز
 پذیرفت و از تقرب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله به تمام گرفت و بخدمت سباط
 اشرف که بوسه های ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالمت شرف و کرم گشت **شم**
 تصادم تيجان الملوك ببابه و یکتر فی یوم السلام از دحاها
 تو آقبایی و پر مه شود ز فر تو خاک زبس که پیش تو شایان بر او نهند چین
 و نغایس جو امرد و جامها فاخر بموقف عرض ساینده واسلحه قیمتی و غلامان
 شش بهای خدمتی پیش کشید و گشت **شم**
 النمل یعذر فی اهدا ما حلت و العبد یعذر فی اسداء ما ملکا
 و لو اطاق لای هی الفرقین معا و الشیر و البدر و العیون و الفلکا
 و در بوستان سردی خلد ساد کسور مملکت و مشید دولت ضیا الملک نزول فرمود
 سرا می که چون قدر فلک ربقت او بنایی رفیع داشت و چون جاه عرض عرض او عرصه
 و فیجا لومرت صبا الریح بینها لصلت فظلت تستیز الالایلا
 سوکابا یام الهوی فرط رقه و قد فقد العشاق فبه العواذلا
 و ما علی الرضا رض تجری کانه صنعا یج تبر قد سکن جد و لا
 کان بمان شده اجری جنبه و قد البسین الریاح پیلا سلا
 سرا می از خوشی چون عارض دوست جن از دلگشی چون جهمره یار

صفت اسب
 و قد سستی

یکی از وی ارم باطل نرسبت یکی اروی حرم نازل بمقدار
وزان باد بهشت انرا در اطراف روان آب جئات این در انهار
ز چوب طوبی این را ساخت در زجنت کرد انرا کرده دیوار
یکی را سعد کردن کرده معمور یکی را نخت میمون بوده معمار
و مقارن وصال رکاب مبارک حضرت غزوه که مطلع خورشید کما بکاری و
پستقر سر جهاندار است آفتاب نور بخش در کفه میزان راست با پستادواز
طلوع سهیل روشن تاب طبع سوا اعتدال بدرفت و دروکار از قدوم فصل
خریف مزاج دی کوف و باد بر سه سیمین آب زرافشان شد و ابر بر کان زربن
شاخ کومر شاخ کشت و درخت از برک و بار و لطایف ثمار خالی ماند و باد خزان
خاصیت از چوب آتش افروخت و نواج مرصع از سر لعنان گلستان برداش و از
دست و گوشه و سنان چمن باره و گوشوار بستند و حله سبز کار و حجر زردی باغ
و راج بر بود و برینای جو بسیار و مرغزار جزیع و کهر بار نخت و بزنگار کوه و صحرای رخ
و زعفران نخت و صحن گستان نخت شمع و جامه زر نخت بسیار است **شعر**
لاحت تباشید انحراف و عارضت قطع الغیوم و سارفتان تطللا
چون زریخ سپهر سوی ترا زور کسید راست برابر بداشت بله لیل و نهار
حلقه اسپین زره چون ز شمر شد بدید عیب زین فشاندر سر و شاخار
دست خزان در فشانده چاه ز نخلان سب لعل چمن بر کشاد کوی کربان ناز
ناسر انگشت کل کرد خزان فزنی کرد چمن بر کشاد نخت دوست جنار
گر نه خرف شد خریف از جبه تلف میکند بر شمر از دست باد سیم و زربلی شمار
و شاخ زربار و جعد ناز غنچه شمار شد و حلقه از در نخت و ابی از اوراق دیناری روی نمود
بیت جو یک کسه از خزر زرد دست آبی نه پدلار و در زونه ریسما نش

صفت خزان

صفت خراکه

بسان سر شمشاد ناکر کفته که باشد بیا لوده از خون دناش
جو کوبیت مارخ کوی زمرجان سر شمشاد بنا صنف صوب جانش
ترنجت چون زرد رخسار آمد که نخال پیدا شود ناگهانش
اما بست گشتی مگر خوشه رز برا کفنده زنگار کون طبلشاش
و کوی سیمین سبب در سایه برک زربن پرورش یافت و از سر شاخ چون ز نخلان
بجوب و رخسار معشوق پیدا آمد **شعر**
در سبب عقیقین نکر و آبی زربن سرد و بصفت عاشق معشوق نشاند
او نخت چونند بیک پای مگوشنار کر شان گشتی نیست که مستوجب آند
بر سبب نقطهای سپین که سببش کوی زدل لاله می و ام پستانند
و تفاحه من سوسن کان نصفها و من جلنار نصفها و شقایق
کان الهوی قدضم من بعد فرقه لها خد معشوق الی خد عاشق
سبب سیمین مگر جو کوی بلور یا چونو خاسته بر حورست **بیت**
خوش برش زرد چمن آبی را طبع مرطوب و لون مجورست
شاخ امرود کوش و امرود دسته و کردنای طنبورست
ناراز و نار دانه کرده جدا چون عرب خانهای زنبورست
و ترخ کهر با پیکر چون ناف آسمان چمن مشک آکین گشت و بسان سیم تنی
بر سپر شاخ زعفران بنیدود **بیت**
جسم بچین قیصه ذیب زر علی لعنه من الطیب
فی من ستمه و ابصره لون مجب و روح مجبوب
ترخ آن درج عنبه سوی سیمین شخم در دانه جو بسته مضه کافور در دینار کون مجب
رخ شکر ف کون نازنگ زرب بر کون زنگار کوی جوبت رویست آوده باب زعفران بکسر

صفت سب

صفت ترخ

کان اثر جماعتی علی اعضاها حاصل و مجموعا
 سلاسل من زبرد حمت من ذنب اصف قادیلا
 و نارخ لعل قام از جهده چون کل و مل چراغها افروخت و بگردار زر ناس
 سری سنگ تن بشکوف زرمی بیالود

انظر الی شجر الناریخ مستحجا
 فیکوات بروق العین منظرنا
 ناریخ جو دو کف اسپس ترازو
 آکنده بکا فور و کلاب خوش و لولو
 رویش سرسوزن تیز زده سوار
 و اشجار نارخ کان شمار نا

قطا لعنا من الغصون کانا
 و بلبل خوش کفنار ارغنون و موسیقار نماده و قمری طوق دار زخمه از سفار
 دشت براس و کوران مانده محروم از جرا
 کوه پر کافور و کبکان کشه خاموش صغیر
 عقد های کلبان برسم شکسته ماه و مهر
 ساز های بلبلان در تم شکسته ماه و تیر
 ناوکل سفید یا رانداخت باد شمال
 در قزاق پستم بروی اندر کشده ابکیه

و طلبه لشکری از اطراف مرکبش روی نمود و طلا به استنای اعلام سرها افراخت
 و سپاه زمستان بنهب و ناریخ زرخران شتافت و فلک از بر تیره لب پس از بر من
 و مطرف ادکن پوشیده و جتر نلی و رایت کلی باز کشاد و جرع داودی و جوشن
 خطای باز کشید

و مذا السحاب یکا دسبج بالثری
 و تری السما اذا اسف ربابه

از بال اسح حاکم الجلباب
 نکاها حقت جناح غراب

که اسمان زار بر پوشید باک سبت
 کز آب چشم ابر زمین شد جو آسمان
 با چشم بر سرشک سر اندر سوا نهاد
 سیغی برنگ قیر ز بالای قبروان
 و گاه خورشید چون شرم زده سر در نقاب ابر کللی می کشید و در سایه بخام دوی
 فلک آرای نمان می گردانید و گاه بسان دلبری جرم از تن نظام اسکارای کرد
 و جرم روشن تاب از جباب سحاب می نمود

نظرا الشمس ترعنا بلحظ
 مرض برف من خلف ستر
 تحاول فوق نعیم و ماویا بی
 کعین برید نکاح بکر

و اسمان مسکی انقباب و زمین مضمی الجلباب شد و روی سوا و صحن خاک با جخبه
 نراغ و بیضه غراب نهمته ماند

خالی مدار خرم شادی زد و دعود
 نادرجن ز بیضه کافور خرم است
 آن عهد نیست اینک زالوان کل جن
 کنستی که کارگاه حر بر ملون است
 سلطان دی بلشکر صرصر حمان کند
 بنی که جو در صردی چون جهان کن است
 در خفه که نه غرم خروجت باغ را
 چون ابکیه نامه بر تیغ و جوشن است
 نفس نیانی از بعزب خانه باز شد
 عیش کن که مادر بستان سرون است
 الارض صارت حسکا کلما
 و ز مهر بر البرد قدیشار

والابر الزور علی ضعفها
 و کسن الاقبر برداشتا
 و سحاب سنجاب پوشش در زیر پای فرش قائم افکند و ابر فاخته کون بر سر
 کلین بجای دم طاووس بر حواصل بوشانند

توده بر حواصل بر زمین آیدسته
 و کسا الجبال من الحواصل ملبس

والريح باردة المهبوب كانها
 بروی سنگ سیه برشته برف سید
 و میخ بر تیغ مینا قام آب خورده الماس افشاند و بر بساط زردین بنزه در کوه نثار کرد
شعر فازرت علیها بلجما کدر ام
بیت اذا قابلتها الشمس حلت بجحلا
 زمین صحفه سیمت و بار کج کج
 فلک درفش می بارد و سوا الماس
 سنانهای بلورست شاخ هر کلین
شعر الخ یقط ام یجین یسک
 صکلت به الارض القفار کانها
 شابت مفاقرها فیتن شیبها
 اونی علی حضر العیون فاصحت
 و کوه بوشته بجز سید بر نادرک سپاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زنگاری لباس
 سیمانی بدرفت **شعر** بس اللوح بها علی ساکی
 فکانها بیاضها سودا
شعر سواد شب بوقت صبح بر من
 همی کت از بیاض برف شکل
 زنج کشته شمر با پیچوسمین
 طبقها بر سر سکنین را جل
 و جن از زرخه بقعه خام بدل یافت و صحن باغ و دراع نمکان کافور و کان چینه سیماب
شعر فکان السماء صارت الارض
 فصار النار من کافور
 و از میان حوض جوی کان شمش بدید آمد از کنار غدیر و آبگیر معدن رخام پیداشد
 لب کار ز بر طلق آنت و روی حوض بقره
 شکم نور و پریشم است و پت کوه بود
شعر بس الستا من الجلید جلو دا
 و کسا الزمان من البرود برودا

صفتیخ

و اوار میت بفضل کاسک فی الهوی
 و تری الطیور الماء فی ارجا بها
 یا صاحب العودین لا تهلما
 و قطرات سرشک بر کران نرکس چشم انعقاد بدیرفت و آب در میان غنچه دمان
 حتی میاه السیف و السکین انجاد بدیرفت
 می فسرده شدار باد خون میان جگر
 می دیدی بر جسم برف چون الماس
 کان الاض لرق صقلت
 وان غلط الزمان شمس و من
 تدوس الخیل ان برت علیها
 کان میاهها تنساب فیها
 و از کساد تیر باد میر آب چون آبلینه شامی و آینه جللی پسته شد و از شدت سرما
شعر فلک اینه کوه ز مهر بر کشت
 یوم من الزمهر بر مقور
 کانها حشو حره ابر
 و شپ حره مخذره
 روی زمین ز خورده کافور شدنمان
 بگذشت مدنی که ز کرم سپید کشت
 شاه فلک ز بنجره می نگره از آنک
 از برف پر عصا بزه چینی است که مسار
 بروی حوض حوضک سیمین نهاد باد
 عادت الیک من العیق عقودا
 تخار جرم الماء والسفودا
 حرک لنا عودا و حرق عودا
 صفت سرما

صفت سرما

صفت اش

در بین شدت چون تن سفیدار خاک
 سم باغ را ز کسوت عباس کسوست
 تا بجز پستمت بزه با در کمان
 مرغان بسوی باب زن آیند کشیان
 چون گرم دل نوره سازد مفرجی
 و از نوره گوهری مرغ صفت چون جرم ماه و چشمه آفتاب می نافت و جسم زحل محل
 بسان جرم شتری و جن ناهید می در فرساید و نور او در شام منظم چون صبح نیز شعله
 و شمع روز می افروخت و شب چون پرزغ را بر تنک دیده باز و فرسودگی می گرداند
ح مر اساطعة الذواب فی الدجی
 تری بکل شراره کطراف
 ناوهم ضرر مه کریمه
 مار تها ارث عن الاسلاف
 تسفیک والارحی الضرب ولوعده
 نهی الاله لثقت بسلاف
 یسی الطرید اما مساو کانه
 اسد البشری و طایر بشراف
 مغمه فی ظلها و حرور تا
 معنیک فی المشتار المصطاف
 سیطعت فما استطیع اطفاؤها
 رحل و نور الخی لم یس طراف
 فصل الو قود فلاح و دوجری
 با سم صوب الو ابل الغراف
ب شبت یعالیه العراق و نورها
 نقشی منازل نایل و ایساف
 کوهی نیکو جو دانش مکی و شن جو جان
 عکس او اختر نمای و فرق او عبره فشان
 باد کردش سیل مینت ابر سیما جو شش
 صاعقه رخ ابردم باران شرر تندر فشان
 از شر او بود پر شیه ازین فلک
 وز نثار او بود پر زخ سیمین حمان
 کاه چنیدین جو ابر وقت کردیدن جو بحر
 بحر سجاده بخار و ابر سیاره فشان
 روی او داده زین را از شکوفه پیر من
 فرق او کرده سوار از بفته طیلسان
 کاه چون را لیکرید دیده او بی دماغ
 کاه چون لاله نخندد جرم او بی دمان

عکس او در باد رخنده جو اندر شب نم
 نور او در خاک تابنده جو اندر تن روان
 که بگردد پیکر او بر زمین چون سیما
 که بگردد قامت او بر سوا چون خیزران
 که بماند شبانی جرم او چون کهربا
 که جو بارنده سجای انک او چون عفران
 در دم مسکین او پندار رخ ز لیکس او
 چون عقیق سرخ کز کوه سیه کردد عیان
 جرم او چون مست و خال ازو چون بانستا
 کونه او چون کلت و باد ازو چون کلستان
 شخص او سیما لوزه جرم او سیما رنگ
 ساق او رنگار سیما روی او شکر فسان
 واقاب صفت از مشرق نوره علم شکر فی و طراز نورانی می نمود و برق کردار از ابرود
 بپرق لعل سکر و رایت اجرمی افراخت و از ظلمات رما د خنجر خون او دو شمشیر را اندود
 می کشید و شبه اکشت شبه عقیق ممانی و یا قوت رمانی می کرد
ن تم کیوم الفراق شعله
 نار کنار الفراق فی الکلبه
 اسود قد صار تحت حر تها
 مثل العیون الکحلن بالمد
 در فشان کوه علوی بسنگ از آس تیره
 برون آورده بر رخسار از بار یکی اسکندر
 فرازش پر زار عکس و نشینش مکل از شعله
 سرش بر غنبر از دود و بر شش بر کوه را از خاک
 قوی گردد وی از باد و بسوزد بر کربا
 ولیکن با سکو به آب عاجز ماند و مضطر
 مگر بر هلاک او برادر بعث کرد او را
 که بچکان زین را خورد و برد از خواشش کفر
 بیاراید بلع خود می کانون و طارم را
 جو خر کاهی بر صعب را بنور عیشش جرم خور
 کانه النار و ار ماد معا
 وضو با فی طلا هما محب
 و جند عدرا و مسها عجل
 فاستترت تحت غنبر اشب
 کستی اکشت اش گرفته مند و یست خویشش جو مبر کرده و یاز نکی بدرد مکر فغان
ش کانه علی النار ریحیه
 تقرح برد الها اصفا
 تمه سجا اسودا
 یجعله ذمبا احرا

صفت منتقل

و شعله او از دمان تنوره زبان افعی می نمود و از درهای مشک و شوشهای زربدا
 می آورد و شهاب آساروی سواهی قیر کون بسان آینه جینی از زنگ طلعت می زدود
 و بر مثال همیل روشن تاب از میان در آینه در حصار روین می یافت **بیت**
 کوی که ز زکریت سید سار سبخ پوش در آینه زری که همه روز نشت و در
 که شوشهای زر کند از سردری برون که بر سوافت اندکاور سهای زر
 حصینت پر ز پیچره و اندر میان حصن قومی شعبند علی رغم یکد کر
 در دستها گرفته ز سر کون لعتان مر یک بز عفان و بشکرف کرده تر
 تا روت و از شعبند سازند سر زمان نالعتان ز پیچره برون کنند سپر
 و نار کشی العود تر رفع ضو با مع اللیل سیات الریاح الصواد
 و شرار و از قوس شعاع چون صاعقه تیر بر تاب می انداخت و از نزل ز ریخ بشه
 زین می پرانید و از بشه ز عفان غبج ارغوان می افشاند و از نوده شنبلیله
 دانه های انار شاد می کرد و از خرمن کل زرد از زن و کاورس بر باد میداد **شعر**
 کان شرار با البشوت مهما ز منة الريح و مناسبت طارا
 قواضات من العقیان بحت بها الکلباء اندرو تا بدارا
 فتعالوا فوقها صفا کبارا ونهوی دونهای بیضا صفا را
بیت کان دخانه قطع السوادى تردد علی السماء بها الفطارا
 اگر فروخته باشد بود جو زین کوه جوار میده شود باز پس دین خرمن
 شی که او بنماید بخلق صورت خویش عقیق بارد کیتی و عود مشک ختن
 شعاعش بر دیار داز زمین با قوت شرارش بر دیار داز مواروین
 زبانهاش جو شیرهای خون التود بر زم که تلف شهر یار شیر او زن
 و عکس و سقف طارم چون روی سپهر با بجم می راست و صحن بارگاه چون جین باه

بسم

بقلم ضیا و شامی نکاشت و صفحه دیوار از زنگ تیرکی بسان صحیفه استیع خود کشید
 می زدود **بیت** جو زربن کبندی بر حج بازان شده لوزان و در رس ناگدازان
 بسان دلبری در لعل لثم فروشان و کرازان ست و خرمن
 جو روز وصل او را روشناسی همه سوزنده چون روز جد است
شعر ز جرح نور برست گنج فکنده ز نورش تار تاریکی رسنده
 فالنور تلعب فی اطرافها جا و البحر بر عدنی کنا فها ذهبها
 و طاو عنها شدر لوجری مع برق و فی او تلقی کو کبا کلبا
 لوکان وقت شارخه در را اوکان وقت انضا خله شهیبا
 و بتف مایره آب در صمیم سنگ خارا بخار می کرد و بناب و قدت امری قولاد صفت
 می کداحت و طبیعت مرستان بسویه بر مزاج بهاری داشت و بزبان زبانه
 در کوشش اهل زمانه می گفت
 من یرد فی الشتاء فاکهت فان قلب الشتاء فاکهت
 چه بهتر ز خراک و طارم کنون بحکاه و طارم کنون افزان **بیت**
 فرو برده منان سر ز پیچی بر آورده او از خنیا کران
 سراب زن در سردان مرغ بن باب زن در کف دبران
 کباب از تنوره در او بخت جو خنین در قهای جوش دران
 و چون نوبت مرکب فصل زمستان و پستیلای سپاه سر ما با فر رسید ناگاه از اسب
 فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از تصاریف ایام بی فرجام حادثه عارض
 گشت و ذات بی مهال خسرو که خزانه افضال و نشانه آمانت از صدمت نانوئی اثری
 بدیرت و بعضی همایون که بدینجا و گرم و نشاء عطا و نعم است عرض مرض راه یافت
شعر و کیف تعلل الدینا شئ و انت بعله الدینا طیب

صفت تکسر و

بخت و کیف تنوبک الشکوی بداء و انت المستغاث لما یؤوب
 کر تخ تو یکدم ز میان بر خیزد عصمت همه را ز مال و جان بر خیزد
 از پسترب که جای بد خواه تو باد بر خیز سبک ورنه جهان بر خیزد
 شعر و ما الکلب محو ما وان طال عمره الا انما احمی علی الاسد الورد
 و از حرم سرای وزارت ببارگاه خدایکانی که دولت خانه اقبالست حرکت فرمود
 و بسبب ضعف و ناتوانی خسر و مورد عیش منی و مشرب عذب خوش دلی تریکی یافت
 و راه انیس و سلوک که کشاده و معمور بود پسته و مغور گشت و خاص و عام قرین
 اسف و منتش بن خیرت شدند و از تقسیم خاطر و توزیع ضمیر از لذت عیش
 و فایده حیات بی نصیب ماندند
 محاذی علی الحمد المرسج و اشفاق علی الکرم الا حیل
 بخت از بیم تکسرت جهان می لرزد و ز لفظ ملالت زبان می لرزد
 و ز غایت احسان تو بر مردانی بر جان تو صد منرا جان می لرزد
 و کیف تو نفس فی ضلوع و قدر جفت لعلت البلاء
 و بر قامت و طایف دعا و ادا امت مراسم صدقه تو فر نمودند و محقیقت دانستند که
 در زمین سرای دنیا کل بنی خار و مل نی خار تا مکل است و در سوخت خانه کیتی شادی
 بنی غم و راحت بنی الم محال
 و من سببت الاینا حال بر من مستجیل سنجید
 بخت زشت روشنائی بخود کسی کجا بهره دارد ز دانش بسی
 و مکلف الایام ضد طباعما منطلب فی الماء جذوه نار
 و اذ ارجوت المستجیل فانما بنی ارجاع علی شقیه نار
 و طیب روشن رای که در تدبیر مرضی بدیضا نمودی و در انواع علاج نفس مبارک

صفت طیب

جون دم پیشا داشتی و بکمال علم و معرفت از جرح ماه برص بر بودی و بوفور تجرت
 و عمارت از پیکر خورشید برقان زدودی
 علم تو عرض ز نفس جوهر برود فضل تو سهر ز چشم عبهر برود
 کلک تو اگر بمسملی قصد کند اسبیدی ماه و زردی خورشید **شعر**
 کانه من لطف افکاره یحول من الدم و اللحم
 ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح و الجسم
 در شیوه معالجات و مداوات عمل من طبت لمن جبت بجای آورد و در ازاله
 رخ و استر واد صحت بر نان انه لم یوید بروح القدس **شعر**
 فکانه عیسی ابن مریم ناطقا ییب الحیات باسره الا و ضاف
 بدوله الاله الحقی کما بداء للعین رفرق الغدر الصافی
 و معنی قول صاحب شرع را صلوات الله علیه که ککل داید و ادوستور و مقنناست
 و ترتیب و ترکیب ادویه و اشربه کرد اسباب تنقیه و تصفیه بواجبی بر آمد و بشره بی که
 ملایم و موافق مزاج مبارک نمود اشارت کرد
 شاه شرق از بر آن خودست بیخون شمرنی تا شود صافی و باقی قابلش مانند روح
 این بگفتند حاجت چون بدو بخشیده اند فابلی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح
 لم یصف الدواء جسمت الا عن صفا کما یكون الصفا
 فلا عدایک الشاعه منه و کلک النفع دونهم و الشفا
 و بین ممت جماعتی که دعا ایشان بر یور فان دعا المخلصین مجاب تجلی یافت بود
 صبح صحت از مطلع امید و افق مراد تجلی نمود و قوت طبیعت از غبار تغیر از اعطا
 مزاج مبارک بخشاند و ذات خورشید فرار حسیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه نور
 افزای و زتن در کسپی از ضوف شب بجو را توانی بیرون آمد

شکر ایزد را که روز این آمده
 شکر ایزد را که زود برون شد
 شکر ایزد را که روضه دولت
 ماه کرم از محاق رنجوری
 با صحت تو سپهر گز کردن
شعر فاذا صح فالزمان صحیح
 و جهانیان بصحت ذات شاه جهان پستند و شادمان گشتند و چشم اش و تسلی و قابل
 روح و خوش دلی روان یافت و رنگ غم و وحشت از روی آینه دلها زدوده گشت
 و نواسم سلوت و رواج راحت و زین گرفت و رخ ناتوانی باعدای دولت دین انتقال
 کرد و عرض مایون از عارضه که نصیب دشمن باد شفا یافت **بیت**
 ماه ملک از محاق برون شد
 اختر سعد بخت کرد طلوع
 چشم دولت ز لجه گشت قریر
 خرمی هم غمان موسی گشت
شعر یوسف از قعر جبرائی یافت
 المجد عوفی از عوفیت و الکریم
 صحت بجهتک الفارات و ابتهجت
 و عاود و الشمس بزرگان زایلها
 و ما اخصک فی برهتینیه
 و خنده و مشرق بعد از صحت و خفت تمام راحه سکون و اقامت کران باز یافت
 بر فور سالم النفس و افوالانس عزمت سفر و رای نهضت فرود و بوقت خدمت

صفت

نواخت و شریف

و دواع

و دواع با انواع کرامت و نواخت و ثوق و استظهار افزود و تجدید تولید ولایت
 و تاکید عقود و عنایات مثال یافت و بوافر ترین موسیقی و فاخر ترین عطیاتی مخصوص
 نرسی به الخلع المیمون طایرنا
 من الریاض لها من خلقه زهر
 و من غدا بر داء الفخر مشتملا
 و جاهه الطرف والاعدا فی کمد
 بسمو ببادیه والاعناق خاصعه
 نبت تهینت خلعت ترا کوبیم
 خلعتی بادت از فلک سرور
 بنی از بخت هر چه حوست جوی
 و هر یک از خواص چشم با اندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف یادشامانه خطی وافر
 یافتند و فواخر درجت و منزلت بعطایا و خلق کرانمایه مکرم و مشرف شدند و در ضمان
 اقبال از دار الملک اعظم حد و در کرمان رسید و عرصه آن ولایت یمن و وصول رایت یمنون
 مهبط و فود سعادت و مطلع خورشید بود و سخا گشت **شعر**
 فها الفرات اذا جاشت غواریه
 ترمی او اذیه العبرین بالزبد
 یوم باجو دمنه سبب نافله
 و لایحول عطاء الیوم دون غد
 اگر نسیم ز خلق تو بگیردی تا ببرد
 و کر سحاب ز جو د تو یابیدی تعلیم
 کینه نغمه آن باشدی جو مشک تب
 کینه قطره این کرددی جو در زیشیم
 خداوند معظم شهر یار ترک و عجم تاج الدنیا و الدین اعلی الله قدره و نغد فی الحاقین امره
 که واسطه عقد نامداری و فائز عقد کامکاری و تیمه و شاح همانداری و تیمه قلاده
 بخشاری و دیباچه صحیفه مردانگی و صدر جریده فزراکی و لعل کان مردوت و لیکن خام

غایت کرمان

فتوت و نمال باغ جلال و سر و بوستان کمال و نور حدقه افضل و نور حدیقه امال
 بود **شعر** اسامی لم تزد معرفه و انما لذه ذکرنا لفظ استقبال واجب
 داشت و مورد همایون خسروی را تعظیم و اجلال تلقی فرموده بر لفظ کهر بارانند که سر
 دفتر امانی و طلا صد آرزو داشت که کرامت نزول و شرف حضور واجب دارد و خطه
 که مانزایمیا منظر ارایش و جمال دهد و خسرو خورشید قدر بدان باغ ارم صفت
 که نسیم آن نکت عنبه بنام جان رساند و گلگه قصر رفیعش از چهار طاق مفت ایوان
 می گذشت تملطف نضت و تجسم حرکت فرود **شعر**

صفت باغ

بسانینها لمسک فینا رواج	و اشجار بالبرخ فینا ملاعب
کان منیر البرخ بن غصونها	صرا راست منین تعابت
کان فیت المسکن من تراها	ادامانها دانه الصاد الجنايب
کان القباب العز فینا کواکب	نضی کا است نضی الکو اکب
ومن تخنها الانهار بحری میاهها	فخایضه منها و منها سواکب
کان مجاریها سبایک فضه	نداب و اسراف من قواصب
بیای خرامید خسرو که او را	بهار و بهشت سولی و جا کر
جهنمای او را ز زست باجین	روشنای او را ز خوبی صنوبر
بکاه بهار اندر روی لاله	بکاه خزان اندر چشم عبهر
ز درستان قری در و بانگ عفا	زاوار بلیل در و زخم مزه
در خنانش از عود و برکش ز مرد	بنایش زینا و خاکش ز عبهر
بکشتی جواندش مرد عاشق	بخوشی جور خار ه یار دلبر
یکی بر که زرف در صحنستان	جو جان خردمند و طبع سخن در
شادش جو در یا کوثر و لیکن	بزدنی جو در یا سبکی جو کوثر

زخوشی

زخوشی جو جان و زخوبی جو دامن
 روان اندر و مای سیم سیم
 کائما الغضه الیغضا سایلده
 اذا علمتها الصبا ابد لها حکما
 فروق الشمس اجیانایضا حکما
 اذا بنجوم ترات فی جوارینها
 لا یبلغ السمک المحصور غایتها
 یعنی فینا با و ساط مجتبه
 بصفت سوا و ز لطافت جو افر
 جواه نو اندر سپهر سورا
 سن السبایک بحری فی مجاریها
 مثل الجواکشن مصقولها و اشینها
 و رونق الغیث احسانایا کینها
 لیدلحبت سما رکبت فینها
 بعد مابین قاصدها و ادینها
 کالطیر سفیض فی جوار فینها

و لواحق دوستی سوا بق دلجویی پوست و اسباب بیکانگی ملطف حال بیکانگی بدیل
 و ریاض عمدتوانست نضارت از سر گرفت و قوا عدالت بنازکی تا کدمانت
 و ضمیر بصفا و سیرا بر وفا راسته گشت و مضافات تمام کالمصافات بین الما
 و المدام پیدا آمد و وسایل قوایت باقر این محبت دست در هم داد و بنای مضافات
 و داد با مداد مصابرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید نظام و عقد عقود احکام
 و اتفاق نیت و اتحاد کلیت از جانبین حاصل آمد

اتفاق بر دو عالی کرد قدر تاج و تخت
 اتصال بر دو روشن کرد چشم ملک و دین
 ملک و دولت را بر دو کرد باید نیت
 دین و دینی را بر دو گفت باید آفرین
شعر کالفر قذین اذا تاملنا نظرا
 لم یعد موضع فرق عن فرق

و میاسن موافقت ابواب سرور و سلوت کشاده شد و اسپبار عیش و عشرت ساخته
 و آماده گشت و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین ارایش و جمال یافت و دست کهر بار
 خسرو و عدوی مال که همیشه در بزم و رزم زرافشان و سرافشان با در بر طیر سفیض
 در رزم بدست آرد و در بزم خشد ملکی سواری و جهانی سوالی

صفت مجلس

عالم ترو عادل ترا و مسیح ملک نیست
 الاملک الملک تبارک و تعالی
 نیمط بوم انجود من کف النذک
 ویقظ بوم الباس من کف الیم
 جام زریاشد چون دست بعثت یازد
 تیغ سر باز در خون روی میدان آرد
 و ماه از برای جشن میایون در سرای افلاک از سیاره درم زد و از روی درای شاه
 فریدون جاه ضیا و استناعت خواست و عطار دستان سوپن زبان تفریح
 و نشه شکر کشاد و دستان بزرگ خیره و کیمیا چون صدف و نافه معدن در خوشای و سنگ
 ناب کرد ایند و بر طلعت ساقیان سر و قدسیم عذار آیت و ان یکجا در خواند و زمزمه
 بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه اصبر و قوار جاک زد و از زانله های و خورشید دایره
 کردار پای نشاط و لهو و طرب دایره آسار بر گرفت و خورشید بس حال خورشید
 رویان زین و آرد در رقص آمد و از فرس ماه رویان پری و شش خوشه جنبی کرده و از عارض
 مجلس آرای خوبان دلکش نوز در زید و بهرام خون آشام غاشیه خدمتکاری بر دور
 گرفته از زیاده کرانه جنت و حلقه جاکری در کوشش کرده در گوشه گوشه ساغر گرفت
 و تیغ و خنجر عدد مال بکاس و قدح مال مال بدل کرد و مشتری از گلشن را شرف نرسنت
 کلبه کبر سعادت افشاند و ذخایر و خزان سمو در سم خدمتی بوقف عرض رسانید
 و کیوان که پای رفعت بر سر کشید کردان دارد بیاسبانی قصر رفیع ایوان بر خاست
 و خاک بارگاه اشرف که آسمان دایره کردار مرکز استان او ز بد سر به دیده ساخت
 و در مقام طاعت و خدمت پرکار صفت بفرق عیودت با ستاد **شعر**
 که کبر یا مشتری و سعوده / و سوره بهرام و طرف عطار
بیت کیوان موافقان ترا که جگر خورد / نرسن خرچ را جگر جدی حسته باد
 و رشتی جوی ز سوای تو کم کند / یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد
 مرغ که خون عدوی پوشه نیست / ز نکار خورده خنجر و جوشن گسته باد

و در رفتن بر وزن بدخواست اقسا
 کرد کسوف کرد جالش نشسته باد
 و ز زمزمه جز بنرم تو خینا گری کند
 جاوید دف دریده و بر به شکسته باد
 و نامه دهانه بیروانه تو نیر
 شعلش فرو کشاده و دستش بسته باد
 ماه از نواهد انچه بود فعل مرکب
 از ناخن محاق ابد حمره محبسته باد
 و لعل شکر فروش خوبان با ده پوش شد و مو از عکس جمال پری رویان بهمان پیش
 گشت و کل را شکر کلزار عذار شامدان بیار آمد و لاله شادی در حرم رخسار ایشان
 بسکلفت و بنفش از شرم دونهای حسن یکینای سر یک سر در پیش افکند **شعر**
 مذنبه الخدود و جلنار / مفضضه الشعر با قحوان
 نقش بند جمال و وایب حسن / داد حسن و جمالشان داده **بیت**
 عقلم بش لب جو بسدشان / راست چون کاه بش بجاده
 حسان الشی بنفش الوشی مثله / اذ اس فی اجساد من النواجم
 و بیسن عن در یقلدن مثله / کان التراقی و شحت بالباس
 و مجلس بزم از نیلوان سپه و قد کلنار خد و شامدان مد پیکر جوا که بهار دلبری و لاک
 جان صابری بودند و بجمع خون خوار و لعل شکر بار روانه زار در دو جانزادار و کوفی و
 برا زکل و نرسن و سفیل و با سمن است و یا آسمانی پرازمه مشتری و زمزمه و پروین **شعر**
 همه شکر لب و بادام چشم و بسته دهن / بنفشه زلف و سمن عارضین و کل رخسار
 کبدر و علی غصون ظمأ / فی حقوف تعلین روا
 ان تبسمن فالشغور افیاح / فحن غب العمامة الوطفاء
 و ساقی چون نرگس ساغر زین بردست سیمین نماده بود و اقداح می نایب چون
 قدر در شازل خویش کردان کرده **شعر**
 ساقی بیدر الکاس ترعه / و بهای طوف کخو طه الا پس

صفت ساقیان

فزی برین لکاکس فی دیده وتری صغافر دیدیه فی لکاکس
کنستی که لعل ناب و عقیق که اخفت در جام زرز عکس رخ او شراب خام
و فروغ آتش رخسار و آب روی کل خود روی می برد و لاله از آن عارض می رنگ رنگ
می آورد و کلزار از آن چهره زیبا در عرق بخت می نشست

و جدا اما بدت للناس پس بسته کانت محاسنه حوالهم پسجا
بنامیزد بنامیزد تکه کن تا توان بودن غلام آنجان روی که کل رنگ ارد از رنگش
چگونه می توان خواندن حجاز خود کشید روی که نور دیده اوزمت کرد فصل شب رنگش
رخش آینه خست و من ترسان لرزانم که از تری که روی اوست تا که بر زنده رنگش
و خورد کشید عارض نور گسترش روشنی بر ماه دو هفته تا وان می کرد و ماه رخسار خود کشید
شش طرش عکس بر جام بلورین و جانده سپین می انداخت

عکس رخسار هر که در شراب ببند ماه مقنع در آفتاب ببند
و کان حمرة خده و بیاضه صفوا المدام اذا حواه زجاجه
عکس رخسار از عین بر آفتاب بر جام در جا ه نصب رنگد کور بشام
گاه از رنگ ماه رخسارش خورد کشید فلک بهای چون شفق احمر جمع خون دیده می
و گاه از غصه خورد کشید جالش ماه سینه قباستان صبح نیلی سلب خرقه اوجود ضرب می کرد

و اذا بدت شمس النار و وجهه رجعت وضوء الشمس منه کاسف
روی ترا از فروغ دیده نیابد ارانگ ز آتش رخسار تو آب بصر می رود

عجب از ماه طلعتی که صبح نیز روشنی از عارض سیم سیمای و جمع آتش نمای او ام خواهد
و شکفت از خورد کشید دلبری که شام نظم سیاسی از زلف دونه ناو خط و داسای او عاریت ستاند

چشم ندید شام را در بر صبح بس چرا بر صبح صادق است پای نماده شام او
عارض حن سیم او برد بوی قدر کل قیمت سپرد می برد قامت خوش خرام او

متبسم کافور عارضه عن صدغ مسک ان دنانقا
و کان ذاک الصدغ یفغفه فی صبح ذاک اللیل فاصطالحا
صبح از رنگ از آن عارض چون ماه دیده شام را مایه از آن طمده کوناه دیده
طاق ابروشس مراجعت غم و درد کند چشم اسوشس مرا بازی رو باه دیده
اگر شام مشک افشان رنگ از آن زلف برشان گرفتنی ماه ما را فسای پرده پاک دمی او بندید
و اگر ماه شب کرد نور از آن طلعت رخشان بد رفتنی خورد کشید راه نشین آینه کردان نشینی
در همه عالم کجاست کج نشین راست کوی روی بدان نیلونی زلف بدان دلبری

فالوجه مثل الصبح بیض والشعر مثل اللیل مسود
صدغان لما استجمعا حسنا والصدغ یظهر حسنه الضد

کنستی آفتاب رخسارش از عین سارا سایبان گسترده است و ماه دیدارش
بشکل دام مایی از زره داودی سلب ساخته

طرفک قلبی رمی با سیم فامحد یک البسا زردا
دو زلف عینین از تاب از خم جو زنجیر زرع افشاده در سیم
دو چشم ز کسپین از فتنه و رنگ تو کنستی سر مه کرد مشن رنگ
ز مشک بستی مرغول بنجاه فرومشته ز فوش تا که گاه
ز تاب و رنگه همچون بندش سماج زوسیم او کج گسترده بر عاج
ز رنگ و روی ملخ خاک ریزان ز تاب زلف کل بر باد بیزان
هم از رویش نخل باغ بهاری هم از پوشش نخل عود قاری
جمال جو بودش طبع جادو سرین کور بودش چشم اسو
و وجود اللیل صحاب المسام و صدغ بر یک الصبح لیلاً به الشعر
و عین کاتر نور المماه الی طلا اذا غاب عنها اغتال خطوته الدر

و جید کما یعطو الالبان شاذن
 و دل از پستان جال و بنو باوه غم بسیار می آورد و جان از گلستان رخسار تخم خاکی باری برود
بیت کرا از روی او سوی گلستان بود / باد صبار دکن کخف نوروز را
 کائما و جنته من راح خده / صلاح و ناظره من سحره شمل
 و زلف زره سان و سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت و رایت سپید روز
 بر جم سیاه شب می پوشید
بیت نکس بیاض الوجیه صد غا حاککا / ذیل الدجی بسواده مصبوع
 زلف بیفشاند آفتاب فروشد / باز سجد روز باز برآمد
 و بر کوشه ماه تمام دام غالیه قام می نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب عنبرین می بست
بیت اگر از نقاب رویش هوار سد شعانی / همه ذبح سوار آمد و آفتاب سازد
بیت کان نقابها غم رفیق و / بیضی منعه البدر را لطلوعا
 و بر طرف لاله زار رخسار و کلزار عذار بر چین می بست و روی پریشان و ارغوان
 بطراز زلف مسکین می آراست
بیت طراز آنجد بصیغ و طراز آنجد صدغه / عقرنی الشعر طول الدمر فی الاضواء لث
 طوق کبوتر است سر زلف آن نگار / من تجو باز در طلبش پریمی زغم
 فی فی که تجو جیکل با رست زلف او / من پر زیم او جو کبوتر است زغم
 و بر برک من بویخیز و بر بستن دایره قمری کشید و از سنبل تر صحیفه نرین صید بند و چین می نهاد
بیت گاه از کل و ارغوان کند باین / گاه از نه و مشتتری کند بستر
 گاه تا بد که شود خم اندر خم / گاه سجد و که زند سر اندر سر
 که حلقه کند بیکل پراز سنبل / که توده کند بجمه پراز عنبر
 سر کس که بد و نظر کند بیشد / شب در بر آفتاب بازی کرد

صفت زلف

دکان

و کائما کبقت علی و جئاته
 و حلقهای او در حلق دل مسکین کند مسکین می افکند و از سر بند و کره صدر بخیز و زره می نمود
بیت کان سلاسل الاصداع من / شباک و القلوب بنام صید
 کند مشک را ماند جو بر هم تا فن کرد / سپاه رنگ را ماند جو بر کل تا ختن کرد
 معقب زلف مسکینش معلق بر رخ روشن / جان چون عنبرین عنبر که زهره در دم کرد
 کئی همچون شب باشد که بر خورشید بر پاشی / کئی همچون شبی باشد که بر روزی وطن کرد
 جو ساکن باشد از خشن مثال قدا و دارد / جو طبعش باز هم کبر و نشان فردا کرد
 کئی از کل سلب سازد کئی از همه در غم کرد / کئی در هم ضم آورد کئی طبع سخن کرد
 خم زلفش کئی دامت که خورشید و بند کرد / سر زلفش کئی شست که بسیمین فتن کرد
 جو سنبلهای نورست بر طرف سخن زارانا / که دیدستی عجب سنبل که اطراف سخن کرد
 و فتنه در خم و بیج او پای بازی می کرد و باشکن تاب مترار در سر اندازی باری گشت
بیت فتنه بیاب سر زلف تو هم بر / فتنه باری گشت که باشک عنبر می رود
 جعود شعره کحکی غدیرا / تصفقه الجوب مع السمال
 جو سجد صد هزاران عقده باشد بر پست / چون بناید صد هزاران حلقه باشد کل سپید
 ساحری می نمود و از زیرش ساج بر علاج حلقه انگشتری بدای آورد
بیت کان طرته فی علاج جهمت / اذا تاملت عقده من السج بیت
 طره بر افکن از چین از بی انگ سایه اش / جهت آفتاب را مشک نقاب می دهد
 کنتی طره سخن ساری و خط ماه فرسایش فتنه آن طلوع خورشید سیمای گشته اند و زلف
 بی قرار و جعد کل سیرش شیفته آن عارض لاله بیکر آمده
بیت زلف تو چون بدیدم بر شعله رخت / کفتم که ساحر بیت میان شرار مشک
 زلف تو بر جفت اگر مست بی قرار / بر آتش ای نگار نیکر و قرار مشک

روش چو زلف زلف
 کس چو خسته و رشت
 به صدون چشم پیشی
 خورشید کشته زهره

صفت نغوله

یاس شعرات الخد فوق عارضه مثل البنفج فوق الورد قد بنشا
 لا تب المسک فوق البحر نثره فالسک فوق البحر قد تبنا
 که خوشه بخش سایه بر کل برک عارض و کلنار رخسار می انداخت که شاخ سنبل
 و ضمیرانش کرد سبب سیم زخندان جوکان می زد **بیت**
 زلف او ماند جوکان و زخندانش بکوی کوی چون کا فور باشد غایب جوکان بود
بیت صدغاه قد مالا علی خده مثل العناید علی الورد
 فضویجان الصدیغ مستکن للضرب من تفاحه الخد
 و بنفشه از جعد غایب بار او سر مسار می شد و سوسن از طره سمن می ادبوی می زد دید
بیت زبوی زلفش با باد بوضه عنبر زلفش رویش با خاک رزمه دیبانه
بیت تحمل المسک عن ذوابها الريح و نفعه عن شیت برود
 و صبا از سرف زلف مسک بوش نا فحامی حید و نسیم او بازار عطر و بار نامه عطاری شکست
بیت اگر زلفش بچناند پیسی شود بر جان خون الودر اشک
 و کل در برش ان کل بر بازار خواری بسان خاری شد و مشک نزد آن طره طرا چون خاک کوی می برداری
 مشک را خون شد جگر کان عارض چون آینه زلف جن بر جن را سناطکی بی شانه کرد
بیت فالبدر عن طلعت قاصه و المسک عن ریاه مخط
 و خط مستکن او کرد عنبر در دامن حریر می افشاند و بعنبر تر روی کلبرک طری می راست و برش
 رخسار از دو دغتاب قمر اندود می بست و از بنفشه بر سمن و سوسن دو ایر سکن می کشید
بیت بر سمن از غایب داری نشان بر قمر از مورچه داری اثر
 غایب تا جگد گشی بر سمن مورچه تا جگد نبی بر قمر
 و خط نم فی حافاه خد له فی کل یوم الف عاشق
 کان الريح قد مرت بمسک فذرت ما حوته علی الشقایق

صفت خط

از آنک مت بهم خوش نقشه و سوسن می ز سوسن او برد مد بنفشه ستان
 از آنک مت بهم خوب کهر با و عقیق شدت چشم بر کهر با عقیق افشان
 و شمشاد او بر ارغوان و بر نیان و شمشاد او کل سیر می شد و از لاله و نبرین بسته و بالین
 می کرد و جعد سلسلهش بر ورق کل احمر نقش سینه بازی نمود و خط بعنبرش بر کل
 پسترن طری شمه طولی بدیدی کرد **بیت**
 کان خط عذار فوق عارضه میدان آس علی ورد پسترن
 ندیم تک شکر گشت شبهه طولی طراز بر کل لاله شد لباس ملک
 شکر گری که شکرش این زنی کرد بکارگاه لب او کون کند زنگ
 فنور شقیقه المسک ماوی و درج عقیقه للذرخازن
 کستی تب ازان خط شبه رنگ سیاهی عاریت خواسته است و روز ازان عارض دل افروز نور و ام کرد
 عارضش در زلف خط دندانش اندر زرب چشمش اندر زیر مکران و دل اندر بر نیان
 سوسن اندر سنبل است و لولو اندر لاله برک زکس اندر سوسن است و اسن اندر بر نیان
 عذار کا نظر از علی الطراز و بر فی الحقیقه لا الهماز
 و لوجاز السجود له سجدنا و لکن بسین اکن بپنجا ز
 و زلف خورشید فرسای او بر روی قمر سایبان شکیں می بست و خط عارض
 آرایش از برک سمن تازه سبزه طری می رویانید **بیت**
 در خط شوم ز سبزه خط تو سوزان تاب جرابان لب شکر نشان نهاد
 بر سوزنم ز غیرت زلف تو کز جروی سر رخسار تازه کل وارغوان نهاد
 بس جان نازین که بلارانشاید زان تیر تا که غزه تو بر کمان نهاد
 له مقله بسی العلوب و وجهه تفتح فیها النور من کل جانب
 و سال علی خدیبه خط عذاره کما اثر السطیبه فی خط کاتب

د چشم خون در برش برکان ابرو نیز برکان می سوسد و غمزه جادوی او نوک بجان
 زیر آلود را در آینه بصری نشاند **ش**
 چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل جادوی مند و با پس افعی زنگی بدن
 لعل تو در بری پس رو روح الایمن جرع تو در ره زنی پیش رو امر من
 خط تو طوطی لب چشم تو مند و ترا د طوطی غنقا حجاب مندوی روی مشکن
 از جشی زلف تو وز خستی روی تو از جش سر زمان سوی ختن تا ختن
م عمدا راه بقیله بخودت عیناه سقیم و قامت ایجر علی ساقها
 بین باسدرن قولس فذره ابجره فی خده و ما ما بین العرقیقن
 و جعد پرشکنش سایه بر آفتاب کبک که عارض می انداخت و سنبل خوش بویش
 بر اطراف لاله زار رخسار صفت می زد **ب**
 ای سبی که رود دل من حمت صف زده سنبلی تر بر سمنت
 جان جانها شکن لب بوشت دام دله کله پر شکنت
 لب از یازگی افکار شود چون سخن راه کند بر دست
 نیکو لب جمله نهادند لقب دلبری دمن خوش سحت
 ماه اگر خصم طراز قبصت از نویس وای بران بر سمنت
 بر مدار آینه زیرا که کند بوسها آرزو از خوب سحت
م فلوانه فی عمد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء
 فاحسبه من جور عدن وانما اتی بار یافی خلت و خفا
 فلم اره الا الفت تو قعا لرضوان خوفان یکون و راه
 کفستی آن دو جوع بازی که بر طرف کلزار رقا ص کشته است و آن دو زلف
 جوکان زن بر روی لاله پستان در جولان آمده **ب**

کران

کران دو عارض خشان زلف بر دست ز فعل امر من است آن دو زلف جوکان زن
 بدین دلیل می ماند این که تا در دست بود که خیرست ز بردان و شکر ز امر بمن
 صوالجه سود معطقه العری تامل فی میدان خد مضرج
 تری خده المصقول الحال فوکه کورد فوکه طاقه من بنفجج
 و لعل پیش که نزار دل ز بر بکن داشت در و کهر در ضمن شمد و شکر نشان کرده بود
 و قوت جان در دو یا قوت جان پرور و دیعت نماده **ب**
 جان تعب کرد در لبش حق زان چون دمنش می نشان ماند
 باقی شمده الضمیر له قبل المذاق با نده کشته ادنی له خالصه قبل العیان با نده رب
 ماند شکنت زان لب و دندان نادر دست با عقیق ستاره است یا شکر
 کان چون شکر لذیذ شد بر عقیق سخی وین چون سپنداره روشن و منظوم چون در
 و چشمه نوش در دهان بیم عقیقین می کشاد و لعاب نخل در میان سن سیمین نشان می گردانند
 کانما ریتما و الفجر بیسم فیما اظن بصفوا الراج معلول
 کانما قد تخرج و بسبها صبح فحسبک عسال و معبول
 دمنش چشمه نوش است در و از سخن ما معین می سازد
 نیست چشمه صدف از پی انگ در صدف قرین می سازد
 نه که طعنه است و جو خاموش شود باز از آن حلقه نیکن می سازد
 نه که بیست و جو خندان کردد بیم را مخرج سپین می سازد
 نه که بسته است که بر بذر له نغز مغزهای شکرین می سازد
 و بلعل شکر بار بجز هیچ اشکار می کرد و سر و روان قامت فمت سر و روان می شکست
 بی کمال اعتدال قامت لاله رادل بر جنبه بر سوخته
 نطلوتمه القد شبهه غضنا نطلوتمه الیقین فی شبهه ضربا

صفت لب

صفت زبان

قامت چون سرور وانش نکر / آخته چون سوی میانش نکر
 زلف و خوش دیدی و اکنون بیا / آن لب شیرین و زبانش نکر
 کشتی آن چشم سیماش بین / خوشی آن تنک دیانش نکر
 بر دیک ضرب به دل و جان من / آن نذب و داد و کراش نکر
 صفت نظم کلام تو صیفین به / و منز لا بک معمور من الحف
 فاکچین بظرفی شین در رفقه / بیت من الشعرا بیت من الشع
 و از لطف تن سیم سیمای من بران صفای جان یافته بود / و از نازک کل عارض کشید
 آسای ماه رویان از سایه زلف نشان پذیرفته **شعر**
 برق حتی حسبه و برق الورد / ندای یرف من الراح
 جرح الماء جسمه الرطب حتی / خطه لابسا غلاله راج
 کر سایه بر کل کل فترتو / بر عارض نازکت نشان ماند
 دوزی که زرخ نو پرده برداری / از سرم نه کل نه کلستان ماند
 کان نار او برت فوق و جنبنا / و اخط کاتبنا من فوقنا الفا
 وقت غلاله خدها فلور بیا / بالخط او بالمنی سما بان بکفا
 کفشی از غایت طلاوت تن آب سکر خوبان از خاک تیره بهر نزار دو / و از کمال لطافت عارض
 آتش نمای شاهدان چون سواد بصره آید **شعر**
 سلاله نور لیس بدر که الشمس / اذا ما بدا اغضی له البدر والشمس
 به است الاسواء تبعه سوی / کان لغوس الناس فی حبه نفس
شعر / کر باد بدوزخ بردار کوی تو خاک / آتش همه آب زندگانی گردد
شعر / نسیم عبیرت غلاله ما / و شمال نور فی ادم سواد
 حکلی لولو در طباغشی بجز مر / مصفی لفرطی رقه و صفاء

در لطافت

ند

تقدیر جم الرحمن رقه جلده / فجلله من نوره بر داد
 و جام بغدادی بعکس از جهره / ساقی حکایت می کرد و نور او صفحه دیوار را بسان صحیفه
 کلنار می گردانید کفشی جرم آینه رنگ او مطلع خورشید رخسارنت / و از غایب و شنی چون بیکر پناه
 ستیزه و تباان **شعر** / من عفار کلکل منک صفوا / فی انا اراق من حمانک
بیت / آن بنیداندران فرح که بوصف / جان در جسم و نار در نورست
 باده که جان حورش شد شاید / زانک انکوردیده حورست
شعر / یلون رقی حتی کاد کفنی علی / علی و طاب علی المذاق
 ات من دنما الایام حتی / تعادم جسمها و الروح باقی
 و آب رز که آب زمانت تلخ طعمی که بمذاق جان طلاوت شهید و شکر می فرستاد و روح
 صفوتی که بجم باده نوش کونه / آذر و لون یا قوت اجرمی داد **بیت**
 آبت و نایب جواش نه جواش / کی آتش یا آب دهنوی ریاجین
 و کلن طیب مذاقها شرف الرضا / من الحیب علی صدی و اروام
 ذهب الزمان شخصها فتکاد / ان یخفی لوقتها عن الا و نام
 و کائناتی الکلیس فی ابرقت / او بدر تم لاح فی الاطلام
 جوجان صافی و جام زدوده او راتن / همیشه جان و تن او را بطبع خدمتکار
 جو عارض و رخ معشوقه از نقاب تنگ / از اکیسه پیندگان کند دیدار
 و از روشنی اوج سواد و جرم خاک را برج اختر و درج کهر می گردانید با آتش بطبع یکسان
 و در لطافت باضو تو امان و خاک از شعاع او رشک بکن بر خشان **بیت**
 خورشید از شعاعش بر رخ منکس / نامید از سبیش تقاده در رخار
 کوی جمال ساقی از عکس نورا و / درایت در نشانه با قوت ابدار
 روشن تر از ستاره و خوش بوی تر از شک / صافی تر از روان و بصفت جواب ناز

صفت جام

صفت شراب

در کش جو ارغوان و نشاطش جو زعفران
 بویش چو مشک نازه و چون عیبرش بخار
 لعلیت ناب نایب که در جش بود بلور
 آبت سح سح که شمش بود شعار
 و در اندک شمس رقه جسمها
 او کالاموع افاضین حزمین
 بخال فی ثوب الخول کانهما
 جسد علی دین الخول زمین
 بد و النمارا اذا بدت من نورها
 و بین عنما اللیل جن بین
 کفستی در آینه شامی که باب منعقد داشت
 یا قوت نواب رحمت اند و در جام بلورین
 شوشهای زر و شعلیمای افز پیدا آورده
 در مواجوری لطیف که از خاک کثیف
 بهره ندارد بی ناداشته
 محض الزجابه لونها فکانها فی الکف قائمه بغیر انا
ش از صراحی چون بدان جام بلور اندر جلد
 مشتوی کوی بسوی زمره بیغام آمدت
 در میان جام روشن هر سوی عکس افکند
 راست پنداری که نور شیدان در جام آیدت
ت راج اذا علت الکف کونها
 فکانها من دونها فی الاراح
 نفضت علی الاجساد ناصع لونها
 و سرت بلذتها الارواح
 عجب از آبی آتش نمای که از شعاع او روی هوا چون صحن
 هوا در عنوان بوشش شود و
 از جسمی آتش فروغ که آب حیات بالطف
 هوا شال او چون خاک بی مقدار باشد
ت آن کی که نوزد در بداری ز عکس او
 شکوفه شده کرد و مغز اندر استخوان
 کرد و ز فعل او تن من زور ز درمند
 کرد و ز طبع او دل غمناک شادمان
 رو حست بی کفاف و شمیت بی کسوف
 نوریت بی تغیر و ناریت بی دغان
ش لم تملک الماء علیها امرها
 ولم یدنهما الضرام المحضی
 کان قرن الشمس فی زوربا
 بنعلما فی الصحر و الککس اقدی
 که دید آتش رنگ آبی که عکس او بر زمین
 لاله میراب رویاند که دید هوا مانند جرمی که از
 نور او همد خاک معدن لعل و عقیق کرد و

کلون الجلنا را اذا ادرت
 رنگی که بادی بر او بر بگذرد
 وان مزجت فلون الزعفران
 باد را در یکین کند او بی در رنگ
 انک نایب از لطیفی بر زمین
 کر رسد آسب جاش از سنگ
 صفرا فافعه ید شعاعها
 طبنا شد به هموم حسا **ش**
 صهبا تلوع من و داء اناها
 کاشمش شرفه خلال آیاتها
 من کف ناعمة الصبی قد البت
 حلال الشباب تمیرس فی فضلها
 طابت و لکن باعداد شعاعها
 رقت و لکن باخلا و چاها
 آستی که چون بر طبیعت دست باید کلستان
 عارض آب دهد و کومری که چون هوا از
 بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران
 بر نافه سنگ و بیضه کافور کشد
 و اگر چه عده او خاک رسد چون عیبر
 تر سرشته شود **ش**
 و کاس کیا قوت اذا ما زجتها
 نظایر منها مثل اجخته النمل
 و بحسب مسکافی الانا الطیبا
 ادا صفت صم الکرام عن العدل
 جره اسانی جهان در عکس او پیدا شود
 راست پنداری بری بر شاخ مرجان شد نمان
 جام مرور بد کون چون جام یا قوت
 او و چه در اصل او زمره کون برون آمد زکان
 بست ماه و مهر و مشک و بان و زواید
 بدید رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک
 و بوی بان که از آتش خسار معشوق
 رنگ می فرزند و گاه از جسم سبیل
 بار عاشق سرشک غسان عاریت
 می خواست و از غایت لطافت
 چون سواد در ک بصر نمی شد و از کاله
 رقت با خاک کثیف و آب لطیف
 نمی آمیخت **ش**
 رقت عن الماء حتی ما تازجها
 لطافة و حقی عن شکلهما الماء
 فلون مزجت بهما نورالما زجها
 حتی تو الذا نورا واضوا
 بیارای مه دیده و مظهر جان
 که بندست و جاگر ترا این و آن

از آن ماه پرورده همه سخت کاز ماه تن دارد و از مهر جان
 جو برکت گرفتیش کوی مکر می بر سن بشکند ارغوان
 جو برب نمایدش کوی خرد مکر آب نارت بر ناردان
 کس از وی دمان ناف آمو نکرد که نه زهره بستد ز شیر بیان
 جان باشد اول که کوی تشش دودل دارد از تاب و زور و توان
 جان کرد و آخر که کوی مکر ز سستی تنش را برادر روان
 و نجاست آتش در دمان صورت می زد و آب از لوح ضمیر نقش غم می سرزد و باد کرد از خاک
 در جسم فکرت می انداخت و بمصطفی نشاط از ایند جان بخار و حشمت می زدود
 می چون زنگ بر آید ز دل زنگ می زینکس برخ باز و در رنگ
 سواد دست می در مان در دست غمان کور دست می با بان کردت
 بجاننده بود اندوه سوزت کجا شادی بود شادی فوزت
 اذ اما انت دون اللها من الغنی دعائتم من صدره بر حیل
 می کش که غمها می کشد اندوه مردان وی کشد در راه رسم گی کشد جز رخسار خست
 و دل از غایت فرحت سلسله بی صبری می چسبند و از دست ساقیان سبک روح راح
 دادم و در ظل کران می خواست **بیت** سرستم و تشنه آید درده زان آسج کلاب درده
 در حمله جام آسمان کون آن دختر آفتاب درده یاقوت بلور حقه شش آرد
 مرجان موافق درده آن خون سیاهوش از خم جم چون تیغ فواسق درده
 نانتش غم روان نسوزد ان طلق روان تاب درده تا جوعه ادیم کوی کند خاک
 آن لعل سهیل تاب درده **بیت** صبحته بسلا فصحته بسلا فالحظا و الذما
 بمدامه مغد و المنی لکوسها حولا علی السراء و الضراء راح اذ اما له الراج طن مطیبا
 کانت مطایبا الشوق فی الا ذمیه هبیه سبکت لها دنبر المعانی صانع الشعرا

صعبت در ارض المنج شی خلقنا قهلت من حسن خلق الماء
 خرقا تلعب بالعقول جا بها کتلعب الافعال بالاسماء
 جمیه الاوصاف الا انها قد لقبوا بجومر الاشياء
 و از قبح سیم کون چون شفق از دمان صبح و سهیل از خط مجری ناف و پساله از لعان
 او چون ساغر کل دلاله عین سیمای کشت **بیت**
 لعل کرد در عکس او کف دست روز کرد و ز نور او شب تار
 بازجت جوهر الزجاج فیات کشاع مازج بهوا
 کنستی یاقوت روان در آینه اشایی رخندان و مرجان تجو مجاده در جام بلورین گذاشته
 فایحیر یاقوت و الکاکس لولوه من کف لولوه ممشوقه القدرت
 زان باده که پای خود در باغ دل بند جان بر سرش کند کعبه عقل و اشار
 وان در سیم صره و لعل بلور درج یاقوت یشم حقه و مرجان در شعار
 و بر روی باده گلگون شکوفه حجاب چون عقد پروین بر یکد برام بدیدی اندوان
 جرم ناپید از میان خورشید و اختر از جوف انکرمی در رشید **شعر**
 نری علی الکاکس اذ اصفقت واجب الطافی بار جا بها
 یا لیا فی التبر مع و سته تسوقف العین بلا لا بها
 فی دوا النفس فی شربها ماتشیه و سعیر اباها
 کنستی کافور بروی شکوفه رومی نخت اند و یا زاله بر عارض ارغوان رخت
 و سو پس بر توده کل کلنار افشاند و لولوی لالا بر ورق لاله نعمان تار کرده
 کان جاب الکاکس فی وجانتها کو اکب در فی سما عقیق
 جو خورشید جامی که کوی جایش همه زهره کاند زهره گرفت
 و کان کاکس مدامها لار تدت بحایها بورد و جنبها اذ اما لاج تحت نقابها

دست از می خون رنگ رنگ لعل بر خشان گرفت و فلک از بوی خاک چو عداوستی یافت
 و از دم مشکین او بر هوا بر تیره بدست و بخار غیر و بخور غیر با سیم صیابا سخت
 و جهان غالیه سالی و زمین نافه کشتی شد

باده در رنگ و در قوت جنک پوشش از موشی پلنگی می کند
 عبقت الکفم بها و کانا بناز عون بها حجاب قو نفل
 زبس بوی باد که بر شد بدست می کشت کردن گردنده بدست
 می ز فو و غش شب زاغ جبر سواره عقیقین شد بر سپهر
 ز خوشی سماع طرب کستان شده بر فلک پای کوب اختران

در اش که زیره طبع بسان ناسید چنگ و بر بطمی نواخت و از نارا و تار دل را عذای
 روح و جان را سرت روح می فرستاد و بر زخمه جسمه خضر در لغت داو می کشاده
 جاد را نفس ناطقه می داد و زخمه ناخن را بینی و نوای بار بدی آنچه از آلات
 جسمانی آنا رو حاسنی می نمود

یرید الحانه محذوق فینا و الحاطه بسحر فلت آبی و لوسقونی علی اعانیه نیل
 کفتی مرا نکشت او بر رود چون لعاب رسین از کشته است در سرعت حرکت با
 سبک پای چرخ جابک دست مبارز شده

و غریه جلاس تری فیه حذوقه اذا پسین بالکفین عود او مضرا با
 کان یدیه تلعبان بعوده اذا ما تعنی انفض النفس اطرا با
 و تمریه الاصوات حمر ثیا بها تین تیار الوشی حرا و سحا با
 و تلفظ مینا تا اذا ضربت بها و نثر سپرانا علی العود عنانها
 گرفته فستقی فلک جاک زنده جو فندش سر سرده قراره راز زمره کند بسیار
 زمره ز رنگ خون دل در رک ناخن آورد چون زبا خش کند بارک جنگ ستوری

صفت راسک

بیل

و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چون بی دلان فریاد می کرد و زباله رود و آواز
 سر و چون شیفتگان نغان می داشت کفتی از غایت خرمی دل معنایت کوش ملک
 سلیمان یافته بود و جان بسی ز امیر و او ما در کج فارون تو مان گشته

فالعین و القلب و الاسماع فی عجب باسن شاد و محجاد و متعجب
 و الککاپس دایره و اروض زامره و النای و العود و المزمز فی عجب
 و راقصات علی الابقع باخر جنت فی الحک و الضرب من جدالی لعب
 مطربان دلبر خوش بانوای عبدلیب ساقیان مدوش کس بانای جور عین
 بر فلک برداشته چو رشید جام آملی بر سمانواخته زباید جنگ را زمین
 و جنگ مهال آسا بر کنار مغنیان ماه سیمیا کفتی زالیت موی خضاب کرده و بردگان
 رخت و کیسوان مشکین و زلف عنبرین بجای سپر از پای اوخته

لوحه کت و را، منهرزم علی برید لعاج و التفتنا
 جنگی طیب بوالوس بلفه زالی با محس اصلع سری کس بر نفس بر سر یار
 ربعی نموده بیکر شش خطما سطر بر برش ناخن بران خطما برش وقت محاکار خنده
 و پشت او بسکل نون مهال و عین نعال انخی یافته بود و بسان سر زلف و طاق خفت
 ابرو خم گرفت و سر او چون منقار باز و جنگل شامین کمی پذیرفت و بسان شرمساری
 که از سپر کمال حیا و غایت مجت در پیش مانده

آن شرمسار شکل سپر اکلنده را بیار تا با کفش کند بسوی عیش رمبری
 برشت او جو روی نهادی همان زمان برگرددت کنار ز کیسوی عنبری
 از سینه ناله و خروشش بچرخ ازرق پوش می رسانید و چون هزار دستان
 هزار دستان آوازهای ترمی شنواید

و تسع قصفا من کران و مزیر و اصوات ایکار تنادی مغردا

صفت حک

اذما شمت منهن للقوم فتنه
 بلبلی بی سرو منقار و بکین ز نهاد
 ان کان شک بر جلق و سرین در انوش
 از زاریت شده بوسه بر انداش خشک
 سخن از زلف و زبان گوید و چون خواهد گفت
 دل و مافیه در بافته زلفین وی است
 در بریطی زبان نطق بر برفه بود و بی دمان از سر کوش فریاد خاسته
 و ناطق بیان لالسان له
 نازان بطقه طوراً و سپکته
 بی زبان کونیده کورا سخن در پستان بود
 ساعتی با جانش مینی و سخن گوید لطیف
 کنتی تیمت دل بر بودن باییدن کوشش او عادت کرده اند و بجناب جان بر بدن اعای
 او را از احشای بیرون گرفته که بسان طفلی بر کنار دایه شیون می کرد و بمالیدن
 او و اوج نالیدن او زیادت می گشت
 رشکل کردنای صورت عود
 همان میات که از امر و دشاش
 فلم ارضاً با سواه اذ ابکی
 کتوم ضمیر الصدر ما دام را حلا
 کذاک خطیب القوم ترکب منبراً
 عودی که کوشش بار داز بوی او خبر
 مجلس کند دلیل بگرمی سر اینه
 اگر فکرت کند مرد مفکر
 مخاطر آید آید شان مخاط
 احد سرور اللوری و تبسما
 وان ركب الافخا ابدی الکتما
 و يعطی قضیبا ان اراد الکتما
 صلصل بر و صلج وزغم باز کینه در
 چون بنگری بچپه او را توای سپه

صفت بریط

آتش فروخت در دل کاشش فروز عود
 اندر میان آتش پیدا کند سمن
 و کابجه چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت خجالت رکها از
 بوسه او پیدا شده می گفنی بتار زلف در آتش بسته بودند و باو تار تار کش بندم سینه
 بسان غنچه دمان بسته بلبل وار را ز اشک آرای کرد و چون بی تراواز لیکن برخلاف او
 ناشنوده بازمی گفت از راه صورت راست اما کبجه بمباز شده و از روی طبیعت موافق
 لیکن مخالفی دستیار گشته
 سپند و دو شخص چون دو سکر شدت
 کوزت یکی بقامت و دیگر سست
 برداشته مرد درانی شامد سست
 چون خورشیدی بدر و مهال اندر دست
 زمانی در گلشای همه تن میان نمود که بسته و همه میان چشم بود سخن و ر شده دمان بر سبزی زبان
 باب رازی گفت و کلو بسته بدم نغج صورت پندای کرد
 سبی من براعته ففاه
 الی مده صحیح و لوبت
 سنی تا توان رنگ از او ای او
 دل اندر نشاط و تن اندر نظر
 جو در صفت در آب بوده جو در
 جو روز زرد و از حال ناده جو زرد
 بریده خشک سر و پای او
 بسفت نیز رنگ بملو و بر
 شد او کهر بارنگ چون خشک شد
 زرد صفت بود چون بود تر
 بسی بوده همشیره با شاخ گل
 بسی بوده مخوابه با شیر ز
 جو شخص دلیران همه پر زخم
 جو دست عروسان همه پر صور
 سرش کوش گشت و چشم دهن
 سر اید چشم و نبوشد سپه
 و در سر گشته چون دایره سر در پای کم کرده بود و بسان گوشهای گمان سر در سر آورده
 گشتی صورت نکاشته بر خیز او از لطف معنی جانور گشته است و از حرص استماع
 اغانی حاسه سمع بدی رفت چون شیفسکان بانگ و فریاد باوج افلاک می رسانند و بسان

صفت کابجه

صفت نای

صفت درف

و بسان بی دلان نغره و خورش از کبند اخضر می گردانند **بیت**
 از خورش عرش آن دایره کردار دوری پای چون دایره خوانند که بر سپر گیرند
 و غما و داف برو فلک نغره من فوق دفلم کن مزاره
 و روز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و سمرات مصباح صبح حسن
 گرفت و انار طلیعه سحر در اطراف و افطار جهان بیدار آمد و انوار عارض در لغز روز
 در عرصه کیتی منتشر شد و ترک سبده دم خجربسیم از خواب خاور بر کشید و انفاک
 و دوده از جهن زمانه فروست و شامه کافور بر کند لا جورد بر کند و سحر غالیه کون
 از سر کردون باز کرد و پیراسن مشک فام فلک بدرید و کرد عنبر از دامن سپهر میفشاند
 و سواد طره شب از بیاض عارض و زبر گرفت و در زلف معبره شب تاریای نور
 پدا آورد و اشعه خجری و لمعان تیغ سحر عرصه کیتی منور کرد **بیت**
 و قد دفع الفجر الظلام کانه ظلم علی بیض بکتف جانبه
 زراع شب از باختر نمان شد جو بید کانه باز سبید صبح ز خاور
 شب را مغزول کرد جسمه خورشید رایت دینار کون کشید بخور
 و شاه انجن سپهر شکر فی از شرق بر آورد و نای کومر نکار از نفع کسار بنمود و رایت
 لعل سپر از دامن افق بیفراخت و بر جم شب از روی برقی روز بر گرفت و بزراب
 روح کیتی فروست و بدبای زرد صحن زمین را با بار است و بگردار کوی بدین بروی
 فلک روان گشت و عالم را بطلعت نور بخش رشک نیکن بدخشان کرد **بیت**
 الشمس من مشرقها قد بدت مشرقه لیس لها حاجب
 کانه ابریه اجمیت بحول بینا ذنب ذایب
 شاه طارم فلک رست ز دیوسف سر رخت بر در بجه ابقه زر شش بری
 و الشمس مثل الشامه الشقرا دکا لورده الحرا وسط الحرم

صفت صبح

صفت آفتاب

ادش

ادش جام من عقیق او کطکس من زجاج بالمدامه منعم
 و خسر و شتری را که آفتاب از راه طلعت او نور گیرد و سلال اعلام آفتاب بگش
 از راه شب چهارده در ضیاده پیر زده خواهد **بیت**
 ماه اگر پستی ز ماه رایت او بر ج و ر محبه اگر بودی ز بر طلعت او مایه دار
 این یکی از صرخ بنهان پستی بر سه دو و وان یکی بر خاک غلطان پستی روزی دو بار
 در زمان اقبال وظل طلیل جلال نهضت در کشت فرمود و چون نمای رایت خورشید فر
 بر محروم و سه و هلی که مستقر دولت و مرکز مایند و نصرت است سایه افکند و زمین مقدم میایند
 آن خطه آرایش و جمال یافت و نایج و سر بر شریاری و تخت و افسر جهان داری نبات
 سار کرب و رینت گرفت انداد الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل
 شد و سبک کردون اخبار مقامات و غزوات در عرصه عالم شایع و سبغ فیض گردانید
 و فلک کلک سیمین عطارد و جام زرین مایند بر سم حمل سار کاه اشرف فرستاد
 و باز جزه خورشید فر سایه شهب بر عالمک مند انداخت و دیده مرغ میخ نعل سمنند
 جهان پهای شد و تخت تخت توایم فر قد سای بر فرق مشتری نهاد و سر ابرده
 عز و شرف طباب قدر بر بارک کیوان کشید **بیت**
 ارق کمر فی زحل صاعدا الی المعالی اشرف المصعد
 و فض کینض مشتری بالندی اذا اعلی فی بعده الابعده
 و زد علی المریخ سطوا بمن عاد اک من ذی نخوة اصید
 و اطلع کان قطع شمس الضحی کاشفه للجدس الاسود
 و خزن الزمره افعیا لها فی عینک المقتبل الازعد
 رضاه بالاقدام فی حریمها عطارد الکاتب ذا السو دد
 و باه بالنظر بدر الدجی و افضله فی بجهت و از دد

راجعت دستلی

استقبال
آیین

زحل بر خوارست از مهر
 دولت را بهر چه خواهد کرد
 شمع مرغ آتش دارد
 دشت را دریده مغز و جگر
 نه عجب کافاب نورانی
 سایه چون جزت افکند بر سر
 کرد اندر رفیع مجلس تو
 زمره الهو جوی خنیا کو
 در براعت عطار دساحر
 با سر کلک تو دود نمبر
 وز بی روشنیانی شب تو
 بدر باشد میث جرم فر
 و ارباب تیغ و قلم و اصناف حسم و خدمت در گاه معظم شتافتند و شرایط
 مراسم دعا گوی و شای خواهی بقدیم رسانند و شهر و نواحی بر مثال باغ ارم خرم و اراک
 شد و در و دیوار بدبای روم و زربفت چین آیین بسته آمد **بیت**
 شهر ز دیبای روم نغز تراز بوسنا
 راه ز خوبان شمع خورتر از قندمار
 اذما سرت الطرف فی تکاملت
 علی نظر العینین منک العجایب
 فن جیث ما البصره راق منظره
 محاسنه مستطفات غراب
 و قهملای خوب منظر که از قه آن مرغ تیز پر بر پرواز مگدشتی و میند پس فکر و ضمیر
 از کیفیت تقدیر آن عاجز آمدی بسته شد و از بلندی شرفات آن در جزیره خ نیلی
 می سود و از زروه ایوان سیم اندود و بارگاه زر نکار می گذشت و لمعان بروق تیغ
 و اشعه اسلحه که از اطراف آن اوخته بودند روح باصره را تجلس می داد و عکس و فروع
 آن بر مثال چشمه خورشیدها خیره می کرد و مانند درج پر کوهر و برج پراختر می درخشید
 گشتی اجرام نورانی از آسمان بر زمین آمده اند و یا اجسام ظلمانی صفای جوامع روحانی گرفته
ت جوارزنگ مانی پراز نقش و صورت
 جو فردوس رضوان پراز حور و لبر
 همه قصر عالم ز چپشش نور
 همه روی کس ز بویش معطر

و چون خورشید عالم آرای روی شرف خویش آورد و لشکر سر از طلیعه سپاه
 ربع بشت بهریت داد و باد سبک پای قدم در فراشی نهاد و ابر جاک دست دست
 بقاشی بر آورد و سحاب نیسانی شاکلی عود پس باغ وستان بردت گرفت و از برک
 حله و شکوفه پراده ساخت و عقد نامی مر و اید در دامن باغ و داغ ریخت **بیت**
 لعلت فرو رخنه بردارن کھسار
 درست در او خنجر کردن سنان
 از بنده داز لاله جبر در دست چه بر کوه
 یسا و عقیق است پراکنده فراوان
 از یاد می سوده شود عنبر و کافور
 و زابرمی توده شود لولو و درخان
 لمادت لاارض من قرب نشوقت
 لوبلما السکوب تشوف المراض بالطیب
 و طرب الجلب و فرجه الادیب
 بالادیب و خیمت صادق الشوبوب
 فنام بهما الوعدا کاخطیب و خنجر خن لب و الشمس ذات شارق محجوب
 قد غربت من غیر ما غرب والارض فی دابها العقیب
 فی زابرمین منها طیب
 بعدا شهاب النجم والضراب
 کالکھل بعد السن و التجبیب
 بدل الشیاب بالشیب
 و صحن صحی از بور لالی آرایش داده و بر جن و کلشن در عدن افشاند **بیت**
 در فاخر فرو جگد از ابر
 کل تازه برون دید از خار
 کرد بیکان بشکل کوس و فرج
 غرقه در موج خون همه کھسار
 آب در جوی چون عفار بوصف
 لاله بر کرد جوی جام عفار
 خلق بلبل بر غم ناله ز بر
 برده بر اوج صرخ ناله زار
 طوطیان چمن بجای جن
 لعل و کوسه گرفت در منقار
 تطوت الاشجار زینا و تحتها
 جداول از تناب کجکی الافاعیا
 غصون کعامات القیان و فوقها
 طیور تعنت کالقیان شوادیا
 شقایق مسود حشاها کانهما
 خود و الغوالی یعتقن الغوالیا

فان تک فی اللیل بنجوم فانما نجوم حوت فی ضمنین لیسایا
 عدت جناح الحواشی کما م من الورد قد کانت بصیر لادو امیا
 واز چشمه اجسم سرشک باران بر روی حوض و آبدان شاد کرد و کوشش کردن
 عروپس سبزه بکمر تابی قیمتی یار است **شعر**
 اما تری الغیم قد سالت مدامعه کانه عاشق تسطو به الفکر
 راحت رباح الصبا یطین عارضها حتی اذا نظمت ظل یثیر
 قطرها کما بر نیسان می جلد چون کمر در کام بستان می جلد
 این هفت بن که بالان چون نجوم از فلک رحمن کیمیا می جلد
 اسک چشمه بر رخسار کل همچو خوی از روی جانان می جلد
 زاله بر اندام لاله کویا فرخ بر خورشید تابان می جلد
 و طفل رضيع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشح و تربیت نوشید و در جرح لطف دید
 نامه کد بلوغ رسید و خاک از نسیم باد لوانح خاصیت آب حیات یافت و صحنی بلوغ
 بوستان از انوار ربی عالی دیگر گرفت **شعر**
 فضیله اناره ذنبه از اناره دریه انواره سراج سنوانه متبع ضحوانه سراج انجاره
 و الماء منی البیض مغرور بقیع واللاجورد شعاره والورد ممدود القوام کانه قد الفناء نصفه اناره
 و ترغمت عجم الطیور کانه سرب القیان ترغمت اناره **بیت**
 دشت از حر بر سبز پوشید قرطه پر عنبر استنشخ پر سرشک بادبان
 مینای بصری است همانا نه جو بیار لعل بدخشی است همانا نه ارغوان
 از لاله کوه و بسته بر از لعل شتری و زخو بدشت کشته پر از سبز بر نیان
 از بر نعبه چون کف نیلت جو بیار و زلس شکو فزون تلک سمت آبدان
 و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری بلباس رنگاری بدل داد و عارض خوب جسم

صفت باران

صفت کله از بیاری

صفت سبزه

کفا

مخطوب بر جد سبزه یار است و نیل و لاجورد و زرنخ و شکوف بر کوه و صحرای
 و مرغزار از طله سبزه کار داد و طیلان یافت و اطراف جو بیار از بوستان افروخت
 آریلی کرد و عروپس باغ از پیکر شنبلیله پر ایدست و عرضه گلستان از انواع ریاکن
 صدمه از زمره و پروین نمود و بساط زین از لطایف انوار آسمانی برا خرد شد **شعر**
 کان الریاض و انهار با داغصان انوارها النعیم
 طواویس بجلی بلا ارجل اراقم تسعی بلا و پس **بیت**
 شاخ چرا یازد در بوستان سرد چرا نازد در مرغزار
 کز تخمی نیست درین گزشت کرد برون رضوان طواویس و مار
 و نعل مایسین لوبو با مینا در سلک کشید و شاخ ارغوان باز بر جد در یک رشته پوست
 و یا قوت دمانی دز بر جد رخمانی ترتیب کرد **بیت**
 بر زمین از لوبو لوبو بار و باد مشک بنز فرشهای چون سفش بر نیان آمد بدید
 در مینا از نعل مایسین آمد برون لعل و بستد از درخت ارغوان آمد بدید
 گلستان گزشت چون از تک مانی بر چرا نقشهای مانوی در گلستان آمد بدید
 تری الشجره فی القمراء بالافیا منقوشه کان الارض من حسن بجلد النمر منقوشه
 و کل جلوه کفان دامن برقع و گوشه مودج بر انداخت و از ممد مینا رنگ چون غنچه
 زار بر و سیم از کان و ذرا ز بخار برون می آمد **بیت**
 چون کل بنکفت ممد مینا کلبن جو بطله بزر شد
 بر کف می لعل شاخ کل داشت بلبل ز جرمت و بی خبر شد
 و در لورد یعنی سغمان از ریا به شل ریاک و دقاج الافاح یومینی انه افرغ غن شایاک
 شکر لورد تا تا بجله آهوه شل غره الباک استادی لفرط حمر تما محاکل ام خنیاک
 نام قلبی بنده و بد آه من بنده و من ذاک **شعر**

صفت مایسین

صفت کل

وکل لعل در میان اوراق مرجان رنگ و اطباق یاقوت مانند زرد تابی زرد بخیزد رنگ
 و کل بسید در صحن نقره خام و جام رخام لختی زعفران شاخ سخت و کل زرد که جرح
 دیناری و بیکر کهر تابی داشت کند دست بذر ابرشنگ تابی شون کرد **شم**
 کانهما کف شادان غنچ رطخ بالز عفران صفحها **بنت**
 درست کوی دینار تابی بی سکه است جو بگری بکل سرخ و زرد در کلزار
 زهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر بنام خسر و دین راسکه بر دینار
شم کانهما وجهه الحیب و قد نقطهما عاشق بدینار
 و کل دوروی چون کهر باو عقیق منظر دیناری و بیکر کلزاری نبود و بسان عاشق بخوار
 یا عشوق میکسار رخساره زرد و سرخ برسم نهاده **بنت**
 در باغ نظر کن کل دوروی که دارد یک روی زشادی و در روی زیمار
 چون خسته یکی عاشق غمخوار و نهاده بر جرح او جرح یکی دلبر بخوار
 و انظر الی الورد فی قضبانها طلق کوجنی عاشق صب معشوق
 آن کل دوروی رخسار آنکه جرح خصم شاه بارخی زرد و دلی ناسه بر از خون آمده
 و لاله سوخته دل از رخسار آنش رنگ او رنگ آورد و ساعه عقیق بیکر و قدح
 یاقوت مانند دمان بمشک اذ فرمایا کند **شم**
 جام نکون من عقیق احمر طیت فرار نه بسک اذ فر
 فرط الریح ساله فاقامه بین الریاض علی قضیب اخضر
 آن لاله نعمان زهر سینه کشفه وان قطره باران زبر لاله بدیدار
 این یکی نار فروزان زبر آب وان همچو یکی آب درخشان زبر نار
 کان زباه و الشیق یسغما نلال رما دهر تما مشاقب
 گاه بجره دلکشانی از حال جور العین حکایت می کرد و گاه بصورت روح افزای از

صفت لاله

صفت

از نضارت ریاحین بهشت خبر می داد **شم**
 و شقائق النعمان تحب آنها قدح العقیق تصب فی الغالیه
 جو چشم بگش روی و وجود ز اغش دل جوطوق فاخه حلق و جو بر طوطی باکی
 و حدائق فیها شقائق غصه کعقابق نطت بعقد و عجاج
 ز نوایک عیونما و کانهما ترمی الیک تناول الاقداح
 و جسم مخور ز کس از دیده طلعت زیبای او قرین سهرگشت و از ریح بی خوابی بوم و دواع
 باغ زردی برقان گرفت **شم** کان عیون الزهر فی الغض اعن کسان بوم الین ثوب التهر
بنت ترکس از عاشقان مخور است چون من از بحر یار غمخواره
 ورنه این علتست چون کردست جرح را زرد و جامه را باره
شم واحسن ما فی الوجوه العیون و اشبه شی بها الزهر چس
 کفستی از رشک جام عقیقین کل ساغر زین بردست گرفته است و از غیرت
 قیای خفتان لعش خود ز راند و در بر سپر نهاده **شم**
 و زهر چس کالعیون من ذنب احداقه و اللجین اشفاره
 ترکس کوزبنت شوخ دیده سرند و کلاه زر کشیده
 و یاقوتة حمراء فی جوف ذرة مرکب فی قایم من زبرجد
 کان وقوع الطل فی جنباتها بقیة دمع تحت خد موزد
 و کلنار از آن عارض دلفروز در خوی و جلف نبت و از شرم آن چال بزم آرای
 رخ بچوناب فروشت **شم** و جلنار مشرق علی عالی شجره کان فی رومه احمد و احقره
 قراضه من ذنب فی حرق معصفه و سوسپن آزاد که کند کی کلستان بر بیان
 جان بست و زبان بر وصف محاسن کل و نرمت کلین بر کشاد **شم**
 و کان سوسپنها سبایک فضه و کان زهرها عیون منظر

صفت ترکس

صفت کلنار

صفت سوسن

صفت

بوی شیراز دهن سوکس از آن می آید که سوزش سرستان چمن زرد منت
 ده زبانت و نکو بدیخی و حق باوست با جان عمر که اورات جرجای سخن است
 و سمن مشکین دم که جرح عیش و عشرت رنگ از بوی او گیرد و بیخ نشاط و خرمی شاخ او
 استواری بدو در اسپم غایبه سالی کل و سنبل بوی دزدید **شعر**
 برج نورست مگر شاخ سمن که گلش مشتبه پروم است
 و یاسمین که عهد او از حرمی چون عهد دلخواست و روز عمرش چون شب وصل کو تابه
شعر عمره عشرون یونانم یعنی باسلامه چون کل و لاله جام مل و پساله برد
 و از ساقی بر در افشان نیند مصعد و شراب بروق خواست **شعر**
 پیوسته در نعیم از کار یاسمین تا صد پاله برگ یکدست چون گرفت
 و لیا سمن الغض خد فریده تحت قرص المحب شاغبنا
 و لکن حس العیار تبر و فضنه کفطها تلفاه یقطان کالیما
شعر یاسمن آمد و نگر که جگر گفت کنت بان زلف باری جونی
 مر مرا بن که تجوز زلف ویم چون پیشک و می اش فرو سونی
 گشتی تر تا ز کش از سرمای سخت نشان پذیرفته بود و اندام لطیفش از باد سرد کبود فام
شعر از اب تو و نازه بر آمد عجب مدار که با کبودی زند اندام یاسمین
 و بیفت از شرم رخسار کل بر بار سرد ز براقند و با قد خمیده و زلف دو تا شیفته آن قبا
 یکتا شد **شعر** خصم سوسن کشت ز کس ختم از آن دارد دم عاشق کل شد بیفت بش از آن دارد و نا
شعر زرق البنفسج فی حوالی بر کتة مخضرة کسوارب الفتیان
 کفتی ایسان غم زده سر از جور یار و جفای دلدار بر زانو انداده است و یا مانند سو کواری
 جامه کبود و لباس اندق پوشیده **شعر**
 و لا جور دیدار قف بزرقهتما بن الریاض علی زرق الیواقیت

صفت سمن
 و یاسمین

صفت

کامنا فوق قامات ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت
 بنفسج جمعت اورا قد نخلت کجلا یمازج د معایوم نسیبت
 بر کن بفسج چون بن ناخن شود کبود روست بر خواره سرای ز مهر بر
 و نیلو فرینلی بگر که از میان عرابس باغ و خرایدستان فرو بهای دیگر دارد و از
 تاب آفتاب جمال کل سوز آب بر آورده **شعر**
 نیلو فرا زاب سر بر آورد و نمود مرکان کبود و جرح زرد اندود
 چون نیل گری که نیل بغر خسته بود ز در کف و کف سپید و انگشت کبود
 و نیلو فرا حوی المدامع نوره کلعس شفاه بنها الدرینشر
 فمن خضره فی صفره فی معصفه بعوج علینا منه مسک و عنبر
 لکاسات شرب فی کف و صایف من السند عنین السواد خضر
 بدید صورت خود در آب نیلوف جویا ز کرد می چشم را رستی خواب
 جو دید دیده زرد و رخ کبود ز غم فرو کند سر خویش و چشم کرد پرا
 گشتی از غصه سرشنگر فی کل جرح بکمان بگر باب نیل شسته است و یا از بیم بکمان
 سبزه رنگ غنچه سر کبود فام بر سر آب افکنده **شعر**
 وی اندراب جو بر بش ایند زده ندر ز روی ایند بر چپش نیکون بکمان
شعر و نیلو فر صاحت الریاح و عانقه الماء و صفوا و زلفا
 تجیل اطراف فی العید کالسن النار حرا و زرقا
 و از رویون از حدر رخسارانش رنگ او رخ بر ز آب فروشت و بیان نکلیان
 از دوراق ز نکاری جرح از عفرانه بنمود **شعر**
 کان آفریونها ما بین تلک القضب خیمه مسک جوهها سردق بر جنب
 بیان غایبه دانی رسید آفریون نشان غایبه مانده میان غایبه دان

صفت نیلوف

قد لاج في الروض اذ يرون مبتسما
 كالتبر شيب بمسك فيه مذرور
 كانه وشعاع الشمس يضحك به **بت**
 خيلان خد مغني القلب بمجوهر
 مرزبان چون اذ اذ يرون بر خند در حن
 مرزبان چون نيل نيلو فرخند در شمر
 وكل كلبه عطار بر باد داد و سوسن
 كود از طبله مسك فرودش بر آورد و با سمن
 چون زلف دلبران جهان معطر كود و نركس
 در حجر زرين عود مندي و مسك تبني
 سوخت و لاله در قدح عقيقن عنبر تر و مسك
 اذ فر افشاند **بت**
 مسك خون بود وكل لا يلوخونست امروز
 مسك ناكشته بكون دم مسكين چون بافت
 وفاح نسيم الريح و هي غليله
 بشه الحرامي نرضع الغيث غاديا
 زارش فرويد شد نافه شب نسيم سوخت
 قوت از ان بافت روز خوش دم از ان شد بار
 كشت ز بيلوي باد خاك سيبه سبز پوش
 كشت ز بستان ابر در حرف شير خوار
 نارك گلشن كساده نيش تراز نوك خار
 شاخ ريحان باغ خيمه ز زلف زد
 شاخ كه ان ديد ساخت رك تمام از نار
 سر و ز بالاي خوشش بجه شيران نمود
 لاله كه ان ديد ساخت نيزه خوش گذار
 ياسمن نازه داشت مجره اعود سوز
 غنچه كه ان ديد ساخت شربت كوثر كوار
 و جعد مقبول خيمه اني غاليه بار شد
 و خط سلسل سنبيل بر از قوت نقل كشت **بت**
 از خاك بر ان كنجش شد لعل و ز مرد
 با باد بر ميخت شد مسك و قوت نقل
 كان نسيم المسك ريانا ته
 اذا جيات ربح به ستمها
 اذ لعلت فيه الريح حسبتهما
 عذاري تانين الحديث المكنما
 و سوا از زلف پرتاب بفت جيب صبح بمسك ناب
 بيا بود و بوي صدره كل احمر
 در پير من سحر گرفت **بت** رنگ كل سرخ و بوي نركس
 در پير من سحر گرفت
 زنگي بجان لاله را كوه در جامه معصفه گرفت

يارب

يارب ز قضا بنفشه را دوست
 چونانكه زبان بدر گرفت
 از بهر شكستن دل من
 كوي بزدست و سر گرفت
 و بخار رخ نديمن بر سر نديمن صبح بدم بست
 و بخور رايحان مانوده خاك ساينخت
 الريح قد ناحت باسار الذي
 و تنفس الريحان في النجات **بت**
 كبر برابر اسيم ريحان كشت اش طرف بست
 طرفه كبر ريجان همي اش فرود نو بهار
 و سوا از بوي سمن نخل نماي كرد
 و صبا از نسيم رايحان عود مثلث مي ساخت **بت**
 شد چون كفت موسي جن شد چون دم عيسى سمن
 شد خاك چون مسك خشن شد شرح باغ ام
 شمس مجبه و ظله سحجج
 و غمامه سح و روض روف
 و نسيم سحرى اسرار زرين اشكارا مي كرد
 و صبا دم سپنج اسامه زنده مي كردايند
 فان يهبوب الريح في وجاتها
 عناب جري بن البنس في وعد
 كه فرستد رضوان بدست ياد صبا
 زكوش و كردن دوران بشا خدماي شجر
 بفت بر دل لاله ز مسك داغ نمود
 جو سوي لاله بشوخي نكند عيسر
 بر كل بخندد و از ممد روي بنمايد
 ز ندر عشق برخ بر طبا نجه نيلو فر
 جوا بر بگسلد اندر سوا تو كوي سمن
 بروي اينه بر جاي جاي خاكستر
 و ابر بهاري رخ اش رنگ لاله باب الطاف مي شست
 و از خاك نيره جوهر كنجماي شانكا
 پيداي آورد **شعر** حجاب كوي قز منضدت كبل
 شمال كوي عود مثلثت بستك
 زمان ابر بهاري همي فشانند در
 كلوي مرغ نكاري همي نواز و چنگ
 دنان لاله تو كوي همي كند نوست
 بروي لاله زنگار كون نيد چو رنگ
 و غنقت الطير بعد عجمتها
 واستوفت الحمر حوها كمالا **شعر**
 و اكلت الارض من زخارفها
 و شي ناست تحالها حلالا
 و باد بهاري در نار تاي زلف پر خم بفت
 عطر مي اينخت و بقدر و سوي تمايل قامت آن سرور

صن رايح

صن ياد بهاري

روان و ماه دوان می داد و از چشم خارا لود نکس زین ساغر خواب نوشین می بود و از
 جعد سنبلی تا باد ارشک تار تار می کرد **بیت**
 نشان از سوسن و گل سیم وزر باد زنی بادی که رحمت باد بر باد
 باد از نقش از صد نشان خاک نود از محرمانی صدا تر باد
 شال چشم آدم شد مگر ابر دلیل لطف عیبی شد مگر باد
 که در بارید دم دم بر جن ابر که جان آورد خوش خوش در بحر باد
 اگر دیوانه ابر آمد جزا پس نند زنجیر سردم بر شمر باد
 برای بلبل مست شبانه کذ عرضد صبوحی جام زر باد
 گل خوش بوی ترسم آورد رنگ ازین غار صبح پرده در باد
 برای چشم بزنا ابل کوی عروس باغ راشد جلوه کرد باد
 عجب چون صبح خوشتر می برد خواجرا افکند گل با در همه باد
 و شال خوش رفتار فوطه گل طری جاک می زد و از جب بسته بخیچه بند نافه می کشاد
 در طره و دیعهای نافه در جب خراشهای گیسر سرد خوش تر مزاج اورا همچون دم گلکان تاشد
 برخاستن سبای حوت بردت نماده دست قیصر ای من زین تو نبوت وی شرفان ز تو سب
 بر شام گنی ز غنچه زبور بر آب نهی ز لرزه زنجیر کفتی سیم صبا دگشای بروند
 رضوان وزیده است و بوی مسک و کلمت غیر تحفه جان آورده **بیت**
 نزار نافه به بقعه کشاده صبا نزار عقده بهر منزه کی بسته صحاب
 ولاله یا قوت لب بشکرا بر که از فیض اوست حسن بهار دکان کشاد و سوسن سب
 که نمدج باد که از لطف اوست جان بر کار زمان بیاراست **بیت**
 که لاله از نشاط تو باشد سگفته روی که نکس از نیت تو باشد فکند سپد
 کاسی شود ز سعی تو ز نکار کون تراب کاسی شود ز فضل تو شکوف کون حجر

کوی

کوی زمانه که نفس است از قدم کوی ستاره که نیاسانی از سجد
 بی چشم جای گیری و بی جان نفس شمار بی دست نقش بندی و بی پای ره سپر
 که بر طراز پای سورد کنی خیال که بر قلا د پای مطرز کنی بجه
 پروانه وار نیت ترا لحظه مقام دیوانه سار نیت ترا ساعتی مقصد
 کاسی شیرینغی و کاسی شیر سبیل کاسی عدیل بحر و کاسی رسیل بر
 در باغ و راغ جلوه دهی وقت نوبهار بیجاده از شقایق و سرو زره از خضر
 که کبره از سوی تو بشت بخت خم که کردد از فراق تو چشم شکوفه تر
 کاه از تو کوسار پر از پای لعل کاه از تو جو بیار بر از تو د پای زر
 و مطربان طیور و معینان شاخسار موسیقار بر رفتار بستند و بر در خان
 قطوف نهادند او تار نشاط و سرور زدند **بیت**
 و غدت خطبای الطیر ساجده علی نابرمین ورد و من اسپس
 بر سر کل بلبلت بر لب طوطی شکر بر کلوی فاخته ساخته جگ و رباب
 و بلبل از غنون زن از سر کلین فرخوش باسمان رسانید و قمری غزل سرای بزمن
 زخمه از انگشت زهره بیداخت و فاخته خوش نو با لجان کبند کردان بر آواز کرد
 و کبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی وارد در رقص آمد **بیت**
 کبک چون طالب علمت درین هر و تنگی ساله خواند تا بکدر د از شب سبکی
 در دور بر سرده قلم و کرده سباه پیرمن دارد ازین طالب عالمانه یکی
 و الطیر فوق الغصون یکی بحسن اصواتها الاغانی **بیت**
 در اسک النورق عنذلیب کالزیر و الهم والمانی
 قمری در شد کمال طوطی در شد بطق بلبل در شد بلجن فاخته در شد بدم
 در صلوات آمدت بر سر کل عنذلیب در حرکات آمدت شاخک ساسبوع

صفت طیور

بر دم طاووس ماه بر سر پد کلاه
 بر رخ دراج کل بر لب طوطی بقم
 کردن بر تری معدن جسمی ز مشک
 دیده امر بگلگی پسکن سخی ز دم
 و طاووس جلوه کر بر جن باغ وستان خرامان گشت
 و مانند نوعی خود را بدیاری
 نمون بسیار است گاه از صورت پروبال اسکال کلک تیر و قوس لاله اسکارای
 و گاه از پیکر پرودم افسر شامان و روایت خسروان می نمود **سنت**
 پرودم طاووس نکار ستمه است سیداب قمری ز زنگار طوطک
 اچین به سپاهیان مشبه
 کمال فی حلق من الجلا
 کار و وضه الغنا اشرف فو قد
 ذنب له کالوجه الغنا
 نادیه لوکان یفهم منطقی
 او بسطیع اجانه لندا
 یار افعا فوق النساء و لایسا
 للحسن روض الحزن حجب سما
 ایقنت انک فی الطیور بملک
 لماراتیک منه تحت لوا
 کتبی بعد ادوی از صحن مر عزار جهان بر نافه است و حلی و حلن بشتیان از رضوان
 عاریت خواسته ادمه قصر زانما الحلی تهر ارضه حزن حاد ما المزن تزییر
 امر طایر المیمون بهی متوجا
 و مال علی عطیفه و شی محبیر
 له طیه یطوی تها و بل رقمها
 و ادمه و حللی کالعرابیس بنیر
 جلی لونها قوس السحاب سها
 فاکعب نخضر او اصفرا حمر
 نجافاتها صیفت فصوص زبرجد
 خلال خواتیم لها البتر جوهر
 سین بدور این تا لاتما اذابدا
 ذیلها المرقوم باللیل معمر
 کان بنا لامن لیمین تاسفت بها
 حسن العقیان نحفی و تطهر
 ینه با کلیل ویزی بطرف
 و قد نر من اطرافه ینختر
 کف جنبیه دلاص مزود
 و فی الرابیس منه قد تبع مغفر

صفت طاووس

و فوق

و فوق جناحه ردا منم
 و فوق داماه ملا مدبر
 و من حنه الفردوس افرح فاجلت
 لنا حنه لما بدامنه منظر
 تبارک باریه الذی لطف صنعه
 بین و فی ابداعه لیسین نیکر
 و چون شاه سپارگان خانه ماه خرامید و موسم فصل بهار انجام پذیرفت خسرو
 دین پرور خاتک از عادت ملکانه المرف کشنده است و از ان خصال میمون سپه
 نمایون شهور شده در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در نطق کردن در
 و در اعلائی کلمه حق و افراشتن منزلت اهل علم و ادب و باب فضل که جا بک سواران
 قلم قنوی و کوی ربایان میدان تقوی و قدوه اهل ایمان و کویه کان ایقان
 و در دریای بلاغت و نقطه دایره براعت و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت
 تاج سروری و واسطه فلاحه ممتدی اند و بشرفه فضیلتی و بزرگتر سعادت فی سنو پس
 و نظام حل و حرمت شرع بقلم ایشان باز بسته و کیفیت اصول و فروع دین بقنوی
 ایشان روشن و بشارت نامه بوقی الحکمه من بشارت و من بوقی الحکمه فدا و فی خبر اکثر
 بدیشان رسیده و تشریف قل من استوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون طراز کسوت
 شرف ایشان آمده سعی بجم و جدی بلیغ فرمود **سنت**
 کل مقادیر اهل العلوم
 و قد اوجب الله جللا لها
 علم در بست نیک با قیمت
 جل در دست سخت بی دربان
 نیت از علم جز سعادت نفس
 نیت از جهل جز شقاوت جان
 من کان فی العلم واضعا قدمه
 یصیر فی العز را فعا علیه
 العلم من شرطه لمن خدیه
 ان یجمل الناس کلم خدیه
 لاجرم تاریخ این نیک نامی بر صفیات روزگار ستم تجلید و تا باید خواهد یافت
 وصیت فایح آن مفاخر تا آخر بابا دصبا م غمان گشت **سنت**

صفت یاسنان

صفت علما

صفت مسجد مدلی

عرف العواقب فاستفاد مکارما
 فنی الزمان و ذکر ثانی عقبه
 نام نیکو طلب که کج نشا
 بهتر از کج خواسته صد بار
 یک شب که نسیم صد خرمن
 یک دعا به که مال صد خروار

و یکی از طراز سوت ماز و عنوان نامه مفاد مسجد جامع دسلیت که از سر صفای
 عقیدت و کمال حسن ایمان که انما نعمر مساجد الله من امن بالله واليوم
 الآخر بنا ان که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و بسان ام القری در جهان مذکور
 آغاز افاد و قول نبوی را علی الصلوة والسلام که بد روح الهیست که من بی خدا
 و لو کنص قضاة بنی الدینانی الحجت دستور و مقدر ساخت و آنگه بنیان و بنیاد
 ارکان آن از پسندیده ترین آثار و مساعی ساخت و کرد از بوم بخانه که بسان
 صورت نامه ثانی و لغبت خانه آرزو را بش نافه بود پیام این فلک آنگون رسانید
 و بسم باد پایان آتش کهر پای زنده پیلان کوه پیکر جعلها عالیها ساسا فلها
 صورت حال آن گردانید و بنان سنگین را که معبود اهل شرک و سجد دار باب
 ضلالت اند باد بیکر اسباب و ادوات عمارت مخطه دلی و سناد و قاعده آن چون
 نهاد کوه و اساس دولت از مال بی شبهت رسوخ پذیرفت و دیوارش که می علی
 من مناط الثریا دست ارتفاع در که جز از زرد و بسان سد پیکندر و بنای مرمان سنگ
 خاره است حکام بافت و بنبر و محراب بلطایف کتابت و در قالی صفت را کشته
 شد و باشکال غریب و نفوس مدیع ساخته و پرداخته گشت

همی بنند از اشکانش جمال قصر نوشروان
 همی باند از آتشش شمال سد پیکندر
 کشید سندی در سقفش بو کولی جامه دیبا
 فلک سندی در جانش نو کولی تخت مرمر
 و طاق سپهر اساو بان فلک فرسای آن که از غایت زینت عبرت بهشت برین گشت
 و از کمال صنعت رشک نکارخانه جن بطغرای منشور رحمانی مژمن و موش شد

و نوع

و بتو قیام نامه یزدانی منور و مشرف و مکرم گشت **بیت**
 شامی که تا بر کز خاک از در عدم
 در نیست و مست بود ج تارک شدندان
 او در نقاب مانده و رویش جلوه کرد
 او در حجاب رفته و مندوش تر جان
 و قبهای زرین بخانه مانند جز آینه کردار
 خورد خورد و نواج کوه رنگار زانید بر شرف
 آن نناده آمد و میامن رای مبارک جنین
 بقعه متبرک زینت جای اهل صفا و مهبط
 احابت دعا شد کنفی رضوان روضه از بهشت
 بدینا فرستاده است و ملک آرزو
 چون کعبه و قبله فرار حویش ساخته
 سواى الش افزای آن صافی تر از چشمه نور و سخن
 غمزدایش را کشته تر از جرم حور **بیت**
 ز روشنائی سخن سواى او در وی
 همی نماید سر را غیب پوشید
 و از فضای روح پرور او روح فردوس علی
 معاینه می گردد و از ان عرصه نزه درو جینه
 عرضها السموات و الارض بردها
 کشاده می شود و امارت و فیها ماثت
 تنی الا نفس و تلذ الابعین مشایخ می افتد

ش بنارک ذوالعرش ما ذاتری
 من احسن فی جانب المسجد
 ازین سپس من و صوای سخن او که دلم
 زنگنای سبط حمان جان آمد
 ز بسند دل بدان آمده تماشا را
 جو ذکر زینت آن بقعه در زبان آمد
 دامن خلد فرام نمی شود ز فرح
 که گاه ذکر ویم خلد در دمان آمد

ذکر نهضت مبارک به همت قلعه کوان خطه فارس
 و بعد از چند گرت که صاحب دور فلک از استصال با جماع آمد و جرح سبک دست
 بذراع ایام کرده خال محمود رای جهان آرای شهینشی که بسیند درون برده غیب
 ضمیر روشن او را ز نامی نهانی و ذکی قطعه طلیعه عیند پری قلبه فی بومه ما بری غذا
 بر ترشح شمال دین یزدانی و بیبر استین سر و بستان مسلمان مقصود شد و همت ملکانه
 که قدم رفعت بر سر جرح اینه و اوج اقباب بنبر دارد و عزمیت بادشاهانه لافزار اسما

وادوار فلکی قاید و تابع اوست بر اقامت فرض جهاد صروف کشت **شعر**
 عرمان صیبن ناحیه الخطب و لوکان من ورا حجاب
 تیوقدن واکلو اکب مطفاه و تقطعن و السیوف نواب
 حرم کران رکاب تو کشتت افقا عزم سبک عنان تو کشتت آسمان
 کین صد غزای تو کشت از یکی سپهر و ان صد نزار تیز نند از یکی کمان
 و عنان کشور کشای و رکاب فلک فرسای در شهر رسنه تسعین و خمسه از خطه
 دهلی بر صوب کول و بنارس معطوف کشت و اصناف مستیخند و طبقات حشم
 در طلال ریایات همایون که مطلع خورشید فیه و زست جمع آمدند و حایمان حوزه
 اسلام و بیضه ملت که در ممالک و اخطار جان و مال را بنذر و زین نهند و بیست
 مورد صفای دین و مشرب عذب ملک از تیرگی کفر و ضلال و شبیه شرک و بت برسی
 نگاه دارند و بنوک پیکان اشش بار کوه که در کمر بند جو زار سپهر و نادر و زرد و نسیم
 مرکبان خاک نورد باد در فراق قطره گلکشان سپهرند **بیت**
 غبار خیشان ابرو کشا دیر شان باران شعاع تیغشان برق و فرخوش کوششان بندر
 بکاه حرب چون کلبن همه اطرافشان درقه بروز رزم چون برق همه انداشان خنجر
شعر اساد حرب فالعدو بهم زد و بناه مجد فاحسود بهم شیخ
 با اعتقاد صافی و اجتماع دوافی روی بغز و ننادند و عنان مار سکل نازدای کام زدن
شعر طار و اعلی جرد عناق ضوام صوا تمل کالعتقان عند المعارك
بیت اینک بادی بطبع اشش و نیک دیوی بخوی مردم
 مهره زده بت و کاه چستی باشد فلکش جو مهر مردم
 از زلزله شمس بر بریزد در سنبله سپهر کندم
 و از آب جو نکه از غایت صفار و شنی چون آینه جنبی زرد و ده و عکس ندر بود

صفت آب

و بیضه نامی بر روی آن پسان کوسر بر بکر خنجر تابان و سنبله **شعر**
 و ما اذ ابصرت منه صفاه حسب نجوم اللیل دابت سوا بلا
 رایت سیو فاقد سلین علی الثری و صارت لها ابدی الیراح صوا بلا
 کلابت کولی بخویش روان همی شاد کرد و ز بوش روان
 همه ساله خندان لب جو بیار هر گاه باز سکاری بکار
 که از جنبش صبا تر زلف دلبران معتقد کشتی و کاه از گردش تکبا
 بگردار عیبهای جو شمن بر یکدیگر افشادی **بیت**
 آب حیاتی یافته در حوض از باد همچو پر کار که حریر چین است
 متسلل فکانه لصفایه و مع تحدی کاعب تسلیل
 و اذ الیراح جریں فوق سونه فکانه درع جلا تا صیقیل
 عذب فاندزی اما ما و تا عند المذاق ام رقیق سلسل
 گفنی از کمال عذوبت و لطافت کوشی دیگرست و از فرط غرارت و بعد
 غور در بای اخضر بیاباب مگد شند **شعر**
 کمال به قطامق ما یکدی علی فطم مفرم و کجبه جام بلوره یدار علی صارم مخدم
 کان الشمال علی وجهه بهاسقم و می لم یسقم ضعیفه رش کشف الرمی علی کبد اللذنه المعجم
 اذ ادرجت فوقه در جنبه فی حیکه از رد المحکم **بیت**
 آن آب نیکگون که زنگش کان بری مایده فوطه است زیر و زده بهرمان
 کوی که باد برده سونان آزرده کاسی زنده بصیقیل و کاسی زنده فسان
 از دانش و زجان اثری ندر و و لیک از نیکویی جو دانش و ز روشنی جو جان
ذکر استخلاص حصن کول
 و در بای قلعه کول که سر برح آن در برح دو بکر می شود و شعاع بصرا از حوض آن

نمی گذشت و دهم نیز تک بزرگ آن نمی رسید **بیت**
 نه با مش را که ننداز ابر و خورشید نه بومش را نینب از ابر و باران
 لشکر گامی کرده آمد و اطناب سر پرده شامی در خر که ماه و برج مای کشیده شد
بیت کر نه بکار آمدی خیمه جاه ترا صبح کردی نمودم نه تنیدی طلب
 و اعدای دین در آن طرف جنانک در آب مای و در شب سیاهی بجاور و ملازم بود
 و بگردار آتش در آسن و حجر و عرض در جسم و جو مزایب استاده و بغرور غده
 تسویه شیطان که بعد هم و غمبهم و ما بعد هم الشیطان الاعور را
 جنگ و جدال را بیشتر و سکا لیده و قبال و نزال را ساخت و آماده **بیت**
 خلقی نه مردم آسان آدمی سرشت باد یوم نشین و با وحش هم زبان
بیت نسوا اهلایم تحت العوائج و لا اهلایم للقوم الغضاب
 اذ اکانت محورم در و عا فاما معنی السوابع فی العیاب
 و اگر چه باشوکت لشکر بنصورت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و اما رات
 خیمت بر صحنی احوال و امال آن جمعی مخادیل روشن اما سر یک را از راه نام و ننگ
 در توقف زدم و جنگ سابقتی می نمودند و بنا برت می کردند و در مقام جانبیاری
 دل از سر بر گرفته قدم حامت و سیالت ثابت می داشت **بیت**
 اذ اما قلوب القوم طارت مخافه من الموت ارسوا بالقبوش المواجد
 و بدست غوایت و ضلالت رفته شرفه را تاب می دادند و در تیغ کرد کفر و اشتغال
 نایره بت برستی که عناد و محو می بستد و در اطفا اذین مدی و اخفای معالم حق
 سعی می پوسند **بیت** بر بد ابحاحدون لبطفوه و یابی الله الا ان یتیمه
بیت اگر اخفشی روشنائی نخواهد بنوشد رخ خوش جو رسد انور
 و لشکر اسلام بر اسن قلعه چون فلک کرد که خاک محیط کشند و از جوانب و اطراف

بیان

بیان صرصر حلهای تند بردند و از اشعه تیغ و لمعان خنجر زهره کفر چون رایت
 شرک نکون شد و سر سروران کوی میدان و برج سنان گشت و در حید کاه بلا
 مرغ روح از خلت شامین اجل آسب یافت و پیکر شمشیر زنگاری از شکر ف خون رنگ
 لعل بدخشان گرفت **بیت** سناک نار و غایت رباننا جیش لعل و ثم مغار
بیت خشعوا البصونک التي می عندم کالموت بانی لیس فی عار
 زمین از ملاقات طوفان مغش همان خاصیت یافت کرات استک
 فلک بر سر موج خیز سنانش جبابیت در معرض غم اندرک
 بر پیش قضایی که حکم تو راند چه تقصیر نادان چه تدبیر زبرک
 و در صورت اول نو اسم سعادت از مهب مراد و زیدن گرفت و در حدیث سخت
 رواج صحیح و پیروزی بمشام رسید و از مطلع کار طلعه سپاه نصرت روی نمود
 و اثر دای رایت از باد طغر جان یافت و عذبات اعلام بفتحهای بنام خاقی گشت
 و بنایش صبح اقبال از افق جلال تجلی یافت و بنا بر ک قطعه حصین که از
 معتبر ترین فلاح هندست و ذکر احکام و استواری آن بیشتر در خطه اسلام افزود
بیت ایا رسم تیغ تو قلعه کساست ایا شغل ریح تو گشتی ستاست
 سمانا که بی علم تیغ تو باشد بروز قیامت بقا جاودا
بیت ضمان علی الاقبال مانت طالب و حتم علی الایام انک غالب
 و مانده الدینا لعزلک فانتظر مواعد ما یقضی الیه العواقب
 در افک محدود و عزاک در اتم و جدک مسعود و بحدک ثاقب
 و از اعل قلعه ایک بمت عمل و دما موسوم بود و سعادت از ل و را سعادت نمود از
 غمات ضلالت بساحل ایست رسید و عز و خنثیاری در متابعت او امر و نواهی شننا
 و سر که از جمال عمل محبوب و از زیور عقل عاقل بود و از خرنبی نور او در حیض سخت

و وبال د بارمانده و صورت نامحجوب مرک را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح
 و تفضیل نناده و از سر استبداد و اصرار و تجر از قید بندگی و اسارت که **شعر**
 سما حفظنا اما اسار و منة و اما دم و القتل باحر اجدر
 خود را بر سر قاتل یا بیشتر آید از خاکسار کرد و بدست شقاوت نماند عسرا
 درستان سزای دنیا از بیخ برگزند مرغ روح بیای دام اجل که فساد کرد و تبعه
 شر و فساد و شومی یعنی و عناد بد و بازگشت و چون جناب و شرار زود سیر و اندک
 بقاشد و صحیفه چنانست بخاتم خرد دنیا و الاخره مخموم ماند **شعر**
 ط تم علی الارض اجاطهم و لم یغن عنهم صنوف ارجیل نت
 کسی که با تو تن از کبر در نداد بصلح ندیده بود که ناکاه جان در بد بجدل
 و امر او را کان دولت بدینا الله و اکتف در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم بی شمار
 با آن یکبار را سب آید سیر خاک سپردنش طبع باد سیر طایر حرکت سیر غطاق غضب فرنگ
 آموگت نخدمت آوردند حناک شاعر درین وصف گوید **شعر**
 ماده ننگ کیوان منش خورشید فر زمره نشاط شتری صورت عطار و عقل و مرغ انسان
 از نیکین بیرون حمد چون باد روز معرکه که کسی گوید ز بهر از موم آورد که بان
 چون سموم از کوه و اخلک را شش در جم از فلک چون درخش از آب و آذر را شش و تیر از کان
 از فروغ نعل و پهنای نامون پر شرار و از غبار کام او بالای کردن پردخان
 خوب چه صمغ میسکل سخت سم مالیده ساق آخته سر بهن سینه تیر کوش آکنده ران
 با زعمت کبک بر طاووس فر دراج بال جرع دل گرس بصر بلبل طرب غنفا توان
 سر مد چشم پستاره کرد او یوم الو غا حلقه کوشش مجره نعل او یوم الزمان
شعر مثل الدعای منی یعلو الی سعد و کالتضامتی تنوی الی صبت
 و مرکب از ان باد پایان میسکل سلیمان و قوت شیر زبان می نمود و در چستی کرد در مرغ نیر

از روی هوای گلاشت و بآسب کوش سنان آساخته بر روی ماه پدید آورد و بعیت
 سیر بر کور و بجز راه می بست و قدم سبقت در پیش مسرع جرع تیر کرد می گزارد و نیز از
 سم خاره شکن دیده نجم پروین می سوخت و بقدر احد نعل صحه شکاف در دل سنگ
 و سندان اش می افروخت و باسانی بر طریق تنگ در سوار چون خواب در چشم و راز
 در دل می رفت **شعر** ستر کبک الرمل لا تنترنا و بقدر من صم الجنادل نار
 سبک تکی که نگر در زرم او بیدار اگر کش باشد بر پشت چشم خفته گذار
 کند نشاط و تنگ عالمی به نماید نشان پای نه بیند از و جز از صرصر
 و چون بفضیل جمیل و لطف جز بل منعم بی ممتاع اسمه آن کار میرد و مسهل گشت
 و اغراض و مقاصد کلی بمنجیح مقرون و شفع شد اجبار طبع رایت عالیه
 اعلاء الله بر تو تر رسیدن گرفت ورد البشیر مانده آبی غذا او بعد غد
 بقیعت مبهوتا اخاف و ارجی حتی ورد فکانتی بشرت بالعلم المدیدی الی الابد
 و بیافت ان بشرت حظ ارتحاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج
 و مراد فرح و امتداد در هم پیوست **شعر** از مرده و آوازه ان تنبث افلا
 در کوشش زمانه ز سعادت خبری نو و صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد
 و بلبل طرب بر کلین شادی در ترنم آمد و بصد نوایر دوازده مختلف سر آمدن گرفت
 و روی زمین و زمان بوصول رکاب خدایگان بخت و بها گرفت و در مان اقبال تبسم
 و خدایام ستور د شد و در جن ملک سر و جلالت و نمان سعادت ناخبر و برومند
 گشت و از شجره امان انوار و از بارخ مراد و مراد روی نمود و روضه شادمانی
 و کلین خرمی مازه و سکفه ماند و روز کار بدولت روز افزون و فاگرد **شعر**
 سعد الزمان و ساعد الاقبال و دنالمنی و اجابت الامال
 و النغم من برج السعادة طالع و ابجد فی حلق العلی بخنال

همه زمان و زمین روشتت و آبادان بیاد شاه زمین و بهرمان زمان
 و خسر و ملک سیرت فلک برتت بر مویک مساعت خدمت استقبال شافت
 و چشم را از غبار سم مراب که گیمای سعادت و توتیای حلقه دولتت روشتتانی ساخت
ت که صبا تحفه برد کرد سپاسش سخن جسم نرگس شود این ز جزای بصری
 و شرف دستوس مبارک که عده بنامات و زبده گرامات و عنوان نامه انتخاباری
 و طراز جامه جهانداریت دریافت و یک قطار از نقره خام و زر نخته بار کرده که گننی
 ماه و خورشید بر طارم کلی قرار کرده اند و یا عنصر آب و آتش هم نوشته **ت**
 فیلا که ضوی حسن بلیس من رفاق الیم بردا مثل الغمام طبت کنا فیما برقا و رعدا
 را سا کفله شامق کسبت من انجیلاء جلدا فزاه من فرط الدلال مصغر اللناس خدا
 تری خرطوم کشل الصولجان بردردا او کم راقصه شیر به الی الذمان جدا
 او کالمصلب شد جنباه الی جذعین شدا فکانه برق بحر که یسغ فیه جدا
 اذناه مروحان اسدنا الی العودین عقدا عیناه غابرتان ضیقا جمع الضو عمدا
 خجسته بیگل آن کوه شکل جرح توان بکوه ماند بی شک و لیک کوه روان
 جو بستون تراودت و پای او جوستون بران جبارستون بیستون گرفته مکان
 بهو به نرم روست و کچی که حله برد جو سر مدسوده شود زیر پای او میدان
 دو گوش او جود و کیلی پیر شده پیدا دناش از بس منی او شده پنهان
 شال صورت خرطوم او بدان ماند که از دای معلق ز کوه کشته عیان
 نگر سلاح و ز خرطوم خود جنان سازد که که کند کند کاه نیزه کاه کمان
 سلاح جنگ ز خرطوم سازد و نند به مبارزان ویلا نرا بدان سلاح امان
 ز بردلان که برو آینه بجنبانند بجز آینه کون بر شود خروش و فغان
 و صد سرب پل میگل رخس مکر شد بر کام براق اندام برق تاز عدا و از که مریک

در شب

در شب و فوار چون فضای مخوم و دعای نطوم رفتی و در پستی و بالا صفت
 ابر و باد و فعل آب و آذر نمودی چنانک گفته اند **ت**
 زمره طبعی شتری فالی که زیند کاه چنگ از شهاب اودا عنان و از بلال اودا رگتا
 بر زمین از شکل او پوسته مانده نیز بر بر مسا از رنگ او پوسته گرینده سحاب
 که شتابد سوی پستی چون قضای آسمان که گراید سوی بالا چون دعای پستجا **ت**
ش نکال اجل المند و رفتی کل مبدط و کالعمل المبرور رفتی کل معرج
 اذار کبوه کان فی وصف شال و ان نسبه کان فی نسل اعوج
 و ان اجوه کان اشرف لجم و ان اسر جوه کان اکرم مسرج
 و انواع شمو مات که نسیم ان از نجات ریاض شست حکایت کردی و از طیب
 رواج آن کوه و صحرا چون چمن و گلشن معطر و معنی کشتی با قامت رسم بندگی
 و نمودن اثر اخلاص بهش خدمت کشید و گوشت **ت**
 نیم جانی که گشتش گتم که بدست من بر قدر باشد بود لایب شار و لیک کار من بنده ماحض
ش لوگت اهدی علی قدری و قدری کم لگنت اهدی لک الی دنیا بما فیها
 و سوا بق آن خدمات و مساعی بشرف اجاد و عز از تضایست و محل و جرت
 او شس سر بر اعظم حقه الله زنده اربعا بدرفت و حرمت و منزلت او علی مرت
 الایام مو فوره و معمور ماند و از مجلس اعلا اعلا الله بلطایف شرح و تربیت
 اختصاص یافت و بد قایق تمسیت و بنده نوازی محمود و مضبوط شد و بنظر عتقا
 و عاطفت لحوظ و منظور همانان کشت و از انعام و اکرام پادشاهانه آنچه
 دلیل حسن رای و صفای اعتقاد باشد مشایخ کرد و دستر بالبت قوی **ت**
 غفر لی ربتی و جعلنی من المکر من معنی خویش ظاهر گردانند
 و بعد از تکرار و اعادت و با حسن الزمان قدس تجلی بده العز و الاقبال صدره

وكان الدر بعدك قبل هذا
 فنزل وفاوه واجل غدرة
 من ابیات که گفتی ناظم زبان حال او انکار کرده است **بیت**
 احوال بنده باز تو ایمی گرفت نو
 و اسباب عیش بنده نطای گرفت نو
 بی صفت و نام بود بلطف خدایگان
 صبیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
 از سابقان دولت سلطان بخور و بر
 بر باد امانی جامی گرفت نو
 اینک ز بندگش اعدای دولتش
 بنده بدست قهر حساسی گرفت نو

ذكر جنك بيارض

و بر درگاه جهان شاه بعد از چند روز که فرج دایره کردار از مرکز خاک درگشت و اجرام
 نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر بر آمدند بنجاه هزار سوار نامدار بس زره و جوشن
 و دراکب چون کوه آسن در عرض آمدند **بیت**

جوشیر پر دل و در زبر باره چون سیل
 جو مور بی عدد و در دست نیز بای جو مار
 جو باد جلد بر و بجو کوه حمله پدید
 جو رعد نعره زن و بجو برق تیغ گذار
شعر فی محل کالیف او کالیل او کالقط صاخ موج بحر مزید
 سو قد ایجنات یعشق الفنا فیه اعتناق بواصل و تودد
 شعیر بظلی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالواصل موعد

و در سلک خدمت دلبران نامداران بسان ترا یا مجتمع شدند و کردار ناجوی مانند گوا
 صف کشیدند همه در جنگ کردند نیز کرد استوار و بر زمین ماورد چون خط محور
 بر فلک سرگردان بایدار و بسان صاعقه و شهاب نیزه و زوبین و چون سپهر
 و ماه جوشن و رو سپردار و بگردار تیر و ناسید دور بین و خندان روی و بسکل اصا
 و بهرام تیغ زن و خنجر گذار و بر شال شتری و گوان روس رای و کینه افزای **بیت**
 بگردان آسن ساسی و بنیزه صخره شکن
 تیر سوی شکاف و تیغ شیر او زن

نوم تری از ما هم شعوفه
 یوم الوعی بمواطن الکتان
 سپر ملون سنده و صفایجا
 و الموت بن صحنه و سنان
 و با چنین لشکری نامدار و حشی جوار بحک روی مبارکس او در دند و چون بن العسکر
 تعارب بدرفت و حمار بنه در مواجد خواست افشار رای مالک آرای خدایگان
 که نمود از عقل کل و آینه عالم غیب است و طلیعه اقیاب نصرت و جام کتی نمای طفرست
 جهان اقتضا فرمود که شمر و جهان شای عدو بند با بیکر از سوار از حماة بیضا اسلام
 و حفظه شعور دین روان شود و از لشکر مخالف **بیت**

اگر دو آید شمش کند نیزه تنگ
 و کر یک آید شمش کند تیغ دو بنم
 و خیره و پرو ز جنگ که سوار میدان شجاعت و سوار دست قدر است روز باختر
 بدر فلک غاشیه خاک و ادم او کشد و با نیزه کامی عزم قضا سپهر قدر نوازش و هم
 دورنگ بای سسته ماند **بیت** یوم سپر الجرم فی السج رکابا و حزم بی التیغ الی کلبا
 سیاه ضمیر بر تبارک و تملانی آن حال کاشت و بر لای روشن و رویت صفای تند بر لشکر
 کتی و صف آرائی بیس گرفت **شعر** اضا و الی التیغ فی فضل شجاعه و لا عزم الا الشجاع المدبر
بیت سرگز کند بوقت فکر است
 بارای تو غف ترک و نازی

و بسان شمسواران عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست حرم غنا جانگشایی گرفت
 که بنودی عزم او دولت بنودی بشرو **بیت** و بر بنودی عزم او ملکت بنودی استوار
شعر عزم کشتن فعل الضام شیمه
 عزم کجکه السعید حصین
بیت عزم کصفول الصرار شید
 رای کبجو د الصباح مبین
 و بر پشت جهان نوردی کام و زرش ابریا کنیزی
 بسامیت رساند که اندر و فرادست

شعر کالی کل المنسی الاینه فی الحسن جا کصوره فی سیکل
 یوم بجوزا فی ارسانه و البدر غرة وجهه المنهلل
 چون ابر بر باد روان شد

ت باره در زیرشان جو میکمل جرح بکدار آمده جو قوسه ماه
 و الشمس محمد طرافات را کبه حتی نکا دمن الافلاک بخدر
 و ارکان زمین از بار سبلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از خم فعل اکب
 در جنبش آمد **س** اذ احسن سر ناس شرق و مغرب تحریک بظان الراب و نام
 از صف لشکر فکند جنبش اندر دشت و کوه و زلف جگر فکند جوشن اندر بحر و بر
 و کرد از صفه اغر بطارم اخضر افلاک رسانید و بر روی مواز نکاتف بخار
 ابری تیره بیکر بلکه زمینی دیگر پیدا آمد **ش**
 اظلم لیل من النفع لم یکن سوی البیض و السم اللدان کواکب
 ز کرد موکب او تیره روی روز سپید ز کام مرکب او خیره چشم جرح اشیر
 و باز جبهه های فرسایه بر آفتاب زرن چشم طلا و پس جلال گسترد و سیرخ رایت ماه
 که چون سایه بمنشین آفتاب طرف باد جاح اقبال بکشد و کوه از نینب سایه رخس
 چون شاح بیدار باد و عکس آفتاب در آب لوزان گشت و از غایت محافت ماه سیمین
 سپر در پیش آفتاب تیغش بهمان سایه موقوف شد و تیر روشن ضمیر که چون سایه روی
 برکت پای آفتاب دارد در نقش بنان گشت و زمره خوب جرح که چون سایه بافتا
 سسایه است در تب لرزه زخمه بیداخت و چشمه نوز بخش آفتاب که آتش آب خوار
 مانند چشم عمه بر قان گرفت و برام خون اشام در باب طباب آفتاب کندش از ضیق
 نغش چون سایه بر زمین غلطیده و شتری صافی رای که در ضیایاب آفتاب آمد چون
 سایه سیاه روی شد و زحل بلند محل در سایه آفتاب قدرش چون سایه نماده روی بر خاک
 بعارضه نقرس در ماند **ب** بکشد روز انقاصت بندک از میان جو زرا
 وقف تابش که آفتاب شد راست فتنه جهان کرد در اجون باد بحال کیمت و تنغ عدلش
 که چون جرح و آفتاب بی قرار است بر دست ظلم جهانگ باد بر روی آب زنجیر نهاد

عدلش

عدلش ارطامی جان بود امن بیرون آسمان باشد
 قدرش از سایه بر زمین فکند ز نیکانی دران جهان باشد
 مرک را دایم از سیاست او تب و لوز اندر استخوان باشد
 ملک نیاجیه الغلوب باجبت رتبه الا و نام والا نکار
 لوانه امر الصفا بحری الصفا او قال جمی جفت الانار
 فیه موبده و قلب قلب و شبنا تب و خاطر خطا ر
 و چون بسکرت گاه اعدای دین و احزاب شیاطین رسید بهمان آتش خروشان و مانند
 بحر از باد دمان شد و متکلا علی عبدالعزیز سمنه براق اندام را با انجام چون سمنه
 میان شعل آتش و تنگ در غرات موج دریا انداخت **ب**
 برقی گرفت در کت و ابری بر پیش روی مای نماده بر سر و جرحی بزیران
ش کانه اجل و طوف و جل و سبغه قدر فی الروح حکمکم
 و از مرکز زمین خاک باوح کیوان رسانید و رواق پرورزه از بخار جرح فام کردند
 و میکمل نکاوران و زنده پیلان در کرد زمان کرد **ش**
 خوجن من النقع عارض و من عرق الرکض فی و ایل **ت**
 مواز کرد در سواران بنگی چون دل عاشق زمین از خم خونخواران بر خونی چون رخ جانان
 صیقل باره افکند مزامز در دل انجم نینب حله آورده زلازل در تن ارکان
 و خیره و بلیقین اقبال و الهام دولت باخضم فره داده دست خون بی باخت و بر بساط
 حرب بیک لعن ندب حیات از دشمن دین می رود و بعقاب تیر از زاع کان که
 شهاب ز طوف بود شهابت تعیین می کرد **ت** سامون شب تیره بر جرح پیر کند رشته در خم سوزن
 جو مال بزه کوشهای کان بمال بکین کوشش بر دمان **س**
 مستوف من الملل المتون ترینها اضالع قدینطت البها و محل

و بهلال نایح ماه عسراعدادار عقده تن گرفتاری گردانید و بشهاب رخ کوکب عمیه را
 در اشعه خون حکم اخراق می داد و از نوک کسنان تن شیران جنگی خون مرغ از باب زدن
 می اوخت **ت** شناسش می مرک را جنگ داد خدکش بخون ریکه رازنگ داد
شعر واسم سلطان الکعبوب کا نما بهن الی سرب الدما علیل
 اداسوی لطفین اعیت انه بصرف الودی یخو النفوس و سبیل
 و بزوبن رجم سیر صاعقه زخم بر روی سپه دید با چون پروین بدیدی آورد و حلقه کند
 که گفتمی فلاده اجوز است بجای طوق در کردن چکیان می افکند **ت**
 با سهم جنگ او ز نیب کند او از حلقه المکر بهر اسد دل سوار
 و حسام شفق رنگ افاب شعاع را از قالب فکر کون هندوان نیام می ساخت
 و پنج مرغ فام چون تیغ سپیده دم جهان می گرفت **ت**
 عالم بزخم تیغ گرفت افاب ملک آری جهان تیغ زدن کرد افاب
شعر العزفیه مرکب الموت فی جنباته اضرب نام العدی بحک من سطواته
 و تیغ از جنبه سینا سیل با قوت می راند بر صفحه الماس رنگ مرجان می افشاند و سپهر تکلیفون
 بخون کلکون می کرد و وجه ضمیرانی باب شقایق می بست و بجرم نیلوفری کونه کلنار
 می داد و بر زمین آبی رنگ دانه اناری ریخت و بخدا ایداره سنگ خاره بسان زر طین
 و رقی می کرد و با شش زخم سر از زمین ناورد پروین می ساند **شعر**
 له حسام صیقل المنن جرده کانه فلک فی کفه لهب
 کا نثار بالانار لکن لم یس شعلا کالما باجرم کلک لیس شنگ **ت**
 شبه جرج و بلطف سوا و صفوت آب بلع برق و بفعل سحاب و لون خضر
 نغو دبالد اگر یاد او گنجه یا جوج بریده کرد صد جای سدا سکندر
 نخت بار که بر کازا و کذشت فلک بریده دیدش و روز را ز یکد یکد

همی بد فتر بردم صفات رزم ترا بدور رسیدم خون شدیداد برد فتر
 اگر نه خرم تو بودی معین فکرت من ز وصف مع تو بردی ضمیر من کبفر
 و پنج خون آشام دشمن شام می کرد و بر جوشن و بر کسوان چون تیر تار بر نیان می
 گذشت و در آتش زخم جرم بر کومرا و بسان اخگر می ناف و صاعقه کردار
 صحایف اعاد اعدای سوخت و از خون روی باب هم می بست و بر بیکر سینه رنگ
 جدول می کشید و صفحه از نیکار کون بشکر ف نیزنگ می زد و بر روی سنا فام مجاده
 نقاب می راند و تیزی زبان بر سردندان ظاهر می کرد و در ظلمت کرد چون آتش درو
 می ناف و بسان افاب از برده سحاب شعله زدن می نمود **شعر**
 من کل ایض مبتد و اینده می و یصبح فیه الموت مسبوتا
 تری و جوه المنا یا فی جوانبه کلن اوجه جنان عفار بنا
 برو بحر مبد لا یحسن به ضب العرار و لا ظبیا و لا حوتا
 لان اهل القری نمل علون قری برمل نعدارن انار انخافنا
 کاشن اذا عین فی و یج یعرن بالورد او عا و ا یضوتا
 سفطات علیها کبوه عجب بکی الحارب او یغنه ملبوتا **ت**
 پلارک فام با قوتت ان الماس در بنا زمر دشانی در بیجا که باشد سوه در جانش
 طبیعت خون بیفشانند از کرازی باس کر آراید بدان نغزی بکومر نامی الوانش
 رنسن خیری لباس آید سوا نیلی سلب کردد اگر چون حله کلکی کند در حرب عرایش
 بسته آسمان آن بصورت زجر بر کومر و یک از لمع چون غورشید نتوان دیدن باسش
 بسان گرز دشمن را می ماید جان درن دران ساعت که استگر می ماید بر سانش
 چنان بر صاعقه ابرست کاندز حرکت بر روان نوح بغا میرزاش رنگ طوفانش
 و حکم تیر دیده دوز عقده جرج دوز با چون کوه از رشته بکنای کشاد و بر سپهر نزار چشم

عقد ثریا بر گردن جو زامی دوخت و بر تبه ازین خوردید و دیده شما بیداری آورد و از
سپه سیمن ماه و ایند چشم اماج می ساخت و در شب تا چشم چشم ما و بادل بود در یک سنگ
می کشید و جرم خردل و خفاش بسیار عیند چشم می سکاقت و چشم دیدار از یک نار
سوی صد تا جدای کرد و چشم زمزی در دل نقطه و تن فرج جای می گرفت و یک نظر غلظه
از گوشه چشم می بود و کلف از جرم ماه و سبل از پیش چشم بر می داشت **بیت**
سبل از پیش چشم بردارد انجان او که دیده نازارد
و میل خطی با سهم الرما یا و ما خطی بل ظن العیوبنا
اذا بکت کناینه اسسا با فضلا لا فضلا تذوبا
یصیب بعضنا افواق بعض فلو لا الکر لا اتصلت قضبا
بکل مقوم لم بعض امرأ له حتی طننا ه بلبسا
بریک الزع بن العوسنه وین رمیه المدف اللبسا
و فضا دوار پیش ناوک از ره چشم رک جان می زد و در زری صفت بسوزن نوک خار
مکان بر کلبرک چشمی دوخت و در دیده دشمن چون خار در چشم و رسته در سوزن می
و سوزن آسا خار ایداف چون زره و در آن سو فاری سکاقت و یک چشم از زهر سوزن خار کلا
می شد **بیت** جان چون بگذرد سوزن زهرتم بهیجا بگذرد دیر پیش ز خفسان
کمان چون پیش تریش خم دهد پیش سعادت روی نماید ز پیکان
بیت تعارق سمک الرجال الملائی فواق الفوس الملائی الر حالا
فانقف السهام علی قسار کان الریش طلب النصا لا
و کلک الف بکر از خم نون و دال بر چشمها چشمی زد و نوک شاخ الف الف و اوار از زهر چشم
سوی قفای گذراند و محدود بر کارش بر عین چشم دایره می کشد و باد صفت
سرعت حرکت نقطه سیاه از روی بیاض و بیاض از چشم می بود **بیت**

نوکی

بنوک ناوک نقطه سپید بر باید شب سیه بکرو بی ضرر ز چشم ضرر
ز خار خار سنانش بران صفت کردد بگاه زخم که سوزن ز بر زبان و حر بر
و بیف سنگ جان سوز در دل و چشم اعدا اش بر زین می سوخت **بیت**
ز تف سنگ شه کشور شاه مرغان بعلکد سپهر و داغ ملک
بر جین خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و چشم را چون بونه در اش و نقره می داشت
با سنگ حور اش و شمش حور اش ناجیز تر از جوشن و کمر ز سپهرست
و تیر عقاب چشمه انور بخش آفتاب بسیار چشم اعمی می پوشانید و مرغ تیر از خانه کمان
باد خانه دماغ و اشیا نه چشم بدل می داد **بیت**
طرفه رغبت تیرت ای سرو که به بر کسان برده سوار نکند جردل عدو طعمه
کند جرحات خصم شکار زلف ضرر که فیه در حکل نامه افخ سینه در منقار
مرغی ماسی که مست او را کند در یا و شاه در یا بار باز مانده بسوی شت ملک
دشمن بی زناش ماسی وار ماسی دیده که صدمه است ز ساند بکام او آزار
می ندانم که چیست دانم از آنک می برار دز بر و بحر دمار لاجرم یک زمان زمین او
مرغ و ماسی نمی کنند قرار و از چشم تیز بین چون چشم اخفش روشنائی می تلف
و روز روشن بر چشم دشمن بسیار چشم خفاش مارک می داشت **بیت**
کستی بسیار دشمنش روز گور شد از پس که نوک ناوک در چشم خور شکست
و خدنگش در سواد کرد با سیاه چشم رازی گفت و در ابرغبار چون برق بی حجاب از طبقهای
چشم می گذشت **بیت** زهر زخم و بریدن خدنگ دیده دورش زهر برون چند بکان بکان بر رازد بر
و در مغز سر بگردار بر در چشم می نشست و کاسه سر بر شال پرویزن و کنگره صد چشم می کرد **بیت**
جرح نفوس نهاد قصه شبک شود چون زکند نور رفت جو به تیر از کمان
و بیان شعاع از چشم از حلقه زره و عصبه جوشن روشن برون می شد **بیت**

و خیزد و که خورشید حضرت از کوه مرتفع آید و او نور ظفر استقرض کند بیوفی بانی
 و نماید آسمان در آرزای اهل کفر و ضلال بر آورد و در مقام فتح و پیروزی عثمان بربک
 مراد باز کرد ایندو بنمایم بسیار که **فانقلبوا نعمة من الله و فضل نعمة من الله** و فضل نعمة من الله
 اعظم شتافت **ش** چشم گیتی شمع کرده سپید روی کردون مکر در کرده سیاه
ش تجرد مثل السیف اللدین وحده و صب علی الکفار سیفا مجردا
 بدفوق جیش الله حول لواءه **ش** لیسره نصره اعز نزا مویدا
 و سازگی با نواع کرامات و شرفات فاخر اختصاص یافت و از کمال اشفاق و وفور نعمت
 خدایکافی بر حق تمام گرفت و مجلس اعلا لازل من العلاء بزم بد بکر شمال و شد
 فضایل او معطر گشت و مساعی حمید او در دولت قاصر بود مع لطف بوسه انوار
 نورانی و در جلیت و آثار بایس و بخت او بر جرم او روزگار تجلید بد گرفت و عتوان با همه
 شنشنامی و صدر تاریخ جهان داری بد گران بهجت و بهما گرفت و داستان مفتوحان
 و قصه مازندران در طی سلسله آمد و بر اندازده اقدار و اتمام سزاوار عواطف و شایان
 اکرام شد و فراخ و مغاخر و ماثر پادشاهانه بر فوجی و شرفه منزه می رسید
ش فالعز الا ما نظر فیه الفتی بظهر حصان او بصد رقماه
ب بروز خشم کسی دانت عزیز تاج که روز حرب کشد بار ازین معجز
 رجون در مقدمه حرکت و ابتدای نهضت ساخ خضر و طایر میمون نمود و در ابل بلخ و اما
 ظفر بند گشت و حصول نیل مراد اصلی یافت معصود کلی بغین و و توفیق افزود و عزم
 خدایکافی که همیشه بتایید آسمانی موید است و قبح مبین و نصر عزت از نایب مقدمات رای
 و رویت مبارک مصمم شد که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلا ملازم باشند
ب در خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد خورشید از آسمان چهارم هزار بار
 و دیگر اموال و سرخیلان و اصناف منجمه روی تبع و تهر رای بنا کس ازند و آداب سبکدوشی

درام

و در ام سپاه آرای بقدم رسانیده بودند و بوفور فوجی از سوار و پیاده حکم فرمانزبانان
 و امثال شش آمد و از هر حص کارزار بالبر و باد هم رکاب و عنان کشیده روی بوقت جنگ
 و جلال آوردند **ش** نوارس طهانون مازال للقتنا مع الشیب یومانی مغارقم و خط
ب سوارسان شجاعت جویدر کرار پیاده شان مجلدت جو رسم دستان
 و چون رای نارس که عده کفر و ضلال و ماده عجب و احتمال بود خجسته خندرا حرکت
 رایات ممانون و نهضت و رکضت لشکر منصور در روشن گشت و نقاب شک و حجاب شمت
 از پیش نهاد خیال و تصور او بر خاست بال لشکر کی کران و سپاه کی کران که شماران از عدد
 نمل و ریل زیادت بود و بتابع و وفور و افواج نامحدود ایشان چون ادوار فلکی بی نهایت
ش شهاب سطوت در یاسکوه باد زینب زمانه بسطت کردون توان کوه سپار
ب بدیل غنچه و از کس سافه مالش زمانه است و زینب نباشد بدار
 بمقاومت و قبال بش اند **ش** و اعرض من دون اللقاء و یا بل یعلمون فی صان الشیخ المقصد
 کماة الی النکباء حفت بیوتهم اقاموا الها الفرسان فی کل صید
 بطیعون امر امن غوی فکانه علی الدیر سلطان بخور و معتدی
 اذ انقرفت من بعد غیث سوامه سعی نحوه بالمشرفی المهند
 و وجه خشم و در پیش لشکر مند جنگ را ساخته و آماده گشتند و رایات منگو پس شکر
 و اعلام معکوس کفر بر افراختند و بیل در صحای معرکه چون دریای دمان از باد بچو ش آمد
 و در زیر برکستان مانند حصا را زمین بوییدن گرفت **ب**
 حصاری که هم زب بود منجقش بیلا و کنس بندیش سکر
 نو گوشت که طوریت موسی مهابت بجای حصا اگری باب سکر
 وادکن اللون ذی ناب له شخصت زری له سیکلا کالطود مر تقفا
 کان خرطومه ردن لغانسه تری بداک الی صب لها ولعا

برش خون ریز بخون دل برام خضاب می کرد و با سبب خم روی ماه و بخت ماهی سسته
 می گردانید و خرطوم شعبان شکل او قلاوه فلک می شد و منطقه جوزا و حلقه اثریابی
 کشتی از میکمل آن بر صورت همانرا میل کند اندواز بالای آن کوه پیکر سد کند بر آورده
ب جان کوه کزوی شود کوه بت جو نرنگ بند بر سر کوه دست
 جو دیوار سیاهی چون او بلند جو آتش بخشم و جو او با گرزند
 ز جنبش فلک باز ماند جو باز بحر طوم باز در بسوی فراز
 بهامون برون شد یکی رسته کوه کز نشان بودی یکس رسته کوه
 و مسک البردین فی شبه النفاشه و قدا و کما ننجت علیه ید النعام الجون جلدا
 و کان نمود اعطای فی صحیفه اذا بتدا فاداخلل منضه فکان ظل اللیل مدا
 و اذا سوی فکان رکنان من عیایة قدردی و اذا استقل رایت فی اعطایة من لا و جلا
 و از شیشه آب و مالک پیل ماه بر آسمان راه کم کرد و غر نو کوس جوی صدای
 نصر من الله بکوش موصدان رسایند و آواز سید مرع و دم نای رو بن معیوق بر آمد
 جان دشمن چون کبوتر بردار شخص جوی دروغا چون نای رو بن تواید در صغیر
 و مانند آن زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شہت از بس چشم جهانیان برداشت
 و حیث تکاد السموات یفطرن منه برد لها کشاده کشت **ب**
 فلک راتق مع در تاب کرده جانزاد نای بر سر گرفته و از عکس ریایت رنگارنگ
 که مانع من صبح دیداری کرد سوای آورد کاه مانند بر تدر و دم طاووس کشت و از فروغ
 بیرق کوناگون که با سما کین زاری کنت زمین معرکه بیان کلزار و لا کستان شد
ب بیان بشه کسری زمین از بخت لشکر بسکل نامه مانی مو از ریایت الوان
ب درایه حمرا بال نصر محقق لها بجه فی فکلی الروح منظوف
 من الذنب الابریز صنع راسها لصد طيور النصر یا مخلوق

و مرد و لشکر خون دو کوه بولاد صفت کشیدند و بسان دو دریای زمان از باد صحر در توج
 آمدند و عرصه سندان سوار و بیاده چون دشت حشر تضائق بدر رفت **ب**
 خمیس بشرق الارض و الغرب رجف و فی اذن الجوزا منه زمانم
 بجمع قب کل یسین و ایه فانهم احداث الا التراجم
 ز دور و بیه تنگ اندر آمد سپاه یکی ابو کوفی بر آمد سپاه
 که باران او بود شمشیر و تیر جان شد بگرد از دریای قیر
 ز پیکان بولاد و پر عقاب سید کشت رخشان رخ افاب
 سناسای نیزه بگرد اندرون ستاره بیالو کشتی بخون
 و تبیل موصدان از اوج کیوان بکدشت و آواز تکبیر مجاسدان دل از شیر زبان بستد
ب نفره الله اکبر موبکت کف بلند ایت نصر من الله رایت کرده بیان
 و فضای معرکه از جوشش در وزره بوش کوه آهین شد و سوای رنگاه از برق شع و
 صاعقه خنجر آتش کشت کفتی از ابر کین بجای مطر تری دارد و از زمین جنگ کای نایات شل و بیلدی روید
ب روی زمین بزرگ فلک کشته از سلاح روی فلک بزرگ زس کشته از غبار
 دلنای کمران شده چون چشمای مور پیکانهای تیر جو دندانهای نار
 از آب چشم چشمه بهای رسیده نم و ز جوی چشم کشته بمه بر شده کار
 همچون دمان دارد دمان مخالفان دندانهای خون چون دانهای نار
ب اسری بنوال اسلام فیک و ادجو غلوب اسد فی صدور رخال
 قد شمر واعن سبوفهم فی ساعده امرت از ارا حرب بالاسباب
 و کذاک بانجر اذیال الوغا الاعداة شمر الا ذیال
 خلطوا الشجاعة ما حیا فاصحاً کاکحسن شیب لمعرم بدلال
 یوم آضابه الزمان و فخت فیه الالسته زمره الامال

توت ملائكة السماء عليهم
 ما دواعي المسلمون نواب
 کوشش نکا و دران بنوک سناش آراش یافت و غمان مبارک از ب دراست گردان شد
 و از بخش و کردش سواران عیبهای جوشن خاک گشت و از نصادمت و مصاولت شیران
 کارزاری بل بر بل حکلی افاد و از مایره حک و بیکار سلاح برتن بردان کار تغیبید
ش جسمی احدید علیهم فکانه و مضابرق ام شعاع شوکس
 جنان نف خج جان بر فروخت که بر جرح از و کا و و مای سوخت
 و از سول رزم جوی روی سپهر نلو فوی برنگ شنبلیله گشت و روان پردل از تن چون عرف
 از مسام روان شد و از خصیض خاک بذر و ه افلاک فرصت انفال یافت و از نینب
 شمشیر آیدار زمره اشیر زبان آب گشت و آتش در دل سنگ و صمیم بولاد تخمن
 ساخت و مرغ اوج هوا و وحوش صحن صحرا خالی گذاشت **ش**
 تناب سیوف الهند و سو جداید فکیف اذا کانت ندر اید غر با
 ویرمب ناب اللث واللیث وحده فکیف اذا کان اللبوث له صحبا
 و خشی عناب البحر و سو مکانه فکیف بمن نعشی البلا اذا عبا
 قباي صورت اگر سبت تو در بو شد بصر سندیش الا غصنف جنگلی
 و از بیم سرع آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر در برابر سید باز ماند و ناسید را مشکر
 ناله و شیون آغاز نهاد و شمسوار کردون سر در سر جرح مدور کشید و بهرام تیغ ن شتری
 و از روی عصمت بر انداخت و کیوان کینه جوی حون صومعه داران طرق از و ایش گرفت
ش پله میزان کران کرد در زنگ حادثا که کند بر آسمان سلطان را بش سر کران
 از نینب شمشیر کرب فلک بادی وزد زمره بی جا در بماند شتری بی طبلسان
ب و در فرود آتش خشمش نینمذ تا بد آسمان از خوشه یکدانه مز از خرس نشان
 قد باب عنک شدید الخوف و الصطفی کک المهابته مالا تضع الیهم

و از غبار سم اسبان کوه افلاک مرکز خاک شد و از زخم نکا و دران عرصه خاک جشمش
 افلاک یافت و در شب کرد و روز رسته سحر مید آمد و از آینه پر نور سوا از نیرکی قهر و قار
 گرفت و رخ رخشان آفتاب در حجاب تواری ماند **ش**
 و عجاجه ترک احدید سواد با رحما تبسم او قد الا شایبا
 و کانا کسی النهار بها دجی لیل و اطلعت الراح کوا کبا
 کرد پا کرده چشم سکنه کور کوسما کرده کوشش گردون کر
 تیغ چون مورد گشته چون لاله روی چون گل شده چون نیلوفر
 خار شستی شده زینزه و ینر اجل جان سکار عسیر شکر
 نوا که دیده دوز طعنه زره و عیبه جوشن می درید و بیک سینه در ترک بر نادرک
 جوشن دران می دوخت و صاعقه کردار با تاش زخم جگر دران کار و در لیران مادار
 می سوخت و در جسم مبارزان افزون از خار مرکان جای می گرفت و مرغ روح را
 از قنص قالب در فضای عالم ارواح پرواز می داد **ش**
 جان از تنق تیر موش دندان چون کربه برون جعد ز جنبه
 شمشیر ز خون تازه سازد بیماری مرک را نر و ر
 جوشن بینی نشسته در خون همچون ماسی بسید که اندر
 در آتش رزم پای کوبان می آید مرک چون سمندر
ش و یوم یظل العر حفظ وسطه سیر العوالی و التمس نضیع
 مصیف من الهجاء من حاجم الوغا و کلک من و ایل الدم مربع
 عینوس کسا ابطاله کل نوس بری المانند و مو اقرع اقرع
 و انسان خونخوار چون راز و میغ باران خون می افشانند و شمشیر اندر آتش بار سیر جان
 بر صحن صحرای جنگ می راند و بخندک خار در روی ماه چون شست ماسی پر خار پیکان می کرد

و بنوک الماس صفت جگر زنده بمان می صفت و شهاب و ارباش رجم سینه شیر
 زبان و بر زبان می سوخت **شعر** البهل کالمهبت فی لیل العجاج
 و بآب لادن رودی دان و السونکی دما و الجوسم و اللیل و ارج و لون الملقی فان
شعر کرد از زخم خدک او جو بردارد کمان کرد از نوک سنان او جو بکشد کین
 مرغ چون ز نورخانه در ستر مار کشی زمره چون الماس بریزه بر بر شیر عریان
 و تیغ بگون بر بیغ نیره خون می جکاید و از بولا در جان و از تن جان می افشاند و بر صفحه
 مینارنگ لعل نایب می راند و بر روی الماس فام با قوت روان می گردد و بر وجه غیر بکر
 هندوان نقاب اجری است و از سبک نیلگون بمان چشمه خون می کشاد و چون برق
 بر خود و خندان و جوشن و بر کسوان می گذشت و بمان صاعقه در کوب در با انش
 می افروخت و بنیاد زخم سر از تن چون باد خزان بر ک بر خاک می افشاند **بیت**
 پریشان و از دست و آتش را کند خون پریشان کند نازکست و سرباید و چون کند نا
 کو برش پدید بمان فرغ اندر آفتاب بکشد تا بنده همچون آفتاب اندر سما
 از ضیاء بدیش بر دشمن ضیاء زو شد ظلم در ظلم رفتش در حرکت ظلم زو شد ضیا
بیت کف غضب او امیزه حسد من فو قد بر تعد
 زیم تیغ تو بر خود کند سمی نوحه بر آسنی که کند بد سیکال تو مغفیر
 و بخور خشنده از ظلمت کرد بسان چراغ می درخشد و مانند شعله آتش از غبار دکان
 می نایف و سر سروان دسر و گردان عصر از تن می رود و نمان عسیر اعدا از حق ملک
 می برید و از خون بساط خاک لاله کون و ادعوانی می گردد و بکینج زمین رنگ عصفری داد
شعر جلوه آتش از بر بند خنجر اوست آتشی کاب او ز کوه اوست
 جان ستانت بکال همچون جان بکسر خدا و یقین و کمان
شعر مسند کانه صیقله اثر به بالهند ماء الهند با

مخطف

مخطف الارواح فی الروع کما مخطف الابصار جن بنضنا
 در صورتی که ز سوسن بدل شود صورت دو پیکری که بماند در و اجل بکسر
 جهان بسوزد و از وی خد کند دوزخ اگر جلد شری را ن دوری بر ز سر
 جو خون مردان باشد همیشه شربت او سکنت نیست که بیش از ز باد باید بر
 بروی او بکند چشم مرکب ماند کور صلیب او شنود گوش عسکر کرد در کور
 در رخ ننگ ساسان از دنا ما از ان گشته بود و بر زمین حرب همیشه و بستان پیدا آورده
 راج من الخطفی ررق مضالها حداد اعالها شداد الاسافل
 از نوبت نیره چون مار زین جوشان در مای اندر جوشن سیمین کند جوشن وری
 گیتی از شره آبیکار عمدت کلک و ار کرسته است و از خص کارزار مار کردار بر خود بجانشده
شعر من کل اسم اعراض مهزته کانه بر خا عاید به شطرن **بیت**
 میان کرد سیه نینزای کردانشان بظلمت اندر گفستی می بجد مار
شعر من کل میاد المهره یلقی شطط با علی منه و عرام
 و از کرد سنان خون آلود چون اختر از میان دود می نایف و مانند اختر در دل شب تاب
 می درخشید و نوک و از چشم پیل فواره خون می کشاد و بر صحن صحنای حکم سیل از غوا
 می راند و سنگام طعن و ضرب کل بر کل می افشاند و خاک معرکه کلزار و لاله زار می گردانید
شعر و مطر و زرق تروح و تقندی نهب نفوس او لسفک دما
شعر اذا خالطت فی العین در عاصبتما صلا ان افاعی فی قواره ما
بیت شان ریح نواریست ز سر در دندان خدنگ شست تو مرغت مرکب در منتقار
 و کر ز نغیر شکاف ترک بر تارک سروان می شکست و سوز کرد ننگشان با خاک و خون می
 آخت **شعر** زمین از زخم گز تو می خواهد که بکیر برد و لیکن راه او بستت ازین کردون بنیاد
 و خم کند طوق سرکشان و منطقه دلیران می شد و حلقه او که دام مرغ بود در او بر سرانگی

از دست تا کردار بجان در کف را کش کند
 و اجل جان شکار کلاه و قبای عمر متلوب و صحف گردانید و دست فنا خاک بستر
 و بالین و کفن زده و جوشن ساخت و زمانه اهل شرک و ضلال را در روز روشن شتاب کرد
 و سرگردگشان و دلاوران سندان خاک در آمد و صحن آورد گاه از اجساد ایشان روی نمبر
 و قطران بیالود و از جوارح و اعضا بحال کشتن و طرق کشتن تنگی یافت و زمین
 ساده و بامون لائل کوه تساوی بدر رفت **ش**
 واضح البر بحر ابدایم و البحر بر این استلایم صور حال آن جماعت کشت
 بحری الجبادین التلی علی جبل و من دمایم بدحسن و محل
 و من حاجم یصعدون فی نش و من ذوایم بقصن فی سکل
ب ز صحن صحرایم تا بدید آمد زین کشت تپهای کشتگان انبار
 بز صحن بدیدار کشت عالم روح زین نفس که بر آمد ز کشتگان بخار
 و دست باد پایان از دل کشته لولن لعل بدخشان گرفت و خار و خاشاک از تن چسبید رنگ
 عقیق و مرجان بدر رفت و خاک میدان جنگ بخون سواران عجمین شد و بر صحن صحرای
 شقائق نعمان بد آمد و از زمین بجای گیاه سبز روین و بر نمان است **ب**
 از بس که تورر مند و در ایران زده ایغ و زین که درین مردوزین ریخته خون
 زین مردوزین مرجیاریوید تا حشر بخش همه روین بود و شاخ طبر خون
ش تعود الایقضم الحی خیله اذ الهام لم ترع جنوب العلائق
 و لا نرد العذران الا واما من الدم کما لریحان تح الشقایق
 و از دست بز خون چون بحر اخضر در موج آمد و بر فراز و نشیب معر که نوات و دجله بدید
 و از سندوستان سیل خون بسجون و جیون رسید و نم و بخار از تری و تریا و مای و ماه
 بگذشت **ش** فازالت التلی مغور دما هم بدجله حتی ما و دجله اشکل

کار خون جنان بر شد سوی بالا که من کنم
 جان را ندند جوی خون که تا صد سال در رسان
 ازین بسن مادیان ابر در خون اشکنا کردی
 شدی طشت فلک پر خون ساداسرگز کوشی
 در آن ساعت ز طاس جرج این آواز می آید
 بنامیز ز می سلطان جنین باید خوی لشکر
 در وی گردون و بنبت بامون از گرد لشکر و عکس خون متعق و طبع شد و موج خون باوج
 سقلاطون بر آمد و نرسین جرج چون مرغابی در جو سار خون غوطه خورد سپهر روی
 در یای خون شننا و در شد و شور تری در میان کلزار خون فرو ماند و لذ خون ممد
 بنفشه فام آسمان بآب نازدن شسته آمد و ایلک خانه کردون از خون لاله کون
 کشت و کبند شیشه فام چون شیشه انجام بخون شجون شد **ب**
 جنان خون اثر یافت بر روی خرخ که شد لعل کون از ذکر سوی جرج
 زمین چون هوا کشته از خون مگرد زمین لاله کون و سوا لا جورد
 نم خون و کرد اندران رزم گاه فرو شد بر آمد بهماست و ماه
 و طلت بعبط الابدی کلوا ما یح عرو قما علقا مستا عا
 فوار پس با لریح کان فبما شواطن سر عن به انشا عا
 درای بنار پس که بلسکه انبوه و زنده بدلان بسیار مغور کشته بود و نخت الیس پی
 ملک مصر و مدح بدماع راه داده از دقیقه الیتر کیف فعل ربک یا صاحب
 الفیل غافل مانده تا گاه از کیشاد بندگان دولت که بر سپهر دو ما دیده سما بود وزید
 و بر کبند اخضر صفت اخضر شای بود حکم ارش کشا در شب تاریک سوی بشکافید و نوک
 بکان تیر در تیزی خار نشانند خدنگی مع صفت محقه حدقه او رسید و در سو جرج
 انسان سیماب رنگ سلک فبار مقل خورد و از مرقد فرقد ساری پیل کون بر خاک افاد

حاسدان تو که شان عمر کم و محنت شش
 کز جرموار جهان دیده و کشور گیرند
 بندگانت را از گشت ایشان چه شرف
 تنگ بر بازان روزی که بگویند گزند
شعر آری سماک فی الاعداء نافذة
 رکن الضلال بنا ما عنت ممدوم
 تهمی الذی والردی من ارجحیک
 فلا عاصیک راج ولا راجیک محروم
 و کوب رفعت او از جرح جلال و اوج کمال
 در گشت و شاح جیانش از دود
 ممالک بریده شد و بندای اینمان
 تو ای دریک کفر الموت مع جان
 او رسید و کذلک اخذ ربک اذا
 اخذ القری و منی ظالمه ان اخذ الیم
 شدید و سوا که بگو تر خانه اسوا و موس
 بود شمشین شامین سودای فاسده
 و جره باز امانی و آمال کاذب شده
 و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاد
 و در سوی ملک پروبال فت و عصیان
 بر آورده افسردار کرده آمد و تن آن
 باد سار را که بشمشیر ایدارنش
 حرب می افروخت پیش بارگاه اشرف
 لازل مله حیاة الجبار
 بر خاک مذلت و سوان انداخت شد
شعر لم سبق فیہ حروف ناسک مطعما
 لطیر فی عود و سفی ابداء
 فراه مطردا علی اعوادہ
 مثل اطراد کواکب الجوزاء
 مسترفا للشمس من فصبا لها
 فی اخر مات الجودع کا بحر باء
 اگر کرد احمر تکین تو رخ را
 بدید از سر تیغ تو موت احمر
 و کرا صطناع ترا گشت منکر
 غذای کشید از حسام تو منکر
 سری دارد او لیکن انگاه بوی
 تنی دارد او لیکن از تیزه لاغر
 و بآب تیغ نجاست بت پرستی او از کیمنجت
 زمین شسته آمد و عرصه مسندار غبت
 وجود و لو شت شرک او خالی ماند
 و مزار بر بی و عناد گسته و دایمی
 شد و مواد شرف و فتنه بکلی منقطع گشت
 و صدق نض فوطع و ابر القوم
 الذین ظلموا بغایب و وضع الجبلید

و اساس کفر و فاعده ضلال استبصال کمال
 و انهدام تمام پذیرفت و سد شرک
 رخنه قوی و ثلثه بزرگ یافت
شعر والشکر قد منکت استار بیضه
 بجد سیفک و الا سیلام مستور
 کم و فعه لک ثبت فی الضلال بنا
 نار و اشرف منها فی الهدی نور
 شرک را عونت نماید غش روی عجزه
 مرک تیغ جشاند طعم زمر انقسام
 و صد زنجیر سلبت بر گسوان جمله پوشیده تن
 برونا و ک انداز و انش کلن
 کز ناظر دیده از و جیره ماندی و غنایم بسیار
شعر زخرا که و از و شش از سیم دزد
 زروع و ز خصان و خود و سپر که محاسب بیان
 از شمار آن بستوه شدی در قضه
 اقدار بند کال ملک و نصرف فرمان برداران
 و آمد **شعر** ترا ملک زمین نهنبت
 نیارم کرد که عمل را بود اینجا
 مجال طننازی سپهر و مهر کاک
 ذرت سخی نازد بسط خاک
 چه باشد که تو بدان نازی **شعر**
 کالدر منظر امر ایشیر به
 فمر بما بقضیه الرای غمشل
 و چون شاه سیارگان از ایوان
 سیمایی باقی غری خرامید و جمال
 جهان افروز در نقا بزرگ ستواری ماند
 و سندوی ظلام بر لشکر ضیا غلبه کرد
 و بغیر تر زلف و جبهه نشه خام
 بیالود و مشک ناب بر صلابه
 کبود جرح نیلوفری سود و مشاطه
 و اریکسوی عروس لیل رانان
 اگر داند ذراغ شب زنگ شب
 بر عارض سیم سیمای روز پروبال
 بکشد و روی هوا و فضا را
 بپوشانند و غراب غروب جرح
 کینی را بقبر و قطران بندود و شیشه
 پر مداد فلک تقاس کون
 مگوشا شد بر بساط آسمان و سمیات
 زمین صورت قار پذیرفت
 و عرصه عالم جولان گاه
 سیاه زنگ شد و جیش جیش
 از پشت گره خاک روی با فلاک
 نهاد و بر قبه انش نکار کله
 دخانی بست و جهان سپید کار کلیم
 سیاه در سر کشید و زمانه
 جانی روی نیلی و جاد کحلی
 بردوش افکند و از سواد شب

شب در بجز نفیس طریق منافذ بد سواری یافت **ست**
 شد زمانه جاکب در محشر نامه عاصیان بود ز کنا
 می نیارست شد ز ظلمت شب از دل عاشقان سوی لب آه
 و عمل دورین در وادی اندیشه سرگردان گشت و دم نیزنگ در بیدای ضلالت
 گرفتار شد و حال صورت گزار از تصرف باز ایستاد و جاسوس فلک اندام اطلال راه کرد
شع و لیل کان شمس ضلعت مر یا و لیس لها نحو المسارق مرجع
 نظرت الیه و الظلام کانه علی العین غبان من الجحوقع
 فقلت لعلی طال بلی و لیس من المم بنجاة و فی الصبر مفرع
 ای ذنب السرحان فی الجحوظالعا قبل یکن ان الفزاة تطلع
بت از شیبای شب بزرگ و بشکل بود چون ماه منکسف روزن
 ریخت دهر قهر بر صحرا بخت جرم دوده بر برزن
 جرح گردان جو خیره وان بزرگ در و کو مرفش انده در کردن
 و صحن زبردی بانوار و از ناز سیارات زینت بهار گرفت و کند فیروزه فام بلالی توانست
 و آرایش یافت **شعر** و لقد ذکر تک و النجوم کانهما در علی ارض من غیر و زنج
 یلعن من حلال السحاب کانهما شرر تطایر من دجان العرجم
ست آسمان پر پستاره نیم شب راست کوبی توده نلوفونت
 اما تری الخضر و اللیل داج و انعدت اجنما کالپراج
 مثل قنادیل اذ علفت سیفی فیه مخضه کالرزجاج
 و پسکه اجرام نورانی چون کهرنای شب افروز از حقه البکون گردون تباقت و در
 دواری بر روی سینه بحر سپهر بدر خشید **بت**
 آن ننه شمار و فرود پستاره بر آسمان روشن شبیه لولوی بر تن و بر سفین

باطلغهای

باطلغهای سپین بر سینه کبود با بر بفتنه رار بر آکنده سپهرن
 در زری بکاه سپسی گوی کرد خست بهن و بسند در زری بر سبز سپهرن
 کانون فلک بر ملک استار کان سترن بیان مرغی بر نوک باب زن
 و لیل من نجوم فی و شاج بلوح و من ظلام فی ظلال
 حکمی من اوزق الالباح و شاش شد در فوق عرصه لالی
 و از لمعان اختر در حدقه شب در بجز نقطهای نور مویدا شد و در طره مشکین
 مشکین غبیرین او تارهای سپید پیدا آمد **شع** و لیله لیل کون العفرق
 کانهما نحو ممانی مغرب و مشرق در ام شوره علی ساط اوزق **بت**
 تیره شبی که باوید دادی نشان بر آوید چون قطهای را وید پیدا کوکب رسا
 از جانب مغرب شفق چون لاله سپین طوق کوکب بگردش چون عرق بر عارض ششون
 انجم جوز جعفری بر کسند نیل و فری چون دسته گل شتری چون نقطه سپین سما
 و برین شفق شمع افروز شاهان انجم سخن ساختند و کوش و گردن فلک سبک سر بعقد
 تریا و قلاده جوز اگران بار گشت **شع**
 و کانهما الجوزا و شاج خریده و النجم تاج و الهلال سپهر بر
 و اقل النجم و الجوزا تبعه کالوعدایع نیلا غیر مبرور
 خیال روی کوکب میان طلعت شب جنابک بر حواصل میان پر غراب
 شال پروین کعبی میان نطق کبود بیاد های بلورست بر کن لعاب
 بنات نعش بر آکنده بر کران سپهر جو بیضهای شتر مرغ در میان ستر
 نجوم جوزا همچون جایل زریں فرو گذاشته از روی جامه سجا
 کان الله یا راحه سیر الدجی تعلم طال اللیل امر قد معر ضا
 فاعجب یلیل من شرق و مغرب معاس سیر کیف بر جی له انضاضا

و مجره برین اکنون خرخ دولابی حایل سیم در بر آفتاب و جو بیای شیر در میان سینه
 زار فلک روان گودا بنده گشتی که بر صحن اکنون ایندنیای جنی افتاده است و یا
 بر لوح زبرجدین آسمان خطهای نور بهم پیوسته **شعر**
 تری وسطها خط المجره سایلا کخط نجین فی الزبرجد عمد
 شکل مجره مجور هی کاشکار کرد موسی میان چرخ پر آب زد عصا
 و ماه کلاه دار سر از عاری آسمان سینه قبا بیرون کرد و بسان آفتاب از سینه سیما بی
 سگردون واقف سپهر آینه کون طلوع نمود مانند مهر بلورین ازین حقه مینا و حدیقه
 مینو نمای پدا شد و بگرد ارجام از روی این بساط زنگاری و تحت لاجوردی اشکارا
ت صد هزاران چشم و یک ابرویست بر رخسار خرخ یا کیم ماه نقاشان شب نون کرده اند
شعر و کانا بدراجینه طالعا والمشری بازایه یوقد
 ملک علی صدر الاریکه جالس من فوق مائده نظام امرد
 و کردن و گوش عروس خرخ چابک دست را بقلاده کوشواره انوار ارایش داد
 و ساعد و ساق مخدره فلک بی سرو پای سوار و خطخال زدن بیار است **شعر**
 واری الملال نظر ز ثوب الدجی بشعاعه و الجوفی زرق العصب
 و کانا قوس الملک المریخی اکفی بارض بنفیع نعل الذنب
 تو کون خشک سپهر ماخن کرد بماندش نعل زین در میانان
 و لاح ضو الملال کاد بنفیع مثل العلامه قد فصت من الطفر
 و بر مثال کوی خراط بر گردون شیشه رنگ کردن شد و ستغف پر وزه را بطلعت
 خویش آیین است **شعر** زمانی بود مد سربرز داز کوه برنگ روی مجوران مزعفر
 جوزز اندود کرده کوی سیمین شد از دیدار او کیتسی منور
شعر و ابدر فی افق السماء کدریم طلقی علی دیاجه زر قاء

گفتی

گفتی سپه ماه از برای نفاخ بطلیل باز شمس یاری ماند کی می کند و ناهج ملامت
 از بر شرف بیکان زرد توز شامی ششم می نماید **بیت**
 ای ماه تو ابروان یاری کونست یا همچو کان شحر یاری کونست
 نعلی زده از زر عیاری کونست در کوشش سپهر کوشاری کونست
 با داقول و قوی قیقل ذوقصر وقد گشتی القضیل و الجلا
 ان قلت لازلت علو بافانت کذا او قلت انک بی تمود فعللا
 و تیرد پیر شمش بعضی که لشکر انجم بر آمد و خامه برای و تدبیر میان عقل و کفایت گفت
 و تحت افلاک بنفوش و رقوم ثوابت و سیارات بکاشت **بیت**
 که که شدی عطار دیندار آسمان چون بر کل کبود جلد قطره مطر
 و خاتون رواق سوم در طوبه کاه مشرق جمال داد و از ظارم اخضر چون کل از مظهر
 فستی و ممد زمردی روی نمود و از ملال و نبات یاره زین و دست ابر کجین ساخت
 ساطع اقصا سر زلفت ظلام را غیرت فزای نافه مشک تار کرد
 دست زمانه جرم خاتون زمره را بر کار کا وضع تقابلی ز قار کرد
 و نیز اعظم روی مخلو تحانه سعلت آورده بود و قدم غروب و انزوا در شبستان عرب
 نماده و معش خال که مطرح شعاع او بود از ضیا و سنا خالی کداشت **بیت**
 چون کرد پیمان شاه روز اندر افق زین سپهر بست از مجره بر میان خرخ فلک زین کمر
 و ترک معرب باز بقده مینا چون خود زین بر سپهر آمین بدید گشت و بدست قمر و سیاست
 سع خود خوار از نیام بر کشد و از خشم و کین جین ابر و بسان جین قبا کرد اند **شعر**
 و کانا المریخ منقله ناعیس حرامه من لذید ناعاب
 و الزمرج البیضا یحکی ساقیا یومی تمهوت الی جلاپ
 و کانا النجم المر یا سودا ان یری منه سوی اضراپ

فلک جواب نکد ایستاده و مرغ خاکک شعله اش بود سانه آب
 و قاضی افلاک در جوار بالش آسمان سیمایی نشست و انکار بر سپند کوسه نکار کردون کرد
 و مرکز عرش و شرف بنور ضیاء باراست **شعر**

والمشدی وسط السماء بحاله	وستاه مثل الزبوق المتزجج
سمار تیر اصغر رکت فی	فص خاتم فضة فبر و زج
ضیاء مشدی اندر سماں طلعت شب	سوی بافت جو در بطن نون رخ ذالنون
نماده در بر نامید بریطی خوش طبع	گرفته در کف برام هر چه بر خون
ز شمع حرج در اوج در سر شهاب	همی شد از هدف جان امیرین بیرون

و سندی حرج سقیم بر گوشه ایام همان نظاره ایستاد و بسان بهرام جفا به شل دبله
 عداوت برداشت و علم بغی و عناد و ریاء شر و فساد بر افراخت **شعر**

بقیم منزل سقیم سمنند س دیدم	در از قد قوی میکلی و بدیع بدن
بیش خوش برای حساب کون فساد	نماده خادم ایستاد و تحت آسمن

و شب در از بسان جعد زنگی کوتا بد بر رفت و جیش ظلام سپیده در حرج فقر کون باید
 و منبع آب رنگ کرد ظلمت از روی کتی فردشت و بخت مصقول رنگ بزرگی از سوا برود
 و یک ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرطان زده شد راد و صحرای
 عدم پراکنده کرد و سهامانند عروس نو سر در زده شتر ساری کشید و عینوق مهره شیوت
 از روی بیابان بنگون کردون باز جعد و الواح افلاک از قضا و بر و نفوس ثوابت بسیار
 خالی ماند **شعر** کان نجوم اللیل حیرت نادره

بدرت جام جو ماسد شام را غلوم	ز انبسام صباح انتعام شام کشید
ستارگان را یک بیت لشکر جام	ز روی حرج یکایک میان دام کشید

شعر کان نجوم اللیل عند عرو بها
 تابع قطر المزن جادوار هما

و از ستان مد بر سر تپه تپه بسوی طفلان جهان روان گشت و نور بیاض روز در سواد
 عارض شب منتشر شد **شعر** کان ما ض الفجر فی علس البجی تمارق شب ضمه مند مفوق

شب کمل شد و جو مردم کهل	اینچ سواد قیر با شیر
چشم حوسل اخزان فرودست	از غمزه نخند تبا شیر
سر جان سحر قصب دنبال	در قوسه اوج را ند چون تر

شعر فداعتدی اللیل من ایا به
 والصبح قد کت عن انایه
 و کلام سیم اندود سپیده دم بر عذار ادم شب بدید آمد و صبح عالج کار سرد
 کربان مشرق بر آورد و نقاب نیلی و برقع کلی از جمال جهان آرای بکشا دوخت
 طلسمی از اطراف و کخاف عالم بگرفت و پردای دخانی از روی روشنان
 کردون برداشت و بدست بلورین قرطه نیلوفری جاک زد و از دامن کشید
 اخضر شعری و نثره بیفشاند و از خیمه اذرق سپهر طنبهای سیمین مجره
 بگست و بقلم نور بر لوح آسمان خطهای سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی
 سواهی مظلم اش افروخت و از رخ سپه رنگ شب را در کوره آتیر سوخت **شعر**

صبح در آمد ز کوه دامن اطلس کشان	چون شمس جبریل از گلوی امیرین
همه ز نخوتاب کرم غرق شده چون حسین	در بالما پس قهر گشته شده چون حسین

شعر اضا انجاد الارض ثم و ناد تا
 کافه نصف کتفی ثاب جاد تا
شعر بر اهد از دایان شب جان صبح
 یکی جان بود کز شب چون بر آمد
 و باز اشب صبح بال نو کس بر اطراف جهان بو شایند و بپرق سپید روز از روی

برجم سیاه شب برداشت و از ظهور رایت روم علم رای سید نکون سار شد و لشکر
خطا و ختن بر خیل رنگ و جیش دست یافت و قذیل دار آینه شاه جن این سف
مقر پس و کبند معلق بیاوخت **بیت**
خسرو چن از افق آینه چن نمود زاینده و جرخ رفت رنگ شد زنگبار
طل صنوبر سال کشت مغرب نکون ناکند ناکهان باز سپهرش سکار
سوخ شرب سنگ رنگ اش جو رشید و برد نکمت باد سحر رفت عود قمار
برقع زرین صبح صبح بر انداخت و کرد بش عروپس سحر زر کو اک شار
و کان الصبح للاح من تحت الثریا ملک اقبال فی الناح نفدی و محی
و شیر سوار کرد و نفع لعل پیکر از نیام بر کشید و سپهر شکر فی از روی سپهر نکار
بر آورد و جتر زرین بر روی افق سیما بی بکسرت و بنیزه زرین از میدان فلک حلقه
سین ماه بر بود **بیت** نیزه کشید آفتاب حلقه نه در بود
نیزه این زر سرخ حلقه ان سیم ناب و رات ریکن از روی ایوان زنگار
بفراخت و نایح شعاع بر فرق روز سیم سیماناد و ظنابهای ملون از چشمه بابان
بر اوج کبند گردان پیدا کرد و شمع گیتی افروز در چشمه سبز فلک بفروخت **بیت**
چو شمع روز شد از کله کبند بدید زمین ز طله ز رفعت روز کرد ستار
فالشمس فی افق السماء کاننا خد معصفر من نوم و امم
کامله الزرقاء فیما تکنه حر اومن ید طارف اول لاهم
او کال شقیقه فی حلقه ز جیس قدر ف او یاقوت فی خاتم
و کاننا و الال اصفر حوها اثر الخلق بخد صبت تا یم
و عکس از روی موا پرتزو و دم طاوکس مبارکست و رحمن زمین صد نزار از زمین
د پروین پیدا کرد و جهان مینو فرار کر نر ضیا و مطرح شعاع گردانید و فروغ او کبند

بنوانی

سید نفی را از لاله انمان دواج بر اکنند و معجزه بنا رکون بر سر و دشمنان کرد و کشید
و برقه جرخ ز فردی قبه نوز است و بر لوح مینا و کتبه ز بر جدی آسمان خطهای نور نوشت
بیت بدت شمس النهار غداه صبحو علی وجه السماء بلا حجاب
بیت نما شبتهما الا بر کف علی المراه من دسب مذاب
رایش بر جرح رابع جن سر فرازی کند ماه کرون سر ز بر سینه مع در کشد
عاشق با صفت بنداری که در سر مدوب کس نبیند ماه را چون ماه را در بر کشد
آسمان چون برک نیلوفر نماید با داد کوز لاله کله بر برک نیلوفر کشد
گر چه شاه آختران آمد جو سر ازاد علم معجزه بنا رکون بر فرق بر اختر کشد
و از اوضاع فلکی شکلی مناسب نصبت مبارک بوی نمود بر کاب خدای کانی بر
حصن آسی که مخزن رای بود روان شد و مقارن و وصول اضاف اموال و انواع
تغایس گذشته از چیز و موم و مکان گمان در کت تصرف و قله ایوان آمد **بیت**
بدر جها کهر صفت و بر زمنا دیبا بنکما درم است او بدر ما دنیا
شمار کیر نداند حساب سیم سبید قیاس کیر نداند قیاس زر عیار
ز عکس جابه ز یکس موا جو باع ارم زمین ز توده یا قوت سرخ چون کلنا
ز بس که نافه مشک و شهابه کافور شده سیم صنایع کله عطار
عمود زرین با کوسرین کر شمیر سلاح نیک بری جبر کان کل رخسار
بکشت دشمن و یکشا دنگ و پنج ببرد زهر نصرت دین محمد مختار
و از اینجا که بطالع سعد و اختر مایون نشاط حرکت فرمود و غنان کامکاری بر
صوب بندرس که واسطه باد و نقطه دیار صندس یافت **بیت**
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و نخت جوان
فتوح سوی یمن و سعود سوی بسیار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عثمان

فابعد بسط و الحقی مر جمع و الشیخ بلینم و الجور مضطلم
 و چون ریایات همایون لازالت خافیه بالنصب بران خطه سایه افکنده عرصه
 آن ولایت کرافع من صد و را کلام بود اوج من دارالسلام گشت و کشوری
 بنازیکی و اقلیمی نبوی در حوزه ادین و بیضه اسلام افزود و نص و او زکم از ضم
 و دیار هم و اموال هم و ارضانم تطو بنا بر منی خویش اسکارا کرد و قرب یکبار از تخانه
 مسکن صلحا و موطن اهل تقوی گشت و معابد احصام و او ایمان بساجد و بقیاع
 خیر بدل افشاد و منشا شرک و مرکز کفر مطلع خورشید توجید و نور ایمان
 و منار دین پی و شعاع شرع اسلام بوضوح و ظهور پیوست
 و ایاقبت بالذین الحنیف نسبت نایار علی علم ملا اطفای
 داشت به الصلوات فی العادین از غایت مقصد به علم و مکارم
 شد و در دین سدی را در پیشانی میجاگ ماه را بر جرح کردن و دشمنانی خورد
 و رسوم بدعت و قواعد فساد در روس دهندم شد و مراسم و معالم شریعت
 ظاهر و روشن گشت و اساس دین و دولت رسوخ و استواری بد بر رفت
 و ارکان ملک و ملت کشید بجز آنکه بواجب یافت و اسلام سراندره و نفع
 بر افق دیپومت بست و در وضع سلطنت محلی و حل انوار از بار معدلت تضار از سر گرفت
 بسعیک عاد و عصن الدین غصا معنود الملک مامون النسطلی
 بیعت و روح عزک فی مینوب و مار سطاک دامد الباطنی
 بدولت و شریعت زجفت شرک مطهر سازوی تو مسلمان گفت کفر مسلم
 غایت تو زینتو گسته جنگل شامین رعایت تو ز آمو گسته حجه اصیم
 و اعدا دنیار بدعای دولت قاسم طراوی تازه یافت و صفی ذخیر و درم
 بنام و العاقب همایون آرایشی تر گرفت

فلم نخل من نصر لمن له ید و لم نخل من شکر من له قم
 و لم نخل من اسما ید عود منبر و لم نخل دینار و لم نخل درم
 خطبها را زبان بدگر تو تر تا مگر سخن زبان باشد
 سکهارا دنان بنام تو باز تا ز زر در جهان نشان باشد
 و ما حققت الا بحود الکفهم و اقدارهم الا الاعواد منبر
 و نظام احوال بر قاعده درست و کسین راست اطرا و ااستمرار بد بر رفت و از
 وجه استقامت امور و استقامت جمهور حاصل آمد و جلالت فراغ و رفاهیت
 بمذاق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری در نهاد رحمت و رافت
 اسایش یافتند و نرسن ایام بد لکام در کباب فلک سارام گشت و روز کار بی فرجام
 در زمره خدم بر بناج عبودیت بیارامید
 ارام یافت در حرم امن و حش و طیه و اسوده گشت در کف انفس از حش و جان
 کردن فرو کشاد کمر از میان وضع و ایام بر گرفت زه از کردن گمان
 از غصه خون گرفت جو می ظلم را جگر و زخده باز ماند جو کل عدل را دمان
 اسعد لدنیاقدر ظلم امور با و سلا بها بالرفق الی سداد
 روحیه اصلحتها تا تکف و تعطف من بعد طول فساد
 در روی بازار امن و امان روی بروای نناد و شب دیکور ظلم و فتنه نسبت به نیت داد
 و اشد حمت تعدی از دامن بنه کوتاه گردانید و آب از مجاورت سنگ بانگ
 و فریاد در باقی کرد و باد خاک را در موضع طبیعی و مرکز اصلی آسیب ز سپانید
 و صبا صدره لاله و جیب غنچه جاگ نکرد
 آن جوان گشت جهان بخش که مایهت او باد بر غنچه نیار که گذرده در ری
 و من منع ظلمانی هر تک مصرف الی تلف اوسن حرمان اجسبا

و آمو و کوزن قریب شیر و سمنشن بلند شدند و تهنو و یکک اینس باشد و مجلس سامین
 کشند و کجشک ضعیف در دیده باز ایشان نهاد و عقاب جان سکر در جوار
 کبوتر شمشیرت و العدل مد علی الایام جناح فصلی الحاکمه لایصول الاحدل
ش زانصاف و زانصاف او شکفتی نیست زرات حبلت اگر جنبه خام کشند
 و او را بادشاهانه دران دیار مع بیاعدار جانبا و تباین ارضایان نادیاقت و آرای متفرق
 و اسوای شمشیر بر ولای دولت قاسم جمع گفت و حال بندگان حضرت در جهان گیری
 و کشور کشات در روشن بوی شبهت ماند و قوت و استیلا و قوت و استیلا و قوت و استیلا و قوت
 بر داران مملکت بغایت وضوح انجامید و رایان و صفدران مند در اعداد بعید و در
 سواالی متداخل کشند و ملوک و اصحاب اطراف ربهینه اور بخت در دایره خدمت
 و ربهینه طاعت آمدند شاهان سرافراز ماندند و روی رایان قوی پای سپردند و مال
ش آری کل فی ملک الیک بصیره کالک نخسه و الملوک جلا و ل
 و ایالت آن خطه یکی از بندگان مشهور منزلت منظور ز ربهینه تفویض افتاد تا در رعایت
 جانب جسم و خدم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت نماید و ایشانرا از نگردد و کفر و غیوات
 و شرشر و شرک و خدایات حیثیات کند و در وقت حرکت و اوقات از مصلحت عام
 و نظر کلی غافل نباشد و آنچه بیخ مال و شمل اعمال رعیت باز گردد و بقدم رساند و در حفظ
 حصون و قلاع شرابط حرم و احتیاط بجای آرد و بر مروریام فاعده خیرات تمهید و بنای حیا
 مشید دارد و نام نیک بر چهره روزگار آید لامر باقی گذارد **ش**
 مانند بگیتی کسی پایدار همان به که سنگ بود یادگار
 نزد سن الایام خیر افایند ادا ماضی یوما فلیس بعاید
 و چون خاطر خطر از کلیات شهر و نواحی فارغ آید و برای نیر و تدبیر جناب عرصه
 ولایت زینتی نام گرفت و مطالبه اصحاب حاجات و مبارک ارباب خیرات سر کجای مقررند

و ایالت

و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و ملت بر مقتضی
 شیت راسخ و راسی گشت و امور دین و دولت در سلک ارادت متق و منظم شد **ش**
 اخصی یک الیوم مغتره با ساس و الملک بعد شبات الشمل منتظما
 فاسرق العدل و الایام دا حیه بیت ید الظلم فی ارجایه الظلم
 بروز کار توان انظام یافت جهان که از حیات جوی نیاز شد کافوز **ش**
 دران دیار که عدل توانا کند پایبه بقدر خرج بود اقباب وقت ظهور
 وصیت نفاخر بادشاهانه و ما تر خیره و اندر در سبط ربع سکون شایع و مستفیض
 گشت و ذکر مقامات ماثور و غزوات مشهور در نوار رخ مثبت و بدون شد
ش لقد علمت الافاق انوار ذکره و سار میده الشمس فی الشرق والغرب
ش کدشت ریات اقبال اوزنه کردون رسیدات انصاف او بر کشور
 و شال علی لازال عالیا باصدا رخ نامنا افتاد یافت و در بری که مشتری از روز
 ضمیر او بنان ماه از اقباب عمه بر جیدی و تیرد بر که منشی افلاک است در خدمت او
 کرسی **ش** فلک ز بهر خدش دادست بدوات و قلم کلاه و کمر
 طلاصه مقصود و زنده غرض در قلم می آورد و عقود معانی در سلک الفاظ عند
 و عبارت موجز نظام می داد و در غوامض براعت و لطایف بلاغت ید بیضای نمود
 و بد قافیه کلمات اعجاز سخن آریانی اشکارا می گردانید و با سینه افلام سحر حلال
 بر صفحات حریری بگاشت و آثار بدایع و روائع بیان ظاهر می کرد
 ان سل افلامه یوما لبعده انسان کل کمی متر عالمه
ش اذا از علی و ایاطه اقر با برق کتاب **ش**
 رسول خاطر او بوده جام کج خرد و سفیر دانش او بوده نایخ نوشه و ان
 و نوک قلم از شک ناب عارض کافوز روز می آورد و از جنبه قار عینه در میدان عاج می

واز در یای قبر غالب بر سجای سیم می بارید
 کهی میانه سجای سیم غالبه بار
 کهی میانه در یای قبر غالبه خور
 سمن بساطوشی کسوت ایدم حصار
 شهاب رنگ سنان کل خیزان بیکر
 بدو معانی فرب و جسم اول اغ
 بفرق سود و روز منبر بدو ابیض
 بگونه اصف و روی گرم از و احمر
 صبر او رساند بلفظ معنی را
 جو قدرت ملک العرس روح را بصو
 بجای آب زکوثر بر آورد در قطران
 و کرجه مرکز قطران بخیزد از کوثر
شعر و میقت من نبات الماء لمس
 اذ اذحت ارت ثم عاشت
 بر فن دمو عن بلا عیون
 کسین رس انضاء دقاق
 حکت اطرافها اذان خیل
 و اذان الملوک لها مطایا

ذکر نهضت مبارک بجانب عزمه
 در کباب بعد از چند گرت که استنب روز و ادم شب را در مضار زمانه تا چند روز
 حقه سبز سپهر کرده در کشتند در ظلال ظفر و پیروزی بدار الملک فروری غمزه لاری
 کعبه الو فود روان گشت

نماد روی ز سندی و سنان بدار الملک
 بغرغ اختر و پیروزه روز و میون فال
 کشید لشکر جبار باز مرکز عزم
 ره فراخ فرو بست بر جنوب و شمال
 ز نفع دستان بر کوهها گرفته طریق
 ز باد پایان در دستها نمائنده بحال
 و ربات خسرو پیروز جنگ در حصار ایسی روزی چند مقام فرمود و بعدمان و معتبران
 اطراف باضفاف نجف و یها یا خدمت ششافتند و بارگاه اشرف سجده گاه

ضاد

را ضفاف ضاد دید و اشرف دوسه جای ملوک و صفدران عالم شد **شعر**
 تغنوا العزک الملوک اذا انجلی
 عنک الیزا و لاج منک جبین
 و نعت حکیم فی عرضک خشعا
 یعروم ذل مناک و سون
 اصحت یقدهم کحی مثل ما
 قدم الکعب سنانها المنون
بیت بروز بارش از نوسه داد و بیکان
 زمین سراسر تنگت اگر شود کل بار
 بکن او نیکتر است بلکه دیده عزم
 حسام او نه صامت بل زبان بخار

و سر و روان و کردن کردن گشایان در رقیه طاعت و متابعت مدور فاب جباران
 و قماران مدلل و مسخر او امر و نواست گشت **بیت**
 دشمن نماید در رسم عالم تر کسی
 بر کسی بماند تطیع و سخر است
 در خاک رفت هر که بدو سر می کشید
 او خاک بر سرست و ترا تاخ بر سرست
 قضی که الله بال دنیا و قد ملک
 بنگال اکثر تا فاب نشد نما فیهما
 و قل للملوک نخواعن ما لکم
 فقد اتی اخذ الدنیا و معطیها

و بخت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف به طرف راند نصب کرد اند و زمام حل
 و عقد کف گفاد عصر و دماه در داده آمد و مشاطم امور و مصالح جمهور رعایت و اجابت
 فنی ملک الدنیا و سا پس بلادنا
 و نظم من احوالها ما تنو شا
بیت کار دولت جهان بساخت که نیست
 جز که در زلف شب پریشانی
 بخ بدعت جهان بکند که دیو
 ملکی می کند نه شیطان

ذکر نهضت مبارک بطرف کوفه و بیضا بایت ملک
علاء الامراء امر الدین اعلمت بر حمله الله
 در حصار و بجانب قلعه کوفه که از امامت فلاح مندست به نشاط حرکت فرمود و عنیان
 کاسکاری ببارق برق تاز رعد او از ابر بیکر شهاب مجر کیوان کین مشتری جن برام

آفتاب جهت زهره عیش تیر طیش ماه سیر کوه سرین کورم کاو دم پیل سوش
 بیخوش خرم غم خشم آمو چشم عقاب زخم غراب حرم کیک اخسال طاووس حال داد
ش در صف طاووس خطو جامه و ندویم باز و انقضاض عقاب
 و ترناب طبی و اخسال نعابه و اندراب سسد و انبیا حباب
 و شوله خرم غم و روع تعالب و لفظ قحامی و جد غراب
 و جدل عثمان و انشاء ذبالبه و و قد خرام و انضاع شماب
ب و اعصاف ریح و امتز از بر اعد و درع فوه و انجباب سحاب
 سمرنگ شب بزی ریشه اندر یکی براق ممتز زنده پیل و قوی تر ز کوه کن
 قانع تر از غراب و دلاور تر از عقاب مشبار تر ز عقوق و جاکمه از زغن
 فوغام دم و بید نهاد و غزال چشم پیل زرافه کردن و کور مینون بدن
 سلی بدامن از قدا و افشانه کرد بلی با پستین بسته لب از لب
 باریک راه چون پس راه وار او برده دوان جرم در کس باز بر سن
 و طایفه که در آن نواحی منتهر فرصت کین عدد ساخته بودند و بطر و بابه بازی بیشتر
 کارزاری پیکر و خداع پیش گرفته و از ستر این معنی **ب**
 جو باز اندر کبوتر خاند باشد ز جیلتهماجا باشد کبوتر غافل مانده جمله را
 بنوع قهر بگذراند **ش** و منل ترک البیض الحوارم منهم مسالفا در تبعای معنوق
 زیم حصه الماس رنگ سمش بدان دیار نماند از محالغان دیار
 و ارواح اعدارا از نعیم دنیا تحیم عقیمی قوسناد و در صمیم قهر دوزخ و سجن و سجن
 ماوی داد و از سر مندوان سه برج باوج کیوان بر افراشت و تنهای ایشان از اطعمه
 سباع و طیور گردانید **ش** از لقیق الاعادی یوم معرکه فان جمع المعور منتهب
 لک النفوس و لطیر اللجوم و للوحش العظام و للجماله السکب

از دما و از لحم مشرکان در معرکه طیر را داده شراب و خوش را داده طعام
 و جمع تیغ ضمیرانی خون حرس لعل نام شد و بخار خون بالای سپهر نزار چشم بر آمد
 و بنمای زمین فواج بنشاست بر از شکوفه دار غوانی گشت و از مارک کوه سبکن
 شقائق نعمان بدید آورد و بر روی خاک آبی رنگ بدل چار و خاشاک گل و گلزار رست
ش حکم من طرح بالعبرا مجدل حرکم من جوج بالدماء مضوج
 حکم من دم افروخته فی دیار سم و اهل دم انباء الامدی غیر مفرج
ت بنلو فرسام تو گشت آن گروه را بر بست و سینه لاله و بر جرح عفران
 شد غار و غور زرف یکد استند و در خون شدت صحیح بمن همه کوه آسحوان
 و عرصه آن دیار از بت پرست خالی ماند و نهاد کفر و ضلالت فاعین شرک و عتوات
 اندام پذیرفت و حضرت دین حق و تربیت اهل علم مقدم سعادات و فاجح کرامات شد
 و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد و حسن الثقات بمصالح
 احوال و مشایخ اهل خلق پیوست و بنورا قباب معدلت از صفی دیوار ملک سپاید
 حیف و میل زدوده گشت و جمال حال رعیت از سمت غبار جور و وصمت ظلام ظلم
 مصون ماند و کافه دستم رسیدگان در حجر لطف و ظل غیبت بادشاهی آسایش یافتند
ش النابس کلمه و بعد و بعد فی حسب رعاده و صافی مشرب
ت و الكل یصبح شاکرا الزمانه و الكل یبسی امثالی سیریه
 ایحمان بر جای عدلت اهل عالم را بدست کاندن ابام جرح صفت کسی آواره است
 ای جوادی که زینب محبت سیماب وار بیخ زبلی از تعاش اندر صمیم خار است
 و معالید از روی تصبه گول ملک الامراضام الدین علیک ضاعف الله قدره داده آمد
ش تصدق للولا ید استحق تساوی قدر تا شر فاقو قدره
 فعل للنصل واقفه نصاب و قل للائق اسرف منه بدره

کباب

آسان قدری که آفتاب آسمان رفت و مشتری سپهر خست و عده ارکان مملکت و سر
دفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهره ایام و لیالی و حر در یاری
جو دو نوال و یاقوت تاج کرم و افضال بود

امیر امیر علی بن الندی جواد بخیل بان لا تجورا
سیری که امیر است بر و رادی کردن رادی که بخیلست بنا کردن رادی
در تقویض امر و ولایت داری نص اختیار بدان کمال مردانگی و وفور فوزا یکی افتاد
و شغل نابت با صابت تدبیر راست و احصای رای روشن او که در آن به بی مثلگی مثل
کشاست و بیغ دور و بی رنگ بر روی مملکت و درین باز آورده و رنگ از روی آینه
بش روی روزگار زرد و ده باز گذاشته آمد

اختره عصب المروم کن اتلدا السیف الکهام الناس
ولین طلبت شیشه ای اذا الملكف طلب المحال رکانا
بند فلک نظیر تو لیکن بشرط آنک هم سوی تو بدیده احوال نظر کند
در حفظ تو این رسم و آیین این منصب انعام بر زور عقل و صفای ذهن او کرده شد
تا جانک از وفور خرد و حصافت او مشهور و متعارفست و از فرط ذکا و شتاب او
مقتاد و مالوف روی بنظم این مملکت آورد و وطن و بخیلست و حدیس و فرستی که در کمال
شایستگی او بوده است از خصیص کاغذ برده ابقان رساند و تحصیل مرصاه ایزدی
ضامن سعادت کلی شناسد و شریف و وضع را در قضیت سعادت یکسان دارد و قوا
و معاهد انصاف را نمید و تا یکد بسزاد

عدل کن زانک در ولایت دل در پیغامبری زند عادل در شبانی چونیک بود کلیم
داد پیغامبرش اله کریم شد که عادل بود در قحط سال عدل سلطان به از قحطی سال
ما اخرج الناس الى الانصاف و بعد التصدق من الاسراف

داد که زنی زانک اندر آفتاب روز خست سایه حق بر باد شاه داد که خواست کند
آب روت داد خواهد داد آن ساعت که خاک مرجه اندر زبرداری بر زب خواست کند
درایت جو روایت ظلم شکوس و مطوسس گردانید و از دعای ستم رسیده که انقوا
دعوه المظلوم بملوئی کند و اشارت سبعلم الذین ظلموا ای یقلب یقلبون
بش ختم دارد **بیت** لا تظن اذا ما كنت مقذرا والظلم آخرة یا تیک بالندم
تمام عینک و المظلوم منته بدعو علیک و عین الله لم تنم
جو بنسندی ستم را از ستم کار مکن تو نیز سرگز بر ستم کار
و جد مکن نانیک نامی دینی نجات عقی بودند و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمون
معدله نه سر سار نکردد و در زنده امر اوله جایز نباشد **بیت**

جان زنی که چون بر سوت کرد کار پنجه سر از ششم روز شمار
فلا تأسن الدمر حرا ظلمت فایس مظلوم کریم بنا یم
چین گفت نوشیر وان با قباد که چون شاه را دل بجد ز داد
گذرخ نشورا و را سپیاه سواره خواند و را نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود جو در دل بی گناهان بود

در اقامت فرض جهاد بر متضی و جاهد و ان الله جوج جهاده برورد
و نص تیزل عزیز را که اقلوهم حیث یقفتمو هم امام و مقتدا سازد و در تقید
قضایای شرع و امضای احکام دین با لغت نماید و در رعیت اجرای امور سیاست
شتاب زدی نماید و سنگام سورت ختم زمام اختیار بدست استبداد و اصرار زنده
و نظر از سر حد فکر پایان کار و آخر اعمال ندارد و بر سفوات اصحاب زلات که تو لم
یکن ذنب لم اعرف العفو ذیل عفو بوشاند و عذر ایشان حکم امر صاحب شرع که اقبلوا
ذوی الهفات عذر انهم نمید کند اذا مات من صاحب کذبه کل من یخالی الله عذرا

ششم در آنکس که بورش کند بر گناه
 تو بیدر و عذر گذارسته خواه
 اخذ تحکک ما بیکه دو سببه
 من نار غیظک اصغ ان حنی جانی
 فاکلم افضل ما از دان الیبث
 والاخذ بالعفو اعلی من حنی جانی
هفتم عفو کن زانکه هر که عفو کند
 روز محشر ز خشم خالق رست
 و بی مشورت عقل که حاکی عدل و میزنی سخن است بنکال و عقوبت نکند و بی حجتی ظاهر
 و دلیلی روشن هیچ حکم بضا و نفاذ نرساند و مانند کانی که آفت خود را در معرض خشم او بگذارد
 جلت قدرته نیارد که آن الظن لا یغنی من الحق شیئا و شرط بقسط و تحفظ در جمیع
 معانی بجای آرد و سرخیز مخطور شرع و مردود عقل است در همه ابواب اجتناب نماید و کن
 ساعی و غام را محل استماع و حداصفا ننهد
هشتم نشاید که گوی بجز نیکوست
 و کرد بر سر ایدگسی نشوی
 و از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض در آن احتراز در جیند و بر اهل نیت و ربت
 که و علی المرء شواهد لا تدفع اعتقاد سما نند و راه مکیه است و خدیجه دشمن که
 لیس العذر علی بیان سست گرداند و بدخواه را مجال طعن و کتف و قیعت نکند دارد
 و ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور و منکوب و مقهور دارد و در هر نیک
 مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت نکند در و از مسالک و مناسج
 و مراد سستدعی نظم ممالک داند و رعایت جانب تجار که برید آفاق و نشر کننده
 اخلاق اند لازم شود و صورت مقصود و جرمه مطلوب هیچ پستی در تعاب و محاب
 توقف ندارد و حاجات صادر و وارد و همای خاص و عام مقضی و مکی گرداند
نهم تاصیت نام نیک شود از تو نشسته
 تا ذکر فعل خوب برد از تو یاد کار
 و لاخیر فی طول الحیره اذا امر
 مضی تم بد که بخیر عواقب
دهم ترا نام باید که ماند دراز
 غمانی می کار چندین مساز

و در میدان امل که بجای فراخ دارد غمان مرکب مراد نیک گیرد و از سرسختی که بعد
 آن حجاب نعیم آخرت است باز آید نشد و از متابعت سوا و مطاوعت نفس که ندامت
 نمره و رنج آن تواند بود بر میزد و بش زانکه روزگار دشمن زوی عمد نامه دوستی
 بشت پای زند روی با چنان آرد **ششم** احسن ادا حسن الزمان
 و صح صدک الضمان با در با حساسک الیالی فیس من عذرة الا مان
 ز روزگار خذر کن ز کرد کار بر کس اکوت بر همه اتفاق دست کس باشد
 جو روزگار بر اشت و کرد کار گرفت زوال نعمت تو در یکی نفس باشد
 نکر کرد کار بتدیر خلق کار کند نه روزگار بفرمان هیچ کس باشد
 و در حراز مشوبات و اذکار خیرات جد بلیغ و سعی بجمیع پیوند و نیکو کاری و کم
 آزاری را بضاعت آخرت و زاد معاد سازد **ششم**
 من یفعل الخیر لا یعدم حواره
 ان یدرب العرف بین الله والناس
 بد و نیک ماند ز ما یاد کار
 تو تخم بدی تا تو اسنکار
 لایفسد نشر غارس ایدا
 الا اجتنی من غصونه ند ما
 و در همه احوال استقام بنظام آجل که و الاخرة خیر و باقی اولیة از نظام عاجل داند
 و نیت و نیت بر اقتنای ذکر جیل و اکتساب نیک نامی مقصود دارد و ابقا رسوم
 مرضیه و تخلد آثار خوب از قلاید و معاخر روزگار داند **هفتم**
 یک صفحه زام نیک ترا
 بهمه از صد خزانه کهرت **ششم**
 من یفعل الخیر لا یعدم حواره
 والله للظالم العادی بر صداد
 یا طالب الخیر لا تطلب بد بکلا
 و اقبل نصیحة ذی نصح و ارشاد
 الخیر یعنی وان طال الزمان به
 والشراحت ما رعیت من اباد
 تو تخم بدی تا تو اسنکار
 جوکاری ترا بر ده روز کار

زینگی ستایش بماند بس است که تاج و کمر بود دیگر کس است
 چون از مهمات و مصالح کول فراغ کلی حاصل آمد و احوال آن طرف بین انصاف
 خاطر خطبه روح الله انتظام بد بر رفت روی معموره و مدعی که قبله اقبال جانانیا
 آورده شد و سخن میدان خاک از نعل باد بان نیز رفتار شکل بر تن بلال بد بر رفت
ش اهل با شرف او به واجلها لاجل ذی قدم ملاد بنعلها
ست از بی عالم ستانی بجهت دولت رفت بار سوی دار الملک دولت بجهت دار ای
 و بر وقت وصول رکاب مایون دین و سنت و شرع و ملت بروفق طراوت افزود و دست
 ناید از گلزار ممالک خار مغضت برانست و ساعد کاکمکاری بزبان کشور کسب است
 بخبر دان گیتی نمود و صیقل داد کوی از روی آینه دولت غبار جور و ننگ بیدادی برداشت
 و سپهر رفت و مرحمت باد شامانه از مذهب لطف و زیند گرفت و نجات انصاف و انصاف
 باقطار جهان و مشام جانان سوست و ذکر مقامات عدل و احسان با سماع
 سنخ آدم و ساخان معموره عالم رسید **بست**
 جنان آن عمارت داد عدلش که از سمو و خطا معصوم شد ظن
 رفت فی منار العدل ارجا بیا فاللیث تخضع للقران الاجور
 فلک بختی که یابند از نخستش بهم خستند بجا باز و تیمو
 ز عدل تو در اقصای ممالک کنار شیر باین کرد آستو
 و از تمیید قواعد عدلت جمل جریخ از سینه تدر و و بجهت بر از سرین کوزن قاصد
 و شمیر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر و سایه بان شد **بست**
 در تنگنای بیضه تدبیر عدل او نفاش صنغ پیکر مرغان ستان نناد
 و از سمای مایون انصاف و شامین بلند پرواز در هوا در ای کبوتر پروبال باز
 کشاد و کبک جان باز چینه از جلاجل شهباز برون آورد **ش**

مان

سهای عدل تو چون پروبال باز کنند تدر و چینه برون آورد از جلاجل باز
ش و مریض الاساد فی ایامه بالعدل مثل بحام الاطلاق
 و در سایه بسطامن و امان خزان از حر است با سبان بی نیاز شد و رمد از
 خط و رعایت راعی فارغ آمد و کور از سطوت و صولت شیر زبان مصون
 و مسلم ماند و اسود در جوار بر دمان دم تن سانی زد و تخیر در مکن بلنگ نیز حکم
 ما من ساخت و کرگ با پیش از یک مشرب و مشرع آب خورد **ش**
 کرگ از نمیب عدل تواند در دیار تو از بیم پیش در ده کیر دسک ارشبان
 و لغد فرشت مهاد عدلک فاعدت بنوار و آلا ساد و ال آرام
 و خاش عادت کرامی رها کرد و خرق حکم طریق کج روی بگذاشت **ش**
 ز تنع اوست بیاب کج شین و راست بگو که نیست کج بجهان جز کابجه طغرا
 و عدلت حال الامر بالعدل فاستوت مهاجره فی طیبها و الا صابیل
 چهار عنص کج را جهان نمادی راست که ننگ دست چهارست و گوشه کبر کان
 و مغناطیس از سر تعرض جذب آهن بر خات و کهر بادست تصرف از دام گاه گونا نه در اند
 انک پیش کرده ابروی با شش مثل نام که ز سره ندارد که برد گاه ربای
 انک از بر کفش آب خورد گشت آید و انک بر خاک در شش رشک برد قوسای
ش اری جو رة الاسلام جنین و کینما تحرم با عینها و خط جرمها
 ندارد ک مظلوم الرعیة حق و خلی له وجه الطریق ظلوما
 و بر شمع بی مهری از تار و بود قصب و توری باز جید و ماه از مخ فز نور خورشید
 روشن تاب تو به کرد و در جهان جز ناصح و سنگ نام نمایی و غمازی نماند و ذکر
 درد و دردی که برالسنه سایه و در افواه دایر بود در خاک افساد **ش**
 زین عدلش ز از زبان درو بر اه جو تا که ه شود از کاف کاروان گشت

العدل فی سلطانہ والامن فی ایامہ والنخب فی اقلیہ ودر مذنب سخاوت کرم
 رد قرض وادای دین مسلمانان فرض عین شناخت و تارک ارباب منزه بقضا و امید
 بوفارسانید و ابواب فیض رحمت و انعام حسن عاطفت و اکرام بر جهانیاں بکشاد
 اعطی فارضی فالوری کنن سیمتہ لم یرضها ما اصابوا من ایا دیها
 و کیف بلغ فی الاعطاء ستمتہ من دون ستمتہ الدنیا و ما فیها
 بس نماند سخاوت او را از زاده کوه و داده دریا که جانی بیک عطایه بود از کن بخشش نبرد سخا
 و از تحابب لطف و اشفاق باران بر در نوال بر امیدواران بود و افضل بارانید و بر حق
 الما پس قهر و کین در دل اعراب شیاطین در زمین نهاد **شعر**
 ملک اذا عشی السوف بر وجه عشی انجام با وجه الاعداء
 قسمت یداه بیاسه و سماحه فی الناس قسمی شده در خاست **شعر**
 جو خندان بود که هر از زان بود جو ختم آورد نوح کیردکن
 درم از کت او بنوع اندرست شهادت از ان دارد اندر دمن و نشکناکم را
 از مشرق عذب احسان که قل کل یبعث علی شاکلته سیراب گردانید و دشمنان
 ملک را از جنبه پر کوه خنجر که مال غیر از قاب فراب سیراب گردانید **شعر**
 کالمغیث یحیی من السبیل بر دل ان ظا و الدر ان ری
 منی الخلان بروح اما سالیبا نعم العدی قیبرا و مانعها
 مثل الشباب اصابع کما شعا بحرقه و اضواء فی انطیما
 او کالانعام ایچو در بان بغیب الحیا احیاد وان نوح الصواعق اصرا
 او کالکسام اذا تبتم منه عیش الودی فی حده فتمهما
 یابند و یاکشاید یا ستانند یا دبد تاجان بر کار مانند شاه را این باد کا
 آنچه پستاند ولایت و آنچه بدخواسته و آنچه بند پای دشمن و آنچه بکشاید حصار

سوت اعرابیانید

دگر رای اجمیر سراج و عصیان او و ذکر قتل او
 و در شهر سنه تسع و مائین و جمعا بد رکاه مایون که قبله امانی و مقصد امان است
 انما کردند که سراج رای اجمیر رایت ضلالت و لوی غواصت بر افراخت و بازه مشرک
 در دل و چشم او روشن بود بر افروخت و راه فتنه و فساد که پیوسته بسته داشت بکشاد
 و اثر عصیان و امارت طفیان بد کرد و از غایت خذلان عنان سوار پرستی بدست سلطان
 داد و سواد او ارتقای سراج سپهری و معارج متهری در ذراع گرفت و باطل نکند و
 که حجاب تار یک عمل او بود مغرور گشت **شعر**
 و لیل لغرور عصاک فانه شعور لثالب الضرعام **شعر**
 خان غرور دهد دشمن ترا گردون که ما متاب بگرد بنرخ هرست
 کسی که پد من کین تو فرو بوشد جهان چه گوید گوید بدوزمین گشت
 و جبهه که روی زمره و پشت سپاه او بود شتابان محدود دملی آمد که انگ بخاین
 رجلاه در عایا در ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و دما و اموال مسلمانان در معرض
 خطر و تلف افتاد و چون ذکر این معانی بسع مبارک اسمع الله النشایر رسید خسرو
 پرور جنگ که بادشاهان بر در او بندگی نمایند و بندگان در گاه او پادشاهی کنند **شعر**
 خسروان پیش او کمر بندند همچو در پیش خسروان تجلب **شعر**
 ولا حر الا و سو عهد لوجوده ولا عهد الا و سو فی عدله حر
 همت و عزمت پادشاه بر تدارک و تلافی ان حال موقوف و مصروف گردانید
 ز خرم اوست بهر کام زخم ده ناظر ز عزم اوست بهر تیر و ارصد لشکر **شعر**
 اذا الدر لانه لعزمه و جز ما تراجع عن خطبه **شعر**
 مکر ستاره و گردون ز خرم و عزم توند که جای مرد و پیر است از فساد و ظلم
 و رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلا

و در ربعه فتح باب جهان ستمانی و منقح عالم کشتان **بیت**
 کرهای رو سفت نه یکلد جهان بود در کام قفل شب شکند پره نهار
شعر لا فکر من العيون يدبرنا الى معقل منها فنن مقالده
 صواعق آرای بود انقض بعضها علی بدبل لانقض او فاجامده
 جنان اقتضا فرمود که فوجی از حشم منصور در سلک خدمت مرتب و مستظم باشند و با
 لشکر در ازلت خلل اطراف و از اجرت علل مغرور کرا نقیاد و امثال بنند و با اتفاق
 و دفاق روی بقدر ملاعین و قمع اعدای زمین اند و حکم فرمان انما جز الدین بکار بون
 و رسول و یسعون فی الارض فساد اراه مطاوع و منابغ باشند **وست**
 بکبر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن رمای کرد همه مند پادشاه آسیا
 کسی که آشنه ان لا اله الا الله تکوید از سر او کن زتن بیخ جدا
 و رایت خورشید فر لالالت خافقه بالظفر سر بگردون افراخت و موبک بمباون ریاد
 از عدد شهب و قطر سبب روی باستخلاص اجید آوردند **شعر**
 بجیش حاش بالبعزسان حتی نطنت البزبحر آمن سلاح
 و ابلندن العذبات جمر تخاطبنا بافواه الوماج
 برعدو لشکرش و قوف ندارد جهمه کشایده ایتین و کائرا
 طاقت یک سوچ او که داشت که طوفان صدیکین بود غوطه داد جمانرا
 در فصلی که خالصیف کلد السیف بود و از تاب جوشن دلیران می فرودخت بر در حلی
 در میان زره و خفان می سوخت و شمشیر در نیام ماند موم می کداخت و کومر بر روی خنجر
 بسان جرم اکلر قوافت و نوک پیکان و سنان ماند عقیق نذاب می شد و کواکب
 برین سفت برین محرق می گشت و تف سموم عرصه خاک بر کزانش می گردانید
 و حرارت حرور از نا وید جرمی داد کننی از سوخت سوا کوه زمین کوره آتش شتاب

و از وقت که ما سارت حجم محسوس و معاین شده **شعر**
 و بحیره کالبحر موج سرابا کالبحر لیس باها من طلب اوعی بها البحر باعود منی
 للظهر الا انه لم یخطب زیاد کرم می سوخت و تنوا بلسک رابرومال و کلک رابروبال
 می گمیا ه زکرمای کرم شد اخلر می درخت زتف سموم کنت زکان
 بوقت انک بندر یاز از تف خورشید می سوخت نفس در دهان مای و آل
 نیفل بها البحر با الشمس ما تلا علی الجذال الا انه لا یکبر **بیت**
 از احوال الظل العشی رایت حنیفا و فی جین الضعی منصر
 عدا اکتب الاعلی و راج کانه من الصبح و استقباله الشمس اخضر
 و خیره و غازی که تیغ انش بار و مرکب باد در فارق قال و چون جرح و اصاب
 ن قوارست تا طایفه از لشکر منصور عزم تا خن فرمود **بیت**
 علی کل طار تحت طار کانه من الدم یسقی او من اللحم یطعم
 اکلیل سته بر سر و مد زبردست و پای پروین نمانده بر دم من مهر بر جبین
 در وقتی که مندی غلام سخن سپهر بقدر و قطران آلوده بود و سپاه زنگ بر عرصه
 کیتی استیلا یافته و رایت و جبر سپاه بر طارم نیلی و کسند کجلی باز کشتاد و نقاب
 دغانی بر جبین روشنان گردون سته و جادرسنگ زنگ بر روی هوا باز کشیده
 و فضای عالم جامه انعکاس کون نمفت و حدیقه مینای جرح از تیرک بسان دریا
 فار شده و حیمه اکبود فلک از کومر سیارات و ثوابت خالی ماند و غراب
 شبه زنگ شب سخن زمین بقوادم و خوانی بوشید **شعر**
 اطال لیسلی الصدود حتی انت من عرة الصبا ج
 کانه اذا جی عذاف قد حصن الارض بالجناس **بیت**
 از سیاهی شب بزنک و بسکل بود چون ماه منکسف روزن

ریخته دیر قید بر صحرا
 جرح خوردان جو خردوان بزرگ
 و شب رنگ شهاب سیر او در شب چون باد بساط خاک می نوشت و در قطع مساک
 مسرع افهام از مرافقت او عاجز می گشت و بدید جرح سبک کرد که در موالب او
 بوسه تیزنگ در نیافت و شمسوار کردون دو اسبه بخار کرد که خرم او سگاف
 سوار کرد که بشاید بشت او سپر تیر
 ز تیر بگذرد و تیر را نشانه شود **شعر**
 جارا بجای د و طار عن او نامها
 سبعا و کا و یطیر عن او نامها
 حدلان بطلطه جوانب غرة
 جارت محی البدر عن تمامها
 و اسود ثم صفت بعضی ناظر
 خبانه فاضا فی اطلالها
 مالت جوانب عرفه فکانا
 عذبات اهل مال تحت حمامها
 و مقدم العین تحب ان بهما
 یری الشخص الذی لا مامها
 کمال فی استعراضه رکت
 فی استبداره و شب فی استقامها
 و ادا التی النفس التصید و راه
 فالطول خطه عنانه و حرمامها
 و کان فارسه و راه قد ادره
 فلبت تراه من قد امامها
 لانت معاطفه فحیل انه
 للخبیزران مناسبت بوظامها
 و از صدمت سم و کوشش او بشت با صی روی ماه آسبب می یافت و از زخم نعل
 آتش انگیزش صحن خاک چون سطح آب که از باد سبک زره می پدید گرفت و از سزای
 انجم میخ حفره فوسایش روی موایر از زمره و پروین می شد **شعر**
 و علمهم حج الغبان معوذ
 حوض الممالک کل یوم برار
 و ادا تو قیل فی دری تمنع
 صعوب بعد الهم بالتمنعا
 رکت سنابله بجم حفره
 اثر ایلوح کفش صدر البار

رم نعل

زخم نعلش نقش بند مرکز خان آمدت
 کرد سمش تو سبای چشم کبوتران آمدت
 سکل او کویت اران باش جو جو کانی بود
 دست او بر دست از ان کوشش چو کمان آمدت
 از نگویی چشم او ز برداشت توان سپاعتی
 چشم بد و در اینت بیکو مری کانی آمدت
 دست جگرش تو کرد در ان تک چون غزال
 آبت او و تن او بچو طوفان آمدت
 بی جارا ارکان نباشد ساعتی عالم سبای
 عالمت اینک اران با جارا ارکان آمدت
 و چون اجید از امضای عزیمت میایون خبر یافت و او از نه وصول را بیات مضبوط کوشش او رسید
 در حقیق تفکر و طریق تجر ف و ماند و سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت
 و اندیشهای ثابت قدم که دفع پذیر بود در ساحت ضمیر او جای گرفت و از غایت ضجیر نفس
 در حلق او شعله نار شد و از کمال محافت زره بر چشم و سوی بر تن او تیز تر از سبک کمان و خار گشت
شعر مشت قلوب رجال فی صدورهم
 لما راو کل شئی نخوم قد ما
بیت زرد کرد و اندیش تو مبارز را جنگ
 مویها بریش کرد در زینهار غفران
 در وی آینه مفروضه و مفر از رنگ و غبار خطر سپاه و تباریک دید و راه خلاص و نجات را حسیق
 من بیاض الیم و صدر الیم یافت و بیدیده رای بی اعمال نکوت دانست و در میدان معاوت
 تاب ندارد و روز سکار جیل و روابه بازی با شیدان کارزاری میغند نیاید در حال نه نظم آمد
 و ترتیب اسباب میجانتک اسب فواز تک بر کشید و بسان باد بساط خاک نمودن گرفت
 ترک العشیره ان یقاتل و ونیم
 فضا بر اس طوه و لحام **ت**
 بگشت پیش از نیم جان خزان شد
 که سمت افعی بجانش بر میان زمار
 و ضاقت لارض حتی ظن تا بهم
 اذ ارای غیر شئی ظنته رجلا
 صعده والی ذوالیوم لور کضت
 با بخیل فی حیوات الطمیل ماسعلا
 و کان بود که بواسطه کربن از را بطه قبر سنگاری یافت و از قید بلا و شبکه عنابر و ان افیاد
 و از غراب ممالک ساحل سلامت سید و از تیغ جان گستان خیر و حاکم مسلم ماند

سز تیغ کی برد تا در نیار د سپر خط
 که بداند پشت سراز منقذ آسمان بر تو بود
شعر ضعیف النکاح اعداوه
 خال النوار تراخی الاجل
 خیل ستاره که چه کند شوخ دید که
 از بشش شمع صبح چگونه شود همان
 و از هم بت بار زخمی که توجوه همار
 ملک راست بی خلاف نکار
 بگردار کشف مردان حصن حصین کشید
بت سنان ریح نو کردد ز مرد از و نیب
 حصار کیر د خصمت میان دیده همار
شعر ولوان الفجوم عصتک یوما
 لائک السماء بلا اسادی
 و جبار دیوار حصار را بلجا و کزیز گاه و ما امن و بنا ساخت **بت**
شعر صبح تیغ جواز نیام بناف
 اقباب آسمان حصار گرفت
 و چون ذباب بیای دام عنکبوت بلار و تخت و بسان کوم ابریشم هم از لعاب دهن
 کن ساخت **بت** دشمن از کوم تیغ بر کس است
 عنکبوت آسای من خود پر دست
بت کشید پس آن برده ز بی خود گشت
 که زنت او و ز ما ناس برده و گشت
 و کج شک و اسیه قفص عناد بسته دام بلا شد و چون کبوتر ضعیف در دام تخت و مضراب
 اضطراب افاد **شعر** اگر کز تخت در که تو مرغ شود
 سوامی عالم در کرد او شود مضراب
 فامترک الا و نام من سوا خد و ما ناخذ الا یام من سوا رک و بر اثر آن مخدول
بت باد شاه جهان که فرمانش
 بر جهان چون قضا روان باشد
 در مسارت نصرت روان شد **شعر** علی الاضلالین یخص المدی
 بار خادب الودیه المنورد
بت بر باره که چون شتاب جو آسمان
 از عرش طلوع کند کونکب ظفر
شعر کسا الفجر من نور صفیه
 واللیل البسه من دجاء
 و ماه رایت خورشید فواز افق جلال بر صحن صحای اجمیه طلوع کرد با سبکی که در آن از بار
بت بشید از پیشه شیر اورند
 به پیکان مدار جرح زیر آورند

سازم

معادیم و صالون فی الودع خطوم
 بکل رفق السفیر من بیان
 و سراج که جان بازی از راه حمت دل بازی شرد در صف جنگ و قال شاکل السلاح
 با پستاد بالستوری تمام که محیی و هم از اخصای آن عاجز آمد و نطق عبارت بگفت
 آن محیطه عنقا توان در بس قاف جوشن و خضار نمان گشته دگبوتر صفت بدل
 با زده دامن زده در پای کشتان کرده و بسان خروش جنگجوی لیکن بر جای افسر توکل و مغفرت
 نماند و مانند بلبل طرینا که ابر سماع جنگ و آغانی صلصل تیغ و جگر کزنده
 عظام حجه الافراس و انام حجه الراس **بت**
 ز ناطق و همه نطق فرخش چون طوطی
 ز مردم دهم مردم نهاد چون پستانس
 و کل فی الحرب فوق حینه
 من الضرب سطر بالاسنه یعم
 بمدیده فی المضاضنه ضیفم
 و عینیه من تحت الزکله ارفم
 و در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار کرد و از راه تعلق جرات و جبارت
 می نمود و پیش سنان خونخوار سپر جلادت می داشت و با کمال مخافت شمشیر سالت
 می کشید **بت** بدخواه تو ز میت توست بر زمین
 مجوس کونکب گشته جو سنگ زعفران
 و در میدان ضراب خطر می تاخت و عنان استبداد بسند صر زادی داد و در و طر
 سلاکت رایت می فراخت و در مقام اضطراب و آتش پیکار می فروخت **شعر**
 اذالم یکن الا لاسنه مرکب
 فلا رای للمضطر الا در کوبیا
 که ابلگرد آب دریا ز فوق
 بمار اندر او بر دازیم غرق
 و استگوار سلام برابر و باد عنان افکنده **بت**
 کاللیث لاسه عن اقدامه
 خوف الودی و معانع الابعاد مرکب
 کالصارم الغیب و کالجی الضرب
 و کالضغامة اباسل کرد قلعه در آمدند
بت تو گفستی که دیو بند در کارزار
 می شیر کیر ندی مرکب ببار

کالسف فی اخذاه والبعث فی ازالاه واللبث فی قتلها وازیمین ویا صرصر
 چکماقی تنگ کوردند واز صدای کوسس فماله انای روین قضای جهان با یک تدر گرفت
 واز نعل تکاوران روی چکاک سلال نکار گشت و فلک از غبار لکن ابر تره قبه است
بیت ایست نعل اسب تو اندر زمین چک **بیت** بنایمان زمین در سازد از غبار
بیت وبت حوار تار کا ما سا طعنا **بیت** لولا القباد عداک لم یهدم
 بات السورید و خیم مصعدا **بیت** حتی زرع فی فوج العشم
 و سالی حوض انعام ما **بیت** کدر بمنهال الغبار الا قتم
 واز خشم و کین روی ملان شیر شکار بزنگ دیده شیر شد واز غبار میدان کام کوان
 جان سپار بطعم زهر مار گشت واز دغان کرد و شکوفه خون کیت ادم داشت
 سب گرفت و روی سواد و حین زمین نصاب کللی و کشتن غنای یافت
بیت وغم سما لا تقع حتی کانه **بیت** دغان و اطراف الراج شهرار
 سواي شرق بز غبار سوکب نت **بیت** ازان بشرق فزون تر بود خوسف
 وازیمین ناوک کوه کدار اجل چون سنگ بشت روی درمی کشید و از زخم بیکه دلروز
 تن مردان چکی مانند بشت خار بشت پر خاری شد و خدنگ صخره شکاف
 در جیم بادام شکل بیان مغز درسته می نشست
بیت خدنگ بر بکان در کش که کاه کشاد **بیت** زمین ندارد در خورد سیران فرسنگ
 جان رود که زایب نصل خون لود **بیت** کند خواره کردون جوان کوک برنگ
 ورج شعبان شکل سر سروران و کرد کشان بازی آورد **بیت** و نوک سنان اش افشان
 در عیب جو شین و طقه زره شهاب واری جبت
بیت وازرق کال شهاب اذا جناه **بیت** دراک الطعن عارح سلالا
 ورج ترا مین خلیل است روز جک **بیت** کز انش شهاب نیاید بر و زبان

و اسرفی عشرین رضاه واردا **بیت** و بر ضاک فی ابراده انجس سابقا
 واز برق تنغ آبدار اش بیکار اشتعال بد گرفت واز صاعقه خنجر اشن مار سینه
 مردان کار مانند خنجر تنافت وزره در بردلان بیان کوره اشن تغیبید
بیت و مغز در سر سروران مانند نقره در کاه بکذاخت **بیت**
 جهان از تنغ تو ترسد بر پیش قبال تیغ را **بیت** که از مغز عدوی تو نخواهد کرد بیرون سپر
 مران سرکان تیغ تو شما از تن جسد کردد **بیت** تش بی سپر بر الیزند روز خند در محشر
 و در طعن و ضرب قدیزه و شمشیر تاب و خم یافت واز صیلل خبر به و صریر کلک ندای
 اجل بکوشش زده و در جو شین پوش سید **بیت** واز خنده برق تیغ جان شکار سواي معرکه ابر
 مرک بار شد واز کرید خنجر غم شکر صبح فتح و طغز سبک گشت **بیت**
 بیض تصافح بالایدی مقابضها **بیت** وجدنا صافح الا غناق والغنا
 ضحکن من حلال الاعداد مصلته **بیت** حتی اذا خلف ضربا یکین دما
 چگونه یعنی تیغی جو کوکب درمی **بیت** که بر کشد علم از آسمان رجا سئ
 بوقت خنده جو دندان رنگت و کید **بیت** بجای آب درواشت رمانی
 و دست اجل کربان امل گرفت و بقا و فضا چون تار بود درم آنخت و روان گشت
 از تن چون بخار از بستی بیلا رفت واز حسیض خاک مانند باد و آتش مرکز اصلی و چیز
 حقیقی شتافت و درین ابکون قنص مرغ عالم ارواح پدا شد **بیت**
بیت فلم اریو ما کان اکثر تعصا **بیت** یح دامن فانظ و کلیم
 از نیب لمعه تیغ تو جاسوس نطف **بیت** مرک را در جدم تیغ تو نهان یافت
 و ز بخار خون خصمانت سواي معرکه **بیت** ملی مزاج انجم استعداد باران یافت
 و تیغ عمر فرسای و رج جان گزای تن بی سر و سوزی تن در میان موج خون چون مای ز آب
 شناور شده و صفدران و سروران مندر را خار و خاشاک پسترو سنگ و خشت گشته

ششم نسام و بسطلم حدر بر و صبحم و فرشم تراب
هفتم دمن کی گند منم قنایه کنن فی گند منم خضاب
 ز خاک تره کنی رزم خواه را با این ز سنگ خاره دی حکم جوی را بستر
 و سراج از فروغ آتش خشم خسر وی که بآب کوثر آفریده و سوم تو درش مرکز خاک را چون
 کره افلاک سینه قرار گرداند خود را با خشم و دل پرآب و آتش در آتش سوزان انداخت
هشتم ناف دل شد ز من خشم تو خشمت جویند مجموع از درد دل آتش می بر سر کند
 همچو خاکستر آتش دشمنت با این نند همچو آب از خاک بدخواست می نرسد کند
نهم سیو فلک امضی فی النفوس من الرزق و خوفک امضی من سیو فلک فی العبدی
 و خرم عمر چون خاکستر بر باد صحر در داد و بانس بلا و عبا برک و بار سحره زندگان است
 و آب خیز فضا کلبه بنا خراب کرد و بنده با جاهل و دوجایات که در خاک گزراسته بود
 و بیخ بآب شرک فرود برده شدار و از پای میگذرد
دهم مگر مخالف و بدخواه ملک و دولت نت برآب و آتش خیل حیات فوج شدار
 از آن جناب جو سر بر کند شود نا چیز و زان شدار جو دم برزند بمیرد زار
یازدهم شیر الملوک الصدحت لوابه و بسری الی اعلا به قبله العرب
 و اگر آن خاکسار در پیودن باد سو پس ملک آب روی خود نبردی و بر آتش خام طعی جز
 خاک سپهر بر ندادی و هر باد بدست دیک سودا سختی و برش از یک عرض وجود جو سر کرد
 و در کرداب ممالک جان ممالک سپهر در پیش آتش کیت باد پای سپهر و بطلطیدی
 فی المثل که بعد عالم آب و آتش که رفتی از اسب تند باد و قانع کرد حادث بدامن او راه نیافتی
بیستم سر که پیش آب اندر بطلطد همچو خاک همچو آتش بر و در سوختن دان ز پستن
 و بدکان دولت بیای آن حصن حصین و قلعه امنیع که دیده هیچ بنیده مثل آن ندیده بود
 و از غایت احکام و استواری آب روی سد پکنذری برده و از کمال ارتفاع

دست

دست در کرد و سگر و خوشه اسپهر اخضر زده
 برج آن خوشه انکدم را که گذر فلکت بر روز شرفش دانه ایزن بسند
 مکابره بر رفتند و سپهر دیوار حصار که فزان لنگدان از قد بر بابر تر بود و نیشب
 خندق از قعر شری فروز باستانی بر آمدند حاکم گفت اند
سی و یکم رحمت الی فرغاً سامیه الذری علی و ارجع راسی القواعد را بسب
 جوح علی الرواض عدرا عانس بنور زهر و کل لا یحب کلای طیب
 تکلمنا بمیس النهار تاره یعد تا زمر النجوم المشاقب
 زدی بر حصار که حفر معظّم نمودی ز بالانش جاه معصمه
 ز آسب خیز صفت صفت که دون برود دیده بان خفت رفتی حوض خیز
 و اعلام فتح و رایات نصرت سر معیوق افراخت و اقیاب پیروزی سایه بر صفا
 دولت قاهره انداخت و انوار اختر طغنه از صفی خنجر بر کوهر که جاوید مشرق
 و تابنده و مستنیر و درخشنده باد پدا شد
سی و دویم دمن طلب الفیح الجلیسل فانما یغایحه البیض الخنا غیش الصور
 فیح و ظفر یجو سرع نو قایمند فی لی که منع تو یمنع فیح مجسم است
 نوک سنات بر روی نصرت و ظفر حرفت کانه در بینه الملق مدغم است
 و حسن حصنی حکم و سدی معظم که از سهو برین نفاع و فلاح بنده است از وقت طلعه
 روم تن سید دم از نیام ثبت تار بر کشید و طلاینه سبناه رنگ او زوی کرده
 خاک ثبت بهر بیت داد تا بدین ساعت که سپهر زرین خورشید عالم آرای بر حسن
 سیمگون آسمان راست با ستاد و جز لعل بیکر کش برین قبه ز بر جدی و جمده
 ز ننگاری بخدا ستوار سید
سی و سوم کم یکس شخص قنایه حتی ری وقت الزوال نعیمم بزوال

ضبوط و مفتوح گشت **شعر** فتح ابواب السعاده و تزيين الارض في ابواب القسطنطينية
 فتح فتح شد فتح توجس در نيام بجز بيبعد نشند تترتو در طرز كمان
 ايامنطفه كسور كساي دشمن بند ايا مويد در بيار بخش ملك بسنان
 و بامداد فضل الهي ابواب خراين توستي الملك من قسطنطين كساده شد و لطايف
 صنع يزدان و ناييد اسما في بروند كادوليت پوست و عمان اوام و نوانست
 كشور مهند بر او بخو ابر بفضله اهدا را آمد و صدق بحجزة رويت الى الارض
 الحديث و روشن گشت و اطراف و اكناف ممالك از باه رايت نور كسرت
 زيب و زينت بدمزفت و جهان از فرجه سلیمان تحت طراوت عهد كسرت
 باز ايت و سر بر چهار باش پادشاهي بذات مبدل كن بر عرض سايون جمال
 جمال و ادايش از سر گرفت **شعر**
 بدو افروخته دني بد و افراخته دولت بدو بند است ملت بدو ارسته كسان
 تضمن ال دست منه عارضا هطلا و كحوى الريح منه حفلا بحبا
 لو خاص كرا نلفي او كحلا لظا ولو من صخر افاض وانسكبا
 حكى الحسام اعترافا و العمام ندى و الطود حكما و اساد الشرى عصبيا
 و ولايت اجير اشرف محمد قديم و محاسن ايام گذشته باز يافت و احوال آن
 طرف كه بكلي از طي اصل گرفته بود بقره سابق باز آمد و مجاري امور بر برادف
 ملوان و مجدوزمان رونق طراوت افزود و از اعمال و اشتغال بناز كه در ضباب
 استحقاق استقرار پذيرفت و مصالح و مهمات دين و دولت بر سن ايراد
 روى با استقامت نهاد و عقود معاهد ملك و ملت بر وفق مرام نظام و احكام پذيرفت
شعر اقام قبا الايام بعدا عوجا و خاط دري الاسلام بعدا ابد الهما
شعر نظام حال زمان و قوام كار جهان تمام گشت باقبال شمه يان جهان

شعر حى بيضه الاسلام من بعدهم و قوم ربح الدين حتى تقو جا
 و شعار اسلام و شعار حق بوضوح و ظهور پوست و شاپه دين و معايد سنت
 كه روى بخراي داشت نور و معور شد و راه فساد و زرعنا كه كساده بود مسدود گشت
شعر فساد من الايام عم بصاح و غامر دين برده و موعا م
شعر جهان بدو تو كار زمانه منظوم كه پوست از سبز زرين باز شد بلبلك
 و اعلام فضائل و ايت عوات تكو نسا شد و شاخ بنى و عدوان از دوزخ كملك
 بریده آمد و حقيقت الظلم قاطع الحيوه و مانع النبات بن شمت ايد و مولد شرک
 و كفر منجم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعدت پرستي استيصال بكمال
 پذيرفت و از مرام فسق و معالم جور را اثر و خيره نماند **شعر**
 شرک را ايمان تو چون كوه دلور خشك مغز ظلم را انصاف تو چون ابر در چشم ز
 سطوت و باس نسبت آب كور ايد خون در سر طغيان دماغ در زدن عصبان جگر
 حى حطة الاسلام فارند حاسيا من الكفر طرف كان و موعطوب و حى
 و شد الى مضرب شيع له عرى سنانا و ارجها قبا و صفيح
 و اطلع شمس العدل من افق الهدى و للعدل من بعدا كحفا و صوب
 و مواضعي كه الايش صنم و مون داشت ارايش نهد و صحف و مسكن اهل فسق و فساد يك
 از باب زيب و تقوى شد و خروش موزنان و الحان خويان طاسر كه دون پرواز
شعر حى بيضه الاسلام بالبيض و القنا قعد جعلت ترند عنما المطايع
 ميت قاعدت دين كرو كار جليل ممدت شمشير شهر يار اصيل
 در سايه حمايت و غيايت پادشاهانه باز در سواداري كيو تر در پرواز آمد و از باس
 و سياست ملكانه سيمرغ قف در بس قاف اعكاف عرات و انزو و اخيار كرد و شر
 بسان جفا از معوره عالم روى بخراي نهاد و در جرم اسن و امان شيان از كركر كلفه كلفه

بر غزای عتاب نیاورد **ش** در پناه حفظ از سازند ترتیب در
 کرک در باب مصاح را ز گوید با شبان **ش**
 فطل بر السجل بالذیب آسنا ولا ترهب الا سدا الطباء الکواب
 ساسک و ممالک از خوف و خطر در دو مفسد خالی شد و معابر و مراصد از رفت
 راه زنان و متردان مصون ماند و رعایا و زبردستان از قید بلا و شکر عنا
 خلاص یافتند **ش** دست ز جاه حادثه یوسف دین بعون او
 جنت زرک که گرسند بیش موسی شبان **ش** ظلم هر سکه در قفاسی کرم می خورد
 تا بطراز و سکه برست ز نام او نشان **ش**
 میرد رعایا آئین بطلد **ش** یاز عاق قاطر با جیل اواسی
 و یخضم ظلم من العدل و ارفا **ش** و بر عام بالنایل العمد و الباک
 و از تجلی نور عدل زنگ ظلم از صیغه روزگار زدوده گشت
 و بنیان سپتم و بیدادی انهدام تمام پذیرفت **ش**
 لا تنحی بلدا الا افضت به عدلا **ش** واجلیت عنده الظلم و الظلما
 پس نماند که از عدل من بر خیزد **ش** بعد دولت او نام شب گدوی ز خیال
 و غبار اختلال از روی امان و امان بر خاست را غرض و مقاصد سلیمان زدی
 و رعیت و لشکری محصول بوسه و مطالب و مآرب صادر و وارد و موجد و معانه
 بچاخ انجامید و ابواب بر در رفت بر دور و نزدیک و ترک و تا ز یک مفتوح شد
 و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در بر نور
 خورشید عاطف شب تار فقر و نیاز روی از عالم در کشیده و از فیض حجاب
 گدشت لشکر خشک سال حرمان از عرصه ممالک بخت بهر منت داد و از چشمه
 نهال آب زلال عذب و افضال مینا بر آید مذاق خاص و عام رسید انعام شامل

واصان

واصان کامل سپردی عفو اصفوا جمال همانان بسیار است **ش**
 فالعدل منتشر و العزم بجمع **ش** و العزم مقبل الی مکتبیل
 بسوخت جامه ظلم و بکند خانه فقر **ش** بریدخ نیاز و درید پرده آرز
 ساس البریه قوم ماجد من عمر **ش** البدیبه نذب حارم بطل
 و او با بخیلی خود با عنق **ش** و سحر لم یکدر صفو با بخل
 و ارباب علم که از حضرت نبوت شریف تعریف العلماء انما الله علی خلقه
 یافته آمد و بر استین مختر انسان طراز علماء امی کابنیا بنی اسرائیل کشیده
 از اعزاز و کرام بادشانه بوا فرتر نصیبی و کامله نصابی بهر منگشند و بصد
 فاخر و حوایز کران مخصوص و مشرف شدند **ش**
 بر عا د اعلام العلوم عو الیا **ش** و اصبح امان الشا عو الیا
 ز رزق اصل منکر زمانه نعلس بود **ش** ستانه در این بقعه در زمان آمد
 و سواد و ولای دولت قاصد در ضمیر طبع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان
 غایب و حاضر نکر دعا و شکر نما روزگار مایون آرایش یافت **ش**
 از بهر مدحت تو زبان سازد از عین **ش** اندر دمان غنچه گل سسخ کامکار
 یقول لسان اللمر مد حک دایما **ش** و لکنه فوق الذی هو قابل
 فانت عما بورث الحمد غافل **ش** و لانت عما یعق المجد دامل
 دست سر و اردعای تو نکند **ش** الف استغاثش نون باد
 در که جز بحدتت بند **ش** فی شکر ابشر اب انیون باد
 و سروران کردن گش از افاق روی بدر کاه جهان نپاه آوردند و کرد گشان
 سپرد و بچسب و رغبت بر تو از آمدن گرفتند **ش**
 ز حرص خدمت او سپه نکون می آید **ش** بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

شعر لقد خضعت لك الدنيا ودارت
 قبل مرقى سواه فترت قبته
 واقبل نحوك الاقبال حتى
 غدا بصرا وانت النور فيه
 ولسكر بمايون از ازدحام را بیان ورا بیکان تضایق پذیرفت وزین بارگاه آسمان
 قدر از جبین صفدران و نامداران سز فرسوده شد **سنت**
 ز بس که بر در تو سجده می برند ملوک
 مجال نیست قدم را از ازدحام جباه
 چش آبجاء البیض تلثم تر به
 وتخل سینه حتی العظاما
 وخطی الملوک الصید بقصر دونه
 وتطول فيه السن الشعرا
 و ملوک بسان مالیک غاشیه طاعت داری بردوش و طقه فرمان برداری در گوش
 کردند و در اتباع او امر شهرباری بنده وار که گهتری و جاگری بر میان ستند **شعر**
 و انوار الملکک فطهر من شعارم لما ملوک و ما علیهم **سنت**
 پاله وار کسی کت میان نیست بمهر
 قرابه وار همه خون ز جگر اندازد
 و سریک را فرا خود چنین عبودیت انواع عاطفت و کرامت شایع کرد و از شجره
 خدمت مرضی ثمره نعمت منی یافت و از فیض فضل و افضال مکانه بمو فورتر نصیبی
 مخصوص و برین بندگشت و در اقباب عنایت و رافت بادشاهان شام عنای او بصریح
 نجاح بدل شد **شعر** بر ملا که شمعی از غایب او
 سواد لیل نوشد رخ بیاض سار
 فکم له عند اهل الارض من نعم
 اشی علیه بما اهل السموات
 و خیر و بیروز جگ بر طرف که رکضت و نهضت می فرمود **سنت**
 بی انگ در بند فرزند شد حسام
 رواج فتح و ظفر شام می رسید **سنت**
 چشم بکشاید ظفر سر که که برندی که
 نخت بر بند میان سر که که بکشیابی کین
شعر و عزمه مال بها ما اتغنی
 من العدی و السیف مقرب
 و الشمس لم تکلف لسا تم
 راعفه منها الا نانیب

و غسان

و غسان جهان کشتای بر سر ستم که می یافت بی انگ در انصاف درفشنده سندان
 نجات نوح آمال و اما سینه یافت می شد
 ترا بکنک چه حاجت بضبط کردن ملک
 که رات تو بفتح ایقبت نیک مبین
شعر املت مالانسان بالبیض و السمسم
 و ضفت الارواح فی الالبساج
 و قنا الخطای بر انزنا جو ملک
 و الم منفات فی الالهام
 و انواع سعادات و کرامات در سنایرت عزایم مبارک سعادت می نمود
 و انصاف پیروزی و پیروزی در ظل اعلام و رایات مایون دست در هم می زد
 و عرصه مالک در محموده عالم در ربع سکون مزید بسطت و مجال نصحت می یافت
شعر وقد علت سدی البیضه انما
 ترا ننگ بکشف بدارک و ترزد
 اگر عالم می کبری خدادند را جو صیت خود
 ترا رای نویسنات تراحت نویسنک
 و تمخیمای بانام که در خاطر مسیح افزیده نکلد شتی و طاس نکون کرد و ترا قوت حکاکا
 صدای آوازه آن بودی روی می نمود و در روز نوی تبعه انما کی در دیار اسلام می آورد
 و قلعه حصین و حصاری بیع می گشتاد و مضبوط می گشت **سنت**
 آن شمه کشتای تو که باشی قنوت
 شرطت کشیدن خط پیمان سمر بر
 فی کل یوم فتوح منک و ارده
 نکاد و نهما من چشما البرد
 و قابع عدیت انما و تا و حکمت
 حتی لقد جاء بهجر الها السهد
 و غسان ایالت بنه و لایت در قبضه اقدار و تصرف آمد و ضمیمت غر و قنوت
 در اطراف عالم محدود تر کشید و آوازه مغافر شهرباری در اقطار جهان سایر
 و منتشر شد و اثار او را بادشاهی بر صفحات ایام و یالی می بود و مجلد ماند و جسد و در
 در او بین و بطون ز فخر باشات محاسن نغامت مایون رتبت بکمال گرفت
 و صحایف مجد و معالی و روز نامه عز و شرف زب و بهاید برقت و فضیلت و عزت

عهد فرمان دمی و نوبت جهانداری بر عمو دگدا شده بدو سوید اگشت
بیت عهد تا رون در کشت دایم چند روز کار مامون باد
 بد بیضای موسویت بخورد کیه پرداز کنج قارون باد
شعر فلا تبرع الهدی عز باب ولا امرع الله الوعی عرض
 و چون خاطر عاظم از تربیت جلا بیل و نظام امور فارغ شد و مهمات و مصالح استخراج
 مراد شفع و مقرون گشت و اطراف و اکناف آید و مضبوط دارا و محفوظ شد
بیت چون حرم شد حرم ملکش خدش کعبه در میان حرم
 کس نمادست زار حرم وزیر کس نمادست خوار جز از حرم
 چشمه و مرغزار آموشد چشم و ابوی شیر ز از بیم
شعر اضاوت لذل الانبا بعد ظلمه واحلت لنا الایام عن خلق رطب
 عنان جباکشی بر صوب دسلی که دو نجان اعز و اقبالت انعطاف بدیر رفت
 و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان معوره جلال و مجر و سه افضال بازر رسید
بیت بر عکس برجم اعلام ماه فرسایت سپهر آینه کون نام زنگبار گرفت
شعر والله یعلی رایة نصر تا رایة الشاقب معصوب
 و کافه خلق از نور ظهور رای و رایت مایون از حرکات حجم کلمات نعم پیوستند
 و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جایگاه نزه و مسکن خرم یافتند
بیت بسی نماد که با باران عدل در افت او بر افکند ز نیابانها غرور سراب
شعر ز بس عمارت عدلش خشان کند که بدیر نکرد اندکس را شراب مست خراب
 سکون الرعیة فی ظله و عیش البریه فی دلف و الیة انکس مجموعه
 علی شکره او علی جمع و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
در عزت بحان سگ و رسیدن بویک مایون سلطان معز الدین

راجت

و بعد از تجد گرت که ابلق ایام در میدان خاکی جولان کرد و دست کردون بذراع شب
 و روز کرده ارضی نمود رای دولت آرای که در او ایل حال نظر بر او احوال اندازد
 و در بدایت فکرت حساب خاتم پردازد **شعر**
 علیم با عقاب الامور کانه مخلصات الظن سمع اویری
 ز سر علی خبر داری مگر علی که غیبت آن خدا را که شرکستی از آن نیز خبر بودی
شعر فکان اسرار القلوب تطلد بعیوب من جوانب الانبا
 برا علاء کله حق و اقامت فرض جبار مصرف شد و عزت جهانگشای بر اطفاء
 نازده شرک و عدم قواعدت برستی مقصور گشت **شعر**
 ماض علی العرامات بصیر رایه من ربه التوفیق والتهدید
 قضا کله ز سپر روزگار بر باید اگر نه حرم تو شبهار و عس باشد
 و افواج لشکر تا و طبقات جسم در ظل ربابت مایون جمع آمدند و اعلام دو
 افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغر و نهادند **شعر**
 نوم اذ الشتر ابدی ما حدی به لهم طار و الیه زرامات و وجدانا
 لایسا لون اخام حین تبدیهم فی النایبات علی ما قال بر ثانا
 روز رزم از تیر چون میلاد سر یک جاده بوز دور کین از نزه خون فرما دیر یک کوه کن
 روی دل سبکس چکر بولاد تن خارا روان برقی تیر الماس تیغ اسکنان آمن حن
 و در اثنای نصفت مبارک اخبار وصول موکب اعلی توانوست و یافت آن مشار
 که از دلایل سعادت برد خط ارتاح و مسرت بفرود و عهد خوش دلی و سلوت
 تجدید تا کید یافت و نال امال بانوار و از نار بیل مراد نصارت از سر گرفت
 و شجره امانی با دراک مطلوب و مرام متمر و پروند گشت **شعر**
 بغر وخت از سپهر امید اختر مراد بشکفت از ریاض میامن کل بطر

وصول رایک سلطان

اسلام گشت خرم و ایجاد شد بخین
 در دیده امراء و سلاماند تویتا
 زین اعتقاد جفت بطر شد دل قضا
شهر ایوم انجرت الامال باوعدت
 ایوم احروجه الملك مینما
 واز او اوزه این جزاخر بر برج اخضر قاص شد وز منجرا شکر با سعدا کبر
 جام می خوشگوار گرفت
 گرفت جام بطر عیش با بنر ارشاد
 بدین بشارت مطرب نوای نغمه بر زن
 اضحی حین الملك از سر شرفا بعد اکل بود
 و قوت و کنت انصار حق در کسوت کیشالی و عدو بندی تضاعف پذیرفت و اسباب
 قدرت و کامکاری در قمر وقوع مخالفان دین یکی نزار گشت
 لولا آمدیدی حتی انبال نبار زمر النجوم اذا ما کنت لے عضدا
 بسعی لطف تو توان باشی آینه تخت
 بعون جاه تو برج بر تو توان آمد
 و چسب در قضیت صدق اخلاص و فوط اختصاص بدیره شد و بفرصت اتباع او ادب
 و طاعت خدایکاس که با طاعت افرید کار برابرست با دادا رسایند و بیش سر بر
 اعظم اعلی الله قوا یمه رخسار خاک بوسید
 شعاع روز بهی تا بد از جبین کسی که در بر گشتش او بر بند خاک جبین
 و سعادت دستبوس و کرامت شریف و نواخت شرف گشت و نزد قربت
 و مکانت و الطاف بی نهایت از طوک آفاق امتیاز پذیرفت و از ابر نوال و بحر
 انفضال پادشاهانه بوافر تر نصیبی بهی مند شد و از کسوتنمای خاص واجب تاخت

صلی

صلتی کران و عطیتی بی کران یافت و بسک زبان سکر بند کرا صطناع و شرا احسان
 خدایکاس جهان بیاراست و عجز خویش از تعبر با صراف انعام و ایادی در زنی
 این کلمات و عبارات خوانود
 شدت بسش تو بشتم دو تانه از پیری
 ایادی که لا استطیع کنه صفاتنا
 و لو ان اعصابی جمعاً تکلم
 و در زانگ بنده را همه اعضا زبان شود
 هم شکر نعمت تو اند تمام کرد
 و در روز بروز صفای رای و چسب اعتقاد شهنشاهی در و فور نیکو خدمتی می افزود
 و مقامات مشهور و مساعی پسندیده او محل شریف و موقع لطف می یافت
 و از شجره اخلاص ثمره اختصاص برج منار شاهده کرد و منزلت معمور و درخت
 منظوری او در قبول و اقبال افزا شسته نرمی گشت و انار لطف عنایت و انوار افاضات لطف
 بر جرح انال و صفی احوال او روشن نرمی شد
 اگر عنایت لطف تو پستی که از دست
 نغمه نامتناهی رباض عقیقی را
 عجب نبودی که تند ما دسیت تو
 زنج و بار بکندی در حث طوبی را
شهر لو ان لک لم یجد لمول لکناه عاجل و جک المتهلک
 و لو ان مجدک لم یکن متعادما انما ک اخر سو د عن اولک
 و در شهور سنه اشین و تسعین و خمسمایه عنان کامکاری در ظل نخبیاری بر صند
 ننگر معطوف شد و رایات سمایون سما آسای بال اقبال بر جهان و جهانیان
 یکپسند و روی سواجون بر تدر و دم طاوکس و دیده کنگ و فر و کس ساریات
شهر از شکوه سمای رایت شاه
 کس کس آسمان پر اندازد
شهر و لو ان المنصور یقنی حیثه
 عن ان یکثر جمعه الانصار
 و باز جبر آفتاب پیکر جناح بکشاود سایه شهید بر زمین جرح اخضر انداخت

شریف و نواخت

صفت عنایت بجزو

تا نذرت ماه جستر ترا جرم خورشید معنان جدی
 مرشپ از استلای غصه کند خون دل در کنار مغرب تی
 و چون در ظل ظلیل آقبال بخد و دستگر رسیده آمد و مرکز شرک و ضلال مخیم عز و طلال
 و اطاب سر برده شهنشاهی سر عبوق افراخت و از خیام کونان در آن نواحی حد
 کردون بدید آمد از خیمه و خرگاه تو کوئی که سپهرست
 پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان
 الت تری ملک انجام و قدید بقدر با آرای تلال ثلوج
 و اعدت فی الطول بحب آنها ساء علمنا او بروج بروج
 تا سلها اسد بغیر تو ایس و اشخاصها خیل بغیر سروج
 و بندگان شاه بر مرکبان شایین حرکت عقاب صوت سوار گشته کرد حصار
 کوه آس فرامند و پیران قلعه جنگ باد از میان ایشان دشوار گشتی صف کشیدند
 و جیش لویج استغفیه مسلکا لما جدت من مسلک حسن یغنی
 تندر ریاح الموت من نفعه دمی تکاد تعیب الشمس فیه و تحفنی
 ای سبانت را طفر لشکر کش و نصرت بزرگ نذیقن بطول و عرض لشکرت واقفیتک
 برده کرد سوکت صدر برده بروی سماک کرده نعل برکت صدر خیز بر پشت سماک
 و از جوانب و اطراف آن حصن حصین نیج که الما پس آن در استواری باشد سکند
 دعوی برابری بل نصلف زیادتی می کرد و از بلندی بر جای آن از بروج آسمان و اوج
 کیوان می گذشت و پابان خندش بیست سماک رسیده از قعر بحر محیط جرمی آورد
 و سر لنگره اش بر روی سماک برآمده از فروه فلک اعظم نشان می داد بسان صخره جلها
 تندر دند **شعر** فاضحت کان السور من فوق بدوه و فی الارض قدس الکواکب و التریا
 تضد الریاح الصوح عنما محافه و تنوع فیها الطیران بلغظ الحیا

صفت خیمه

صفت استب

صفت قلعه

در مردم ندیم ماه بودی زراز آسمان آگاه بودی
 و از تنف کار زار مغفر بر سپرد و جوشن در بر تنفید و از ناز نه نیکار از طلق
 بجای نفیس آتش جت و عقاب اجل در فضای معرکه پروانا غاز نماند و شامین بلا
 نخلب قمر از و اوج جیکیان ربودن گرفت و ابر بخبر بر عمر مبارزان بگردار خاند مل
 در که بدینست و برقی بیغ بر جان دلیران بسان ساعه در جنده ایستاد **شعر**
 اذ انزله فی وجه فون هملت بواجدا فواه المنا یا بالضوا حک
 حصم دیدی کز و جلد می در معرکه بین بلارک وی
 آن حصم کاصل شادمان کشنده سپهر کند نایت
 و صفی خون آلود او از کله فیکر کون غبار بسان اقیاب از بیغ می یافت و سکر لعل
 فاش از منظره ظلماتی چون آتش از میان دودی درخشد **شعر**
 منی سالی تحت نفع رایته کشک بخته و افحات الدلائل
 تا ندیدم تیغ و تیرت را ندانستم در کافت از بلغا خیزد آتش از سندان و ستیان
 و از نهب بلبه پیرام زخم کیوان فعل خون و زمره در تن زمره اخیا کز خوش آمده
 و از بیم حره ای بدارشین بارش آب و انش در دل سنگ و امن مسکن ساخت **شعر**
 بیم حسام جواب تو انش وطن در دل سنگ خارا گرفت **شعر**
 تری حدق الابطال فیه کانا بکحک من خوف الصوارم عندما
 و درم خطی بر همه تن گرگین می بست و در دست سواران بسان آردنای دمان می بچید
شعر کان نیانده فی الکلف زب قناه غیر جاد به القوام
شعر تا سناش زره شکاف شد نام زراد شعریاف شد
شعر قراض مراض نسج داود عنده اذ اوقعت فیه کفج الحد رفق
 سواد لا ملاک الجیوش کانا تجر اروح الکماه و بتبلی

صفت حک

صفت اسلحه و شمشیر

صفت نیزه

و تبر جگر و وز در زنی صفت مغفر چنگیان می دودخت و چون سوزن از حر بر رویان از
 خود و خندان می گذشت و مانند برق و صاعقه از عیب جو سخن روشن گزاره می شد
 و روی سپر چون پشت پروین بر از چشمه و روزن می کرد و در پیک اعدا فروز از زره
 خار بیکان می نشاند **شعر** و اصغر من قدام البع فرغ به علمان من عقب و صر سس
 رو دزدنگ تو سوی مخالفان زگان چنگ سوی شبا طین آسمان اش
 و در یک ساعت چهار دیوار آن حصن حکم و بند معظم که نیش و فرارش ببری و تر با
 سیده بود و با بان خندق و سر کنکش کش بماه و مایمی پوسته و فتح نامه آن دیده
 دیده و طلایه خیال خواب و بیداری دیده نه روز بر پوشش برید کوشش هیچ وقت از
 تر جان زبان شنیده از بسیاری عقب و حضر چون چشمه زره و خانه از نور شد و از نون
 نعل نیکا و ران لکها و در خنبا بسان دندانهای بسین دوراه یافت **بیت**
 آنک ز مایه عین نعل سمنندش قلعه بدخواه ملک رخنه جو بسین است
 و طقت سنا که با جادو کل فاشد تلقی اجتهاب نایب الا صفر
 و با مدارد و ماید و نصرت آسمانی و میامن منت و اقبال روز افزون خدای بکافی جنین
 قلعه حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنی و خسروان گیتی بسته بود کشاده گشت
شعر و سیر الله السلطان عن کتبه فقیهینا برد انشکر استنانا
بیت نقش مریم سمند تو نشان الهی عکس مرگ و مرگ تو شعاع ظفری
 و برای منکر که بحقیقت لشکر و حصانت حصار مغرور شده بود و با آن عدت بسیار
 اعداد و استظهار افزوده چون گشت اعداد و و فور اعداد حتم منصور شاهین کرد
 ترک ناز غم و اندیشه بر صحن ضمیر او ناخست و وجه تدبیر و صوب صواب بروی پوشیده
 ماند و صورت واقع دلات جن مناصری می نمود و وجه تصور فاسد و تجمل باطل از بجا
 بهت بردن آمد و در خسار اید و تیره و چشم امل خیره گشت و تسویش و تفرقه شمل ملتزم عقد

فتح قلعه

سنت

سنتم او راه یافت و از نیم مغرور سر و زهره در بر او بگوش آمده و پوست بر تن او
 چون چشم زکس زردی بر کان گرفت و چون در ک او بسان خون در دل لاله افزوده گشت
 خون در ک از نیش تو چون لاله بغیرد و اخلر شود ز بیم تو مغرور اندر استخوان
 اخاف نواد الله بر بطشک و انظوت علی رعب احشاه و اجیب
 و در میدان ضعف و بیچارگی کوی نداشت باختر گرفت و از سر نخوت و راه استبداد
 بر خاست و از زره و بجاری مخصوص تذلالت تو اضیع آمد و تضرع و زاری و سیلت
 نجات و دستاویز خلاص ساخت و بلفقار عاجزانه **بیت**
 غریبان جو طنبور در زهر زخمه کدازان جو از زهر بر روی اخلر
 زبان بیاراست و بش خدای بکافی روی زمین که از تاب سبت او آب در دل بولاد
 آتش شود و سنگ در صمیم کان لعل نذاب کرد و بجان مان خواست و بنده وار
 ازین دندان رخسار خال بوسید **بیت**
 خضعت بمنصلک المناصل عنوه و اذل دینک سایر الادیان
 کجاست در همه آفاق سر کشی امروز که نیست کردن او ز بر طوق قوایش
 کدام حادثه دندان نمود با تو بعصه که صولت تو زین بر کند دندان اش
 و چنانکه از اطلاق گرفته و شمایل سندیده خدای بکافی متعارف و مشهورست و از
 کمال عاطفت و رافت پادشاهی معاد و مالوف و محفو قدرت سیر از لوازم مکارم
 و سیر بحاکم او صاف شناخت **شعر** خشم او کل علیها فان عفو بحی العظام و می بیم
 عفو اظل ذوی الحرام کلمه حتی لقد حسد المطیع المحرم **بیت**
 با عفو او زمین جو سوار و شکر بسک باختم او سوا جو زمین تیره و کران
 و جرم و صاح او محتاج بخشش و ذیل بخشایش بوشابند و ان اولی الناس بالعفو
 اقدر هم علی العفو بهش نظر آورد اسد مرود و از احمته و اب براد اما قدر

صفت

شیرت دوز حرب و لیکن جو بر عدو پرور گشت کشت بر و همسر بان بدر
 و شایب لطف عفو رسالت زلت و سفوات او بارانید و جراید جرم او با جرمین
 فروشت **شعر** یا اکثر الناس اجناسا لئلا نکس واجس الناس اغضاهن عمل الناس
 از بس عطا که دی کوی که بی سببی و ز بس عفو که کنی کوی که بی غضبی
 و کور بال رای تنگ که از محبت جا صلیت جانرا سپه بلا و عرصه تیغ عنا ساخته بود و قدم
 کفر در گرز دایره ضلال راسخ و راسی می داشت سر بر خط فرمان نهاد در خط امن و امان
 آمد و از ملک و ملک با استعای تم جانی فنا گشت نمود
شعر ز دینی بکنجی گرفت قواری نه جو یای مالی نه در بند جاس
 من الناس من یرضی بمیسور عیشته فمر کوبه رجلاه و الثوب جلده
 و چون از دین شانه صنع لطف خویش در کفایت این مهم از زانی داشت و امارات
 فیض فضل او بر و جنات روزگار و صفحات لیل و نهار ظاهر شد و احوال دین و ملت
 بر وفق مرام ترتیب و انتظام پذیرفت و قوا عدلک و ملت بر حسب مراد تمسید و تا کید
 بسزا یافت و امور شریعت بر سپن سداد استوار و تمسیت پذیرفت و ضمنی آن
 ز بس از جنت و لوگ کفر ناک گردانیده آمد و سلمان و حزبی و معاویه و ذمی با مور شایع
 کشید و با قامت شرایط مال کداری و اطهار اثار طاعتداری که بندگی استند و سج
 آفریده را در حرم عدل و امان مجال تردد و عدوان و محل عناد و طغیان نماند
شعر لو کان من قبل یرعانا و یحسنا لما تدی الینا الشیب والهم
 جان این شد از عدلش جان کاند ر همه صحرا نه خضانت بالاله نه دوس است ماسون
 و رای دشمنان او کسی کایم می خسبد همین نامت با مغفرتان ما سنجین
ذکر ابیات تنبک بهیبا اللہ طغریا ترجمه کسه
 و ایالت ولایت بماء فک رفعت و عطاره جرح نطقت و ما سید سپهر لظاف و خورشید

ان سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری پسند حشمت و کیوان اسمان ربیت
 عز الدنیا و الدین الب ارسلان سپهسالار بها الدین طغرل تنویض افناد که صنع دولت
 و رضیع نعمت و برکشیده درگاه و برآورده بار کاست و در سخت منزلت
 شریف و در جت نیف یافته و جمال حال او بزیر اخصاص و جلوت اختصاص آرایش
 پذیرفت و روی کارنامه دولت بمساعی پیوسته و خدمات پسندید او مورد شدن
 و صدور زمانه تعالی و معانی بذکر فضایل و فواضل او مورخ گشته است
 جراد کفی عادل دی که در قسمت زحل و ظلم نیاید نصیب او الا
 که جام باده بساقی دین در دست نبی بیغ سر بزند طلب را نکرده خطا **شعر**
 موالیدر الا انما البحر زاخرا سوی انه الضغام کله الوبل
 و در امور ولایت داری در سوم سپاه آرای اثار با پس بخت و امارات فرزانیکی
 و شجاعت ظاهر شده و بر منشور مردی و مردی طغرا انا ابن جلا و اطلاع النسیا کسین
شعر سوال شجاع بعد البخل من جنین موالجاد بعد الجبن من کل
شعر کنش خاکنک بوق سخا و فرورد بروی دشت نمان خانه خجال و خور
 دلش خاکنک بهنگام کینه بست کند بزیر پای بر آورده کسین و سمور
 و مسافره فرمان شنیدند از اعلام اعلام سنت و اطهار شعار شریعت جدو با لغت نماید
 و تغییر نیاید ارکان دین و مکتب بر بصفای شرب اسلام راه ندید و مواضع اصنام و اونا نزا
 بدار پس و بقاع خیر بدل گردانید و از انبوت حضور علما که ورثه انبیا و حفظه شرع اندرین
 کند و بزیر در پس و قوی ایشان که سعادت دین بدان پیوسته است بیاراید و همیشه
 قواعد عدل و معاویه انصاف را مورد و مقرر دارد و در جمیع احوال جان سار که آثار
 خوب و ذکر جمیل باقی ماندت سخن مانند از ماسی یاد کار تر با کنج دانش برابر مدار
 و لغتی من ناله ما قدرت بیاه قبل موده الاما قتی و انما المر حدیث بعده فکل حدیثا حسن من و عی

همه خواهی شدن که سازی از گردون سر بر
 همه سخن خوانی شدن که بندی از پردون که
 چو کن با چون سخن کردی بگو باشد سخن
 ریخ بر با چون سر کردی بگو باشد سر

ذکر فتح کالیوترا

و چون مصالح و مهمات ولایت با تمام رسانیده شد و امور رعایا رعایتی بواجب یافت
 و موجبات ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمدیم در شهر رسیده اشتر و تسعین و شصت و هفتاد
 مواکب اعلا لارات بالظفر محفوظه بر سمت کالیوترا که واسطه عقد بیعت و در فلاحه
 مندرست روان شدند و بوقت رسیدن نظامران قلعه حصین که باد بسنگ تنگ
 حقیض بنزوه آن می رسید و بر بندر و سایر بروج آن می انداخت و دویم سیر سیر
 بیالای آن ترقی نمی کرد و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره می گشت نزول کردند

و مفرطه با پنجم بقصد و نهما
 ایدی الملوک تسدعه مناهها
 بگر لغیر کت لک لم تر ل
 تسو لغیره شلهنا فنا لها
 در و بند کس از سپستی خدای کان
 در و بند کس از سپستی خدای کان
 ملوک را از رسیدن بدو گشته امید
 سپاه را یکسان در و بنوده توان
 و فرضیت جهاد را تیغ خو خوار در روی اعدا کشیدند آن آسمان رنگ بگری که از کوه
 رخشنده صد نیز از زمره و پروین می نمود و آن آتش فعل آبداری که بر خم خاصیت برق
 و صاعقه پیدای آورد و در پلارک حدیثی از انبیا مار نهان می داشت و بر الماس
 صغیره که در مورد عیان می گردانید

ولولا با یضیک من بحرک
 نعلنا اطهر الکعبه ایما لا
 سلیل النار دق ورق
 حتی کان اباه اوره السلا لا
 محل البرد کجبه تردی
 نجوم اللسل و اسفل الهلا لا
 یقیم الفصل من طری فی تبص
 یکنون بنان مندا شکتکا لا

ببین فو قه صحضاح باء
 و تبصر فیه النار اشتعالا
 غراراه لسانا شرفی
 یقول غراب الموت ارجالا
 اذ ابصر الامیر وقد نضاه
 ما علی الحوظن علیه الا
 و دبت فو قه حمر المنا یا
 و لکن بعد ما تحت نما لا

یزیب الرعب من کل غضب
 فلوله الغمد یکک لا

کوهی کا ندر صفت مانند آب روشت
 باز سنگام عمل ما سد سوزان آذری
 که نه آست و نه آذر پس چه آید خواه را
 مست از و در دیدگان سبلی و در دل فکری
 اصلش از سنگ و چون آتش و زرد و زرد حک
 سنگ خارا از نیت او شود خاکستری
 پشت اسلامت وزن معنی نمایدش نما
 روز آینه خطیبان از پسر مر سبیری
 سر سیر چون کوه دست و چون منو ماید نو
 کوه مر آرد در بصر پیدا کند سر کوهی
 راست کوهی پیکر رخشان او چون آینه
 کا ندر و دیده خیالی بیند از سر پیکری

و خنجر مصقول از مغفره دلاوران نیام می ساخت و از تارک مغفره تا دامن زره بیان
 چنان خنجران لاله جاک می کرد و از خون جگر نیلوفوی رنگ طبر خون می داد و خوش
 زمین را باب بغم رنگ می گردانید و بر صحن خاک کفار و ارجوان می افشاند
 آن اندر قیام آید از حساسش که در صفا
 هر قطره که در رخ کند بحر اخضر است
 و سنائی که سنگ و سندان بازخم او ضعیف تر از تار پریان بود بر سینه و جگر لاله
 و زعفران می گشت و از خون استخوان عدو کلزار و من زار می نمود

چو صفت بیند در طلق خود سنان تو خشم
 اگر جو مانی با درغ زاید از مادر شمر
 بست رماحه فوق العادی
 و قد ضرب العجاج لها و اقا
 تمیل کان فی الا بطل حسرا
 عللن بها اصطباها و اعناها قا
 و اگر چه استخلاص چنین قلعه محکم که دیوارش پراز کرد لیر و ضخم که بیادش را در پیش

صفت خنجر

صفت سنان

صفت قلعه

شمر

بش خاطر او نام بدیع و غریب نمود و از غایت نجات و کمال حصانت کشادن آن بجهت عقل که گشای سعادت بود بنیاید آسمانی سمای طغیانی و زنی سایه بر بندگان دولت انگذ و انما سعادت و بهروزی از جن انصار حق که انهم لهم المنصورون روی نمود و نصر عزیز و فتح بین طراز آیات و کتاب اعلام مهابون شد **بیت**

انا فتحنا لک فتحا مبین بر علم خیر و مشرق بین
ان علم یمن که کردش خدای صد علم فتح و طغر بر جبین
علم به نصر الهدی فکانه علم النبوی و حوله الانصار

و روزی سپیدمانی و نبل آفاق سعادت نمود و جهان را از لایل و امارات کشور کشانست و عدد بندی روشن برکت و آنا عوام باد سامانه و در دفع مشکلات و معضلات حوادث در و واضح تر می شد **بیت** فلب حادته نهض لها سقدا قفا فر الهم
بیت تنغ باس تو نا کشید شدت خنجر حادته است جسم نیام
که بود در حرکت نبود خاک جکند حرج کت بنامند رام
خاضع آید کلاه کوشه عرش کوشه ابالش ترا بسلام

و رای شکسته مال که زایت کفر و ضلال افراخت بود و بلسنگی شمار روزنده بملان بسیار مغرور گشته و در کین گاه مگر و غدر گشته و با بره شرفقت را اشتعال داده و بخ بی و غناد در مساحت ضمیمه او را رخ و را شی شده و نمان ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده و چون صولت و سطوت سنگد اسلام شامده کرد و پروبال باز جزه سمای فرگشاده دید مرغ صفت پای **بیت** دام اضطراب شد و در منزل فکر و مضیق تحیر ماند و خطرات اخطار بر احوالی ضمیمه او والی و پستی گشت و روی امید و روزیخت او تیره و سیاه شد و از بایس و میرا پس مکنان رخ او رنگ آبی گرفت و از زلف و تاب غف باد شاست بوست و اعضای او چون انار بشکافت **بیت**

قد سرت ماسرم بالسیف منصلا فسر ماسرم بانحرف و الوهل
زیم تو جودل سنگ خاره خون کردد زمانه نام نمد کوسه بدخشا نش
و حقیقت شاخت که در میدان غفلت عنان در دست ساملت داده است و از کم عقلی
کاری بزرگ و خطری میب را ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت و از قد عنان
و بلا مخلصی جیب از محافت شمشیر و اطفا ر سنان خون در راه مغر و مهرب پسته بد
و دست آویز و پای که بر شکسته یافت **بیت**

کجا که یزد دشمن اگر جو مرغ شود عقاب میببت سم تو چون گرفت سوا
لقد اقدمو الوصاد فوا غیر اخذ و قد بر الوصاد فوا غیر لا حق
و نگاه راجع عفو شامل و خام کامل شاه دست کبر و پای مرد نیافت و بضرورت حال
از اوج استبداد و اصرار بخصیض عجز و سکنت آمد و حلقه طاعتداری و فرمان داری
در کوشش کرد و شرایط و درام بندی بقدوم رسانید و خواص بندگان التجا و استعانت نمود
و قبول مال و سیلت نجات و ذریعت جیات ساخت و ده زنجیر سل **بیت**

چو کوه طور بسبکلی میبب و از صورت جو شیر کز سینه غنچه و ز می سکران
سند ز اوج فلک بر کداشته فرطوم همه ز جنبه گردون کداشته دندان
بیلین اساطین و یلعین تعبان علیهن نجایف یسهرن بالوان

بوجه خدمتی بوقف عرض رسانید و چنانک از محاسن عادات و سیر خدایکافی فیض رحمت
مستاد و مالوفت لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و با وجود اسباب قدرت
و کامکاری بر تان الا اینکه باشد کمین ملک نغفه عند الغضب ظاهر کرد **بیت**
له بطش قاص تحت قلب راجم و منع نخیل بعده بذل مفصل **بیت**
بکلبه ک عفو اندر آکنده که خشم چون غنچه پیکان خویش
فله میبته من لا یرحمی فله جود مرجی لای مهاب

صفت فدوی

و بتغای جان وین امان استظهار افزو در غرقاب هلاک قلب بجزعه افر
 بر خواند و فاخته وار کردن بطوق عبودیت بیاراست و بلبل صفت بر کلین خدمت
 سرایدن گرفت و چون لاله و سوسن لب مدح و زبان بنا بر کشاد گوشت **بیت**
 آسمان زاجه شا گوید بخاره زمین مدح خورشید چه در اندیشه انکت سها
 وله لدی ولست انکفرنا وان اعطت خطیاتی و قل عنایت
 نعم اذ رمت النجوم معاسلی شدت علی مصلحنا اعضائت
 و بر قوار که شده است تمام قلعه و ولایت بروی معر فرموده آمد و تمهید قاعده نمکین
 او را مثال اعلی اعلاء الله تناد یافت تا بر سلوک بچ بندگی و اقامت خدمتی
 سوا طبت نماید و در تصرفات احوال اثر اخلاص ظاهر گرداند و حفظ امور
 و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافه اجتم و ارباب تبع و قلم واجب شناسد
 و کار و ولایت و رعیت بر فضیلت راستی برداخت رساند و سر رسم و نهادی که بر ک
 جور و شباهت ظلم دارد بر اندازد و در متابعت فرمان از تبعه و تبعه اسمالی و تنوع
 باز آید و سوسنه از قضا و تاخیر واقف قوت فرصت بر خیزد باشد **بیت**
 و عاجز الی مضیاع الفرصه حتی اذ امانت امر عات القدر
 از امر و زکاری بغیر امان که دانند که فردا چه کرد در زمان **بیت**
 کلیستان که امروز باشد ببار تو فردا چینی کل نیاید بکار
 و چون اطراف و حدود از اعدای دین که بتلایح تحصن ساخته بودند بیاگشت
 و رایان سدر زمره عمید و سلک موالی معدود و منظم شدند و جرح احوال امر و امور
 بزیر چسب عنایت و لطف تربیت آرایش یافت و فروع و رفاهیت خاص و عام
 در پناه امن و امان و سایه عدل و احسان روی نمود **بیت**
 تا حشر تکلف نشود آفتاب اگر آید بر سایه عدلت بزینهار

در عقوبت

نوعی قاعده بر

در اجتناب

اضافات

اضافات لنا الایام فی ظل دولته بعد کک فیها للرعیه املاک
 و بالارض الالغاب انتم اسوده و ملل سماح الغاب نجه رسال
 بطالع سعد و طایر سیمون خدایگان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک تابع احکام او باد
 قصد نهضت و عزیمت حرکت فرمود **بیت**
 لرعنات لایرد و جو سها اذا ما ابتهی حطبت من الدهر فادح
 نوافذ کا لا قدر انی ادار تا تدور و لم یسدد علیها المسارح
 و اراه صدق تحلی الغیب دونها موافعانی المشکلات مصانع
 در کباب فرقد سایش بر سمت غرته که مرکز زیات دولت مستقر سر بر جلات
 و قبله جهانداران کیتی و کعبه تا جوران روی زمین است روان شد **بیت**
 ز عشق من رکاب رضعت کمر که سبز خک فلک از نیال دارد زین
 و چون بدار الملک اعظم که **بیت** فتم المجد شد و داراخی و ثم الدین مضروب القیاب
 باز رسید در شیدار کمان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی فرمود که خدایام بخش
 فضایل و ذکر محاسن آن مورد ماند و در تجدید معالم خیرات و معاهد چسنت سعی
 از وجهی فرمود که انوار شواهد و دلائل آن بر روی روزگار لایح و پستبکشت و نام خوب
 واحد و نه جلیل تا غایت اعمار اهل کیتی و نبات ادوار فلکی سمت نیاید یافت و صیت آن
 نکارم و معالی در سموره عالم چون ابر و باد روان روان شد **بیت**
 ریاح راجه مهی فند بناست جیت الاع کبر و صیت نکارم سیرش
 ان النکارم اخلاق عرفت بها و المکر مات حیدت نیک مسطور
 از دست تو دست کان تنی دست و ز صیت تو کوشش آسمان که
 لاجرم میامن این خصان پسندیده عرصه مالک نزد فحمت و اتساع بافت و امارات
 لطف ایزدی بروجات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر وفق رای

صفت عدل

جهان آرای زین و آرایش پذیرفت و مطالب و آرای بر قضیت مراد بیخ مفرد و
 موصول گشت و اطراف و اواسط ملک بد بر صای رونق و طراوت افزود **شعر**
 و رایک بچم فی دجی الخطب ثاقب و عزیمک غضب فی ظلی کل قائم
 و قد کان ملک الشرق قد زال عقده و کنت له بالرای افضل ناظم **بیت**
 همیشه روشنی از رای اوست عالم را مگر که عالم چشمت و رای او بصیرت
 و خسر و غلو بند غمان جهان کشای از کالیور برست و ملی مصروف معطوف گردانند
 بر تعاقب رایات اعلیٰ خدایکمانه اعلا اله **بیت**
 در سپهر حضرت آمد کامجوی و کاروان از شکار خسر و آن آفتاب خسر و آن
 خون و آتش در بلار گل سر و باد اندر خاک کوه و گردون در حینت پروردگار زبان
شعر و قیام صدق بصدور عن الیومی و ایدای المنايا دایمات الا ظاهر
 فحاجتهم احدی اس من العلی صدور العوالی او فروع المنار
 و شبنام فرخ و ظفر جهان در زیر شمشیر گرفته بود و سمای دولت سایه اقبال بر سر خلائق
 پستوده و سیمغ مراد بجاغ کاکمکاری اطراف برود بخرد حصن حیات آورده و خسر و
 رایت ماه بکر روی سوا پرتو و اراسته و دم طاووس بر اراسته **بیت**
 فناده سایه جبر مبارکت بر تو چنانک سایه الطاف تو بر اهل من
 کدش جبر تو بر کس آسمانی دید حجاب کرده و خورشید را ز یکدیگر
 بین قدم مبارک چشم دین و دولت روشن شد و عرصه ملک و مساحت ملت بسان کلشن گشت
 و جبر با چشم زکس و کوشش نقشه سمت بیداری و آفت گری نمایند **بیت**
 خسر و اکوش بقدر است و زبان سوکن که بعد تو برستند ز کنکی و گری
 هر کجا در همه عالم نخلی دیکر بود کرد اقبال بونی منت کرد و گری
شعر منتقف فناد و اصلح فایسد و ذلل جبار و قوم داع

عزمت خسر و
 بر سبلی

و خسر و لشکر کش از صف بکار بصفه بار خرامید و موقوف رزم و مردانگی مجلس رزم
 و مردی بدل شد **بیت** رزم گمانی ببرد بنده از و کاروان رزم نشانی نداد بنده از و کاروان
 تو لم یکن فی الدیر الا درم و مدحت لانا کذا کل الا درم
 اسپا فذ بکلین فی اعدایه ویدا کذا فی مالہ بحکم
 و را لشکر بری جسمه که خورشید که خورشید ملاحظ جز با طراف طره او بار ندادی
 و بنور عارض آتش بیکر آب روی ماه دو منقه بردی مانند بلبل بر شاخ گل می سرساید
 راه جزین در لب و او آرزوم جنگ ارم در بر و آینه گشت
 و بنقشه داودی بی بجز پیش اشکار ای کرد و بسحر زمره سنگ ریزه را بسان جباب بر سر
 آب می آورد و باواز رود و سر و در خم صبر بر باد بی قراری می داد و سماع غم انجام
 روزانده چون شب وصل کوتاه می گردانید و بلجی و گلشنای خاک در روی زمره بر بریط
 نوازمی انداخت و بزخم موسیقار مرغ از اوج هوا خضیض می آورد و بنقشه او تار در
 صمیم دل آتش می فروخت و بخبرک غناب و فندق بنان ید مضای نمود **شعر**
 و لها بنان لو اردت لها عقد بکفک اسکن العقد
 عمده خونما بدان غناب تر بمجو حنک خویش بر کردن گرفت **بیت**
 زخمه کوشش بر انداز سنگت بمجو آتش در دل امن گرفت
 بستنطق العود با طرافنا بنغمه فی کدی فارجه
 و بنوای بازیدی که نسبت روح و نصیب دل مجروح بود درخ نشاط و طرب می افروخت
 و بر آه خسر وانی که رهن غم و در مبر شاد مایست رایت عشرت می افراخت **شعر**
 غنمت فلم یوس فی جارجه الا تمیت انها اذن **بیت**
 کردون سرار دیده بیک کوش می بداد در خرمی زلالت جنگ و سماع او
 و از لذت سماع دلاویز روح باروح اشنایی می یافت و از خوشی آواز را لشکر

صف مجلس

صف غنایان

صفت شراب

صفت ساقی

زیره خنیا که بر فلک رفاص کشت
 بکه صبوح زیره ز فلک سحر بر آمد
 و سخن کلاشینا یعنی و اشارا
 رفع الصوت بضرب باج القهل از کارا
 و از کربیه بلبل صبح نشاط در خنده آمد
 و کل فرجی از غنچه امید روی نمود و رایحه سلوت
 از سخن مراد بشام دل رسید و نسیم خوشدلی از بهب کارانی وزیدن گرفت و نبال
 نشاط در بوستان عیش بالا کشد و شاخ زینت در باغ طرب بیار آمد و سرو سپر و
 بر جو بیار آپس نازکی بدرفت و سپاه غم بنات و از از ساحت ضمیمه متفرق کشت
 و لشکر شادی تر با صفت در سلک آمانی مجتمع شد و خرمن تیار بسی باده خوشگوار بیاد
 برداده آمد **شعر** ماده چون که غم با عکس چون خوشیدار
 هیچ نتواند خنجد چون نص با امتاب
ت و لیس اللهم الا شرب صافیه
 کانا مدع من عین بهجور
 و ساقی ماه پیکر افواج می ناب برنگ عمیق ندراد و ساغر شراب سان جام زین افیاب
 روان کرد **شعر** بدر کاسین من لخط و نسیم
 بغینها عن جاب نغره الزنبل
 و بشی مشته الشوان من شرب
 کانا قده من طرفه الشمل
 و از فروغ باده در جمن رخسار او کل و کلنا بسیار آمد و در باغ عارض دلفروزش
 لاله و ارغوان رست **شعر** باده کاکشت ساقی گردد از عکس جنانک
 شاخ مرجان سر برار در زبان کان زر
 و لاج من الشمس مخلوقه بدت لک فی قدح من نهار
 سوا و کلف جابد و ما و کلفه غیر جار
 اذ انا ناطقه و من قبه تا ملت نوراً محطاً بتار
 کان المدیر لها بلکین اذ انا بالستی او بالیسار
 ترفع ثیاب من الیسار لرفودکم من الحنار
 و از عکس من رنگین جام بلورین مطلع خورشید رخشان شد و ابریکه شامی کان عقیق و معدن
 لعن بدخشان کشت **شعر** و کان بهجتها و بهجه کانا
 نار و نور قبدایر عا
 او در حق بیضا بکر اطبقت
 جبلا علی یا قوتة حمدا

جواز

جواز قینه در اید شهاب را ماند
 جو در بیاله رود افیاب را ماند
 بیار باوه که با باد در کلیم و کلاب
 بوی و رنگ کلت و کلاب را ماند
 در ابریکه شامی شفق نمای صبح
 شعاع آتش کوش ترغاب را ماند
 برنگ چشم فرو پس و نموده بر نذرو
 ز رخ شب که خضاب غراب را ماند
 بلون لعن ندراب و جباب بر سر او
 برقص در شده در خوشاب را ماند
 مانق من بحک الحباب کانا
 عصف خود تحت در المداغ
 و از بوی شراب نکت غنچه شام جان رسید
 و بزنگاه دل بسان دستگاه شنگ
 فروش معطر شد چون رنگ رنگ از اینده زندگانی زدوده کشت **ت**
 یا نه کلگون عرقی زاده کلک ک نشاط
 که شمش نب نکت غنچه دارد
 اس علی انحر مالاسا و سها احسن اسمایا
 لا تجعل الماء لها فامرا
 و لا تسلطها علی بابها
 کرخه قد عشق حقه
 حتی مضی اکثر اجزایا
 فلم یکنه یدرک خمارها
 منها سوی آخر حرامها
 دارت فاجت غم مذمومها
 نفوس حراما و انضابها
 و انحر قد شرب بها عسته
 لیسر اذا عدا و ابا کفایا
 و لعن شکر خنده او بر ماه و افیاب طناری می کرد
 و عقد سبدین از عقد پروین بر می
 داشت **شعر** بعدا که بخند زان دو سپید
 ثری بسیار کرد و نازیا
شعر المع برق سری ام ضو صباح
 ام ابتسامها بالمنظر الصافی
 و ترجع اللیل بیضا ادا انست
 عن ابض خض السیطن وضاح
 و فعل یا قوت از جرح در نیم می کشاد
 و از حمله نوشین در رود رای بدانی آورد و از
 شکر عقیق رنگ سلک رای می نمود و از میان صدف کهر نمایی شب افروز عرض میداد **شعر**
 نفس العدا الشعر اراق سبسه
 وزانه شب ناسیک عن شب
 نغره عن لولو رطب عن برد
 عن اقدح و عن طلع و عن خبیب

صفت سیم

خنده عقیم نطف بهم کرد شبانگ دریم دو نیم کرد
 و سکل عن غدا بکانه حتی الخوان مع شناعم
 که خنده از آن سکه اسکر افشان جانهای عاشقان بغارت می برد که بزلف جوکان
 زن کرد کوی و لسان ز بخندان راه کاروان روان می زد **بیت**
 ز بخندان تو چون کوبت و چون جوکان برافست کربان تو بر ماست پر پروین مراد امین
 بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل بخندد چون بخندی تو ملاحظ را روان درین
 اگر طره بیفشانی و کر رخسار بنماست ز می رشک شب تیره خنجر می شرمه روشن
 ز عکس آن می وادی بیا که جز عجبش بیان چشم مرد مهاجم پستاند در گلشن
 و نعل من شب تو که باردا را جا و شهدا و نعل من صد غنک فلان کج و لاردان نذا
 و نطل بنظم من لالی لفظک السلسال عقدا با در مقدم العذار بعارضتک و قد تبدی
 و الوجه بالعلمان زدی بالعذار فغدی وز مرد لعل آید از ش آب زرد کرد و لعل آفتاب
 می برد و سنبل جعد بر تابش بار غنچه تر و مشک ناب می شکست و لام زلف جوکان سبلس
 جهان فواخ بر چشم بی دلان شک ترا ز طقه ایم می کرد و نون ابروی گاندارش از قدالف
 بگر شیفکنان سبالت جم و دال بدل می داد **بیت** ذو حاجب مان رایت کونند
 ابد او صدغ ما رایت کلامه بربالا و کان ابروی جز ترا من بکسیم ریم و عالی تر و کان
 غلامه وجه و ورد جنی و نون الصدغ محمده محال و طره مقول او سپایان
 کل و یا همین می شد و زلف سلسله برده دار لاله و نبرین می کش **بیت**
 و مرتد بطره مرسله الرفارف سله کانه من ورد مضاعف
 سایبان یا سمش را همه از سنبل تر دید بان تر کس ترا ز کل پر بارست
 همه سرمایه ز رخسار روز مویش کبرند کل اگر رنگ تو کوش این صبا عطارست
 کل بی منصب خساره اوجت نافت پای کل با بر از جستن او پر خارست

نارینه

تا شنیدست که بر خاک درش روی نهند کل سبکین بر تن تو بر تور خسارست
 کنتی خیال طره او بر عارض روز روشن از شب نار نقاب مشکین سینه است و عقرب
 زلف کان کرد از ش بر کل سوری دام عنبرین نماده
 زلف او بر کل زعد و خام خم در خم فکند جعد او بر همه ز مشک ناب جن بر جن نهاد
بیت بس لم مویلف عطار صدغه فقولوا له تسبیح بترایق ربقه
 چون کان اندر کشد زلف از بس است افکند ماه بنداری که از عقرب شدست اندر کان
 و خط زمر در رنگ او از سنبل پرچین برار غوان برچین می بست و از بفشه تر
 بر من و سو پس نقشهای سیم سوخته پدای آورد **بیت**
 ز می بفت خطی که ز خیال طرده او زمانه سایه مطوبی بر افاب انداخت
 و کان نت عذاره فی خده و در دیش بعضه من بعضه
 کنتی دست فتنه بر برگ من بازه سگ و عنبر می بنزد و یا از قیر بر گوشه و ماه
 شیر صد بند و زنجیر می بند و معدد رقت معالی حسنه فقولوا جعدا علیه رفاق
 لم یکس عارضه السواد و انما نفضت علیه صبا عما الاطلاق **بیت**
 آمد خط سیاه بلا لالی رحمت وین نیز منصبیت که لالاش عنبرست
 مغزول کی بود در خن از نیگولی خط زیرا که بر تو ملک ملاحظت مفرست
 طغرای ابروی تو با مضای نیگولی بر مان فاطعت که آن خط مزورست
 و ماه در خدمت آن نکار بسم عذار سوکسن و ار کبری بست و عطار در تعلم سنگبار
 کلبر که عارض او می نکاشت عارض او خلیفه حسنت زین بهد را سیاه می پوشد
بیت ایچن منه علی ما کان اعمده و الشعر حرز لمن یطالبه
 اعلی و احسن ما کانت شمایلہ اذ لاج عارضه و اخره شار به
 و ناسید طقه بند که زلف بفشه فام او در کوش می کرد و خورشید از رنگ کلنار

صفت خط و عارض

در خاشاک عرق شویر عرق می کشت و هم از کس نم خواش بجان امان بجات
 خواب چشم ز کینش در سحر سحر از مای ناب زلف غنچه نش برین سبیل فشان
 آن دو چشم اندان در جادو و نند و نندی فرم آن دو زلفند و زنگی است و ازستی توان
 که مطلقا خف و الحاط ساحر و سطوة چیار و نحوہ ساطر **بیت**
 خستگان از جادو و خردش انداز بزرگ کشتگان آن دوزنگی پریش انداز جوان
 و مشتری از شرم نور چهره لاله زنگش از بساط جرح من خضایی جید و کند زلف
 شکش طوق کیوان و منطقه جو زای شد **بیت**
 لاله باروی در فشان می اندر و خست سنگ بار زلف بریشان می اندر بکار
 این می گفت که رنگ من از آن روی بده وان می گفت که بوی من از آن زلف بیار
 اشرف و جناک بال نور سحر عن الحلق عن ضیاء السراج
 ثم سلت فوق خدیک صد غا من عبید علی صفح عالج
 زلف راغ بگرد و سایه بر شمشیر طوطی انداخت و کورد شمشاد و بنفشه عارض جوانی کرد
 کرد نیلو فرزند نایش خورشید و نار کرد خورشید اندر آمد برک نیلو فرزند
 لیل صد غبه فوق خط عذار ظلمات بعضها فوق بعض
 بر عارضش بدیدم سایه فکنده زلف در خاطرم فناد که خطش بر آمدت
 افشاند زلف میسکن و افکنده از بس گفتا که دامنم چه محاط در آمدت
شعر فالو الیچی و الکفت شب و مادر و اعذر عذاریه
 مراة خدیبه خلا تا الصبح فلاح فیها فی صد غبه
 که چشم قالمش از گان آسایش چفت ابرو تیرارش می انداخت و که خط سمن سایش بر روی
 کل طری زده سنگ حلقه می ساخت و که زلف تار فوساش بر روی لاله سیراب اش انگیزی می کرد
بیت که رنگ آری معارض بازل که زرده آب از انگیزی **شعر**

که سبیل سته را بشور سینه بافت و شور دیگر انگیزی
 که زنگ سست را بخوابان تا فتنه خفته را بر انگیزی
 که سحر کنی بچشم آمو و بش کز بیضه عالج غنچه انگیزی
 و قد اخذ الشمام البدر فیهم و اعطانی من السقم المحا فا
 و بین الفرع والعدس نور بعود بلا از منها انیا فا
 و طرف ان سقی العشاق کاشا بهانقض سقا بنها د تا فا
 و خضرت ابصار فیه کان علی من حدق نظا فا
 در شور سینه اش و تبسم و خمسایه که بنازکی و لابت اجبر مع سطره از جا بنام و انجا
 بنور حضور بویک منصوره را پستکی بافت و اطراف و اکشاف آن خط بفر و سنگوه
 رایات سیمابون محل کشت بغیر الوان للبیالی علی العدی بمشوره الایات منصوره **بیت**
 رایت و رای تو نا افکنده انداز روی عدل نور بر جرح بلند سایه بر دسر خراب
 روشنسان صیقل که دون فارغند از آخران ساخان ربع سکون این انداز اضطرار
 برای نور که آفتاب میر از جبا ضیا او تیغ نورانی از قراب خاور بر نیل و در و ماه
 عکس بدیر از رنگ اشراق او سپر سیمایی در غلاف اختر نیان کند **بیت**
 که کهر خویشین عرضه کند رای او جرح زنده بر زمین آینه خاوری
 و الی کالسیف غضبان حرمت به فی العمد بنوا وان حرد ته قطعیا
 رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک کوی لافاب دو با آسمان دو است
 چنانک عرضه داشتند که جماعتی از مفسدان میسران که سرتیران فت و فساد و سر طویله
 شروغنا بودند و پوسته تیر عذر در کان سر کشی رانده و سر در پیش سبز چک و جدال
 کشیده و جوشن کار زار در بر و مغر بیکار برسد نهاده و سر سنان خون بریز برای
 ستیزه و آوینیز کرده و تیغ سرفشان بزم جو رو عدوان آب داده و ریح دو الیزن چون

ذکر چک نرد اول

صفتان در زوم

سرد و کپردن ضعیف شده و جمله شیر سبز افراز جلد و در عان روده دانسته و صورت
 پل سر انداز چون بل شطخ بازی شناخته و بر سر ساط نشاط پسان رخ روی در روی
 آورده و در دست خون باز سپهر خو بخوار زرد بند سراب باخته و در میدان پروزی
 آتش کین و کرد بلا انگشته و سر بر باد فضولی نهیب و تاراج برهنه کرده و سپر
 خذلان و جمالت بر سر آب افکنده و از روی نام و تنگ از سر سرور برخاسته و چون
 جهان جفا بشه سر از کربان شوخ جشمی بر آورده و پسان حوادث روزگار سر در دم
 یکدیگر نماده و طبع الغدار لکام اصرا بر سر باره خود را بی کشیده و پرکار مانند پرگز
 خلاف بر اسناده و سرگردان چون دایره طریق سر کم و بیش گرفت و سر رشته سلاط
 و زمام رشاد بدست امرین داده و سر بر موس بودی کفر و ضلالت فرو نماده و در
 باد خانه اسیرت مغرور یک سو داخته و از سر جفت عقاید خیالات فاسد بدماغ راه
 داده و از سر حقیقت چون آتش از باد سر اسیمه اشتعال پذیرفته و از سر حقیقت
 پسان اجزای آب و خاک سر در سپر آورده **شعر**
 قوم اذا اخذوا لِحوب اجتهبا رایت امر اقداجرت عواقبه
بت کروی جو یک مشت عفت عریان بکنجی جو کور جو دان خبیه
 جو دیوان بسطوریای سلیمان جو ربهان بکنج ستوران قیصر
 سلب سایه و فوش سنگ غذاغم منفرت و فخر شور و شرف
 جو پستان کین جو نجر و حن جو با جوح بی جدو با جوح بی

و بجانب نرواله منهبان و جاسوسان فرستاده که از چشم برک طایفه اخطه الجیه سیده
 اند و شوکت و عدت بسیار ندارند اگر از آن طرف بر فور مددی بدین سرحد شوند
 و با تعلق برش از ناهیب استعداد خصوم فرصتی چسته آید و از راه بشنوخن معا
 قصه برایشان دیت بردی نموده شود جهانگ حجاب ضعف و بددلی از برش آفتاب شجاعت

رفع افتد و بیاران نیز عباد عار و شنار از روی حاست و در جوبیت فرو گشته اند
 و بالما پس خنجر نیلوفری کلزار عیش از خار مفسدت و اذیت خالی گردد
 لایله الشرف الرفیع من الاذی حتی براق علی جوانبہ الدم
 عنان بزرگی بر آنکس که جنت بخشش بیاید بخون دست شبت
 و خضه ثوب العیش الحضره التي ارتکب احمر الموتی مدرج النمل
 و از لشکر ترک اگر یکی از تجلب عقاب اجل خلاص یابد و روز و غایبای دام پلایر نیاید
 بضرورت راه که بر گیرد و از نیم شمیر نیز جهانگ خورشید سایه او نه بیند و باد
 کرد او نسکافد دو اسب سه منزل یکی کند و باید عملی در ششدر تیمارات فرار خواند
 و چون شیوه تمویه و تلبیس ایشان بوقوف بیست و حال مکیست و خدیویت بوضوح
 ظهور را بنجامید **شعر** تصبه بکندم الضعیف جابلا تسوا بهاد و سلیمت من خطراتها
 بالرجل و للعیاد وانما تعدده النسوان من عاداتها
بت نبردی بود چاره چسبن چک بکشتن زهر سم دولاور ننگ
 که در چک سرگزن سازد کمن و کر خد باشد دلش بر زغن
 و بر فور رای عالم آرای خداوند که بی حکم رایش برات فضا که عالم کند چک
 کند رای او لوح محفوظ را محو کند حکم او صحف تقدیر را حکم
 و بر فرض جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشای بر کفایت مهمات و استخلاص مالک مند تقصیم
 بدرفت **شعر** و عرایم کوکن یوما سهنا لغدت فی الایام غیر نواب
 مایته الحکات الا انها ناریه الاقدام والالهباب
بت تخطان من سیاسه و ریاسه و یهن من مشوبه و عتاب
 حزم تو از فوق گذشته لب سپه عزم ترا بکوشش سیده زه کمان
 که گوهر زیر پای تو که بر زیر دست که جرج هم رکاب تو که و هم هم عثمان

راندی چنانک خاک شورید بر زمین رفتی چنانک مرغ خنجد ز اشپان
 امط تم عنایت لوریت بنا یوم الکربینه رکن الامر لاند ما
 در وقتی که زمین از استداد سورت که موقد نیران گشته بود و آب از غایت سخت
 در غلیان آمده و از تفت موم تنوره خاک تورا تیشین شده و از نایره حرور طبع هوا
 حرارت باوید یافته
 سراب روی زمین کرده بر تفت دوزخ موم روی هوا بسته در دم تبین
 کنون ز قوت گرمای صعب در دریا جو موم نرم شود بشک در دمان تنگ
 اگر چه کرسند باشد ز جایگاه برون ز غارتک نیاید بصید رنگ بملک
 جو دست دلبر آسوس برین زانش تنر ز سنگ نقتد بر ز آبله شود سم رنگ
 کهر بیکان بدخشان ز قوت خورشید کماز کبر و برون تراود از دل سنگ
 شود جو مای بر تابه ساعتی بریان جو بر پرد سوی خشکی زایک کنگ
 بود بفعل موم اشین موم بدت جو تفت تیغ شمشیر صف شکن در جنگ
 و با فوجی از ختم که روز ناخن برید چرخ کرد بفعل خشن ایشان خواب ندیدی و شیه
 کردون غبار سم سندان شکافت
 و قوم مثل من صبحو اکرام و خیل مثل من حلت خیار
 بش از طلوع اقیاب بر طلیعه سپاه کفر زد
 در معرکه آمده جو خورشید شمشیر زمان هم از بکامی
 و بار مح اژده تا یکد شیر که دار بر زمین و یسار حمد می آورد و از نوک سنان خون
 افشان سر کرد نکشان بر خم می اوخت
 از پی بیم مملکت زان سر رخ چون الف قله کوه قاف را کاف کند که طفلان
 و از اسوا عقد القناه چسبها صلا تا بطن مز برضاری

صفت کرام

صفت حکم

صفت نیر

دکود

و کرد از زمین ناورد سپهر زردی و کبند ز بر جدی رسانیده و چشمه چشم خورشید
 نورانی بدر در مد کرفار کرد اند و کلمات جو افوخیله للناظرین امل فی الجملد
 و کان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار له مکان الا تمد
 جو ناینا شود که اهل در کرد انبوسی ند نصرت ز روح او عصاره دست نابنا
 و بیع آسمان رنگ که اهل در صحیفه بر کومر شس جرم نمودی روز رستخز سدا آورد
 و بخنجر ابکون که آتش از تیزی او ز نهار خوابستی موح خون باوح جرح نیکون رسانید
 جهان بر بخت خنجر تو خون دشمنان کما جزای خاک تابشری جله نمست
 قد سودت بحر اجمال شعور رم نکانهن حقیقه الغرمان
 و جری علی الورق النجم القمان نکانه النار یخ فی الاغصان
 و بزخم نیر دیده دوزختم اعدا چون جسمهای زره و پرویزن خون بالای کرفضا و زمین
 معرکه بارماح و اشباح گشته شتون کرد اند
 نهستی که بروز و غا توان کنست که از زمین و زمان سر کشد باستقلال
 تمام از اما فارق القه سیفه دعائیه لم تدرا بهما النصر
 و خسر و شیر شکار بفت شمشیر سینه شیر سوار فلک می سوخت و در صف پیکار
 جوی لعل کرده بخوناب آتش کار زاری افروخت و در میدان کارزار پراز حال
 جنگال دروی و دمن سمن باد رفار می تاخت
 نوگنسی ز جکش شرت آسمان نیار آمد از تاخن یک زمان
 الحرب ز منته و الباس منته و السیف حرمنه و الله ناصره
 بعد و شکار جو بر ستم جهان کشا جو ارش خرد پرست جو دستان سز نمای جو بنرم
 و در سپاه جنگ جوی شیر خوی روی در روی آورده از زخم کوبال و تیر زین ایشان
 امارات از ادکت الارض دکا پدای شد و از جمله بیلان ابر سیر مار و شیر الجبال کسیرا

صفت مع

صفت

دوشن می گشت **ست** جز بر دوازده بیکاه گشت زشب دامن روز کونا گشت
 جو در بای فار زمین بر دید در چشمه زرشده نابد بد
شعر دو لشکر زبیکار گشتند باز طلا بهی گشت شب فراز
 الارب اعلاء عزائم فادعونا فغادر و اوسم فيما لایه عبال
 و فی الخیل عن الماء المخاصه عقه و من الی الماء النفوس تنال
 و قد قل من فرسان من صوارم و حطم فی لبات من الال
 بر دن دماء الهذ و می عرضیه و بتر کن رود الماء و موز لال
 و روز دیگر که خورد سید زرنکار از سپهر سیم کار بر آورد و رایت زرد پیکر بر کبند
 لا جو در باز گشتاد **ست** بر کشید آفتاب رایت نور ناد به جرم خاک را ز زمین
 و کانا الشمس المیزه اذ بدت به البد یخج للمغیب یغرب
 تجار بان لدا یخج صاعقه من فضة و لدا یخج مذنب
 منزم گشتند از باز سید شرفی بر فلک طاووس رنگین بر زمین خلی غای
 جیح کلی سره است بر ابل ز سرخ همچو کمالان کشید اندر دو چشم آفتاب
 نورال بوتاب روز زید شد ز کوه دولت عباسیان شب پذیرفت انقلا
 زرگر که دوشش ز بود بسته گوی بر افق از میان بوته شب می برارد ز زتاب
 یاند کوی می گشتد بر قباب مندوان شاه عالم جسد شمشیر مندی از قباب
 باز لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و جدال را آماده ساختند کندی از قباب
 حرص بود جنگ امید از جیات بریده اند و از کمال شره بوقف کارزار با هر کس
شعر کانهم بر دون الموت من ظلم یسنون من الخطفی رحمانا
 همه چون سو پسن کردند بعدی بر میان پسته و بسان کل خیزی رخ خیره گسکنی سخن شسته
 و بشکل ترکس چشم شوخی بر راه جنگ و جدال نماده و مانند کل اجر سپهر لعل سکر بدست گریخته

صفت خورشید

صفت لشکر کفر

دیگر در

دیگر در غنچه نوک پیکان بنی و عدوان نیز کرده **ست**
 همه ساخته ترک و خضار جنگ زیکخت کرک و ز جرم بلک
 بجمده سپاه و بیال دراز بدیدار دیو و بدندان کراز
 فوار پس قوالون فی الخیل اقدی و یس علی غیر الورد کس مجال
 لهم اسف بز داد اثر الذی یبایدیم السر العوالی کانا
 و ما کول الاعداء من سفة الطبی و ما کول الاعداء من سفة الطبی
 حکت رونق البض الحسان و فعلها و ما کول الاعداء من سفة الطبی
 و جاد علیها الضرب و الرکض بعدا و جاد علیها الضرب و الرکض بعدا
 بسیف لعد من الدم فاسی و جاد علیها الضرب و الرکض بعدا
 و طرف له ما شیر جلال و طرف له ما شیر جلال
 و چشم و قضا توان قدر امکان که شیر از نیم شمشیر او روی در برش نشان کردی و عقاب
 از ز پس خدکش بر اوج موا بر انداختی با تکی چند از انصار دولت بر صفت نظار ساخت
ست روز را بهم ترک و نماز بود چون زند تا زیانه بر تازی
شعر نفسی صلی الموت تخذیه اذا کان نطی الموت کریم المصطلی
 له مثل الموت له قرنا لما صدته عنه میبته ولا انشینی
 و لوجی المقدر عنه سمحتہ ارحما او سنج ما حمی
 تغدو المنا یا طایعات امره رضی الذی و تانس ابی
 و عیار از کوه خاک بقعه اطلاق رسانید و روی زمین بردار است و چشم خورشید کرد
 ایستاده گردانید **ست** بوشید بنای با من برد بد خشک در با و همچون ز کرد
شعر و ارض کنت املائا رجالا و جو کنت ارجحه غبارا
 و اضاف لشکر اسلام و کفر دایره کردار بر کارزار محط گشتند و افواج سپاه

مصر

آسمان و شرک بسان امواج دریا بروی یکدیگر برآمدند **بیت**
 چون در اینده هم عمر فروشان و غا جان شیرین بهما کرده بیازار و غا
 تیغ زن نوز چغام برد از خورشید آسان روی بچند ز غبار بیجا
 کوه صحرا شود از زخم سم بل تنان وز تن شیر دلان کوه نماید صحرا
 اجل مردان در خاک دراید نزدیک امل کردن از دور همانند شیدا
شعر کانه اللیل لا قرب ولا بعد مخفی علیہ ولا فح ولا علم
 بدی الغبار الیه الشمس کاشفه کانه فیہ سر یسین تکتم
 شق الغضف اجام الراح به والموت لسفر احانا و الیتم
 و سنان آسمان کون سیل از غوانی بر صحرای بزمی راند و شمشیر آتش بگرخت
 زمین زینکن می کرد و بجز سبیل کوه مر خاک تیره را رنگ ادم می داد **بیت**
شعر ادم رنگ کند خاک را بدان خنجر که اندروز کهر مست صد سبیل بمن
 کان دم الجاهم والغنا سے کسا الابدان ریش الحیقطان
 فلو طرحت قلوب العشق فیها لما خافت من الحدق احسان
 و ناکاه از کساده اهل ضلال خنک کوه شال خنجر خسته شد و از میان آن لشکر سپاه
 و مجاهدان سپاه دین تی چند درجه شهادت یافتند و آیت ان الله یحکم ما یرید و یرید
 ان یتکلم لعلکم تفتخرون **شعر** کانه فی ملتی الخجل مکره و قد جالت الابطال بدن المشاعر
 قبا و قرطه اشک در فی شهادت از او بر سر یک جو باران سبلمای خون زخم آسمان باران بلا
 حله بر سید بر هم سوک عود العین دل کوی و ساق عرش از ان بی طاقی لرزان
شعر فلسف اعوان و للرحم و للخل من بعد الصبیل حکم
 و سران العین حق کشف و معاین و صدق قول قد لنا و انزل علینا و روشن گشت
شعر فیوم علینا و یوم لنا و یومنا و یوم نهد **بیت**

صفت شهدا

نیکان بگرد سپهر بلند کجی شاد دارد کجی پستند
 من یرو ما یر به و الیوم لا معتبه و خیر و از لجه در یای جنگ و شعله آتش
 و غا و الموت خیر بان نظر سلامت برون آمد **بیت**
 چون محاسن پاک بزدان بود دم آتش و آب یکسان بود
 فخرت من کاشه باب و لم تزل قد کنت مرا جاسن العما
 و لایق این سیاق دوت ناظم را بر زبان شاه جهان گفته شد درین سبک نظم افشاد
 فرماست علیل صدری سیر او قاده او حسام **بیت**
 و ضاقت خطه فخرت منها خروج الخمر من شیخ القدام
 در آستانه این حال سپاه نهر و اله از بسیاری عدد و عدت ره نور دید و ابدید راه بر
 صبا و نیکاسته بودند و منی فتم و محیی و هم از استکشاف و احصای مرد و پیل ستودند
 بریشان پوست **بیت** شسته از بر سر پیل کوه نین ده نین
 همه زامن پوشیده و ز خرد در بان بران شال که بر نورد پای خاکستر
 پای کرده تراکت سوده ده انبان خیل از ناله افراد ماتری ماله اول
 و تعصب من الضحی نوربان الخجل مایع الارجل و بوبک فرسنگی اجیر نزول کردند
 و در طن کاذب و خیال فاسد ایشان جهان بود که انصار حق دست از افر و خن آتش
 بکار بدارند و پای از مقام کارزار باز پس نهند و از موقف جنگ بیلوئی گشتند
 و سر از محاربت بچند و روی از صف کارزار بگردانند و از میدان گمن بشت
 بزمیست دست و غمان از صحرای بزمی بر تانند و سپاه اسلام دل بر بیکار و جنگ
 نهاده بودند و چشم انتظار بر راه حرب و کارزار گشاده و از میان جان در راه دین
 که مجاهدت بسته و عزم بر یقینان یون فی سبیل الله یقتلون و یقتلون
 جزم کرده و بتضای ازدی لبقضی الله امر اکان مقعولا رضاداده و اطنا

در دست کفر

ختام معاونت و مطهرت مردم کشید و چون ماه سپهر سیم اندو در روی آورده
 و چون مهر دست بقصد شمشیر خون آلود زده و تازیان با حرکت آتش بر عت
 خیران دم خارام **دش چون نافت بند برایش**
 شش چون زاسن بولاد تادون بریزن آورده
 و خیل کاشال الفیافی بود تا **وان صملت فنی السراع المثقب**
 که شتاب جوهر صر که درنگ جو کوه **که فرار کبوتر که نشیب عقاب**
 صیام با بواب انجام جبار دم **و استخفافی قلب خاینها نعدو**
 و یکی از خواص امر که در ابواب سخن گزاری شری تمام داشت و از دقایق آداب
 خدمت و رسم دانی خطی وافر حضرت غزوه اجلها الله فرستاده اند تا حال لشکر گزار
 پیش تحت اعلی که همیشه پایه رفعت و بر تارک گیوان و فوق فو قدان باد تفر بر کند
 و مثال مهابون بتفید احکام و امضای امور غر و تبجیل بیار و تبار و فنی فرمان مردم لشکر
 کشی و سپاه آری بتقدیم رساند و در انواع جانب ساری که اخلاص و بندگی بسته آید
 و کلماتی که منحل آن بود بر وجهی نیکو تر ابراد کرد و از مجلس اعلی زید و علاه در رفعت
 از اعراض صفا و شرف استماع ازانی داشتند مثال مهابون مشتمل بر اصناف
 الطاف و عواطف بی نهایت نافذ شد و عنان اختیار در رقع و قهر سمر دان بدست
 خرد و هر وزجک داده اند و لشکری کران و سپاهی بی کران که سپاهی آن شیب
 و فرار جمانا گرفت بود و طول عرضش از اطراف بر و بحر گذشته **شعب**
 فی قیلق من جدید لو قدفت بها **صرف الزمان لما دارت دو ابره**
 تصیق عن جنبه الدنیا و لور حبت **کصد ره لم یبق فیها عبا کره**
 فیما پس لشکرت توان گرفتن **که یک مرد تو در مردی سزا راست**
 نامزد گشتند در سلک طایفه از مبارزان در زمانه داران عصر چون جهان بملوان ابد الله

صفحه سی و هفتم

صفحه سی و هشتم

ارسلان تلخ و نصیر لایح حسین و عذر الدین سپرد و بدیخ و شرف الدین محمد جرک
 که از باس و شکوه ایشان دل در بر جل بواج فلک محرق شدی و مغر در سر نور چون
 نقره در کوره بکداختی و جان در تن دو پیکر سان کبوتر در مضارب اضطراب نمودی
 و خر جبک کردان رای راه استناعت طلوع بپش گرفتنی و شیر ثابت قدم ناخن در بخت
 پنهان کردی و سنبله ده دله شیوه رنگ امیزی و صفت دورویی بکداشتی و ترازوی
 راست چشمه پای سنگ از بله اعدال بنداختی و کز دم جفا بست نوش از سرش روان
 کردی و فحوس تیر اندازان کان بیدادی زه فرو آوردی و جدی خاک طبع روی در غر غار
 فلک کشیده و دلو بر آب از کردش جرجخ دولابی تی برآمدی و ماس سبک دل
 سراز سیر بحر سپهر بر نیاروردی
نزار لشکر داری که مر یکی زیشان **فزون ترند ز دیو سپه دواز از رنگ**
زمانه سیرت در بانهیب جرجخ توان **سهیل رایت به جگر مشتری و سنگ**
بزخم ریح سناره سنان آتش رجم **بجهد دیو پیر اندر افکنند از رنگ**
من کل نسیع الاخلاق بمسهم **للخطب ان ضاقت الاخلاق و الجبل**
یسعی به البرق الا انه فرس **فی صورة الموت الا انه رجل**
یلقی الراح بصد رنه بیس ل **ظلم و نادى جواد ما له کفیل**
 و مغار و وصول ایشان فرص خورشید از خورشید کندم ببله تراز و آمد و جهان از فضل
 تیر ماه بسان پیر راست با ستاد و طلیعه لشکر سر تا تیغ از نیام کشیدن گرفت و سنگام
 ناخن چرامد **قد عاهد بالمهدان الوقت معذلا** **طلق الظهار و الاصال و البکر**
قضال الروضه صفی مغیره **و کان محال فی خضر من الازر**
این عجب نبت کسی که از لاله و خوبد **گفتی آمو بره بیاسم و بجاده بست**
ثم عادت اورا قد انخض صفرا **بناون با بریاح السوا سفی**

نوم دوازدهم

صفحه سی و نهم

فکان الاوراق فبها دنانیر تهافتن من بدی صراف
 چون کفش بر خلق دانی زر که بخشد بی دروغ شاخ چون شاه کو اکب سوی شایین رود
 و در نصف صفر سه شنبه و تسعین و خمسه و هفده و هجده و بیست و یکم از خط اجیر نهضت فرمود
 و باصناف چشم و طبقات میخده روی بجمع رای نرواله آورد
 وحدالی کفزار جیشا کلمم عجبوا بطین جیمه و اباب
 غرض الغضا بجمعهم و سبقت بعبارم معشوقه احر باب
 و چون بمای رایت خورشید فرسایه شهر بر و انداخت و بار اعلام ماه بیکر در سوا آن
 قلاع معتبره که تصور قیاصه پیش آن دم قصوری زد در پرواز آمد و ساکنان آن دیار
 کسوت زوار از نیب عقاب صوت خسرو روی بهزیت نباده بودند و بسان مرغ بالی
 از شکوه شایین قهر شاه راه که بریز گرفت و از بیم جان مرکز خاک کدکاشته و پیش از
 وصول صورت نصرت که غذا بجمع العزم له جذین اربعه جمال داده **بست**
 از فرغ قهر و شدت غضب اوست در دل کان پارتای خون معقد
 زمره سنگ از شکوه او جو بر آمد کردش هر خشن لقب نهاد ز مرد
شعر بیسات روع دو عم بفرار کس فی الحرب لا کشف ولا ایام
 و این دو قلعه را که سر از پیشین حرج کدکاشته بود و مرغ نیز بر سایه بالای آن بنفکنده
بست بیالاش کنفی که در زرف جاه فلک چشمه و چشم ما میست ماه
 مسکن جغد کرده و از باره آن که در باره نماید و تاج خورشیدی شود و سر کنکد فرقد
 سایش که از بام نه فلک می گذشت **بست**
 نشد باش از بر بر رفته تر که بد باش از بر بر رفته تر
 کرد بر آورد و دیوار و خندق آن که چون کوه شاخ و در آنج بود و بسان جاه جهنم زرف مظلم
بست جو غار بر ایتم تاری شبیش جو محراب موسی فرارش محج

عزت بود

سخت

فانما صفتها کرده حال نص مخریون بوی توهم بایند بهم نصب العین شد
 و در رمضان اقبال و ظلال جلال بیشتر رفته آمد **بست**
 جو خورشیدی رفت شاه جهان سپاس جو بسیاره جتر آسمان
 تماشای معنیان کان جو مهمم لحننا فوق السروج قلوب
 و بر تو از منیمان و اصحاب اخبار اعلام می دادند که در امن و دار ابرش لشکری
 چون ذرات اقیاب بسیار و فطرات سبحان بی شمار فراتم آوردند و در پای کوه
 از بسان کوه آسن بر سر در نشسته و بستند جگ و جدال و میسازم و قال البنا
 بیاده جو دیوار بر پایش سواران در آمد سدا از جای خویش
 کروی کوشش میان سنگ کروی در اسایش از بر جگ
 سوا حرم قتل القوم سدوند با سپیاهم حتی سوی مستظله
 و کانوا کائف اللیث لاشم مرغا ولانا لقط السیف حتی تقفرا
 همه چشمه و سیل قوی بال و بزرگ سیکل و بسان بلنگ و سنگ خار اول و آهین جگر
 و مانند بر و کرک الماس جگ و بولاد **بست**
 سپاهی خواستند پلان است همه نیزه و کمرز و خنجر بدست
 گرفته سپه تا ز جرم نهنک بر افکنده بر کسوان بلنگ
 بوشیدن جوشن سدان سپاه ز مای برده بسید و سپاه
 یکی بر خضمان ز کجخت کرک هم از منن نامیسان خود و ترک
 فی حسم کانا السرو الا بطل فیه عمل حمته اسود
 سبک الشمس ضو یا بتموس طالعات اقله من حدید
 عارض کلا جلیه بروق البض جت به الصبیل الروع
 و چشمه را که در کهر بارنگ از کوه بسان کاه از خرمن خاک بر بودی و در باد جمله مثل

در صفت
شدوان

گاه که کران سنگ سبک نمردی و نوک بجان کوه گذار از سنگ خار با بگذر ایندی
 و بیغ صاعقه فعل دیدار صفی از صخره ضمیر گرفتستی
 سیم سیمای او بر سنگ ناکرده گذر همچو سیماب از نیش سنگ کردی قرار
 برسم اندو و بیجان گرز بند بر کوه سنگ چون عرق هم از سام سنگ کرد و اسکا
 و ایض طاعی الحد بر عدمتنه محافه عزم امضی من النصل
 علیم با سدر المنون کا نما علی مصر به انزلت ایه القتل
 بنیض نفوس الصید دون غراره و تطفح عن منته فی مدرج النمل
 با حشی انبوه شهاب رجم بر با کرده سهیل نسیب در یا شکوه گذشته از حد
 مستقصی و عد محشی بدامن کوه آمد
 بحب نطن به التضام محضاً بدع الا کام کا نهن صحاری
 مواز اش شمع و سیاه آسن دل حسام صاعقه بار و ستار کوه کزای
 و سوار و پیاده نهر و راه و اصناف لشکرهای هند که او نام بنی آدم از تصور یک
 فوج از افواج بی نهایت و امواج بی غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقلیم اهل عالم
 که ولو ان ما فی الارض من شجر اقلام بکتاب مثل ان قبات و فائزودی
 کتاب للاق سارت لثلبا فکل کنت اقوامها و ابدت
 سپاسی از ترا دیو بود و جنگشان گستم کرمی بر نداد خوک بود و جوشان بران
 از برای قنال و شکون از راه در می گذشته چه یک نوبت رات خدایکافی حقیما الله
 بالمیاس بران سمت گذشته بود و از تصاریف ایام دران حدود جسم زخمی بافت
 و در از روی آن دولت با خود حسابی کج گرفته که مگر کرت دیگر کعبین مراد راست
 باز خواند و بر بساط موس نزد کام و سوا باخته آید و بر تخت تخت نذب اهل
 عذر آورده شود و جسم تاریک امانی بکل ظفر روشنی بدرد و صورت حال پرودی

که

که در آینه خیال نخباب می دیدند به بیداری شاید و معاین کردی
 بخت دشمن تر دامت بسی سودا و لیک عاقبتش خشک شد بتن بر خام
 و فوجی از خشم منصور و کرمی از حفظ و جاه تغور
 فهم احکامه اذا الکلیبه اجمت و سم فوار سما و حکماها
 از مقامی که تضایقی داشت باز پس شستند
 اندران موضع که تیغ از تیغ بر باید عمان و ندران میدان کاجل را در اجل کوبد رکا
 زخم سگان بند نقل سینه بکشاید جو علم کرد میدان راه نوردیده بر بندد جو خوا
 سناک نملای الصبر ضکا طرقت و چند المنا یا شارعات نبرد تا
 و از شامده این حال اهل کفر و ضلال امت از نمودند و نشاط هر چه تمامتر غبت
 بر چه صادقه حرب را آماده و ساخته گشتند و باعدت و ایهتی تمام که در
 نکارخانه خیال مثل آن تصور نکرد و شسوار و سم دو اسبید غبار خیل آن شکافند
 و شامین فکر در سوای اذراک کیت آن از پرواز باز ماند بگردار کوه آسن صف
 کشیده روی از کوه پایه بصحرای جنگ و میدان نام و سنگ ندادند
 در آمد ز جای آن سیاه کران تو کفنی که شد کوه و پشته روان
 و جش نشینی کل طود کاتنه خرقی رباح و اجنت غصنار طبا
 او کان بردند که از شوکت و باس نشان خوف و سراسیمه بیاطن جایان حوزه اسلام
 راه یافت است و در عجب و فرح در ضمیر حافظان حرم دین منمگس گشته و بنفش شناخته
 بر کشد دشمن ترا کردون لیک بر نکلاند از سردار
 و دو لشکر کینه جوی جوار روز روی در روی آورد و بودند و بنظم اسباب کارزار
 و ترتیب ادوات بیکار مشغول شده و شب یکشنبه دهم ماه ربیع الاول را ایات میسر
 شاه بطالع سعد از منزل روان گشتند که المبارکه می المبارکه باشد که کفار رسید

صفحه ۱۶۳
پیش

و بوقت آنکه خسرو سیاه را که ناامرازه فی کف الاشمل جبر لعل میگزارا فی سیمایی
 بر آورد و سپهر شکر فی از سپهر زنگاری بد کرد و الشمس معضه نور کانار کس بقبله
 کمی راجع **ب** جو سپهر بزرگ از تنگ کوه اقباب جو زین سپهر کس خسار آب
 متعانه در مقابل افاد و سپاه اسلام جامهای باد روزه را با لباس حرب بدل کردند
 و بر بساط آورد گاه بسان تعبیه شطرنج صف آرای گشتند همه چون نیزه تمام قد و مانند
 تیر راست انگشت و بگردار کان سرکش و بشبه سپهر فراح بر و مانند مکان نیز جنگال
 و مشایه سنان زدوده خصمال و بر مثال تنگ خون جمن گشته و بسان دشنه خاک
 تشنه گشته و بصف زوبین الما پس اجل در سر سالت نمان و بشکل خود دامن زره
 در بای مغزت کشان و بصورت عیب جوشن شت بیست باز نمانده و تمامی حلقه
 زره صفها در هم یافته **ب** و لا ذت بحقود لمومه علی نصر یا یقیم المقیم
ب تکاتف نوح العنا فو قها فجات کا خلق الشهم
 همه کاکش و رزم از نای و تیر انداز سه مبارز و آسین گذار و جوشن در
 همه کلنده تن اندر معاکهای سلاک همه نمانده دل اندر شت نمانی خط
 و در پیش جنب لشکری جوار نامدار و حشی کوه شکل در یا سال لشکر کفر سر را یات
 شرک و ضلال باوح کیوان رسانیدند و مانند تیر با برن کیندا خضا قبل و جاح راست
 کردند و میزد و میسره را بر سر و آسین زین و تیزین دادند و جنگ شاخته و جرب را مانده گشتند
ب کاللیل الا ان ثوب طلا
ب تلقی الیچی من بیضه تضحی
 من عشیره و بنحوه من لام
 کا تلقی الضحی من نفعه بطلام
 بن موافق بیکار و کین شاه جهان
 بنغ مغز شکار و تیر دیده گذار
 بن جو کوه و لیکن تباب کوهستان
 بدل مخالف کنتار دین پغامبر
 بنیزه شیر شکار و بگردار شاه شکار
 تنگ جو باد و لیکن نسیم باد تیر

صفحه شکر خوار

همه جو نیزه که جو رو و کین سسته و بسان سنان هر کوره جنگ الش حوت افروخته
 و تمامی تیر در تیر از یک دلی راست استاده و بگردار کان وقت کشاد شت حفا
 پشت خم داده و بشکل مکان از صدمت سوتان نیران و غایترا نده و بشبه سپهر سینه
 پداف تیر کینه ساخت و بر مثال تنگ در کردش جرح غنا جلاجل بد بر فته و مثل شجر
 از ابر و بر هم افاده و مانند زره از حرص شیره کارزار محمدن جیم شده و نظیر خود در
 زره مصقله کوبال قتال زدوده گشته و مانند کار در سنگ فسان آسای حرب
 نیزه نموده و بصورت کوه که تار ه چشمها بطعن ضرب گشاده و بسان حرب جمن
 کوه نایه شسته **ب** سپهر آورده زامن بروی جو تیر ک از س سر کرده کرده روی
ب تفراد اغابت عمود سیونم غنا فاجال العباد حضور
 و اذ القوا حیثا سبقن انه من بطن طیر تیر تیر محشور
 لم من فی طلب اعنه خیلهم الا و عمر طیریدا مستور
 و زنده بیلان کوه بناد ابر نماند سپهر بیکر شهاب مختر صاعقه صحبت برق صوت را
 بر کتوان افکندند و فرطوم شعبان شکل ایشان که گشتی جو کان پالانت از میدان
 سپهر کوی هم می بود و بای بند سپهرن جرح و دام حوت فلک می شد و منطقه
 ترک معرکه گردون طوق مندوی با سبان آسمان می گشت و بسان و شاح و فلابه
 از بر جو زرا و کردن تیر ایامی او یخت **ب**
 جبال جنگی در مر کیش وان که بزخم
 به بی شکسته همه مای زین رابشت
 و لک الاوف من الفیول سر کها
 لیل علی بیضاب بدل زور ا
 خوص العیون شو اخص الانیاب
 سبله الحرا طیم شحات الذری
 و در ایات سیمایون و اعلام مایون افراخته شد و شکل مصاف و بیکار بیکار بیدار گشت

صفحه ۱۶۳

و انواع لشکر تا در حرکت آید و از جانب و اطراف جنگش بردند و شکر کارزار
از حیض خاک بزرده افلاک ترقی گردد و نایره قنار و جدال التهار اشتعال بدست
و حرب لوان الله برمی بخرد
تصویر با ابطالها بصیوارم
و مصقوله الاطراف حسب لوعوبها
جو سلطان حرب فرماید یکی در باید دید
سر مردان کردن کش بران در باید دید
بخارش کرد و جویش تیغ و کشتی او کف چون
و از نیک خون بر زنده پلان خون بر زمین معرکه روان گشت و سواوی آورد گاه از
سیکل آن کوه پیکان برنگ نیل شد
سوارا قاتمش قد جبارست
بس چون کرده کومی در سیلاسل
و از غبار سم اسبان چشمه نوز بخش آفتاب پوشیده ماند و صفی ماه بیان صحیفه
اعمال عاصیان روز محشر سباه گشت
پراز کرد شد روی ماه از نبرد
پراز خاک شد کام مای ز کرد
بوم نفل الشمس فی مرضیه
سنتع بجلاب الدجی بشت
و از باد و گردنمای صافی چون جهنم زنگی و دیدار حبشی بترکی بافت و جهان در زیر
پرزاع و آنچه غراب نهنه ماند و سر و آرسلنا علیهم رتقا و جنودا
لهم تر و هاکموف گشت و بوم تری ای تپه من عجا بظلم اسرار الهوی من ضماری
متحقق الایات فیها کما
تیسر حتی انجاب جلاب نفعه
بموقه نظوی ردا الد باجر

تضی و راه اللهم کاشمش اشرف
ستاره ستان بود و خورد تیغ
نوگشتی که خوردشید در پرده شد
سواگشت چون روی زنگی سیا
گشتی آسمان از غبار خون زمین لباس غیر پوشیده است و زمین از بولاد
بوشس بیان آسمان جوشن و ر شده
مطارف النفع بالاسیاف مصلیه
و بلنجع علی سمر القنا شغل
ز کرد آسمان در سیاه می شده
ز جوشن زمین شت مای شده
بریده زتن جان پستانا نینب
جو عشق از دل مهر جوان کلب
کشایند شمیر بند زره
جواد از سز زلف جوان گره
و شمیر ضمیرانی بگر خون بر صفحه نیلگون می راند و خنجر نیلوفوی از پیکر ابدار
اش می افروخت و نایج دلیلی با احشای جلیکان رازی گشت و شل بندی
در سر سر و ران راه می جنت و کوبال نارک شکاف برویال کرد گشتان می گرفت
و زو بین کینه ظل اسب و سوار بر یکد گرمی دوخت و خدنگ جبار بر در مغربارزان
می نشت و بیلک سوی شکاف از اهداب دیدگان هدف می ساخت و نیزه خطی
از جگر دلاوران سیراب می گشت و سنان جان کسان درین صندران وطن می گرفت
بیر فاده سرانرا امل جان زردل
فوکرفنه بلا ترا اجل بس بسیار
صیل اسب فکنده در آسمان غفل
شعاع تیغ نماده در آفتاب انوار
سوار باز ره و ریح با بیاده خجک
بیاده با سپر و تیغ در کین سوار
بدامن سپهری جنگ در زده اقبال
بجهت گرمی داغ بر زده ادبار
ز جان رفت سواوی و غانوده خام
ز خون گشته زمین کین گنه نکار

صف صلاح

والطعن نيز و الارض واجف
قد صبغت خدنا البدي كفا
والخيل تنكي طلودها عرقا
غبار ابرنمای و سوار سبل سبل
چو غفل در سر مردان کز بدینغ مفر
نخون نازده شده چمن بجزه خضیب
بسته ریح میان و کشاده تیغ در میان
و از وقت طلوع بیکر زین اقباب از افق سیم سیم لفظ بر قدر ارتفاع او نایره
پیکار بالای گرفت تا نزدیک خط نصف النهار که اش بیکار فروشت **بیت**
بیدر فته از روز نمی فزون
نخاک اندرون جبکیان تجو مار
ز بس زخم خست و خدنگ درشت
بهر سو نکون مندوی بود بیت
ز تن رفته خون با کل آینه
فیم من من معجزه سیف
و آخر ترخف الاحشاء منه
و کان له سواد اللیل حارا
بحرک طرفه و به لغوب
اذا ارتکض الکبری فی مقلیه
الی ان یلتقی الحفنان منه
فاجمهم سیوفک ان فیها

وان

ولست بواحد لهم ضمیر
یکفون الضلوع علی حقود
و لشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال بشت بهر نعت دادند و از با پس
و مراسم لشکر اسلام روی از میدان ستیزه بسیاران کز بر نمادند و از غایت سرعت
و کمال عجلت رکاب از غمان و شیب از فراز شناختند **بیت**
روزگار تیر شان یک یک بود
تفر الا عادی من منایا تسوقما
مزد شنی که تیغ تو بندد بر روز جنگ
مغزش ز سبب تو بچو شد در آغوشان
و بیشتر از سروران لشکر شدند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قرب بخانه نزار شدند
بشیریه آیدار باش دوزخ فرستاده آمد و از خسته و گشته صحای بنزد با کوه و
تساوی بدرفت و سرگردنکشان در پای سبان جو کانی بسان کوی کردان گشت **بیت**
فعد و احصیدا للسیوف بکنتم
یتغش زکله سزنی مغز دشمنان
در برک زیز عمر عدو صرصر اجل
اطراف باغ معرکه رابع آب رنگ
تر دامنی دشمنش از روی خاصیت
از موج خون ببلند مندوی قصر سقیم رنگ لعل بدخشان گرفت و بسند سیمای قاضی صحن
ششم سرخی ارغوان و بهر جان گرفت و تیغ نیلوفری خطه بجلا در نیم بیکر کلزار و لاله زار
بدر رفت و قنای فستی شسوار میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت و باره زین را بشکر
رواق سیوم باب کل کلفونه رنگ یافت و دوات زین دیر بارگاه دوم بی نایب
و عقبین نذاب شخون شد و جامه از نیکار برید اول بشکر ف روی الوده آمد

صفت بسیار

و بخار خون باوج جرح سقلاطون رسید و جوشن سیم اندو دمای از خون نگر طبر خون
شعر فرورفت و بر رفت روز بنزد بامی نم خون و بر ماه کرد
ست ترکتم بن مصبوع ترا یسه من الدماء مخصوب دوا یسه
 و رای کردن رای ده دله که سر از کبر بر زروه جرح نیم افراشته بود و در پای بلا روزی
 جلد بر آست سوار گشته و در شش در غم و اندیش بیخ چو اسب او مجوس مانده و بر
 بساط آرزو و امل کعبین چشم چا کرده تا بجمل سه منزل بگی کند و در میدان دارو کبر
 با خسر و شبر کبریم غمان شود رو باه و اربشت بزمک داد و روی بر آه که ز نناد
س و اسب معتر ما و لا اسد مضت نهز ما و لا و علا
ست در پیش حله تو کما ایستد عدو رو باه و ارج طاق زور غصصفت
 و از بیم تیغ شاه جهانیکه بگذرد از تیر از کان بیرون شد و از ترس خنجر خسر و صفدر
 مانند کبوتر از صولت عقاب رسیدن گرفت **بست**
 ای پادشاهی که از بیم تیغ موش شود در رحما مذکر
 و از آتیب رعته و از اهدا سلت علیه سبوقک الاحلام
 بود عجب از رسم تیغ آسن بر پد ز تنگ ز تنگ ر
 و سعه راه آب شور و خار فیضان راج و ریگان شرد و جنگل و راه دشت باغ و بستان
 داشت کفنی آن لعین با تپی جند از اعدای دین بر مرکب فرار بیک روز بساط خاک طی خزان
 کرد و از نسیب شمشیر شاه بزمک زین آورد گاه بنگ ماه برد **شعر**
 برد هم او دل ز غران سز بر کند کرد او خشک باران درابر
س بعثوا الرعب فی قلوب الاعدای فکان القتال قبل القتال
 و زیادت بست نزار برده و بست شست زنجیر مل غنیمت افناد و مواسی و سلاح بسیار
 که در حد و ضبط عقد نیاید بدست آمد **شعر**

صفت غنایم

ایسی مانگجو او العیال ما و لدا و النیب ما جموا و النار ما زرعوا
 و سپاه اسلام از بس نفود و جو امر کان بسیار و بحر استظفار شدند و از غنایم
 بی اندازه که لاحتی و لایوذن تو آنکه وی نیاز گشتند کفنی ابواب خزان ملکوت
 کیتی در بر گشاده اند و ذقین معموره عالم بوقف عرض افاده **بست**
 گوهر نفس که هر صد عمر را کردن نداد کردن و کوشش جهان را در زوز و زور گرفت
 کم نسل تحت شنا من شنا قمر و تحت عارضها من عارض شنب
 کان فی قطع اسباب ارقاب بها الی المجدرة العذراء سبب
 و شهر نرواله که مشهور ترین دیار بارت و جدا کانه اقلیمی در جرم ملک افزود و حوز
 انعام و احسان بادشاهانه سایه بر خاص و عام افکند و عالمی در نیاه معدت و سایه
 رافت آمدند در وضه اشع و سنت بانوار و از نثار و انصاف و انصاف حال گرفت
 و عرت رقاب الشرح من بعد ذلته و ذلت قلوب الشکر من بعد قسوة
 از عدل پادشاه چه جزیت خو نیز کز عدل او شود تیشی علی الدوام
 هم شرع را طراوت و هم شرک را زوال هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام
 و ریاضت تیغ و پیروزی سر بر اوج سپهر بر زره افراخت و آیات نصرت و یختاری
 بر روی همه و ماه نکاشته آمد **شعر**
 و اخلص الله للاسلام نصرته وان تعلق فی الایه الامم **بست**
 باز بقاش مرغ سعادت بزیر پای طوطی دولتش سکر فتح در دنان
 در سایه لوای وی آسایش طفل و ز پایه سر بر وی آرایش جهان
 در مرغزار ملکش نصرت کی داد از بس که آب زایدش از حنم انسان
 و در بر روشن ضمیر که ماه زود سید از سرعت کبابش انگشت گردید و تیر دست تیر
 از بغرت ذمن صافیش بنان تفکر بدندان خنجر کفنی و زمره خوشش نوا از رنگ صبر

خانه او ز سر و جگ بر سنگ زدی و آفتاب کتی آرای از انوار لفظ در فضا نشین
از بساط فلک باز جیدی و مرغ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نهاد و مضمی
بنهادی و ششتری خوب جعبه بش در بخشش پیش حدیث در و سکر نکردی و زحل بلند محل
در مویک عبارت عالی او غاشیه بندگی کشیدی

صدور کلکش در کشف مشکلات جهان جانک نعمت داد در ادای زبور
نه در حدیقه فکرش زنده باد غلط نه بر صحیفه اعراض نشسته کرد فتور
ذکر فتوح نامدار در قلم مشکبار می آورد و کلمات چون آب زلال و سحر حلال نظم می داد
و در و گوهر در سنگ عبارت و سبط کتاب می کشید و آب و آتش از شک طبع
چون آتش آتش در خوی خجالت می نشست و باد از غیرت دهن و خاطر زود با پیش خاک
بر سر می کرد و غواص کردار از زریای فکر کمر نای شب افروز بر می آورد و از کان تحت
در نای قیمتی عرض می داد و بر تخته دانش صراف و ارنمود الفاظ سره می کرد و صفا
صفت در سرای ضرب ضمیر در ستمای زر معانی می زد

لکنمای نهفته در بخشش سحر اسرار غیب در تزییل
از برای نثار طبعش جرح عقد گوهر کشاده از اکتلیل
و از ادب آفلاک نام تخت بر قف صحابج الدجی فی کتب
باللفظ بقرب محمد فی بعده نسا و سعد بنده فی قریه
حکم فسیاحا خلاص بنا نه مدقق و قلبها فی قلبه
کار و رض مرتقا بحجر نوره و بیاض زهره و خضره عشب
او کابرد و تجریت منقوح من حاله او دوشیده و عصب
نکانه اوسع معقود بها شخص عجیب بدالعین مجبه
رخانه زرد پیکرش بر صغیر بیاض خال شکس می نهاد بر روی حر خط غنچه می کشید

صفت قلم

در میدان علاج دوا سپه بیاده بر سر می پوید و عارض روز روشن بزلف
و خال شب تاری می آراست

دو زبان بر سر دو ان بسته میان ناله کمان سر بریده روی تیره زرد پیکر اشکبار
که سپید او نماید سحر نای پسته که صریر او کشاید حصنها ایستوار
چون بگرید زار و بار چون دل لاله سرشک چون دولت زشادی بشکند چون لاله زار
روشن و سحر و جوان ز چشم در روی چشم ملک که جردار و شخص هر لون زرد و فرق ناز
گاه رفاصی کند بی پای بر صحای سیم گاه غواصی کند بی دست در دریای قار
از سرشک او بود همواره دین پاک فروخت و ز سپید او بود پوسته شب باروز یار
کننی نوک کلک غایه خوار او شیفته زریای قیر گشته است و زبان سیاه سارا او
عاشق در بیای قار آمده

شانه حقیقت که خامه دوات را از عشق نیست انگ زبان در دهان کند
هر چند ز راه است و تراشیده سروی در عمد عصمت نوشتند که آن کند
یا عجبا من حال انبویه تکبر فی بحر من المسک
تنظم فی الکا فور من پیکه در بلا رف و لا سلک

چون دهر تیز بود بر از انشا و بحر فرج نام ما بر داخ در صفت کجایت رسم براعت
جای آورد و برای روشن دقایق تنوق در آداب سخن آرا می نمود

اراه ایض الظی و حدیث روض البری و عین انمار
ضممت الی الدنیا بدایع لفظه نکانه نارند و من سوار

نکرد آنچه تو دانی بنگرت اندر دل ننگه آنچه تو گوتی بگفت اندر زطن
و اعیان و امرا و ارکان دولت بشرفات فاخر اختصاص باقتد و از احسان
و عاطف بادشانه بهی و افنی و نصیب وافر گرفت و رایات خسرو بر وز جگ

در ظل خلیل اقبال بر صوب اجیر روان شد و بوقت وصول رکاب بمایون شادمانگی
 عام و خاص بدلهما سوخت **بست**
 رکاب دولت او بر کرانه فرخ شید **بست** سنان نیزه او در دمان سفنور تک
 قدمت قدوم البدر مت سعوده **بست** و امیرک عالی صاعد کصعوده
 در روزی برای آبادانی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول افیاد و اطباء را برده
 سمارفت بجمار طاق فلک افراخت و نظام و افتخار دین و قوام و اقدار دولت از
 وجوه حاصل آمد و از انجا نشان مبارک بر سمت دینی که مطلع خورشید دولت معطوف
 گردانید و چون بطالع سعد مستقر عروج جلال باز رسید بر عادت در کج پرو نوال
 و خزانة وجود و افضال باز گشاد بدست زرافشان و خایر و خزان بخروگان گرفت
بست چشم تو خورشیدین صد کج کهر **بست** ابرو زند و کوه برابر و ز نند
بست ظلم التلید و نیست من اعدا به **بست** و جبال الحد و دبس من اجاب به
 فالعیش نخل ان یلم بار صنه **بست** والیث یفرق ان لطف بغاب به
 و اطهار اخلاص را انواع خدمتی حضرت غزنه مدانه طلا لها فرستاد و در مجلس اعلا
 لازال زاید العلو بموقع احاد و محلی ارتضا سوخت و صفی حال او بزبور حسن غنایت
 خدایکافی که در پسند جلال چون اقباب سپهر آرای بر سر ملک تابنده باد زلف
 و بیا گرفت و روز بروز مانر ثور خیر و روی زمین در اقصای جهان واضح تر گشت
 و در جت و مرتبت ملکانه فراخ و سمت و مساعی باد سائمانه می افروزد تا جهان شد که
 تا سید بر بط نواز نعل کبیت و ادم یاره و کوشواره ساخت و بهرام کت سار رایت
 و جتر فرقد سالی بدست هر بر افراخت و قیصر روم بمش رکاب فلک فرسای پستان
 کینخت بر آسمان غاشقه زنگاری بردوش نهاد و فغفور جن سایه صفت از بس
 اقباب دولت روان چون جرم مجره و پیکر دو بکر جابل سیمین شاه بر سر شیر بست

دند

بوقت خواندن در غاشق قیصر و فغفور **بست** و ارمو بدل تیغ بر سانس
 مله تراضعف الملوک لغز فدا **بست** و فاض علی الجدا اول محیره
دگر گفتی کانه
 و بعد از خند نوشت که روی و دوش روز بر مندی شب تا سخن آورد و تیغ نهد
 جوشن سیمین سپهر جاک زد و ناچ زین بلال بر سپهر گردان شد خیر و مشتری
 رای که بنور ضمیر شکل جرح ایشی کشاد و کچس تدبیر سر رشته نقد بر بازم یافت
 و در آینه حال صورت استقبال می دید و از سخن امروز حساب فردای برداشت
 ماضی ایجان بریه الحکم قبل عد **بست** بقلبه ماتری عیناه بعد عد
 از دیده دل برای تو امروز با سر **بست** سری که بود در دل فردا بکشاید
 المعنی بری باول رای **بست** آخر الامر من ورا المعجب
 که مجاہدت و قتال اعلیٰ شرک و ضلال بر میان بست و محنت ملکانه سر رفعت
 در قبه جیح برین می سود و قدم رتبت بر قدم ماه و پروین می نهاد و عزمت باد سائمانه
 که در میدان مضاکوی از براق صبا می ر بود و بر سرعت تعداد بر اولاق تکلیف باشی می گرفت
 بر استخلاص قلاع مند مصروف گردانید
 اخوا الحکم مشبوب العزیمه رایه **بست** اذا کلت الاراء لا تمنع
 ندلی علی نام الغیوب کانسنا **بست** من ورا الغیب مرا و سمع
 ز عزم باد سیرش من مدار عالم علوی **بست** ز حکم کوه طبعش دان قرار مرکز اغیر
 کمی با حکم او سلطان تیغ باز ختم او نیران **بست** نمی از لطف او حیوان دمی از ختم او صرصر
بست و سیف عزم برد السیف سینه و طب الفرار من السامور مخضیا
 و عثمان کاکمکاری در شهور سنده و تسعین و خمسمایه بر سمت کالنج بافته بطالع فرخنده
 و مایون که باریت مهر شاه افراخت بود و عطار در زبان بقدر مدح و نثر شایر گشاده

و ناسید باده سعادت و مطهرت در دست گرفته و خورشید حلقه سواداری در گوش
کرده و مشتری بر قدم اخلاص و فرمان بری استاده و کیوان غاشیه گهتری و خدمت
کاری بر دوشش گرفت

ست گیتی خدمت او را بر غنبت بستند
جیش این نبت بل فرمان او در هیچ حال
در معاذ الله جز این باشد مرا سراسر
فلا الطود ان من القواضب حاجز
ولا تمدم الافلاك ما موشاید
ولا تخطم الايام ما موصانع

و فلک بصول آمال و نسل امانی نویدی داد و ملک بزم بدبسطت جاه و فحش عرصه ملک
مرد می فرستاد نادی جلالت ان ملک دایم و پستک الدینا و حکمک نایم
اندر شب ولادت او کند روزگار کای ملک مرده باد سلیمان می رسد

در متابعت رایات خورشید ساسی و اعلام عالم آرای لالت منسوره العذبات خداوند
عالم سلطان اعظم صفدر ابرار و نوران نهمین صاحب قران حاتم روزگار دستم روزگار
پادشاه جوان تخت جهان بخش آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مرغ فعال خورشید
آثار ناسید بدار عطار دینان ملال جوکان شمس الدینا و الدین خلد الله ملک و سلطان
و اعلی امره و شانه که در کوسر تیغ و صغیره خورشید آثار جهانگیری و امارات عالم ستانی
واضح و موید بود و در روال طلعت نور گستره و ضیای جهت خورشید بگوش
سعادت بر جیس و لطف ناسید لاج و پدا

بن زنده بل و جان جبر بل
و الوجه از سر و الفود سبع
روان شد و چشم جانیان بر جهانکشی عده بند و سرور خورشید رای بود چک روشنی

دو شهر یا کبرین و دو نامدار رزین
یکی بدست جو بادی نسیم او دینار
یکی جو باده خور دزیره باسدش ساقی
همیشه دولت آن نامدار باشد ازین
نه حد کوشش این را بدیدست شمار
و اول رایه را یا المعانی
و اول لفظه فمنا فقا لا
فعا شاعیه القمرین کما
ولا ملکا سوی ملک الاعادی

و بازوی ملک و ساعد دولت بدو شهر یا رحمتید راست قوی شد و نبت سپاه
دین بدو شمسوار میدان کین استناد یافت

یلو فبنا الامال فی کفهما
بلشی و غا عینی نذا فکلا هما
سما زلا من قلب کل مکاشح
جهاندار که اینست مقصد
جو این در نماز اندر موقف لازم
سر اندازد بصف بر رسم معناد

نوگفتی و او خسته سعد در برج جهانگیری قران کرده اند و یاد و گوهر شرف در درج
تختیاری اجماع یافته کالعینین نظرهما واحد و السیفین علیهما الواحد
وضعی بیان شرکی عنان عتقی ربان خلقی صفا
و فاق سرد و راناسید بر خرخ زشادی زخمه سوی زبر و دم کرد

دوشیزه حکمی را بت مردی و مردانگی از او زهره و پروین گذاشته و در تبر و دلاویزات
 شجاعت و قوت را یکی بر روی ماه و مشتری نگاشته است

اذا کشف احد الحالف عاده و ملاعبه ماسوله بالرغایب
 وان سعیا فی فصره الملك حسنا جوانبه واستغفر لكل ناصب

بخت این گندان خیل دشمنان مخدول بخیل این گندان خیم دشمنان وارون
 نعمت این بود آنرا همیشه راه نمای بدولت آن بود این را همیشه راه نمون

نه چشم گردون پر چون شاه جوان بخت جهانگیر صفدری دیده بود و نه گوشش دوز کار
 تهمتتی خسر و نشان سپه وری شنید

شده ز صیبت این چشم بدسکال جو نیل شده ز حمله آن جسم بد نماهی جوانال
 ستاره ست برین پلایمیش نیک اندیش زمانه ست بر اینا میست نیک نکال

همیشه روز سخارا ازین زند مثل همیشه روز و غارا او بر بند مثل
 بود زدن مثل تیغ این مرکب مجاز بود زدن مثل کمان آن ز برابر حال

ولو لا سما ما یعرف الباس والذی ولم یدر سماع کیف سخی الفضال

یکی بمضای غم پونیده بر صیای سبک بشی گرفته و یکی بنیات حرم پانیده بر خاک
 کران سنگ راجح دیده نجات راز زهره که بالطف آن روز بزم دعوی برابری کند و نه اشرا

یارا که با عطف این سنگام رزم لاف برتری زند

نه این ز دشمن کرد که بنزد پستوه نه آن ز ساییل کرد که سوال ملال
 سخاوتست همه روز رسم این زر سوم شجاعتست همه سال فعل آن ز فعال
 به ماه بخیل در آورده این بخود کسوف بهر جور در آورده آن بعیول زوال
 همیشه مجلس این هست مایه امید محبت در که آن هست قبله اقبال
 یکی تیغ فرود آورده ز کوه بلنک یکی تیغ برون آورده ز دریا و ال

همیشه نیزه این را بجهت زمره کسنان همیشه باره آنرا بود ز تیغ فعال
 ز عدل این همه جایست عدل با نذر و زامن آن همه جاست قرن پور غزال
 یکی تیغ ز کیتی بر در نام بسرد یکی بکف ز کیتی بر در نام سوال
 سخای این بزمن اندرا نکند سندان و غای آن سپهر اندرا نکند زلال

شهر فرسان مملکت اسود خلا فیه ظل الهدی غایب لهم عین
 این یکی بازه و تیر سم زاد بود و باشل و شمشیر شیر کوشیده و این ذکر با وجود و نعم
 در وجود آمده و از محض فضل و کرم موجود گشته

یکی بنیاد شرع و قبله دین یکی خورشید عقل و مایه وجود
 سما فی اجتماع الفضل روح مولف و معانی سما من حیث بت مفرد
 کذا فرقد الظلمه المات کلا علا سکلما سکل ام ذاک المجد

یکی بخاتم پرنزوال حجت حاجت ارباب آمال نازده کرده و یکی بدست ابر مثال
 نام انبیا اما نه در روز نامه افضال اثبات فرموده و خنده صبح تیغ فت
 نشان آن بر تیغ صبح ملک باب فتح بکشد و کوبه ابر کف در نشان این مردست ابر را
 فتح باب داد باد از تیغ تیغ خون خواران نش و در همه حرم صفت سوزند که بدرفت
 و خاک از رنگ کف کهر بار این آب کردار همه تن عرف شرمساری گرفت و از زخم
 تیغ آن بخار خون حمان قصد بالا گرفت که ادم شب و اشبه روز ست اشوق یافت
 و از فیض نوال این بحر وجود جان موج زد که جان چون وقت خزان سپیم و زرتوانک
 شد بلکه تیغ ابدار سیل عقیق جان را ند که جرع خاک در موج خون بکسر لعل بدخشان نمود
 و این بدست شجاعت آثار باران سخا جان افشاند که سخن خاک حون کله خراب بدرم
 و درینار شحون کشت نی کی تیغ آن کره افلاک را در موج خون گوی فسادان غلظان کرد
 و دست این بساط ادم زمین را چون کبخت سبز آسمان بدر و کوه سربار است

شعر و نور اسودد و جی اذا ما
 یکی بسوزد مای بیغ در دریا
 کند کند قضا را همی بتر و حیا
شعر فایسیانم بالاسن و الخوف
 لهم فحنا سطو و عفو فمدن
 آن کی بقوت ساعد منطقه جوزا از عقده ذنب می کشاد و این دیگر بقوت
 باز و قلاید نجوم و جابل مجره می کشد
 روح این چون شهابش سوز تیغ این چون مجره کومر در
 هم الاسود السودی حومه الوغی و عریبهم سمر القنا و العسابل
 بلکه از غایت تشوق بوقف جنگ خار بکان و اطفاق رستان گلستان و لاله گان
 می شرد و این از فرط عطش بود در زم جرعه حجو و الماس تیغ راج و ریحان
 می دانست **شعر** که این جنت جگه و که آن جنت نام که این تیغ در کف که آن خم خام
 آن کی چون سپهر آینه فام جو شهن انعام پوشیده و مانند بهرام تیغ خون اشام از
 نیام بر کشیده و برین نط عقد سخن می پوست **شعر**
 مدالی و الصارم المنضی و الشرف الافرع انصاری
شعر یکی تیغ دارد کجک اندرون که سمرنگ آبت و بارانش خون
 می آتش افروزد از کومر شس همان مغز بیلان فساند سرش
 و این یکی بیکان آتش بار بزر آب داده و خردنگ جمار پر در کمان سپی رانده زبان
 پستان مثال تعریف حال می کشاد **شعر**
 که خو کرده جنگ شیران نم پناه دلهان ایران نم
 بسی سر جدا کرده ام من زین که جگر خاک تیره بود دشمن گین

ر قربان جو جاجی کمان بر کشم زمانه برار دسر از تر کشم
 ان شیت یعرف فی الاداب من لعی و انی قد غدا فی الفضل و النعم
 فالطرف و العوس و الارباق سمد و البسف و النرد و الشطخ و العلم
 آن کی باختر جو خوار مغفر بیکار بر سپر نمانده و مانند روح اژدها پیکر که خاکسای
 بر میان بسته بر لفظ کهر ساری راند
 که جرج بکام ما نکورد جنبه شب زم زم فرو کشیم
 اذار کفت اسبافانی کریمه تبادرت الهامات و بسطق سجدا
 فایسیاف اذاما حردت و لکن فای عاجل قد تجردا
 و این دیگر با کند بجان کوبال فتنه نشان بر آورده و پستان آسمان کون بر گوش
 شیرنگ زمره جین راست کرده این برین نسق ایرادی کرد **شعر**
 مغزی صهوه الحسان و لکن فیضی مسروده من جدید
 لامه فاضه دلاص اضاه ا حکمت نسیم ایدا داود
 مرا چون بکف کر ز شیرنگ سیر بر شتم جز زارد تا وجه شیر
 کتم زانوهای فلک سر بکنن جباک ایدم زار زوای زمین
 بلکه این با که ارغوانی ضمیران زره زنگاری پوشیده و با تیغ نیلوفری مانند گل سپر
 شکر فی گرفت و بالما پس عبارت در شوار بدین کردار می منت **شعر**
 و سیفی کالعقیقه فهو کعبی سلاحی لا اکت و لامطارا
 دل سپهر سدای کم از سندانای زیم صغی تیغ جو کند نای منت
 لی رفیق شهم القواد بمان عمل فی قضا و الغضبان
 لامعنی فی العظم الا ادا اصبح نشوان فی تیغ قان
 بلکه این خشان لاله پیکر پوشیده و زکس دار خود بزر بر سپر نمانده جو سوسن بد زبان می گفت

ایک معنی ان بنا لک مخلص فیکون کالایس الذی لا یرجع
 زمانه مکرور در زمین در بنزد ازان شش کوش کوم از راه کرد
 کان صروف اللمرحت سستی میجی الذی احی و پردی الذی اردی
 وان یکی چون شاخ بیدا خضر بدست کین گرفت و با تیر کلبتن بیکان غنچ سان
 از شست قمر روان کرده و بصفت سو فاردن تیر دنان مشخرت کشاده که
 شش بیکان من کی آید کوه کرد باند که حیت جان بازی
 وانی بخدار لکل کتب سعوده الا کل بما نصر
 و اصدا احی بر توی الض و القنا واسع حتی شیع الورد والنسر
 از هم روح بجان آن سماک راجح سیماب وار بن لوزان شده و از ترس خندک
 بران این سپر طایر کبوتر اساجان بر سان کشت

و علیهما سر و زمان قضا سما داود ارضع السواع النبع
 و کلاما فی کفنه بر نه بنها سنان کالمساره اصلع
 عجب اگر کند نابریک سخ آن که خار خون سینه زار آسمان را لاله کون می کرد و شکفت
 از سداب رنگ خنجر این که کوی زمین را در دریای خون غوطه می داد از بنده ضای
 آن مای در قعر بحر جوشن سیمین می پوشید و از سکره ضربت این مهر در سینه کارکی
 جیح روی می کشید این یکی از الماکس حکوه کدار تیزی دندان مار ظاهر می کرد و این
 یکی از کومر جرم آینه و آسمانی پراز زمره و پروین می نمود

یکی ز کومر رخشان و لون پیکر خوش جو آینه ست در و عکس کو بر رخشان
 یکی کبود نمابنده کومر از تن خویش جو بر بفته بر کنده قطره باران
 و ابیض لولا الماء فی حسانه نلس فی حلیه مار ارجاب
 اضر به جب الحجام و الطلی فعاده نضوا بحبل المضار

صفت مرغ

ترد سباع الوحش و الطیرانی نندی بانیاث لها و محالب
 گاه این از برده بخار چون رخ فرشته از لباس اسرمین برید می آمد و گاه آن در حجاب
 کرد بسان افخاب بچمن در دل ابل شک پدای شد که دید افخاب صفت پیکری که از
 ابرغبار طرازی نورانی نماید و که دید آتش مانند جوهری که از دکان کرد شعلمای
 ازین پدا آرد **شعر** فروغ نمت سوید ایسان که کسپاه حاکم در شب تاری سواره آرد
 و کان السیوف فی النقع من خالطه محافظه و ارباع
 که سمد کردن کدار آن در فراز با ماه همراهی شد و که رخسار مومن نورد این در
 شیب بانامی سمر از می کشت آن یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می افروخت
 و این دیگر سنان کوش بر مهر مهر و ماه آسب می زد عجب ازان باد پای که چون
 بادی رفت و خاک از وی خبر نمی یافت و شکفت ازین آتش کومری که چون آب می
 شتافت و آتش تک نمی کرد نه در چستن براق را سامان آنگه با اولاف بربری
 زند و نه در رفتن رخسار آنکه همچون سایه با افخاب دعوی همراهی کند
شعر نه در مفصل آن سستی ربار رکاب نه در طبعت این نغزی زیاد عنان
 ز نعلها شان سطح زمین کرفه پمال ز کوشها شان روی مو کرفه سنان
 تجری بهم قب الجبال الاعوجیات الصوامر نکاسا فی قسطل الهجیا عقبان کوا سر
 و چون ماه رایت این دو خورشید و که هر یک بالماکس بیکان در دراری می سفند
 و شباهت سنان از خاتم سپهر بکین مهر می بود از افق جلال بر صحن صحرای کالجفر
 طلوع کرد از غبار عجبهای جوشن آن چون بیکر بر نور آینه جنبی رنگ تیرگی پدرفه بود
 و از کرد چشمهای زره این سنان چشمه خورشید رخشان در حجاب تواری مانده **شعر**
 از کرد خشک چشمه خورشید بر غبار و زخم کومس نادرک مرغ با فغان
شعر سعادوان من العجاج ملاه بیضا صافه هما سنجاسما

صفت ارجاب

صفحه کرامت

تطوی اذا وطیا مکانا خایسیا و اذا اطلبناک اسهل لیسرانا
 و لشکر مضور از برای دفع حزب شیطان و قلع و قمع شیخ مشرکان منع آتش فشان
 از نیام بر آورده و سنان فتنه نشان بر گوش بگاوران راست کرده بر زمین رزم
 و پیکار بسان سناره بر فلک دوار صف کشیدند

جیشی همه بقوت و نیرو جو شتر شیر خلی همه سینده و باز و جو زنده پهل
 و اذا التوا بالبریط طلت و جو هم از امیر تند و امن خلال الکامیم
 و ان التوا بالسیار به اظلم و اعمیون الافاعی فی جلود الاراقم
 همه جو کلین با بابت لعل بیکر و بسان لاله و زکس با خود و مغفر و مانند بید و غنچه
 با بلیک و زوبین و بگردار برق و صاعقه با هر چه و خجراتشین و بشه ابر و رعد
 با بیل فهای روبین و بر مثال آب و آتش گاه نغان و بر صفت خاک و باد و قریح و بک
 و شتاب و چون سماک و کیوان نیزه و دروشل انداز و بسان شتری و بهرام روشن
 رای و رزم از مای و بگردار خورشید و ناسید تیغ گدار و می گسار و مانند تیراه گلگ کبر
 و سپردار همه کردنگشان کرد اقلن همه نیزه و مان بیغ گزار
 سخت داندند حرب را ندید نیک بیند جنگ را سخار
شبه فوار پس لایملون المنایا اذا اذارت رحی الحرب الزین
 و لاجرون من جنس نش و لاجرون من غلط بلین
 و لایبکی بیاسنم و ان تم صلوا با حرب جناب بعد جن
 و لایرجون الکناف الوینا اذا حلوا و لاروض الصدون
 و بر مار لعین با سباهی بی شمار که و هم سناره شمر از احصای آن بازماندی و لشکر
 جوار که در تصرف عقل و عقد بیج و انا و محاسب بنامدی همه شیره خنجر و زوزن
 و نمراد آب و زین در میدان کارزار چون کواکب بر سپهر گردان خرچ روان گشتند

صفحه کرامت

جو آمد با سپاه از شهر بیرون زمین گنتی روان شد بخو کردون
 می رفت از زمین با آسمان کرد نو کولی خاک مایه رازی کرد
 بگرداند و جان بود لشکر که در بیغ تنگ تابنده اخر
 جان آمد می لشکر با بنوه که که رادش کرد و دشت را کوه
 خمیس افاهی الشرق ترزم بحث و نوح منه اجزایات المغار
 اذا خاص بحالم بن صدره لا عجزه فی البحر نغیه شارب
 و ان رام برالم بدع سرعانه سابقه فی البر بوقف سارب
 و بندگان فرمان برداران دولت که صحرا از تنگ کوه گدار ایشان فرخ گشتی و فرخ از نوک
 پیکان بوی شکاف سربک بصد باره شدی

شبه بر بشان سینه کوه صف پهل صفت سپهر ناخن ما مار زخم مور شمار
 بسان طلیعه نور سس کتبه اظلت باز آمدند
 کائما الاسد فی عریهم و نحن کاللیل جاش فی قیمته
 لایسلمون العداة جارم حتی یزل الشراک عن قدمه
 و لایختم اللفاء فار هم حتی یشق الصفوف من کرمه
 و میلان کوه پیکر کردون بیکار ابر بخر عفتی منظر برق زخم شهاب رجم ابر
 تک رعد با یک بحر جوشش آتش فروش بر صحن آورد گاه جوار بود دروان و پویان گشتند
 خاره فرخسته است خاره بدن خیره کش میسکلت و خیری کوس
 قابلی باد خیره خاک آرام پیکری آب کرد آتش کوشش
 کوه تن بسته شد غار و سن ابر تک برق جوشش رعد خروش
 درد آتش دو ناستون نخر شد وز دماغش دو چشمه قیر بچوشش
 گاه بادش گرفت بر کردون گاه کردش کشیدن در یا کوشش

صفحه حکیمان

صفحه حکیمان

بر کفنده جلال فتح بشت بر نماده سدر بر ملک بدوش
 اردنای دماش بر دشمن زمرمانند کرده نیش جو نوش
ش ایفاله یقدهن فی ظلم الوغی زیدا فریدا
 نسی کبجیح سحابی بحاک ترحمی و تجری
 و لبسن دکن لباس عبا معاطفن ردا و رمقن عن اجفان مضمره علی الاعدا
 و تعون اخوانا کاتوا الماد تروع ذودا و کثرن عن ابنا مثل الحراب ساجدی
 من کل جم خلته یوم الوغی غولا قصدا کینه من عبیدعت سوارى الساج قصدا
 و علی طارونه ترمی باحرا و بردا لولا انقلاب لسانه لرايه خصما السرا
 متولیا امرأ و نیشا مالکها حلا و عقدا
 و نعره مبارزان و آواز تکبیر و تلیل موحدان کوشش فلک کر کرد دور عدکوس
 حربی زلزله در کوه و دلوله در جرج انداخت و دم نامی زین و خروش نیره نخته
 صور پیداورد و از غبار نعل باد پابان چشمه بر نور آفتاب چشمه فارشد و از
 کردیم اسبان سواتس کحلی و پرده نیلی بر روی فوک داشت و جهان کسوت عیاسیان
 و لباس سوکواران پوشید و زمانه زده اسبان و طیلسان بر من بردوش افکند
ز کرد کردن کردن شده بلون زمین ز نعل اسبان نامون شده بشکل فر
 غبار تیره جوار بر و خدنک چون باران لسان برق جو تیر و تیر چون تندر
ش کان مشار النقع فوق روسنا و اسب فایلی نهادی کو اکب
 و زبان تیغ و سنان با سر سردان راز می گفت و سر سردان از زبان تیغ و سنان
 زمینار می خواست و این بت بر زبان می راند
 سران از و شده ز نثار خواه و این تیغ مثل زند که خواهد سر از زبان ز نثار
 و البیض انشال نخد و دصقیده و السمر اشباه العود و در شاق

صفت عرب

و ریح خطی از قفص سینه دام کبوتر می ساخت و مثل سندی از نوره من صد چشمه
 و روزن می کشاد و تیر چهار بر کاسه سر چون دمان سو فار می شکافت
 و الالعوجیه فی المازق تمطی و المشرقیه فی المفارق تمعد
 و السهم بسو طاجح مطره و السیف مخلوع القراب محرد
 ترکی سیاه الحرب نیران الوغی و النار تطیفها المیاه و تخمد
 از فیض خون گشته تلغ شده زمین و ز کردیم باره متغش شده سوا
 ارواح سرکشان همه چون باد بی خط و اجسام مندوان همه چون خاک بی با
 در دستها نماده فلک نامه اجل بر شخصها دریده جهان جامه بقا
 سرهای سرکشان همه در صحن معرکه چون کند نار و ده بیخ جو کند نا
 و از بخار خون مند و بهله سندی کیوان رنگ لعل بدخشان گرفت و جامه شیری
 شیری غنایی شد و ناخج دلی برام برمانی گشت و باج زین خوردشید کونه بافت
 رمای گرفت و یاره سیمین ناسید لون عمیق بیانی پیوفت و خامه خیزران سکو
 عطار دباب معزم رنگین شد و سپر کیلی ماه و درع زنگاری فلک بشکوف رومی الوده آمد
 ز خون منت دریا بر آمد بهم زمین از ذکر سو برون دادیم
 و الحرب بحر من دم فیه فی سیه فهم معابر
 و رای کالجی که در پای دام بلا شیوه خواب خرگوش بردست گرفته بود و بنشریک
 شیطان کبر پلنگ بدماغ راه داده از نیش شیر رایت شاه رو باه صفت بشت
 داد و از فرمای حیرت معایون چون راسو بر سو کوزان شد
 فناد و شهاب الروح لاحقه و تار ب و ذباب السیف طالبه
 می شدند به بخار کی منگختان شکسته بشت و کوفت کر ز را منجار
 بجای دل شکم اندرون همه پیکان بجای سوی زاندها برون سو فار

صفت عرب

و انصار دین و دولت چون آتش از پستی بالای حصار روی نهادند و بر قلعه آن
 کوه شایخ که از غراب بر بقعه شهاب و حشمه آفتاب می افروخت
 حصن او حصن اختر ثابت بام او بوم گنبد دوار مکاره بر آمدند
 زبالا کش گنجی که در زرف جاه فلک حشمه و حشمه با سیت ماه
 بسالی شدی مرغ ازو بر فراز عباسی رسیدی از وزیر باز
 و برج جان قلعه را که با برج آسمان دیداری کرد و پای صبا گنکر فرقد سالی آن نمی بود
 و دست نکجا خندق محیط آسای آن می نمود و عقاب بزخم شهر از حقیض قلعه
 که سلان عطف دانش بود بجلد بدروه می رسد و ساسین نیز بر فراز آن
 که جودی فرود گرش بود بجد سایه می انداخت از بساری نوب و حفر چون
 برج کبوتر بر از در جبهه و روزن شد

و المستحیره کل عمرم	الملتقى بالجبل کل عظیمه
روح علی ارجایه لم سلم	ومزده العور اللی لوسلمت
نقد الربیع وتر بنالم یوسم	او بکر الوسی طلب ارضه
ویلوح قیه البدر مثل الدرتم	لا یستبس به النجوم تنابا
فموت علی مع الطیور والحوم	نذ او کم جبل عصا ما ابله
و کر العقاب بما وبت الاعصم	واجار ما قد فات کل سبعة
منها و بات المر ضیف الجیشم	فوطن او کار الانوف و رو
من صعفا مکانا لم تعلم	علت واضعفا الخذ ارقام بطر

صفت قلعه و حصان تراق

بزر سایه او در حشمت جرخ سبک
 بدو کوزار نیار دبری بصد دستان

بیاش اندر بخاره بنگر کردون
 بزرش اندر بی یاره نگر و سلطان
 سیان آن تواند خرید دیو نزنند
 فوازان تواند کوزید باد و زان
 بروز کند گردان جهان توان نگرید
 که از زمین نگر می گنبد گردان
 پیام او بر نادان شود ستاره شمر
 شود ستاره شمر زرش اندرون نادان
 و چون بر مار لعین چنین دست بردی که در استان رستم دستان در طی سیان آورد
 و حدیث صفت خوان و قصه مازندران منسوخ گردیدند مشایخ کرد از مهات جتر
 خورشید آسای ساید متوق شد و از شکوه ماه رایت فرقد سالی سان سلال
 زرد و منحنی گشت و اسنت لایق افاد

دشمن که خیزان کردار شد بار یک زرد
 بس نباشد تا خاک اندر شود چون خیزان
 و تر دمن علفت به اضغانه
 حی الخافه صفت الاعضاء
 نسیب رزم تو بشکت جوشن برام
 شکوه بزم تو بشکت بر بطن ناسید
 شود جو غنچه گل جاک ترک دشمن تو
 کرش بنام تو بر سر زنده جگر بید
 اندک مایه بظنفت و کیماست خویش رجوع نمود و نظر شافی بر عواقب کار انداخت
 و عنان خرم و خرد بر صوب صواب تافت و زمام عجب و خوشتن بینی باز کشید
 و از زروه کردن کشی بخصیض مسکت و زاری آمد و سر در بقدر قیت و طوق طاعت
 آورد و قدم در دایره نیک بندگی و اخلاص نهاد و رقم هواداری و دو نخواستی بر خود
 کشید و ذکر مر حمت و عاطفتی که در عهد سلطان سیمیدین الدوله سنی الله شراه
 و جعل ایچنه شواه اسلاف او را فرموده بودند تازه گردانیده و کار امر او ایچان دولت
 را وسیلت استعفاف رای بادشاه ساخت و قبول مال و نیل ذریعه امن و امان
 و دستاویز خلاص جان دانست

شمس

غدا بصر ف بالاسوال حرمها
 قعره البحر و الدسار و الحداب

شعر سیاهت غرمت الارض الوفور به عن عمر و محبت لاه و مکتب
 لم سفق الذنب المرنا کثرته علی الحصى به فخر الی الذنب
 ان الاسود اسود الغاب منها بوم الکریمه فی المسلوب السلب
 و در اثنای این حال حکم اتفاقات آسمانی و اتصالات اجرام فلکی مرع روح ان
 محذول بای دام اجل او بخت و مرکب زندگانی و از صدمات حوادث در سر آمد
 و ایام صحیح حیات او آیت انقضا و انقراض نوشت و کشتی عمرش که در وجه بسیار
 بنام و خسته بودند بسیار حل فایزید و هم در کرداب ضلالت و غرقاب کفریم جانی
 که داشت بمالک دوزخ سپرد **بیت**
 بر بخت باد فتاب روی خصمت کنت برو با تش دوزخ که خاک را بنگلی
 اذا استنمت الی العصیان مارقه یالی لها یحین ان سقی الی جن
 و روی زمین از خشت وجود و لو شت شرک و پاک کشت **بیت**
 عدوت کز بود کوبش آن بد رک بر بنیست برین ارغنون سرا جنگلی
 بتای جان تو بادا که امر شغارت که کز بلغزد با بایش قضا خور دستگی
شعر دارت الافلاک بالفوز کلم و علی رو پس العدو الدایره
 و همه احد و عیان مرکب سوادست و بوسپرد و در میدان عجز کوی کید و بدسکالی
 افکند و غبار عصیان و شرار طغیان بر انگیزد آتش کینه را التهاب و رسته
 قته را تاب داد و سا و پس شیطان در سینه او ماوی ساخت و لعل مگذوب
 نقض عهد و ایمان در دل او بیاراست و خیال باطل جمع خلاف بر او داشت
 و در ادای نیل مال شیوه مواجید عنقریب بردست گرفت و مرغ غرور و سودای
 فاسد در باد خانه و دماغ او اشیاء ساخت **بیت**
 اگر عدوی ترا در سرست سودای بی بدفع سودایت بر است ایتمون

در تمام تصلف دعوی المیند لاله اظهار کرد و از راه نام و تنگ لاف
 النار و لا عار زدن گرفت النار و العار فکن سدا من العار الی النار
بیت بنام نگو کریمیم رواست مرا نام باید که تن برک راست
 و با وجود مخافت رایت انا و لاه بر انداخت و با کمال ترس و هم در پناه صبر و هم
 اذالم یکن بنحی الفار من اردی علی حاله قال صبر ارجی و احزم
 چه گفت ان سپه دار نیکو سخن که باید دلی باد شاست مکن
 الحرب ان ما سر تما فلا کن منک الفشل **شعر**
 و اصبر علی اموا لها لا موت الا بالاجل
 و سپه بر سر آب افکند تر خوف و خطر می انداخت و دست از جان شیرین شسته
 شمشیر نجات و سیالت می کشید و کز جور و عناد بسته زبان خیرگی بوقاحت
 می کشاد که چون خدنگ جان ستان مرگ که **بیت**
 ان المنايا لا تطیش مما ما دفع بدیر و فدا سنان سنان چون افشان اجل
 انی وان عمرت اعلم انی ساقی سنان الموت سرق اصلما
 طایل و حاجز ندارد و بجز تا بول تن در زلت و سوان باید داد و با ذیال عجز تنگ نمود
 و در مسکن مسکن تمام ساخت **بیت**
 عسر عرا و دست و است گرم سن طعن الوغی و حوق البنود
 لا کاحست عر حمد و اذا مت غیر فقید
 فاطلب العزفی اللطی و ذر الذل فی الجمان الخلود
 و درین سردای سنج که غایت درنگ در وی روزی چندست قلم حس زمام جلادت
 بنماد و خط ضعیف و در قم عجز بر صحیفه تردانگی در زم از مای کشید **شعر**
 و لو ان الحیوة یعنی الحی لعد دنا اصلنا الشجعانا

ش فاذا لم يكن من الموت بد
ت از مرگ حذر کردن دور زروایت
 روزی که قضا باشد روزی که قضاست
 روزی که قضاست بگویش بگذرود
ش ای بومی من الموت اف
 یوم لا یقدر الام حیثی الودی
 یوم لا یقدر الام یوم قدر
 واذا قدر لا یستغنی الخذر
 و امثال این سخنان مرزوف و فضول بر فضول بر تین و تین می داد و بسج تاویل
 از معوض اقوال ناپسندیده اعراض نمی نمود و از موقوف خط که مقتل الرجال
 بن قلب صیانت نفس واجب نمی شمرد
ش خصم تو بمحوظی قویست بی عمل
 فی لی که بمحوظ غفایان نیست بی نشان
 و معنی این بیت عمل رفتاری در دل او اطلاق کرد و زبان سخن سرای در گوش
 او نمی گشت
ش سخن بر سر می را کند تا جدار
 سری را کند سخن تا جدار
ش احفظ لسانک ما یقول فیبتلی
 ان البلاء موکل بالمنطق
 و باستطهار چشمه چندانکه از امور و عیش مینی و مشرب عذب خوش دلی دانست
 و مشع لذت و راحت و ماده حیات و معاش شمرد
ش سبلس ز خال دوست گشت تر
 ذوقش ز سرشک خنده خوش تر
 در بای بکشد پیش کارش
 محاج زکات چشمه سارش
ت و انما ما کالسلسل فحیرت
 لرضع اولاد الراجح والوزیر
 بر کفر و ضلالت اصرار می کرد و از روی استبداد جزای و جبارت می نمود و برین
 غرور **الملك مصر و هذه الامم** تجری من تحتها فوجاهه
 و از خاکساری برایش خام طبعی دیگر سودا می بخش و از باد پیمانی آب سوا و موسس مغز
 می نمود و با فروختن نایره پیکار آب از روی کار برد و بادی در سر گرفت خاک در چشم خود

یادداشت

بر انداخت و از وحامت عاقبت امور رذات احوال جمهور را عداوت دولت عبرت
 نمی گرفت لاجرم در حق او گفت می شد
ش سر که با او باد در سر داشت چون شیر علم
 هم سرانش خون نکال تیره همچون کرده اند
 فلوان افلاک السموات اضمرت
 خلافتک لانمارت من الجوفی السرب
 و ناکاه بفر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشواید و قرآن از حد کان
 بر کز تین سیده است و بنظمو آیات بنات نقاب شک و حجاب شہت
 از پیش جهانیان برداشته لطیفه از پرده غیب روی نمود
ش ز آیات شامیت زا و راق که دون
 بر آمد جو تا، تبارک بنال
 و انما سر که آنرا انمار عسر و زندگانی داپسند و چشمه چندانکه از اعین اللذات
 بلکه عین الحیات شمردند نقصان فاحش بدرفت وایش تیز از آن چشمه خشک
 بصعد و ماغ ایشان ترقی کرد و سربت قل از اینم ان اصبح ماء کم غورا
 فمن بائیکم مریا معین معنی خویش اسکارا کرد و چشم احدیوار لعان
 آن چشمه کس با بقیعه زباب خون شد و از بی آبی آن انمار نمال بیمار بر جو مبار
 چشم او برست و از چشمه چشم او سرشک خون آلود بر جمع فیر اند و دستقاطر شد
 و از فواره چشم او بجای آب خوناب روان گشت و مردمک چشم او در مویخ در بای
 خون شناور گشت
ش دولت جو با عدوی تو بکاملگی نمود
 در مویخ خون دیده خود اشنا گرفت و دل و چشمش از رفت و غم کورده اش
 رو در نیل شد و چشم او که چهار بینی بود چشمه خون گشت
ش چشم عدو دش جو آب که آمد
 شمشیر کبود او جو نیلوفر
 و قطرات خون از پرورن چشم بر صفی رخسار او دیدن گرفت بلکه سیل خون از
 لنگره داغ بمشک چشم او فرود شد و در غم اندود از سو قد دل بر وزن چشم او بر وزن آمد

در جان بدسکال تو از بیم شیخ تو در دست بی قرار و در میان نمی پسند
 میدان رزم جوید و آگاه بی از آنکس باد و لست تو کار بمیدان می پسند
شعر حر دت عزتک بلجماد نقبل ان جردت بسفک زلال الکفار
 و موم باس و سبت شاه بر صحن سینه و عرصه داغ او آسیب زد و مغر در آن جوان
 مانند زرد بونه و نقره در کار بکذاخت و خون درجا و لطف عرقش میان بزوبی بگشاید
شعر لم یوم تو ما ولم یسند الی بلد الا نعد به حیش من العرب
شعر ملوک جوش سنند روز بار از ستم بجای خوی همه خوشان فرو جگر در ستم
 مرا نکسی که عدالت نمود با تو خورد ز آب چشم شراب و زبنت درین کجا
 و از رابطة قهر روح او میان کبوتر در جگ با ز طبعیدن گرفت و در خسار قار لپا
 او زردی زرنج و زعفران بدر رفت **شعر**
 زردی از خسار خصم نکسلد صحبتی بجهان چون سرخی از کلنار و سبزی از سدا
 راست کبوتری اصل سیلاب از دل بدخواه کز نینب تو نباشد ساعتی بی اضطراب
 و سپاه رعب و فرغ در دل سکان که سکان قلعه بود مذاخلاف ساخت و خیل خون
 و مر افس برضا بر و سر برایشان پستلا یافت **شعر**
 طر قنهم من حد باسک روعه سدت لها الا عضاد والاضار
 و لو انما امت عناق الطیر لم بت علی سعفاتها الا فکار
شعر ستم تو برد معنی خصم بملکی کز صورتش نماید زمان با زمان برد
 و روزد و شبته بستم ماه رجب عت میانمه ممکنان با عجز و اضطراب تمام بنا کما
 برون آمدند و وطن بالو کون و روث بسرا و قهرا خالی گذاشت و اقبال روز افزون عا
 مرکب حج و پیروزی گرفت و نخت مساعدت در فزاک فتح و ظفر زد **شعر**
 فتح الله فی اللوا لک الخافق یوم الاثنین فتحاً عظیماً

صفت فتح

ظفر

ظفر جو شیخ بدست تو دید گشت شیخ ستم سلامت آن نوی چون بکار تو باد
 جو شیخ دید پس ارب تو باش گشت ستم سعادت آن زلف مشکبار تو باد
 و نباش شیخ صحیح نماید و نصرت از افرق دولت پدا آمد و عذبات رایات میایون که همیشه
 در اطراف جهان خافق باد سایه بر گردون انداخت **شعر**
 فلا زلت منصور اللوا مظفرا یوف الیک المادون التمانیا
 رایات تو تا اید جنس باد منصور و موید و مظفد
 و قلعه کالغیر که بر سوخ و اسپتواری چون بنای مران در جهان سمر گشته بود و حالت
 ملک آن در سر ملوک گذار گشته بگذشته و سواست استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته
 نیامده و اقباب همت ایل عالم در تکابوی بر آمدن مراد فرو شوی و ماه نیت شی ادم
 در جست و جوی کل فتحش برهن خار حومان یافته شیخ قهر بیان سپه شکن صف آرای
 و گردان عدو بند قلعه کشتی کشاده شد **شعر**
 گرفت و داد و گوشت و بست و بکشاد جهان و مال و خصم و دشمن و در
 و مسم فتحوا البلاد سارات کان علی اعرها نما لا
 بناج بدسکال انرا کتف سکت و گردن بختی زنده پیلانرا شکم بدریده و خنجر
 بزخم تیرشان بر تن می چون دام شد چون بزخم کوزشان بر سر می چون جام شد مغفر
 از تیغ و تیرشان در خون زده پیلان توایم را جوطار نمای نیل اند و در بر جاده کون عر
 و بنازکی خط نامدار در بلاد دیار اسلام افزود و خلق انبوه در ربه طاعت داری
 و فرمان برداری میدند بو شمره عدل بادشایان که معمار عالم و مناطم احوال بنی آدم است
 بدور و نزدیک سید و نهاد بناد ضلال و رسم در سوم اطلال بدعت اندر را پس تمام
 پذیرفت و اعلام دین و رایات حشمت ارباب فضل و منذ افراشته شد **شعر**
 بحشمت تو قوی گشت بت ی رسول جوشت موسی عمران بشرکت کارون

صفت قلعه

عدا وجه الاداب منه نواصوا و قد زال عنها ما با و بها و تا
 نحد به بعد اندر اس رسو هما و قام به بعد انعكاس لواءها
 و معابد برهن و ميماكل و شن بمساجد و بقاع خير بدل فساد و رحل و سبج بود
 و آواز تليل مؤذنان باوج نر يا برآمد و نام بت و بت پرست و كفر و كافري تحت
 الثرى فروشد و رسم و اين اهل شرک و ضلال باطل را نوار ايات هدي سچ پدر
شعر و قد علم الالحاد مد نصه الهدى بان لپس للدين الحنيفي منسوخ
سنت منظم كشته شرع را احوال مند رس كشته شرک را انار
 و سپاه اسلام از اموال و جواهر من فباكس چون كوه و دريا بلبل و كوه نواكند
 كشتند و بسان كل و نر كن با جام عيقين و ساغر زر شدند و بجاه نزار برده در
 تحت اطواق و اغلال آمد و قبول و انوار پس در قيد آمدند **سنت**
 فكل عظيم لم يزل تحت امره على ساقه قيد و سفي جیده قد
 و صحن زمين از سبكل زنده ببلان پكر جمال رواسي گرفت و عرصه قفا را ز صورت
 مندوان تير جبهه مينايت قارياقت و ممر و شارع عام از مواشي سپار و سلاح
 في شمار تضائق بدرفت و انار مفاات پستوده و مواقف سنيده در افاق
 عالم لاج و پسنير شد و اخبار ماثر ماثور و مفاخر مشهور با قاصي جهان و مسامح
 جهانيان رسيد و كوكب شارت براعلاي عليين زدند **سنت**
 فنورا ناره كل ارض و عطر اخباره كل ناد
شعر بهر بلاد علامت عدل او پيدا بهر ديار مفاات منغ او مشهور
ذكر تقويض قلعه كاخ كبره منزه الدين حسن انرنب
 و غنان فتح و بهر وزي بر صوب شهر تافت آمد و از خواص پستخزمان دزيره مقربان
 منبر بر الدين حسن انرنب كه واسطه عقد فزانكي و در فلاة مردانكي و يكس خاتم مرد

و لعل كان فتوت بود دراي ممالك آراي او پرايدين و دولت و منع فتنه زدای او
 عنوان نامه فتح و نصرت و كمال شمانت و وفور در ايت و طراز جامه معالي و ذكر
 كارنامه او بر روی روزگار از شرح و بسط پستغنی و قد غنت ذكاء عن التعريف
 آنجا نشانده آمد تا خلل و فسادى كه با مورد آن طرف راه يافته است تدارك و تلافى كند
 و سر مهم كه بذات خویش بكفایت تواند رسانيد استطلاع واجب دارد در عبارات
 كه زبردست غنا و پامال بلا انداز مجلب حيف و جور بر نماند و در سايه آسايش
 و هماد آرايش جاي ده و در استمات و استعطاف جوانب جد بليغ و سعي بجمع
 بپوندد و بلام حال و فراخور اندازه تريك لطف كرامت و حسن رعایت لازم
 شود و چشم و خدم را بمواعيد خوب معنون بوفاء مستظهر گرداند و در رسوم و ايت
 داري عادت كريم و سنت قديم دولت قاسره دستور و معندي سازد و در افاضت
 عدل و اشاعت و احسان افزا باركان و اعيان حضرت كند دست ظلم كوتاه و
 مظلومان را در پناه جوار آورد و شمره رستگاري از شجره اراستگاري جويد
 راستان رسته اند روز شمار چند كن ناموزان شمار شوي
 اندرین گشته راست كاري كن نادان گشته رستگار شوي **شعر**
 عليك بالصدق و الواتنه احرقك الصدق نبار الوعيد
 و اين رضی الله فاعنی الوزی من اسخط المولى و ارضى العبيد
 و روزگار دولت را فرما الله بالدوام ثواب جزيل مدخر كورداند و بنای
 جليل را مدی الامر باس كدارد **شعر**
 ولاشي يدوم فكل حديثا جليل الذكر فالانبا حديث
 سخن ماند از تو سمي يادكار سخن را حين خوار مايه مدار **سنت**
 فاخاب من خضره و اصل ولا غاب من ذكره حاضر

و چون خاطر خیره از ترتیب مهمات و نظم امور و ولایت فارغ آمد و احوال ممالک
 بصلاح مقرون و آمال و امانی نتایج موصول شد روی ریاست خورشید پیکر برین
 ندان که از اہمات بلاد و دیار مندست گردانیده آمد و متعاقب وصول رکاب
 قدر قدسای و سخنان جهانگشای اجناب را بدین مجد بخینار که از انصار دولت و اعضا
 مملکت نزدیک باس و محبت ممتاز بود و از جامه بیضه اسلام و حفظ شعور
 و بکمال شجاعت و مسالت مستثنی و ذکر ساعی و مکارم او در اطراف مندوستند
 منتقد و صیت غزوات مشہور در اقصای بر و بحر سپار **شعر**
 پیرو نما اگر جهان شرفا و مغربا و سر لها العافون مثنی و موجودا
 و زمان چون باد صیت تو ازین عالم بدان عالم روان چون آب ذکر تو از کس شوریدان
 از جانب ادندمار خدمت سوخت و بس رکاب مہایون که ملثم شفاہ جباران گیتی
 و مسجد جاہ قماران روی زمین است رخسار خاک بوسید و بست بر بجزیر سبل کوه
 اندام خون آشام که شیر فلک از نسیب خرطوم از دنا بکرا بشان سر در دم می کشید
 و شیر گردون از بیم بنگ خون ریز بر یک ناخن در بجزیر نمان می کرد همه چون اشش
 بیلا شتابند و بسان آب بنشیب کرانیده و مانند باد بر کشتن سبک قادر
 و بگردار خاک بر محل کران صابر **شعر**
 یک رمد کوه دیدم کز کس که روان سد بروی صحراب
 بر یک اندر میان دو کوه استون از دمانی فرو قلند ز سپر
 کرد رخسارشان بکوه و بست با یک آینه شان بجزیر و ببر
 همه عذرت سبک و صاعقه فعل همه خارا سرین و سندان بر
 نامل مانی خیل علی سبعا رکاب و یاجوج و ماجوج من اجند بوجان
 و بانواع جوار و اصناف نفوذ بوقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتہای او

بلو اخی مقرون گشت و جان سپاریای که در مسالک و معارک تقدم نموده بود
 و دست در دامن الاخطار فی الاخطار زده موقع لطیف یافت و شجره اخلاص او
 در زمین سواداری صدق عنایت شہر یاری ثمره داد و در خدمت و رکاب معظم
 عقود امور او انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف بادشاهانند و اصطناع
 و تربیت ملک انداز سروران عصر بر سر آمد **شعر**
 از کوشش و بخشش تو ای شاه جهان دارند همیشه اسکارا و نمان
 اجباب تو چون صدف دمان بر کوه واعدای تو چون هدف تکم بر سکان
 وانت الذی تعطي المکارم حقها و تنخص عن اسرار من و سب
 اذا قدح العافی بریدک فی الندی فلانارہ نجو ولا الزندعلک
 بخشند و چون بجای وز بند اگر فساد آوازه نغای تو چون رعد در دمان
 و بوقت خدمت و داع شمال مہایون تجدید و مزید ولایت نافذ شد و بکرامات
 وافر چون سر برده و نوبت و طبل علم فایز و برہ مند گشت و بشرفان فاخر از آب
 و کمر و شمشیر و کسوت خاص اختصاص یافت **شعر**
 زره دادش خود و زرین بر کلاه و یکن داد و اسب و کمر
 و اگر دمسفله الرقاب بود تا حمل انصار یکد با و بزین
 و بطالع سعد و طایر یمون رایات مبارک و اعلام مہایون در حرکت آمد و عنان صوا
 بر صوب دسلی که دار الملک اقبال و قبلہ افضالت تافته شد **شعر**
 طایع امر او زمین و زمان تابع حکم او قضی او قدر
شعر و حسن مغلب تسبی عواقب جات بشاشته من سو مغلب
 و بوقت وصول رکاب سپہر جلالت احوال و امور دولت بنازکی نظامی از سر و قوامی
 دیگر گرفت **شعر** افکند رکابی جلالتش برابرش روزگار ماری

مراجعت اجناب الدین

و قواعد و ارکان دین تمهید و تشبیه بر ایافت و اختر فلک کماکاری از برج تا بعد
 تابنده شد و گوهر صدق بختیاری از درج معالی رخسند کشت و ساکنان آسمان
 سیما بی و روشنان جرج دولالی نداد عالم سفلی دادند که **بیت**
 ای ملک ترا عرصه عالم سر کوست و ز ملک تو نامک سلیمان سر موست
 یا مالک دنیا الادی شبهه عقم النبا و ضنت الادوار
 و سندی سال خورد طاق ازرق بیاسبانی قصر فرقد سالی افتخار نمود و خطیب
 منبر ایوان سبکون لب بدمت و زبان بنا بر کشاد و ترک تک چشم طارم بنی نده وار
 چون مجره حایل سیمین در بر افکند و شیر سوار کبند کلی از بر نیکن و نواج شنشایی
 دست بصباغی لعل بدخشان بر آورد و خاتون سپهر نیافام در سوای بزم خلد آسای
 بلبل و ارسر میدن گرفت و در بر سق پرورده بر نشورد و لطف غرای فتح و ظفر
 کشید و مشعل دار بارگاه زرنگار سر بر استان درگاه آسمان رفعت نهاد **بیت**
 سندی منتهم سراچاوش ایوان تست ورنه کجا با فنی نزلت برتری
 تربت مشتری کر نکند طالع و جرج ز بند خواب حرم نیک ختری
 از بی خصمت که داشت با تو سر و کردنی در کفر مرغ بن تیغ اجل کوسری
 تا که زند آفتاب خیمه اقبال تو در دل کان نازده کرد قاعده زرگری
 کر نکند عزم عیش رای تو باطل کند زنده بر بطن نواز حرفه خنیاگری
 زانش غیرت شود بر فلک سوخته چون قلمت بر کند جبهه خاکستری
 از مده خرم کدای شش که یاد آورد کر تو بدست خمیر فوش ضیا کستری
شعر یا من احاط باقطار العلی کلا احاطة الفلک الودار باجبات
 و من علی قدره شمس الضحی فحوی من خطه المجد سما غیر مشرک
 لقد سقیمه ما فی خصلتی شرف قدم رفیعادوام الشمس فی الفلک

و بدست نماید بنای عدل جهان تا کید یافت که سماع بگک آواز جلاجل باز شد و تیغ
 طوطی رنگ بساط ظلم جهان طی افشا که سو کند شاهین یوفای نذر و اسپترار
 یافت و جسم جرج و عقاب جان شکر حشمت را مووشین کبوتر شد **بیت**
 بشت بارنت اشیا نه بگک چشم کرکت چشمه سار غنم **شعر**
 لقد بسطت فی الارض عدلا خصاله بر اسلغت اسادا تا و طببا دما
 ز انصاف تو ما می بسک دل با شیر مع کند تیغ **بیت**
 و ز عدل تو بگک تیز رفتار بر باز مع کند نختر
 شد عدل تو دشمن نظم شد عفو تو عاشق نغمه
 در عمد تو تیغ می کشد مهر وین باشد غایت مهر
 بارای تو خنده می زند صبح اینست نهایت تمسخر
 و کافه خلق از ظلمات ظلم بجمه جیات انصاف و داد کستری و عدل و نیکوکاری
 رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند
 و از مشرب بر و نوال و زرم کرم و افضال سیراب شدند **شعر**
 من ذابعدک عن خلل بالمکارم پنهامه کرم البیحه خلقه لانسلب الطوق الحماه
بیت ز شاخ با درم آید کف جار برون کرا ز مهب کف او زرد نسیم شمال
 نرا زوی که بدان بار و بر او سنجد سپهر کف او زرد و زمین بقال
 ز حرص آنک بر و سایمان سوال کنده می سوال نخواهد ز سایمان سوال
 دلش ملال نداند می ز بخشش وجود مکر ز بخشش وجودش ملول کشت مال
 و ایام و علمای دین که لیکن خاتم شریعت و واسطه قلاده منت و در جرح نفوی و غیر
 درج تقوی و مرکز دایره علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید سپهر
 معالی اند و با انبیا بنی اسرائیل علیهم السلام در سگ نزلت عز انظام یافت

ترجیب علی

و در میدان نعل و ععل گوی مہارت و حداقت از فیلسوف کردن ریودہ و نور
ضمیر و صفای ذہن بر اسرار حکم و مشکلات حکمی و قوف یافته صبح نیز خجالت
و نجاح از آثار افلام ایشان روی نودہ و مہر سپہر صلاح و صلاح از افق فتاوی ہر یک
جمال دادہ بلطف اعزاز و نواخت و کرامت شریف و اسب اختصاص یافتہ

کان اللہ لم یخلفہ الا لشر العدل و حب الصلوات

جان بخشندہ در بابی جان یازندہ بارگاہ کہ خورشید از جای اوجی در بر کشد چادر

ذکر مراجعت سلطان اعلیٰ و امر از خواہر زہرا و غرور کوکر

و چون زیارت عالیہ لازالت محفوظہ بالنصر و الطفر از حضرت خوارزم اجلہا اللہ در شہور
سنہ ستیاریہ مراجعت فرمود لشکر خطا خذلم اللہ و ایادیم جمعیتی کردند و معانصہ در
اشای راہ محدود اند خود بر حتم منصور ززدند و حدایک ان اعظم را عظم اللہ قدرہ و نظم
امرہ از ان طایفہ کہ چون سیارات آسمان بی نہایت بودند و بسان ذرات زمین بی
غایت اندک جہتم زخمی و شکستی افتاد

شکست نامہ از سیح روی در شمش مکر زطرہ و جود بنان فر کاست

و غمان کا نگاری از میدان کین بر سمت حضرت غزین معطوف گردانید

نمود از پردہ لطفی و باشد غایت قوت کہ کای پس بندہ کہ آرد شیر زر حمله

و من کان فوق محل الشمس موقوفہ فلیس بر فعدش ولا یضع

و ایک بال بر کہ از زہرہ مفر بان و خواص حشم بود و پروردہ در گاہ و بر آورده بار گاہ

معظم از صف جگہ روی بہر نہایت نماد و کان جهان بر دکہ از حوادث آسمانی

ایسی بذات مبارک خدایکافی رسبده است و از کردش فلک آفتی معوض ہمایون

پادشاهی راہ یافتہ بر مرکب تعجیل چون باد بران روی بلمنان آورد و بوقت رسیدن

با امیر داد حسن امیر علم بوالعجبی آغاز نمود و شیوہ مکر و تلبیس بر دست گرفتن روی

برہ فریب و بدسکالی و کرد لطایف و بدسکالی و رو بہ بازی بر آمد و در قیاق
تویہ و ترویر را کاہست و گفت شمال ہمایون کہ ہمیشہ بنقاد و مضامقرون باد
صاحب گشتہ است کہ در قصر رفیع منا و ضعی خلوت سوخته شود و بجاری احوال آنجہ
بتازگی حادث شدہ است در میان نمادہ آید جلگہ صلاح و فساد آن با سماع خاص و
عام ہوندد و وسیع وجہ در افواہ دوست و دشمن راہ دادہ نباید و لبان و ار در رو بدای
دل و صمیم جان مطوی و پستور ماند

و سرگ باکان عند امرہ و سر اللہ غیر الخفی
سخن کان کہشت از میان روشن پراکنده شد بر سپر انجمن
اذا جازر الا شین سہ فاند مٹ و مکیدہ الوشاہ من

و اگر در کتمان این معنی تقصیر جائز داشته آید و شرط اخفا کہ از لوازم احتیاط است
بتقدیم ہوندد بر فرور تبعہ کشف اسرار شامین و معاینہ کردد و ثمرہ نذامت از
شجرہ افشاروی می نماید و از درجہ اعتماد و زور امانت ساقط و عاطل ماند فردا روز
از ان آفت و فساد بزرگ متولد شود نابرہ شرف و فتنہ ہر جہ تمامہ اشتعال پدید
و بر خاطر اشرف خدایکافی شرفہ اللہ بخاری شنید کہ بر خاستن آن در نیکار خانہ و تم
و خیال صورت نہ بندد و بتبدیر عقل پس اندیش و فکر دور بن راست نغند و دست
نذارک و تلا فی از دامن آن قاصر آید و پای سماعی در طلب اصلاح آن سستہ ماند و تلفیق
ان سخنان دل پدید در سماع امیر داد جای گرفتہ آمد و دواعی و بواعث حرکت در نماد
اوپد اشد و دلایل شواہد نحوست و نا آمد کار بر صحیفہ احوال و روشن گشت

ان الامور اذا دنت لزوالہا فتواہد الابد بار فہما نظر
جو تیر از زہرہ بخوابد تا قن سہر بدید آید در این سنگ کان در
در ضعی کو نباشد راست بالا جو بر روی شود را غاز پیدا

شعر اذ ادوی غصن الرطب فاعلمن ان تصاراه نفاذ و موی
 و از راه استسارت عقل ستمای که رفیق نیک رای و پای مردی دستگیر است عدول
 نمود و بی تا ملی و تدبیری زیادت روی بدان قصر آسمان رفعت نفاذ
شعر و اذا اراد الله رحله دولة عن دار قوم اخطوا الله بيرا
ت جو تیره شود مرد را روز کار سمد آن کند کش نیاید کار
 و بخار نیک غافل بود که از بهر کشتن قلب و جراح بر کشیده اند و میمند و میسره تر
 و ترین داده و تنغ خوشخوار از تمام بزاری بر کشیده و سنان تر ختم زمره طغیان آب
 داده و مکر شوخ جشی بر بیان جور و کین پسته و دست ستم و بیادای معض عمد و وفا
 بر کشاده و از فتنه انگیزی و رنگ آمیزی تعبیهها ساخته و شطرنج نیرنگ و جبل
 بر تخت خدای بش کرفته و در دست خون بیاده و سنان و فسون برانده و نقد
 و فاق بر روی نظم ریبا و نفاق فراموده و در زمان مانند فرزند شیوه گرفتاری
 آغاز نماده و اسکار اراج بگردار رخ بر راه راست نیای آورده و از خانه غدار سب
 دعا و بیل جفا باخته و بباری بازی شاه عمر او را در عری غنا گرفت و در چهار خانه
 بلا نشاند بتر شهادت ساخته و بوقت حضور ایک باک بر اندک نطقی و تلقی در
 میان آورده و خویشتن با کلمات آمدن او در بین و ممنون فرامود و آب بر روی بازار
 نفاق دان کان لا تخفی کلام المناق نگاه داشته
شعر لا تسأل المرء عن خلافه فی وجهه شاهد من الخیر
 و بتر تب و سامان فرصت کاری نکر نیست و از ج و راست و قلب و جراح نظر
 می انداخت و با انواع معده و احمال حساب المربع لا محاله می پرداخت و از سر
 باب فصلهای رنگ آمیزی که الحدیث فرود بخون با هم می آمیخت و سخنان سر بسته که
 ان فی الاعراض لمد و حه عن الکذب کرم می پوست ناکاه در انشای مغاوضات

بکشتن

بکشتن و اشارتی راند و ترک خوشخوار که همبای این کار بود برق کردار خجری
 بزد بر سپرد و ترک آن نامدار تو کنتی تنش سپردیا و در بار
 و کان یرقانی ستون غمامه مندیدی کفنه سلو لا
 برقت مضار به فمن کا نما ندین من عشق الرقاب حولاً
 و سپهر بی مهر از بس بوش زمر کین مش آورد و در مری و فاسر و در بشیون
 و سور بیا تم بدل کرد ایند و عادت کردون دون خود چنین است
 کذاک الدیر دولة جمال بیوم من مساة او سپرد و ز
 حن است با بود کردان سپهر که باوش زمرت و با کینه مهر
 کل صلاح الی فساد کل نفاق الی کساد من ذابرجی صلاح حال فی عالم الکلون و النساد
 و ایک شهر و حصار بی مزاحمت اغیار بدست فرود گرفت و بنظم عقود و ولایت و
 طراوت امور امارت شادمان شد و از وخامت عاقبت خلاف و شومی کفران نعت
 نیندیشید و ثمره شجره بد کرداری و ریع زرع جنا کاری برد یا پوشیده ماند
 من بزوع الخیر محمد مایسره به و زراع الشر منکوس علی الرکس
 بنکام شادی در خنی نکار که زمر آورد بار و روز کار
 که سر کس که تخم جنار ایکست نه خوش و زبند نه خرم بست
 و مدتی سر رشته این سر سدا نیاید و در افواه جان افاد که او را حکم او امر عالی نفعه الله
 و امضا نامعید کرده اند و بعد از چند گاه که اصناف چشم و خدم ازین واقعه آگاه شدند
 و خبر این حادثه در اطراف و کناف ممالک شایع و ستیض گشت و ذکر این باقاصی
 و ادانی بلاد مند و سندر سید جماعت کو کر بان انادیم الله و بد و شملهم این حال عجب
 و پستنگر و غریب و مستبد ع شمر دند و کسند سر کر اندک فطنت و کیاست باشد باخبر
 و حصاف خویش رجوع نماید پوشیده نگردد که اگر ذوات مبارک سلطان کیش

بزبور زخو و محلی باد و بر سر بر مملکت باقی از حلیت حیات **عالم گشتی** و عرض مهابون
 پادشاه که تا بدش نه ابانی و آمال باد از عرض وجود خالی نمائندی مثل این چه کلمات
 از ابیک باک بر صورت نیستی و جنس این تورا از افران و اکفای او مکن و مقصور
 انگشتی مگر خدایگان اعظم تخت جهان داری تخت بدل کرده و از طارم باد شاست
 سزای انس روی بعالم قدس نهاده و طلعت نور گستر در نواب خاک تیره آورده و از
 حدیث این واقع خیالات فاسد بداع هندوان راه یافت و در سر بران کوکریان
 سوای ایالت و امارت بیدار گشت **بیت**
 نه میر و نه بود و نه کوکله پوشد قبا بندد که میر و نه کسی باشد که عالم را ننگ دارد
 نه خیزد از قبا میری که موری هم قبا پوشد نیاید از کله شاهی که شامین هم کله دارد
 اکلب اعلی تحت و موالنهایی فی الحساسه من نفاخس فی الراسه قبل و فار الیایه
 وارث ملک کی شود دشمن او بزرق و زرد منتی شهر کی شود دور و مکن بطیلسان
 و بش از تصور معنی من تصدیر قبل او نه نقد تصدی لوانه معنی استخلاص لومر در ضمیر
 ایشان گشتن گرفت و سوای سروری و ملک طلبی عنان نمالک از دست ایشان گسند
شعر اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد زمانه کرد برادر ز تخت و افسر او
 عدوت اگر چه نماید جو خار سر تیزی شود جو غنچه بیادی دریده مغفرو
تراست حجت قاطع بدست یعنی بیخ جگونه بش و د دعوی مزور او
 و سر از طوق فرمان نیافتند و پای از حد بندگی و جبر طاعت داری بیرون نماندند و
 بخریب مواضع و نهب مواشی برکشاند و میان آب حلم و سدره الش شرفند
 اشتغال دادند و با جمعی مفسدان از اشیاع و اشیاع شیطان که در کلشن را مش راه و نوای
 اسبابش می زدند و در بستان طرب جنگ بطری نواختند **بیت**
 در کوه خواب کرده بیکجای بابلک در دشت آب خورده بیک حوض با ذبا

بارنده بجز یوز و شکم بنده بجز خرس در زنده بجز کوک در باینده چون کلاب
 بی شرم چون محبت و بی عاقبت جوست بی نپس بجز کوک و بی صبر چون مصاب
 رخله خال با و فرسانه کالاسد و خله کالصفور روی بغارت و ماراج آوردند
 و چون خاک بی خویشتی آن گروه از جدا اعضا و مسامنت و در زجه ایتوا و محالمت بگد
 و لطف و عنف و تیب و نهید و کلمات و عدو و عید با ایشان موثر و مفید نیامد طایفه
 از از کان ملک و اعزای بزرگ چون بهالدین محمد والی سنگوان و برادران او که حدود
 طمان داشتند و جمهور نامداران و مشوران شهب که روز جنگ در یابش چشم ایشان
 چون چشمه اخرد نمودی و خود رسید تیغ زن از بزم خنجر ببلش بیکر ایشان سپه سنگرفی از
 افق بریناوردی خروج عام کردند **بیت**
 همه تیر نشانند نسان ارش نبو همه تیغ نشانند جو کسم دستان
 نشان گرفته و اندر کان نماده خد عنان کشاده و از هر جگه گسته میان
 و بر عزم اطفا نایره فتنه و تسکین شرارت شرک مجاهدت بستند همه بسان سپه
 هم بست و چون تیغ یک زبان روی بقلع و قلع ملاعین و دفع اعدای دین و دولت آوردند
 و بعد از کوشش بسیار از امداد لشکر کفار که مانند اعداد ریک و امداد بار فراوان
 بودند و افواج آن سپاه گران چون اوراق اشجار بی کران بسته آمدند **بیت**
 سپاهی که در بای جن را ز کرد کند چون بیابان بروز بنبرد **بیت**
 ارادت و خود الفطر و ارج حصره فمن ذراع لا یستطیع و حاسب
 فاحبته العطر غیر معالب و ما ذرعته الریح غیر لواعب
 و بعضی دست ناتوانی در نطق الفرار ما لا یطاق زدند و کوومی در پای دام بلا و عنا
 فی ساعه لوان نما با ساسا و سوا حکیم لکان غیر حکیم **بیت**
 اسیر و مجروح و قتیل و مطروح گسند **بیت**

کشته کرده اند بر بنوک نایح وزو بین **شعر** شرفوا با کجیدا مایوسف
 ائخت فیهم واما بقو و
 روز بروز قوت و استیلا میسر کان ریادت می کشت وقت و فساد ایشان
 ظاهر تر و منتشر تر می شد و سپهسالار سلیمان که از خنده برق شمشیر او شیره در پیشه
 خون کربستی و از گریه او بر خورشید صبح صبح و ظفر کجیدی **بیت**
 که خرد دل عاشقان کرد رنگ جو ابروی خوبان کانی بجک روی بجک نناد
 دنان بخنده کشاید کلی که باید نم بیان بخدت بندستی که جوید نام
 و از کثرت پناه شرک مجال سینه و او بزرگت دید و راه مزیت و کربز کشاده
 یافت الفراقی وقت ظفر بر خواند و بر فور پای در پشت باد پای آورد و بر مرکب
 سبک پای چون باد زین پها سوار گشت و لقد اجتمع رجلی حدر الموت وانی لغرور
شعر و لقد اعظمنا کارسته جین للقوم من الموت سریر
 کل ما ذلک منی خلق و بکل انافی الروح جدیر
بیت بجک از جرقن ز بهر وزیت کوریش سنگام بروریت
 جو کونید کز جک بر نافتش ازان به که گویند دشمن گشت
 و از صف کارزار ناچار سرخوشتن گرفت و من بجای براسه قدر رخ دستا و ز سافت
شعر يقول لی الامیر بغیر حزم تقدم جین حد بنا المراس
 و مالی ان اطعتک من حیوة و مالی غیره الا الحسن و الحسن
بیت کوریش سنگام با سر بجای به از زرم چستن بنام و برای
 و تا رسیدن بمقصد اسب اش کهر بر خاک نرم گرم می راند و عذر کوریز از توقف سینه
 این می نناد **بیت** دلیری که نندید از بهر و شهر نودیوانه خواش مخواش دلیر
شعر ای المنا علی غیری فکرهما تکلف اشی الیها بارز الکف

و مدتی بخدره مراد و عرو پس مرام جهره نمود و رخسار ماه پروری و طلعت
 خورشید نصرت و بهر روزی در سق افق نرفت ماند و چون کینت این حال برای
 خدایکا سنی که آسمان از بیم خورشید نور کشتهش صبح وار جامه وجود ضرب کند و صبح
 از نینب تیغ آسمان بکمرش جبه باب بیل شود **بیت**
 صبح ستاره نمای خنجر کینت اندرو گاه درخش جهان گاه بدخش مداب
 نقد السلولی المصاعف نسجه و یوقدن بالصفاح نار الجحیاب **شعر**
 تیغش کله سبزی مغز دشمنان نسرین صرخ را جویم استخوان زده
 عرضه افتاد و انش حیت و رجولیت در نهاد او شعله زد و شرارت جک از باره
شعر اوجستن گرفت
 کربخ ختم کینه و رش نر شود بر خیمه نهاد نماید طباطبی
 و ملقه شوق الی القرن مجل لدی الطعن حتی تخرج الی الضرس سحرش
 و امارات تغیر در غره مبارک پیدا و موبد باشد در جین جین بمایوشن واضح و واضح
 انک خورشید مهر بر جسد کرد ابروی او بیند جین **بیت**
 وانک کردون لکام باز کشد چون کند موکب عنیت زین
 له عزمه ما استبطار الملک محجما و لا اسعیت الاسلام وری زما دنا
 و از رای بادشامانه که خورشید از عکس بر توان برده تسویر بروی فرو گذاشتی
 و شری از لعان نورش طلیسان حیا در سب کشتیدی بر امضای غر و وجما د
 و استیصال اصل کفر و عناد قرار گرفت **شعر**
 شرف ابا برای مستغن به بیش لاعناق الرجال فرکس **بیت**
 برای او ستاره و باخت او سپهر چون لعل با شربت و جو پرده با خرف
 مصلتا بیند و بن الاعادی حد رای بقل حد حد ید

و عزیم ملکانه که تمسیر قدر از سرعت نفاذ او ایمن جوید و خجرت قضا از تر مضای
 ز نهار خواهد بر نغید احکام جهاد احکام بدر رفت **ت**
 صعب الکدر بینه لایرام جناب به ماضی الغزیمه کاحکام المصقل
 عزم لودکر سایه انجیل بر کوه افکند برخلاف طبع کوه ابد جو باد اندر شنا
 و رشیات حرم او صرصر بر اندیش کند باره بر تن بوقیس از عصه صرصر بنا
 و امثله میایون لازالت نفوزه بالامثال باستعداد حشم صادر گشت و رایات
 دولت از دار الملک غزیه خفت بالمیامن والسعادات روان شد و امیر حاجب
 سراج الدین ابوبکر که در زمره خواص و سلک مقربان داخل و منتظم بود بخدمت
 بارگاه چو جان بخش جهان پستان شفاف و بآیدن اعلام خدایکیانی زینبالله
 بالفتح والظفر **شعر** سیاح آنی بالامن بعد خوف لدنی البری مثل الشفا الملیف
 ز آثار قدوش شد جهان چون خفت اعلی ز اعلام سپاس شد مو چون لعبت اذ
 جا البشیر بینه بقوه فلیت من قول البشیر و را
 والد لوقع البشیر بهیج اعطیتها و رایت ذاک سیرا
 هر کجا موبک تو نهضت کرد تحت چون بد کانش بر اثر مست
 مد الممالک نحو جیشک طرفما و استغرف لهنو ضک الامصار
 در فصلی که بشیر سوار آسمان بر در کان فلک رانده بود و کلین از زینت انوار و زیور
 از مار خالی مانده و اشجار از طلیت شمار و پیرایه برک و بار عاطل گشته **ت**
 ز فروز بن تپی شدیدان برع و طلل سمان چمن که جویتخانه بود در تصویر
 کان برم که کلستان گناه آدم کرد که شد بر منه جو آدم ز جا همای حرم
 آنک المهر جان اغز ضیف و اکرم و افد واجب آنی
 کان الروض معبراً بماء تراکض فی خیل العاصفات

مداک الزبرجد قد زرفیه عبیر سبب بالمسک الفئات
 ترکیب العین کل اسره لیسل طفارة انجم وسط الاضایات
 کان نفاضة الاوراق فیما ذمانیر نثرن علی المرات
 اذا درج الصبا فیها و ابدت جبا باکا لنصوص منضضات
 حسبت ترا یکا فیها و بیضا تکب علی دروع سابغات
 در روز بیان جعد زنگیان کوتاهی بدر رفت و شب مانند زلف دلبران درازی یا
 آن چون شب وصل دست شامش پای سحر گرفت و این دیگر چون روز فراق چشم
 جشش بیکر شام نادیده بلکه آن بگردار عاشق روی برآه نقصان آورده و این
 بر شال قالب معشوق بشت پسند کمال با نه نموده **ت**
 خزان بر شده ز بار و از باد تفت سر کوه ساده زمین زر رفت
 کشیده سر شاخ بیوه بجاک رسیده بحر خست خوشه زنگاک
 کل از باده ارغوانی بر شک جکان از هوا ابر کانی سر شک
 بر سبب لعل و رخ برک زرد تن شاخ کوز و دم باد سرد
 اشرب علی طیب الزمان فقد جدا بالصف من ایلول اکرم حادی
 و اشتمنا باللیل برد پسیمه و ارتاحت الارواح بالاجاد
 و افاک بالاندا اقدام الحیا و الارض بالامطار فی استعداد
 و بر منزی که ماه رایت و مهر اعلام شاه طلوع می کرد بر تو از نهیسان و اصحاب
 اخبار بشارت می دادند که خدایکیان عظم دست در بانوال از محاربت و قتال باز
 کشیده است و شمشیر خون شام در نیام کرده و چشم راجم بوصول شهریار ترک و عجم مانده
 و با استدعای خسر و پسر و زجک امثله نافذ گشته تا از آمدن بر شمال بسک پای
 بش پستی نمایند و از صبای جهان پهای قصب السبق بر آیند و بوقت حضور

از آن که میان دو سنگ حاصل است عبور افتد و هم در روز چون حجت شست مسلمانان
 بر کافران خسته اند و بزبان سنان خود خوار جواب معاندان و تتردان باز داده شود
 و بخنجر آید از آن کفر و ضلال که اشتعال یافته است انظفا پدید و بشیر کند نافا
 چون سداب که قاطع نسل اعدای دولت است ماده شود و فساد منقطع گرداند
 کند تا کون جگرش را در طبیعت چون سداب قاطع بیخ نهادن پس اعدا کرده اند
شعر و عصب حسام احدی ماضی کانه اذ اللاح فی نفع الکلیه نار
بیت بفره در چون ننگ ز جیمه خور چشمه خور ز از تیغش
 کوه البیضا کند آسنگ اش آب پر در تیغش
شعر صفای نصر اخلصتها منوها مطر ز من بیخ داود محلیا
 دخیه و جشید فر که با خورشید قدرش کیوان و شتری لاف علوی و برتری زنند
 و بهرام و ناسد روز رزم و بر شمشیر جیمه سیمین و ساغر زین گیرند
 جو جام کبر دیده دست و بنده نواز جو تیغ کبر که در اکلنت و خصم شکن
 و بر کب اندیشه سیر و هم رفبان سنجیل روان شد و کوه و دست بدراع ان نادبای بودن
شعر اسرع من لحظة اذا غدا اطوع من عنانہ اذا جدب
 يبلغ نابلغه الريح ولا يبلغ ما يبلغه اذا طلب
 ذوعره قد صدعت جهته و اذن مثل السنان المنتصب
بیت و ناظر کانه ذور وعنه و کفک مللم صافی الذنب
 آفرین بر مرکبش کور اسند جو زاجام شتری زین و بجره ننگ و ماه نونغال
 پاک دندان تیز چشم آینه کردن خرد گوش سخت هم حکم قوایم بمن بست اکنده بال
 در دست او تو بنداری دبور است و صبا در دپای او تو بنداری جویب و شمال
 و صبای نیز کام از شرم پویه او خوی جملت می سپرد و نکبای بسک تنگ از رشک

رفارش عرق شو بر می رخت
 میدان جنگ اندرون چون نبردی میدان لهو اندرون چون غراس
 بصح انوشیروان بگردار رنگی بدریا بر بدن بگردار واس
 بکینی درون یک تمازت و گردار زبردست و سرمای پدا شتاس
 و نعل صفحه شکن شرارات بقیه ماه و قه آفتاب می رسانند و بسم خار و نکار روی
 زمین چون پشت مایه شیم بشنه سیم می راست
 ز نسل او مقرب پشت مایه ز گوش او منقط روی کیوان
 کشتی مرکب خوش خرام او از آتش نشاط بر بساط خاک آرام می باید و باره کشیدن
 کاشش در نیزاب ننگ چون براق باد از سیر سیری کرد
 آن براقی که خرد خار لقب کرد او را کوه کن راه برو بحر درو بر کردار
 بحر و بریا بتاسع برود و اکنده از جهان دیدن بی بین شود مرد سوار
 انگش مایه خرم که رود در منزل و انگش عکین مایه که بود جای قرار
 ایستد سکن و چون نقطه بر کار بسم دایره سازد بر خاک جو برک بر کار
 و بنزد یک آب سدره جمار شیر شریخ که از نیب بانگ ایشان دل در بر برزگاو کردون
 خون می شد و ترک معرجه جرخ از زخم ناخن خون بریز مرکب بملون می کرد و شمسوار
 از نیزاب بیکان بیکر ایشان سیری اکنده و مندوی این کسند دایره مثال از غایت مخافت
 مرکز خاکی که داشت بر شهر بارشگر که شید آسمان شس شیدایش بار او چون شهر که ما به
 بی مقدار بود و بشیرت در مقابل خنجر خود خوار او بیان سیر شاد روان خوار نکا بره
 بر خاستند و بیک حمد از آب تیغ آتش رخ شاه چون خاک بای سپر باد فاشند
 من کان فی رکضه بصطا داربعه من الضراغ نانت عنده البش
بیت یکی که زرد بملوان بر شش که زیر زمین ماندیم بر شش

بدیکر شد و ز دش زخمی درشت
 سیم سینه نیز اندر آمد بخشم
 بدستی گرفت قفا یک سکن
 جز بر کلد پاک مغزش برخت
 بنیادخت که ز از پیش بدلووان
 شعر فلم ارضه غابن اصدق سکا
 نیز برشی سغی هزیر او اغلب
 حلت علیه السیف لا عکاشی
 و هم در روز از کدر کاه آب سدره عبیره فرمود و بلسکر کاه منصور لازل لجا الاسلام
 و مانن الایمان پوست و بر لب آب جلم شش خداوند سلطان اعظم نصیرم رایت
 و اعلی رایت رخسار خاک بوسید
 کان کرد بالا و گفت رنر
 گرفت آفرین بر شه شیر کبر
 و بعواطف ملکانه و مکارم بادشاهانه فایز و بهر مند شد و باقبال قبول و عزم نواخت
 سجو و خسران گیتی و جهانداران آفاق کشت و از انجا بر کربان آمو سیر کور سرین
 سوار شدند و از زبان نافه فش بافته دم کوه میکمل خارام بگردارامی در آب
 شناور گشتند و بادسان بر روی آب بگذشتند

فمن مع الیبدان فی البر عیال
 و من مع الغرلان فی الوادک
 دلاور جو شیر و نکاور جو آمو
 موادام از شکل کوشش منقط
 بآب اندرون سجو موسی عمران
 و من مع السان فی الما عوم
 و من مع العقان فی البش جوم
 تن آور جو سبل و جو مای شناور
 زمین دایم از نقش نعلش میغم
 باش درون چون برامیم از ر

عش

همش دم کشاده همش مال سته
 همش بشت فربه همش ساق لاغر
 همش دشمنارامی در نوشتی
 جو انکشت مردم در قهای دفتر
 رجلاه فی الرکض رجل الیدان ید و فعله ما ترید الکف و القدم
 بر کران آب جلم حدیث جنگ و بکار در بیان نماند و مخلوت در بند بر و ترتب
 اسباب رزم و کارزار معاوضه سوختند و خسر و کوه کوش از کومر الفاظ او
 چون صدق معدن در کشتی و بصر از نظر عقود کلمات او بر سمع حید بر روی
 کلام کف العقد حسن تحت معاینه حسن الماء تحت جابه شعر
 بحر تردامن و کان خشک لبث از جز از انک که حدیثش حید کومر و در عدت
 کانه نفس الریحان تمزج الصبا الایاصبا مل من اعاس نوار
 زبان بزبور مدح خدایگان جهان بیاراست و سخن برین نمط راند که چون سپر بر
 سلطنت بادشاه روی زمین که همیشه فرمان عالم و مالک رقابتی آدم باد پایه قدرت
 و رفعت بر تارک کیوان نماده است و بیشتر از عرصه ربع مسکون در قبضه اقتدار
 بندگان دولت آمده و صیت این مملکت بکوش گوشه نشینان زمین و صومعه داران
 آسمان سیده حسامک اهل معانی و بیان گفته اند **بیت**
 برید صیت تو در قطع ساحت عالم قبول می نکند و هم را بهم راست
 شعر فسار مسیه الشمس فی کل بلدة و سبب محبوب الريح فی البر و البحر
 بهر کار نازل که با ختم حامل ذکر پیش آید عثمان جهان کشای بر صوب صواب و صلاح آن
 تا من حاجت نیاید بلکه کفایت مهمات و دفع معضلات بگمته نده که ضعیف و در بر
 این درگاه آسمان رفعت و برگشیده و برآورده این بارگاه کیوان ربت است حواله باید
 فرمود و شریف مثال نافذ ارزانی داشت تا بفرود دولت قاتر و میانه ایام زامره
 فرمائید با مخلود و عقد تا بنواصی نباید در قمع و قهر مخالفان دین و دول و تعریک

وگوشال معاندان ملک و ملل کوشش جان نماید که آثار و امارات آن بر جبین ماه
 خورشید سمت دوام و خلود یابد و ذکر نیک بندگی او بر روی روزگار تا انقراض
 عالم باقی ماند **شعر** ذکر الفتی عمره الشانی و حاجته مافاته و فصول العیش اشغال
بیت جو برد سخن کوی فانی شود سخن مرور اعسر ثانی شود
 و شاه عدو بندار بیش خدا بیکان جهان کشای **بیت**
 بگفت این و بر حاست با قهر و نفوت بر رخ خاک بیشش رفت و رفت
شعر بهج و ابراج علی غلبه نخل و بسفر و العجاج له لثام
بیت نناد آن بن نیزه را بر زمین ز خاک سپاه اندر آمد برین
 بسان بلنگی که بر پشت کور نشیند بر انگیزد از کور شور
 و پای در رکاب آورد و بدست کارمکاری عنان آن شب رنگ هلال کردن فرو گذاشت
شعر انگلفنا عن نعشنا نکما انکف جرمنا و وسط خلفنا ساعدا
 لولم انگلفه لکاد اذ اجری من الشکیم یدق فاس المسجل
بیت برورد دستش کشیدم عنان و گردن نرون خواست شد از جهان
 سلیله سابتین سا جلا تا اذ اسبا نضمها الکدراع
 کیت اللون صماء الماتی مجله لغر تها شعاع
 و سوار بر کستوانی که بزخم تیر خامه بر انگشت تیر دوختی و حکم اندازی در شب تار
 تار پر نیان بنوک پیکان بشکافتی و بقوت ساعد سمار که سار از جبین زمین کشیدی
 و بزور بازو اسبای کبند کردان بازداشتی **بیت**
 زدی دست و پهل زیانزاد و پای کرفتی فرود آستی هم بجای
 بزخم از سنان اش فرودختی بیک تیر ده جرع در دوختی
 کمر بند کردان کرفستی بکین بر انداختی نیزه بالا از زمین

اگر خود ز رو بین و خفاش سل کشیدی بزودی بوزن از دو میل
 بکوه ارگمندان را و تخت بگندی جو باره بر اینکین **شعر**
 قوم بلوغ الغلام عندم ظفن نخوراکگاه لا ا حکم
 اذا تولو عداوة کشفوا وان تولوا صنیعة کتموا
 ان زفوا فاکتون حاضره او نطقوا فاصواب الحکم
 او شند و الحرب لا تحاخذوا من مبع الدار عن احکموا
 او رگبوا الخیل غیر مسدده فان الفخاد هم لها حزم
 و تیغ صبح بیکر قد زشب از روی چهار ترک روز بر کرفتی و بنوک سنان حلقه از
 کوشش نایند و افسرد از سر خورشید بر بودی و تخم گند برویال شیر عین وارد گاه
 صبح برین سستی و بزخم کومال حلقه سپهر و همسره مهر درم شکستی **بیت**
 که عنان فلک فرود کبرد در خط استوار از انکد جن
 و زمام زمانه باز کشد شش از روز بکسلد در جین
 اناس اذا راحوا الی الروع لم یرج سلسله سیانم و ابجا جم
 بنوا کل سبوح الذراع اذا القنا بت اذرع الابطال و می معاصم
 اختیار کرد و نماز شام با شمشیر خون اشام از لشکر گاه جدا شد
 ز بهر نشان پسته بر نیزه موی بولا دیک لخت پوشیده روی **شعر**
 و عال فضول الدرع حشمتها علی بدن قد القناه له قد و بش از انک
 جرد آن شاه زریف پوش از نقاب بر نیان آید برون
 بلشکر گاه کفر رسید و چون از قواب کومر نکار زشب تار **بیت**
 بدید آمد آن خنجر تا بناک بگردار با قوت شد روی خاک
 شال داد تا فوجی از چشم منصور که ماه سپه دار از زینب تیر ایشان سپه سیمین بگفتندی

و اقباب تنگ گزرا از مهمات شمشیر بر یک خنجر زدن نهادی کتفعل اللیل اودع
 السیل روی بجنک نهادند و بر کدراب جیلم **بیت**
 برین صفت سپهری دیو بند قلعه کشای مبارز افکن و دشمن ربای و شیر شکر
 مجتمع شدند و صف بنزد و بکار را ترتیب و تزیین دادند در جنگ چون آتش داب
 روشن خمیر و صافی رویت و بسان خاک و باد ثابت قدم و نافذ عزم و بصورت
 بشک بل کوبال آمین گرفت و بشبه ناخن بشیر سلک بولادی گزیده **بیت**
 یکی بساعد سپهری درون فکنده گان یکی سنبل سنگین درون کشیده سپه
 یکی شکوفه و سوسن گرفته در جوشن یکی بگفته و زکس نهفته در مغفر
 قوم اذ البسوا اللوع حبسها سجما زوره علا قمار
 و تری سیوف الدراعین کانا سجد تمهات کف رکار
 و لیس عوایمانم من طولها طعنوا به اعرض القنا الحظار
 و کانا ملیت بجباب فر و عجم و عمو و انصلم سراب قفار
 و کانا صنع السوابع غده ما الحدید فصاع ما فرار
 و در مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که عدد و عدد ایشان از چیز نین و مرکز گان
 گذشته بود و شرح و استقصاء از کتف احصا آن سمت فتور یافته بسان کوه خارا
 در صف سجما قلب و جناح بر کشیدند و مانند موج در بار صحن صحای جنگ بجوش آمدند
 همه سپهر صفت در روی کشیده و شمشیر آیدار از قباب کارزار بر آورده و کلک
 آتش بیکر بر گان پیکار سوخته و کتف فعی سکل در میدان کار سجاد داده و روح آرد پا
 سان بدست قهر و توان گرفت و نوک سنان آتش افشان بر زمین آب داده
 و بر اسبان باد در فزار چون کرد گاه کین و عرب کاه ناخن مهبای قبال استاده
 و کوشش سوش باواز جنگ و جدال کشاده و نهاده **شعر**

اذا الصرع

اذا الصرع د عا حلو الجبار با و حجم الجبل فامتز و اله طربا
 بچون بخدا بار ماح سقف تکلی الاکسنة فی اطرافها الشهباء
 و افواج اسلام و کفر بسان امواج دریا بهم بوکستند و بسان روز و شب و نور و ظلمت
 بر هم ایختند و عرصه آورد گاه از شیران جنگی و بیلان کار زاری دست محشر شد
 غلب نذر بالاحول کانا جسد البدی روا سپیا اقداما **شعر**
 زمین صفت فرسنگ لشکر رفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت
 و فضای آورد گاه از برق و نشانه سیزه زار کشت و سواهی معرکه از اعلام و رایات
 کلستان و لاله ستان نمود **بیت**
 زمین جوشت کشف بر زعبه و جوشن سوا جو کوس و قرح بر علات ابطال
 کنتی ارماع نیزه و ران بر صحن صحرا بشهاروان کشته بود و از عکس سنان
 خون افشان روی سوا پر شهاب در افشان شده **بیت**
 ز چشم سنان آتش ایدرون زمین شد بگردار در رمای خون
 بند جای برنده را بر زمین ز نزه سوا ماند اندر تگین **شعر**
 کان رما حتم اشطان بر طهانی کل مدیکه حدود
 و از عکس تیغهای سدابی رخسار ماه سیزی ضمیران یافت و از نیش خنجر آسمان
 تسان عطار و بسان شاخ یا سمن از باد لرزان شده ناخن زمره بسان بر کسفت
 کبود سنان کشته و جسم خورشید بر شال چشم زکس زردی بر قان گرفت و دیده
 بهرام از خنوب جگر سرخی ارغوان بر گرفت و طلعت مشتهی بسان اوراق تلو فر
 سکر نسی یافت و وجه زحل بسکل دل لاله سپاه تراز قبر و قطران نموده و از
 شکوه شیر علم شیر شکر زه در خفقان آمده و دم نامی رو بین باوج کبند کلی ترسقه
 کرده و آواز بسند مهر محققه کبود فلک سیده و از ابر غبار سز خنک آسمان

روی سیاه برآیند و از دکان گردا شنب روز سمت ادم شب بدرفت
 والضحی ادم بالنفع فان صحتك فيه الطبی كان اغر
 از کرد خیل دیده خورشید بر غبار و ز زخم گوپس تا که گیوان بر از دکان
 از آن چو دست مردم محو برستور مردان کار دیده و گردان کاروان
 ناکه کفین کشته سر سرکشان زین زان نارسنگ بریزه میدان چنان دادن
 از عکس روی و جرم بدول کان بری کاپسین است تیغ میانی بز عفران
 والنوم من عسق البجاجة لیسلة واکثر بحق ظله المدودا
 وعلی الصفاح من الكفاح وصدقه ودع اجال بیاضها تو ریدا
 والظعن بعصف الخیاد شبانها والضرب یعدج فی المرکیه و قودا
 وعلی النعوس من الجام طلایع و الخوف یشد صیرة الفقودا
 و خیره و شیر دل که شیر از بیم شمشیر او جلد رو باه بپوش گرفتنی و بیل از نیش
 زخم گو بال او بسان بشه راه گریز هستی
 نایب و نیش و زخم و خشم بنگد و شمس زلف زو بین زبرد در قه زین خوش بگذرد
 بریزد بجهت و دندان و شاخ و زهره از زهرت من زرد و پس بیل است و کوه کند و شیرین
 از امامت شرحیست الیهم است الی قلوبهم المهلوعا
 بخنج زرد فام دیده اعدای دین می شکافت و بنیزه که بارنگ ارواح مندوان
 بخود می کشید آن بنیزه که کوسری که صاعقه ضربش در دل بولاد خورده الماکس
 دین مند وان زد کون پیکری که برق طعش در بوتنه کان سبیکه زروطن کرد اند
 کوسر رحمت کند طلق دلیر از اصدف برق شمشیرت کند جشم سوار از انجاب
 کرم کرد زرم از شمشیر رخشان در کنت کرم باشد چون هیچ شیر باشد اقباب
 و طعن کان الطعن لاطعن عنده و ضرب کان النار من حره برد

کستی

کستی خنجر نامان او نسیکست که از کوره دکان آفر برزین می افروزد و نیزه بجان او
 از دکانی که از اسنان سنان و زهر کین می بارد و عجب از نسیکی که بسان مغناطیس
 بجاذبه دوم جرم قین از فروه پسر برین بخود کشد و سگفت از از دکانی که درش
 زخم شمر از زمین آورد کاه نخر من ماه رساند که دید نسیکی که از برای بردن جان سر
 ناسه شکم دندان نماید و که دید از دکانی که از بهر کار زار بر همه تن کرمیکار بندد
 بر لب جو بجهت خنجر او گردون را از پی کشت ظفر چشمه شمردی منم
 گفت گردون زرد کون چون محش دید کین جرافیت که بر کینج طغنه می تم
 لایوم اکثر منه منظر احسنا والمشرقة فی ما ماتهم نجد
 کاتما می فی الارواح والعب و فی الکلی تجد العیظ الذی نجد
 من کل ازرق نظار بلا نظر الی المقابل ما فی سنه او د
 کانه کان تراب حرب مذر مز و لیس بجزه قلب ولا کبد
 در روی لشکر اسلام و بشت سپاه دین و فرمان ده روی زمین شمس الدنیا والذین
 سلطان اسلاطین لازالت اغصان دولته لایحه الانوار و فاححة الازهار
 که بیل جنگی از بیلک کوه گذارا و روز بیکار بیکار کشتی و پیر دلا و دراز کش سنان
 خو خوار او خوار و زبون رفتی و مردم در سر از دکانی جرج از نیش خنجرانش بار او
 بکذاختی و بشیر در بستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خواب شدی
 ز بیم کوسر شمشیر او جو کوسر تیغ بجو بیار فلک غوطه می خورد و فرحک
 نطل المنا یا فی سیوفک شرعا اذا النقع من تحت السناک مارا
 ستمد برق سیر باقی اندام را که چون ستمد رانش غار با بازی می شمد و بسان مای
 بر روی آب پستان می رفت و بگردار او سمودن خاک بیاد می داشت
 فی دو پس الجبال وعل و فی السهل ظلم و فی المغابر حوت

جب و راست کفنی که آسودست باورد کارنده جادو شدست
 درون نرم و دست افکن و بارکش زخ کرد و کف افکن و کام خوش
 دو گوشش جود و خنجر آبدار برویاں فریب میانش نزار
شعر فلوطار ذو خا فرقیها لطارت و لکنه لم بطر
 بر صحن صحای سحای ناخت و در میدان جنگ خون بلکه جدمی آورد و در غرات
 بیکار بگردار ننگ خویشتن می افکند و فلک بروی خواند **بیت**
 ننگ دمانت اندر بند سز بر زیانت در کارزار
 رکوب لاساح المانف عالم بان المعالی دونن الممالک
 و کرد از آب زره پوشش بنگلک جوشن ورمی رسانند و جسمه پر نور افشار بر سر مه
 غبار چشمه قاری کرد ایند **بیت**
 ز کرد خیل شاسطکان عالم قدس کشیده غایب احسن کرد عارض جور
 و تیغ ضیمرانی نخون از غوانی می کرد و بر پیکر سبزه رنگ لاله سیراب بدیدی آورد
 و بر صفحه الماس کوش لعل نذاب و یا قوت خوناب می راند **بیت**
 تیغ بر ستنش در عریده کرد و جو عقیق وین عجب بود خون مولد اصل غنمت
 آن بیانی کهر روم سنان کز فر عیش بشت افلاک جو بشت جشی پر شکنت
 سیوف لها فی کل عمر عدی روی و خیل لها فی کل دار عدی نهب
 و از چشمه چشم بنوک بیکان زیاب خون می کشاد و بر مبارز بهناب سنان خون
 شفق نخون خضاب می کرد **شعر** ملک سنان قناته و بناته
 یسار و یان دما و عرنا و سا کبا بی خنجر او دماغ کفنی خالی نشدی ز بار پندار
شعر باد بخت فدنگ او جهان سوز آبت حسام او شرر بار
 و تیغ خنجره سکاف از جگر پر دلاں سیل خون می کشاد و بزخم کز خود شکن

خون در نهاد رزم کوشش بخوش می آورد **بیت**
 روزی که بزخم کز زخسرو می کوفت عدوی ملک را سر
 چون کل که برون دهد ز غنجه بری جوشید خون ز مغفر
 و از رک جان اعدا بروی صحرا جوی خون می راند و مندوی زاغ جرح را بسیار مرغان
 در غرقاب خون غوطه می داد و باد بای نازی در میان کرداب خون آشنای آموخت
 و کم رجال بلا ارض کشته نهم ترک جمع ارضا بلا ر جل **شعر**
 مارال طرکت بحری فی دما بهم حتی مشی بک مشی السار السیل
 سوای بزم بطب شای تو مزوج زمین رزم نخون عدوی تو بخون
 بریده نسل عدو و خنجر تو چون کافور برده سوسن همان سبت تو چون فیون
 و از خون باد سم شب لون اشقر روزی داد و از کرد اشقر روز را بلون ادم شب بکر دانید
 و ضرب بر یک انجیل مح نجف و اشبه با من لون اشقر خضب
 و از تن کشته روی نامون بسته می کرد و از خون چسبه بر سر شسته آب بقم می ریخت
 ز کشته بسته شد زعفرانی ز خون رودی بگردش از غوانی **بیت**
 تو کفنی صحیح زین راله بارید بگرد راله برک لاله بارید **شعر**
 فکل فرار با بجا جم تلفه و کل اناب بال دما اسپیل
 و بشت بر آبلون ریک و سنگ را پروین رنگ می داد و خاک میدان بیکار نخون
 بهلوانان نامدار می مرشت و آب بقم عجمین سغ کرد **بیت**
 و نخون غرقه خاک و سنگ کیما بکشی نخون کردی اسپیا
 بیابان جو در یای خون شد در تو کفنی که روی زمین لاله کرد **شعر**
 اذا السیف واری الارض مح دم یضحی فواقعه الهامات و الفلک
 و مع در یای خون از آب جیلم بنگل اعظم بر آورد و بخار و نم بر روی شیر آسمان

و پشت کلو زمین می رسانید **بیت**
 بس از بند تو عمر دراز بر سر کوه ز رخ تیغ تو بر موج خون روند ابدال
 کلم من و خوش تنگ جیاع و کم من طیور قنک صوادی
 فاشبعتنا بالجحیم النحر و او دیتها بدماه الهوادکی
 و از عکس خون سبزه زار آسمان لاله کون کرد و کلشن نیلوفری از فروغ آن
 ارغوان رنگ کور آید جنانک گفته اند **بیت**
 ز کس خون اعدای بر بخت روز نبرد گرفت در دل کان رنگ ارغوان کوسر
 و بروی اناباب الراح بمازق نطل عداة الروع بالدم مترعا
 یرتق علی الظمی رین المنا یا و یکجل بالودی نقل الراح
 و تیغ آبدار شتی خاکسار را باد کردار باش دوزخ فرستاد و بر اثر قوا فاد خلوت
 نار آکشوف و اشکارا کرد و سر سروران لشکر کو که بر جم نیزه های خطی ساخت
 و در آن دیار ساکن داری و ناخ ماری و طاب ماری مگداشت **بیت**
 طلعت علی الدیار و سم نبات و اعدت السیوف و هم حصید
 و تا بقیت الامخطفاف حی الاخطاف منها و النهود
شعر بران دیار که شمشیر او بر منه شود بخون بدگنشان خاک او شود همچون
 ز آب دیده خضم نوز عفوان وید کجا ز آذر تیغ تو روید آزر یون
 و دبیر تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشد و خامه تا بد بر صحیفه دین
 آیت به روزی و پیروزی نوشت و دست قدرت بر استین بقای صد هزار میند و
 طراز فدا و خشت **شعر** سرانرا همه سر جدا شد زن بر از حال جگ و بر از خون من
 کفن پسر و جوشن از خار و خاک تن نار دیده بشمشیر جاک
بیت کتاب من شرق و غرب تا بلب فوادی اما الموت و سو فوام

و غنایم

و غنایم بسیار از اسب و برده و سلاح که نطق عقد بنان سبج کاسب و مقبر
 بدان محیط نکرود و سباج و هم و نم بر حد عد و حصه و سه ره طول و عرض آن کله
 کند و سلاح فکر و خیال بساحت تعد بر و استخراج نکسیر آن راه نیابد در ضبط
آند شعر شجاع کان الحرب عاشقه له اذ ازار یافت به باخیل و الرجل
 و یک بر کو که که طناب غناد تاب داده بود وقت خفته را بیدار کرده و شرارت سر
 و شر انگخت و عقد عهد شکسته و در خاک ریخت و در انشای ترف کارزار و سموم
 پیکار چون باد انشای کشت و با فوجی مایعین در خراب شیا همین خوشن بر آرزو
اشعار کروا و ما غنوا فسر و او ماند مو **بیت** کرد از سر آرزو عدویت
 در تا ویتنک جای از بر خوان مملک دشمنانت سازند زلفه اغنا خور
بیت قوم جو کاسه داغ بردل یک قوم جو کوزه دست بر سر
 و انخی علی جمع العدی منک کلکل خطوم لایباب الحروب طروح
 نغادر تم رسن الشنات کا نهم عوارب سرح ما لمن مریح
 و طار و فضاضا تا عین کا موی والوی بملطف النصیة ریح
 نغان سلب بالصغار مفسع و ناد صریع بالوعاء طریح
 و عار با طرف البلاد مشرد و حاف با طار ارجبال طلیح
 و از خوف شمشیر آبدار انشای کشت و باد کردار عرصه میدان خاک بودن گرفت
 و از نیت خنجر صریح پیکر ناکاه صبح شب از شام عارض او بدید و از میان نشسته
 و غیره ساره سو پس و کافور ساده سر برزد **بیت**
 خدای بیخ ترا در ازل بزال نمود ز تیغ تو باز دحک شد سوزال
 ست علمم الغارات حتی لیسب شهاداس الولید
 و یک سواره از زمین بنا کام در درده کام سلاجی نداشت و در چارخانه شطرنج

عن احواس بجان بکانه کشت و در شش در نرد بلا منت منزل از شست
 شناخت و کریرگاه از سقف نهوش افلاک بده پایه بالا خواست و در باختر
 اوقات روز با ساعات شب اضاقت کرد و نزعیت از صحای جنگ نقله کوه چو
 برد و حاشه را که از دست سیوف جنوف رسته بود بدان طرف افکند **بست**
 آری جو بانک جلجل باز آید از هوا کجشنگ باز زود کرد برباشیان
ش ولی رند باجم الحظی تنطفه یکسکه تحتنا الاحشانی صبح
 و بران حصن حصین که سر باره آن از گنکره ماه و شبه برج مهر سپهری گذشت
 و پایان خندش بست کا و و مای می رسید البجا ساحت **بست**
 بن خندق او رسیده بر کر سراره او که شسته ز محور
 مضمی زمن والغربان رواقه علیه و سیف الادر عنده کهام
 و بعد از آنک حشری زیادت از اعداد مور گرد آورده بود مار صفت
 سر در زندان غار و کھساران حصار کشید **بست**
 کر بجه مور خصم تو کرد آورد حشر او را جو کرم پله زندان کر نشت
ش عدانک منهد معهم و منشر جمعهم کا الجهد او
 فمن صاعد فی ظهور البحر و من یابط فی بطون المهاد
 و صبیانهم فی جبال الاسار و ندرانهم فی ثیاب الحداد
 مخیمهم کان ماوی الاسود فصار یسفک ثوی القیاد
 فکلهم فی نخوم القیاس فی البف البکا حلیف السهاد
 و خدایکان روی زمین که پوسته **بست**
 بست شانان بر پیش ایوانش خم گرفت جوطاق ایوان باد
 بر پیش چرخ فتح نامدار که عروسپس زمانه بمثل آن سرون و داماد ایام از ازلت

بکارت

بکارت آن عاجز و بر حصول جنین سعادت که در جن آن **بست**
 منوخ شد حکایت کا و پس و کیقباد افسانه گشت قصه دارا و اردوان
 سجده شکر گزارد و مواهب حضرت صمدیت را بتعظیم شرایط سپاس داری
 ارتباط واجب شناخت و روز دیگر **بست**
 جواز باختر اخر نیک شے بجام بلور اندرا افکند
 شب تیره از بوی و گشت ست خاکل سیه سر فرو بردست
 غسان مبارک بکوه جود معطوف گردانید و بدان قلعه کردون نهاد فایضاد
 سپهر سای سیاره سباه که گنکره باره آن دست در منطقه جو زامی زد و سر جرش
 بای ارتفاع بر تارک اسد و فرق فرقد سے نهاد **بست**
 فی راس خلقا من عتقا مشرفه لایسغی دونها سهل و لاجبل
 اسمان بمحو حقه و این در کرد چون مهر منشد رای
 مهره سر خند ز بر حقه بود حقه ز برست و مهر بر بالای
 فلک مساعد و کیتی بکام و ایز دیار قضا موافق و دولت بلند و نخت جوان
 واجد عالی و الولی مکرم و السیف باض و العدو مهین
 و بوقت وصول رکاب فلک نعت ماه رایت خورشید فر بجال نور گستر
 روی زمین را بیاراست و سر پرده شامی سر بچار طاق کبند کردان و خیمه
 ازرق کیوان افراخت **بست** تاخیمه ازرقست بر پای
 باد اسر خیمه او بر جای و سندان رزم آزمای صف آرای گشتند همه
 چون بلبل نوازان بر کلین شجاعت و بسان صلصل رود نواز بر شاخار جلا
 و مانند نذر و غم بسینه خنجر و شمشیر و بگردار دراج نازان بلا از زمین و ستان
 خون ریز و بصورت طاووس جلوه گر بر چمن رزم و جنگ و شبه قمری دستان

سرای در سرای نام و تنگ و بر شمال کبک خرامان بر کھسار مردانگی و بر سوال در شان
 های زن در مرغزار فرزانیکی و بر عادت طوطی منطوق فروش در بازار حرب
 و نمب و مثل عقاب سخت کوش در هوای طعن و ضرب و بیدت کلا ع
 خدور و نفور وقت کربز و بصفت کلنگ بیدار و شیار سنگام آویز
 و بشکل قطاه راه بر روزگار و نبرد و نظیر خفاش راه جوی در شب تار کرد
 و ممالک کرکس دور بین در کشیدن کان عذر و کشادن کین و مشابه عکله بارای در
 میدان جنگ و کین و هم جوی جعد طالب خراب و فساد و همسای خروپس ران
 پیکار و عناد و هم رنگ زراغ وقت شاهان نکو میدان منظر و هم تک شایین

بکاه حمله ستوده مخبر
 جزاغان بجزاغان بودی جو سبمغ بر که جو نجب بر
شمال اذالافواخاف اذادعوا کنه اذاشدوا طبل اذاعدا
 و در مواجهه سپاه جزا را اسلام ساخته قال و ماده جدال کشند همه بشکل اردن
 بر زمین صحیحان و بسان سمند بر آتش و غاغلطان و بصفت نینک زود آستک
 و نیز حرکت و همسای پلنگ شکار دوست و بلندت و شب شیر شورانگه و در
 جوی و بر شمال بیخون ریز و تنگ جوی و مانند گرگدن باد سطوت و آتش جوش
 و بگرد از پیل دمان زخم جوی و رعد خروش

رج بر یک شهاب عجب کسل تیغ بر یک درخشن خاره گذار
ش همه بستم کان آتش تیر همه آمو سوار شیر شکار
 الباذل العرف والانوا باخله والمانع الجار والاعار بخترم
 حیث اللجی النقع والبيض الصوارم والاسد الفوارس والحطبة الاجم
 و برن سان دولشکر رزم ساز حرب آغاز نماندند و مانند دو کوه آتش زای بر زمین

صحرای کجک روان شدند و چون در بحر موج افوای بعرضه میدان کین بخش آمدند
 بسان دریا لیکن حمله صاعقه نعل کردید بر کز در بای صاعقه کردار
 فروغ خنجر و صف کشیده شان کنی می زمانه زدا آتش در آیین دیوار
 زبانه اش جو دیبای ابگون که پرو کسی یک تر و الماس برزه بر زنگار
 بر زردان اسبان جو کوه اسن پشت بیست اسبان مردان جو سرو آسن بار
 لا تخضعون لخطب ان الم بها و مثل تیز الریاح المھوج اطرادا
 نخلو اللجی بهم افمار واجب و احرب تحت ظلال السمر اسادا
 اذالاردی حک بالابطال کلکله فی ما قطلف بالانجاد انجادا
 جو والذبول من الادراع فی علق للاحب الموح الذیال ابرادا

و در فضای ناورد در کلک سندی و نیزه لخطی بیستان پیدا آمد و ساخت
 آورد گاه ار سوار بر کستوانی حصار آیینین شد و روی زمین معرکه از خوش
 خرد عیب وزره تنگ طغه بولا ذ بوش گشت
 ز مغر وزره و ترک و جوشن رضان زینزه و سپر و تیر و نایح و کوبال
 سوانو کنفی بلسن آیینین دندان زمین تو کنفی شیر من آتشین جنگال
 غدرتت الخرضان فیه تنق صفادع واللیل داج

و جوشن خطایی از عیبهای سیم اندود بشیرهای ماسی شیم اسکارای گردوع
 داودی از دام تنگ چشمه حلقه مشکین و سلسله عنبرین ظاهر می گردانید و از
 پیکر موج نمای جعد زنگی و زلف جیشی می نمود
 و مسکل فرسان الوعی کل شیره بود خلیج را کد لو یکونف
 اذالقیف فی الارض وی مغازه الی الما نطت الارض بحری معناها
 و تبغی علی القاع السوی شفا قسم هم اسن ان ثبت لینها

و ما بر حث فی ساحتہ السمل بر تہی
 غدیر و شتہ الزبح و شیدہ صانع
 کان الدبا عنہ غیر اعین بہا
 با سو جہا حتی نہتہا جزو نہا
 فلم تغیر حن دام سکو نہا
 اذ ارد فیہا ناظر نسلینہا
 و مانند قوم ہندی و خطوط عبری نعشہای غرب می نکاشت و شبہ سینه
 باز و پوست مار سکلہای بدیع بدیدی آورد و از غایت لعان چون آئینہ جنس باہ
 و تنوع الماس بکری صبح بر زمین ماوردی افکند و بیان سراب نویسنده و افسانہ
 تابندہ جشمہا خیرہ می کرد و دلہا تیرہ می ساخت
 الیہ لیت لغسوی القنا
 سر بر تہی پنہا حرسہ
 امن الفتی من عند معقد زرہ
 و نوم الشحمان و افق ضالہ
 خلعت علیہ ام تعبان و لم
 اخذت من المرح و قدہ شہ
 لو خلعت و ذنوب ما سایل
 تحت علی الارض العوالہ ربعا
 من قینہا انا جملنا عصرہ
 و سوا از کرد سواران برقع کلی بر روی فرو گذاشت و کبند لا جوردی از غبار بنزد
 بحر نیلی برسد افکند و جسمہ ما بان اقباب بقیر و قطران شحون کشت
 قال النہار لها و الشمس نعیدہ
 مند اعجاج فاین الافق و موقنا
 و لما یا سیوف عمد تا القسم
 و ملک خیل فاین الارض و سی دم
 شدہ از مرغ جان بازان مو با نیستان مہر
 شدہ از کرد سواران زمین با آسمان کسان

و موج خون بر نفسش زنگاری کویہ جدول شنکر فی کشیدہ بر صدرہ فبتغی صحرا
 از ار نارنجی نہاد و بر قبای ضمیرانی سبہ طراز خسد وانی دوخت و از عکس
 تنع سدایی رنگ خسد و سبہر عنای شد و خنجر کند نا قام بہرام از غوانی کشت و
 یکجہت بہر آسمان لون ادم طابقی گرفت و سخن زبردن جرح کونہ لعل و با قوت
 یافت و لوح زمر دین کواکب بکر عنیق و مرجان پدرفقت و لیکن مینای کبند مینو فر
 بی احمد شستہ اند و حلی اخضر روحانیان باب معصفر الودہ شد و شہسپر
 طوطیان کردون بر تک طبر خون کشت
 و دحو الوین الارض از صان دم
 ثم انشوا فینوا سما غبار
 بگرد اندر می شد جسمہ بہمان
 بخون اندر می زد جرح جنبر
 زمین در پای موج افکل سدا زخون
 در و کشتی سوار کشتہ لنگد
 اجل باز و زنان سر سو می شد
 بخون اندر حور مردا شناور
 زاکونن با سپر و وزی میکنہ
 بران خاک از فرود آید کبوتر
 ز بس آغاز خون کردانہ چند
 طبر خون را ندکس در طلق و تراغر
 و اولیای دولت و انصار ملت کہ بنوک ماوک جوشن کد از نقطہ از دایرہ سہار دارند
 و بزخم بسلک قضا ر فار نور از جسمہ خور کشیدہ رختند بستاند
 جو طاق و جنت زند از طریق بعب کند
 بیدر تنہا جفت و بیغ سرہ با طاق
 و از ربض جند جای رخنہ کردند و سروران اسلام و صفدران دین کوبال جک
 و جدال بر آورده و شمشیر فح و ظفر از نیام انتقام بر امنتہ و روح نجبان مہات
 بدست قہر و تاید گرفتہ و خدنگ شہاب صفت از کان کجانی روان کردہ
 برندہ تیر شان کوی کہ از تقدیر بردارد
 برندہ بیغشان کوی کہ از نصرت کھر دارد
 و ایض قد تیدی دما فککات
 سنا البرق بجلوہ اخس سفوح

واسم مطول الکعب ساعته الیک بر نسق الکعب فتوح
 سرعت چون باد و آتش روی بیالای حصار نمایند و مکار به با خنجر مندی و ناخ دیلی
 بیاره آخان قلع که از بلندی با فلک دوار دیداری کرد و با کوب بسیار
 اسرار می گفت بر آنند و کوس فتح و ظفر فرو کوفند
 عالی علی لخط العیون کا نما بیظن منه الی باض المشتی
 ملت جوانبه الفضا و عانف شرفاته قطع السحاب الممطر
 از بلندی بر و راه دعای مستجاب و ز حصینی نه و راه قضای کرد کار
 باد کرد مانده که باید برویک راه راه دیو کرد بسته که باید در و یکبار بار
 کوه در بالای او باشد بان پای مور دست در بنمای او باشد بان چشم مار
 اخترا از فرود او بود در ایام رو پس آسمان را از فرود او بود در ایام مدار
 جرح تواند شکستن و عصری یکجمله در نوازد سزودن زود بودی یک نگار
 بر سرش باشد از درش باشد خران در تنش باشد خران از بر سرش باشد بسیار
 و هم باید رخ اگر ناید بعضی در گذر چشم باید در در اگر باید بطولش در گذار
 و در یک ساعت بروج جنبن حصینی که دیوار آن از غایت احکام و صعوبت مرام
 با جودی و سملان دست در گرمی زد و خندق آن از کال زرفی و بعد غور با قهر بحر محیط
 بسلمی زد دست مسرع شمال و جنوب را قوت قدرت که بطف دامن آن نمک
 نودی و نه پای صبا و دیور را توان و امکان که برز عبث آن گذر کردی از بسیاری زخم
 زخم تیر و نیز چون چشم زره و دکان سوزان گشت
 از سنگ بخیفش شکسته سخن جوانک از تجلی شکست طور سبنا
 و سندان چون سبیل از فرار کوه روی بنیست نمایند و از بمان باد زخم آتش فعل
 بسان آب در خاک بعلط بندند سوف کان الموت خالف جدنا

شطبه بغری شون انکاحم **بیت** شکوه نغ تو در رزم بهم آن باشد
 که از طبیعت آتش برون برد اجراق و رای کوه جود که چون پروانه کرد شع بلا طواف
 می کرد و باد فضول در دماغ گرفت آتش فتن می افروخت و جسم جبار شده از خسار
 و فامی خوا سید و تنگ برک غدر تنگ بر می کشید میدان بزد فواخ می جنت و مغفر
 پیکار بر نمانده دامن زره در پای می کشید و پای از دایره پیمان برون نماده سپر
 بیعوق می افراخت و کردن از طوق طاعت بجده لاف سروری می زد و روی از جاده
 بندگی تافته دعوی سر کشی می کرد از زره خود را بی کخصیض یعنی و مال گذاری آمد **بیت**
 سخن شد مران ساسی کجا بشیند نامش را بتعظیم اندرون نامش مگر سبلیماست
 نضی السیف القادس کان آریا فلما استقر ابحی سمت مضار به **بیت**
 و مانل محبو با علی من بطبعه بفضل و منصور را علی من یجاریه
 و خود را اسیر وار در بنه بارگاه خسر و فریدون جاه انداخت و بدرگاه اعلی که وثیق تر
 عروه و بزرگتر مامن است نمک ساخت
 ایمن شود ز تیر قضای که پشت را گاه سلام بش نوسنکل کان ده
 امام مهدی عم البریه عدله واضحی که آمانا کل یارب **بیت**
 با یمنش برون تا زدن کین مهدی بدو سبش فرود آید از فلک عیسی
 و جامه بر همه بوشید بنده وار ز خسار خاک بوسید و سر بر هم سندر زمین پهای خوش
 باد پای نماید **بیت** در پای جنیت تو افتاد از سببت جمله اتوصد صر
 آمد بحکایت حسامت از دست موایب تو گویم ترس از تو و باز گشت با تو
 بر حسب پروا گشت اختر و از سببت شاه و شکوه بارگاه ز رعش نیان گشت و در سوزان
 حلقه نمود کوش کرده مهر خاموشی بر زبان نماده **بیت**
 منتعت ممانک النفوس جدتها بالامر تکره همه وان لم تعلم

ت لا تصليح الناس الا شدة
 تعشى البرى بنضل ديب المحرم
ت اگر شیده شود عقل خصم او نه سنگت
 بلی شیده شود عقل در دماغ سلیم
 و اگر کبیره بیالاید از تنش چه عجب
 بلی کبیره بیالاید از عذاب الیم
 در عادت از تهنیت عاظت نسیم لطف
 وزیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت
 ستوار گشت و سیم رخ زافت پروبال
 افضال بگسزد و سهای بخشایش جلاخ
 بکشد و شامین کوبش شهر بخشش باز کرد
 و شهباز سطوت سفار نغاریت
 و عقاب عقاب مجلب قهر بنداخت
 و آتش خشم و کین بآب مهر و رضا سنگین بدیت
 و تند باد جبروت پایت خاک تواضع آمد
 و از خنجر شهر بار جان بجان مان یافت
ح حوق علیه بعد ان اشرف الودی
 علی نفس منور عن الخی باکب
ت حایت نوشت بره را اگر خواهد
 ندم خنجر خورشید در تنهار در
 اذ اسیفه اصحی علی الهام حاکما
 عد العفونه و هو فی السیف حاکم
 و روز دیگر که صبح طلع نقاب شمشیر
 سیمین از خواب سپهر بر کشید و دست
 سپیده دم صدره فستقی فلک جاکل
 زرد و جهر نور کپسور پیکر از تن
 فیر کون شب برون آورد
 و آینه جینی از افق شرقی و آسمان
 سیمایی بد کرد
 جوامه از بر تخت زرین نشست
 سه با پس از شب تیره اندر گذشت
 سپید همان دم ز که بر دید
 میان شب تیره اندر خمید
 طوی الظلام السود منصرفا
 جن رای الجفرینش العذبا
 واللیل من فکة الصباح به
 کرامب شق جیبه طر با
 در و داع شب سمانا خون کبیت
 روی خون آلود از آن نمود صبح
 جام فرعون جرده ناکجاست
 کاتش موسی عیان نبود صبح
 نابرا در یوسفی از جاه شب
 دلوسیمین ریمان نبود صبح

و کانا الصبح المنه و قد بدا
 بار طار من الظلام غرابا
 و خپرو بسیار کان خنجر خون آلود
 از نیام سیم اندود سپهر بر کشید
 و کلاه کوش زراز آسمان
 سبز قبایم بود و فیض نور او صحن
 کرد و ز با جمال ملک آرای نمود
 کرد آینه و روی بسیار است
 و روی نامون بجامه از بفت
 و دیبای زرد بسیار است
 از فیض تو در دو کاسواره
 دو سندی طفل شیر خواره
 دارد ز تو روی و میان آب
 دارد ز تو جعد ز کیمان تاب
 دیباجه روم راز تورنگ
 آینه ازنگ راز تورنگ
 زرباشی و ناکشاده کبخی
 بت داری و ناکشیده ربخی
 کدر ففقان جو شاخ عرع
 کدر برقان جو چشم غمید
 طایر فتح و پیروزی روی
 پرواز آورد و طلیعه لشکر
 نباید بوق طلوع افواج
 حمله نمود خوراز که جو
 فراخت زین کلاه شب از سر
 بنداخت شعر سباه
 و الشمس نزع نصفها
 و العرب بحر الخواب
 و هم در مفتوح روز اول
 با دادان که یکسواره
 جرخ ساخت بر پشت اشعرا
 اندازد از شرق آتش افروزد
 بس هر روزن انکار اندازد
 جهان قلعه که قدم ارتعاع
 بر جبار طاق افلاک نمانده
 بود و سر از قصر آسمان
 بر ایوان کیوان کلاشته
 و پسته ملوک و سلاطین
 گذشته تمت در استخلاص
 آن بسته کشاده و مضبوط شد
 جنین حصار که یار و کشاد
 جو ملکی که پیش خدمت او
 بت روزگار که جنین سپاه
 که یار و سنگت جز شای
 که شد در دست بد و درین
 پغایم ان الفتوح علی قدر
 الملوک و سمات الولاة
 و اقدام المضایم و رایان
 حضرت سر بروج فلک
 افراخت و اعلام غوایت
 و ضلالت نکون ساز شد
 و غنایم بسیار

که از حد قبایس و چیز تقدیر گذشته بود و مسیح و دم که با براق برق سب مبارک
می تاخت غبار خیل شمار آن شکافه و شسوار فکرت که از برید فلک دست
رمان می برد و کرد خصل احصاء آن در نیافت بر صحرای جگم بوده گشت
شم فلا ارض الا ما افات رماحه ولا غنم الا ما افات مغانمه
و غمان مراد بر سمت بود و لا زالت محفوظه بالمحاسن مکتوفه بالمیاسن تا فته آمد
و خسرو شیر شکر در موافقت رایت خورشید فرقه نما الله بالظفر منضت فرمود
و بوقت اجازت انصراف و خدمت و داع بکرامت نواخت و لطف تشریف
مخصوص گشت و سوی محروبه ادملی حس الله طلال جلالها و اسبغ اذیال
افضالها غانم و سپهر روان شد
نموده عکس نیکینش بختم دشمن ملک چنانک عکس زرد نموده افعی را
و جری الزمان بیا برید و ما بجا اول من مزید و مواکب سما یون انزل الله سیکینه علیهم
در جنبش آمدند و طبقات خدم و حشم در بر تو افاب احسان و سامه سایه بزدان وی نمازند
الی الحضره العلیا و مجتمع القری و متبع الجودی و محفل الرفد
و بوقت وصول محدود دستگ نزل کردند
مرجان عود سوز در و شلخ پسترن مینای مشک سای در و شاخ ضمیران
در دست باد عنبر سارا می بی قیاس پس در چشم ابر لولوی شوار می کران
زلف منقشه عنبر آن سوده در شکن رخسار لاله لولوی این کرده در دکان
و بر کران آب حسانی کمون المبادر و عیون الابرار مانند آینه زرد و دوشن و
عکس پذیر و از باد چون زلف زره سان دلبران بر بند و زنجیر مجسم ساختند **شم**
نمادش جو در یا کوثر و لیکن زرد فی جو در یا ز پاکی جو کوثر
ز خوشی جو جان و ز خوبی جو دانش ز صفت موا و ز لطافت جو از

روان ابد و رومی سپیم سیما
نظن بر ذوب الجین فان بدت
تست الجحوم الزمر فی حراته
فاطعن فی استباحن سواقطه
جو ماه ندر اندر سپهر شمس
له الشمس حرت فو قد دوب عجد
شوارع مثل اللؤلؤ المتدد
علی الما حتی کدن یلقطن بالید
و لطباب سر برده باد ساهی در میان مرغزاری زره پراز سوسن و نیرین و کل
و یاسمین خوشتر از و عده یار و خرم تر از وصل دلدار آب آن لطف من سیم
الصبا و هوای آن اصفی من نیر الما علی الفضا باز گشتند
فانوار یا مثل نظم الکلی و انمار یا مثل بیض الغضب
دست شاخ از کل سبب چون دم طلاکوشید روی آب از زلاله پر گو کوب حشر سواد
از سلیم باد کرده عنجب بر عنبر دمن و در سر شک بر کرده لاله پر لولو کنگار
و للنبیم علی القدران و فرود یزور ما فلقا ناما بواج
و للنجایم اکان تذکرنا اجناسین ارباع و انراج
و صبا از لطف بر بند و مات نقشه مشک ناب می کشاد و شمال از جعد شکن
نسترن عنبر ترسی برد و دریا چین بدست برید باد کحفه بمشام جان می فرستاد و
آب بزبان منهی صفا از ضمیر خویش خبری داد
و الما یفضل من زمره الروض فی الشطین فضلا
کبساط و شی جردت ایدی القیون علیہ فصیلا
بهر سو یکی اب دان چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب
جو زنگی که پست ز جوشن کند جو مند که آیت روشن کند
جوم قدتم علی القداة و یظهر صفوه بستر الحساء
و بسق العومض الطاعه علیہ و کلوا معلاء من القداة

ش وفتح حوله سدی تراه و بزم ارضه و شمی السبات
 بلوح کانه رواق آل نرفع للنواظر فی الغلاة
 و خدا بکان روی زمین از پشت آب بکافی حکماه خوابکامی در آمد و از عین الکمال
 سائر خاطر و پریشان فکرت می بود
 جو ملک را بدید آید کالی کالی را بدید آید زوالی
 بپس می دان که ملک لایزال کالی کان منزه از زوالت
 اذاتم امر دانا نغصه توقع زوالا اذ اقیل تم
 کال کار جهان نفس دان از آنکه جان بزکس افسر زرداد و جسم نابینا
 و از غلبه مجلب اجل که بیخ تاویل و سبیل محروم و مدفوع نکردد و باز خم
 ایناب آن بیخ رقیه و نیمه نافع و مفید نباید
 غسل لغفتی من نبات الدمن من راق ام سل له من حمام الموت من راق
 غسان مرکب اهل می گرفت و زانو بند را حله رحلت می کشاد
 و اذا المنه البیت اظفارنا القیت کل تممه لا تنفع
 چه فایده ززره با کشادست قضا چه نفعش ز سبب باغاد زخم قدر
 اگر زامن و بولاد صفته حصن کنی جو حاله اید دست اجل بگو بد در
 و در شای این حالت تنی خدا از ملاحظه عجل الله دارم و اسرع بر ارم که پوسته ساخت
 و مترصد و صفت بودند تا مگر عرصه درگاه از بندگان شاه که ماه رایت و خورشید جبر
 بر ماه آسمان و خورشید بانبان تاوان می کرد خالی بیند و در میدان جلادت که وفی نمایند
 نماز شام بیکاه که نیز اعظم سرد افق غری کشیده بود و پیکر نورخش روز در نارهای
 زلف معنیه شب همان کشتم و شب بند و دیدار رخ نموده
 چنان نمود اثر آفتاب و ظلمت شب جواز عامه مصحوق جرح اعراب

قد اصر

قد اصر وجه الشمس من حقه النوی فماسی بقی فی المشارق بدبیا
 بقیه ضوا توجب راس شامق و غودر منها جانب الافق مذبیا
 جو روی خورشید زبیم زرد شد ز کردون سر روز هر کرد شد
 و زنگی خلام عرس کردار نیزه سماک بدست کین گرفت و جشی شام دیلی وارسلک
 شهاب از پشت قهر روان کرده
 حربه شام در دست کله را روشنی در سنان بنا بست
 زره شام و نقره خک فلک جرخ را ز بران بنا بست
 صبح را کاب روی رخنه باد نفس افسر فشان بنا بست
 فلک حقه با زرا بس ازین مری اندر دکان بنا بست
 نامه و آفتاب سوخته عمل در سبج کان بنا بست
 و قد کلت الظلما بعض تبودنا و قد قام جیش الليل والفجر فاصطفا
 و دلت نجوم اللہ یا کانسما خوابتم بدو فی سان بد محفی
 و مر علی نارنا و برانسا کصاحب روکت خیله خلفا
 و اقبلت الشعری العمور طلبه بر رهما العوب بحسه طرفا
 و قد بادرتما اخنما من ورا بنا و قد باحرق من سنی بحر تما سحفا
 تخافت زبر اللیت قدم نثره و بر بر فی الظلما، یفها نسفا
 کان السما کین اللذین نظامرا علی بدتیه ضانسان رحفا
 فداراج تنوی الیه مسانند و ذاعزل قد عض ابله لهفا
 کان بنی نعش و نعشا مطلق کان تحت اللیل فی ریشه طرفا
 کان سبیلا فی مطالع افقه بو حرة قد اظلمن فی مهده خسفا
 معارق الف لم یجد بعده الفا معارق الف لم یجد بعده الفا

کان سما تا عاشرین عود	فاو نه کحفی ویدونه کحفی
کان غدائی السرو والنرواقع	اصبن فلم تسوا الحوا فی صغفا
کان احفاه جین حوم طایرا	دون نصف البدر فاحطه الصفا
کان المویع الابنوسی مرهنا	سری بالمیج الحخر وانی ملهفا
کان ظلام اللیل اذا مال سبله	ضریع مدام بات بشرهما صفا

و سندی بام سقف سنا قام ببله سندی بز سر آب داده و خطیب منیر فلک اخضر
لباس سیاه سوک پوشیده و سیاف کردون ایند کون شمیر خون آلود از قراب
قیر اندود بر کشیده و شمسوار میدان جرخ زنگاری تاج شهر یاری از تارک سروری بر
گرفته و خاتون سپهر زبردی یاره و خلخال زرین از دست و پای کشاده و دبیر
آسمان سیمانی خامه و دووات سیمین از پیش برداشته و شعله دار طارم کو هر
نکار شع مصایب و نوابب افروخت **ش**

کان سوداد الافق باللیل ناکل	تسر بل للاجداد ثوبا مسودا
کان نجوم الجوف وسط السما	عیون من الاجاب ترقب موعدا

ت شبی کیسوف و رسته بدامن
بگردار زنی زنگی که سر شب
کمون شویش کرد و کشت فوت
شبی چون جاه برهن تک و تار یک
تربا چون نینه بر سپر جاه
همی کردند کرد قطب جدی
بنات النعش کرد او همی کشت
دم عقرب بنا بیدار سپر کوه

نایب

نعام بش او چون خار خاطب	بیشتر خار خاطب جار سوزن
یکی سبل اکتون کوی مجره	بگردان قوط از آب روین

و سلطان عالم بر سر سجاده راز و نیاز نشسته و در میدان وحدت کوی موافقت
انداخت و زبان بورد تجمید و تجمید و ذکر تعویس و تزییه بر کشاده و بدست باید
و توفیق پای بند مرغ روح از نقص قالب بریده و چشم بصیرت یوار داخل که
الموت تحفه المؤمن نماده و کوش و سوسش بفرمان یا ایما النفس المطینه ارجی الی
ربک داشته و بجهت مهر سیمار خاک نواضع زمین فرسای شده و امداد سر شک
ندامت و انابت بر جمع کنواری الدر من الضرع روان کرده **ت**

دو جز عشق نولوشده نابدید	همی ز د ز خون نقطه بر شنبیلد
مکتب تدب اشجان	یذکر فی الخلوه عصبانه
کحفی لهیبا من احشایه	یطلب من مولاه رضوانه
قد کتب الایم علی خده	بتارک الله و سبحانه

در چنین وقتی جهان قومی علیهم لعین الله تری دست بکار بردند و سوی خوابگاه
شاه جهان چون ابرو باد دوان دروان کشند و بر فور سه سلاح دار و دو فرانس
نوبتی را شنید کردند هم از کرد راه کرد خراگه شاه فرو گرفتند و یکدیگر از آن جبار
خونخوار سوی شاه جهاندار شتافت و بسک بچ شش زخم کران بر شهر یار مفت اقلیم
روان کرد و مرغ روح او پر وبال شوق زنان بیالای قصر مشیت و نگره نه آسمان
بر آمد و پرواز کمان سوی ارواح عشره مبشره که در جنات عدن و نعمتیم آسوده اند
فے مقعد صدق و عند ملیک مقعد آرمیده و شتابان رفت
این جهان سر بسر تمام گرفت رفت تا عالمی و کر گیرد **ت**
جاءت نینت و العین نامعه هلاکته المنا یا و القنا قصد

ت بلا آتیه اعاده بحامه و الحرب شعر و الابطال تحلد
 قد كان انصاره مجنون حوزته و للردی در ارساد الفی رصد
 واصبح الناس فرضی مجنون له لشاخر بعبادت حوله النقد
 عليك اسياف من لا دونه احد وليس فوقك الا الواحد الاحد
 واخر فرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد و گویند فلک سعادت از اوج دولت خانه
 جلال بخصیض وبال آمد و از سطوت تند باد اجل سر بر بوستان روز بهی از جن
 سروری فرو شکست و از صولت صرصر قمر مرکب کل باغ و لوفوزی بر کلبن پروزی
 از باد بیفاد و شیرابات میون و اعلام سبایون سبزگون شد و شجره افضل
 فی ثمر و اسمان جلال سنه قمر ماند **ش**
 فقد ناه لائم و اعم بالعلی کذاک کسوف البدر عند تمامه
ت ماه تمام ملک بزر نقاب شد اب جات خلق در یغاب شد
 سروری بر بوستان معالی فرو شکست بر جی را اسمان معالی خراب شد
 و از ادوار اسمان بساط زیند کانی شمشیر روی زمین طی افیاد و منشور عمر
 شاه توفیق اذ اجاب اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
 یافت و مکتوب قضا مخموم بختام کل من علیها فان شد **ت**
 از قبای خاک حاصل جز فاجیزی شد خود فاند زشتن ستم شکل قبا
 بحب الفتی طول البقاء و انه علی ثقته ان البقاء **ت**
 زیاده فی الجسم نقص حیاته و لیس علی نقض الحیوة نیاه
 و ماه نور افرای مملکت در حد استقبال بر افق باید باید شد و مهر پهر آرای
 سلطنت در حیز اجتماع از چشم خلق همان نشان گشت **ت**
 ای سلطنت جو صبح بدر جامه تاباناف وی مملکت جو شام بر روی تابدوش

ای

ای سکه بی عیار همانندی در آن سبج وی خطبه از خطاب فنادی در آن کوش
 ای تیر آسمان کمر جرج بر کشای وی ترک جرج جیحوشه بار کن بدوش
 ای تاج عقده ملک جو بکیت چاک خور وی تخت جام شاه جو شکست زمر گوش
 فیاد اقبه فی الشری ان کله مقر البریا فاد فنوه علی علم **ت**
 و با حاملی اعداده ان فوقما سادی سر فانتقوا کوکب البرجم
 و ما نعشته الا کفشتن و جدته اب البنات لا یخفن من الیم
 و یوح الخیار الیم یعین عاریته طلعت النوا و اطلعت علی الخیم
 و اعاد فی ان ضم القفا علی نعیه فواجدا من بعده للقفا الصم
 بکی السیف حتی اخضل الدرع جنبه علی قارس بر و بر من فارس الدیم
 تلذ العوالی و الطبی فی نبات نقاء الزریا من قلوب درن حطم
 و ما لندی ما یقلد صار ما له مشیه فی یوم حرب و لا سلم
 و لا صاح باخیل اقدمی فی عجاوبه اذ اقبل حیدر قلل فی ضنکما ای
 و لا صرف الخطی مثل یمنه بمن و ان کانت معاودة النعم
 و لا امسکت سیری عما الفارة کبیراه و الفسان طایفه العم
 و شتری پهر مملکت از شرف روی بهبوط نماید و ما سید برج سعادت از زره براد
 بخصیض گراید و ماه فلک سلطنت در عقده ذنب سیاه شد **ت**
 بود چون ماه و عطارد در روشن روشن ضمیر جرج بودش جای و اکنون در زمین دارد قرار
 کر زمین مند جرج اول و ثانی نشد ماه و اسکن جو آگشت و عطارد در احصار
 کف الندی اصحت بفرسان و قناته امت بفرسان **ت**
 جبل الجبال عدت علیه مله ترکته و سو مدم الارکان
 عشر الزمان و ما بیات صروفه بمقیلها عشرات کل زمان **ت**

لم يترك احد ثمان يوم سطا به
قد كنت حبه الدموع ثم اراك
شغلت قلوب الناس ثم عيونهم
واستعملوا الاحزان حتى بانهم
ما برعوى احد على احد ولا
واجاب منك الموت فرصد ساعة
فن الذي ابقى يوم تكدم

او كوش كردن عروس دولت از جلت انصاف و زبور انصاف شاه جهان
عاطل ماند و پرشانی بشمل ملتيم و عقد منظم جهان بان راه يافت

وما كان قيس ملكه ملك واحد و كنت بهان قوم تهم ما
او كوه حلم بود که بزحمت از جهان
گورای او که بود ضیا بخش آفتاب
نه گوه کی قرار پذیرد پای خاک
کولفظ او که بود کوروت زدای خاک
وان ذکر و حکم اسل زمین بی نصیب ماند
این گفت و ای اش و این گفت و ای خاک
و وقت خفته چون ترکس دیده شوخی و بی آرزوی بازگشاد و عدل معتدل مزاج بیفت
صفت سرزنای حسرت و ضحرت نناد و فلک ازرق زرقانیلو فرودار لباس نیلی
و کسوت تکلی بوشید

افلاک را بلباس صحبت بساط کشد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند
در ترک و تا زفت ز عکس خال خون

واجرام را و قایه طلت حجاب شد
روح القدس شعزیت آفتاب شد
شام و سحر دو سبک کبوتر شتاب شد
کیوان بشکل مند و اطلس نقاب شد
فدنه لمواقف و منافع

ظار النوا عجب بوم فاد نوا عیبا

اسف اسف بها و اتقل نهضها
ونعيبها كخضها و حداد ما ابد
لاخاب سعيك من خفاف اجم
جول كست اجون بصرخ دا بيا
عقوب ركاسك اسر دا به غادا
بنت على الايطا سالمة
حسدته و طيسه البزاة و من لها
والطيرة اعربة علكه باسرا
بلا استعاض من السرر جوازة
سيهات صادف لينا با عسكرا
بلا دقم سيفه في قبره
ان زاره المولى كسام في اليل
والعدان نخلع عليهم حلة
بندت مفايح الجنان و انما

باخزن نهی علی الهراب سواف
سواد قوادم و اخواف
كسجم الاسدى او كخفاف
و بمن فی برد الحبر الصانع
الی امر نطق و الی قواف
من الاقواء و الالفا و الاصر
لما نفاه لها بلبس عذاف
فتح السراة و ساكنات بضاف
و ثاب كل فرارة و نيا ف
لابشني بالكر و الالبجاف
معدنك ل خليلي و اسني
الكفان البلخ كرم الاضفاف
بعث اليه بمثلها اضعاف
رضوان من يدية لالبجاف

و كل براد در غنچه اهل جون نام و فوا سايه اعناق معدوم ماند و كلبن را مشر
و اسایش از زینت برک و بار عاطل ماند و زخمه بلبیل خوش نوا در کام عیش و سوا گشت
و بنای کام بنا کام منهدم و لشکر صبر و آرام منهدم گشت

از سر بنا که ماند زایام یادگار
الانباى حادته محکم که یافت
والدمر لا یلی علی حدثانه
جون السراة له جواد اربع

و فلک بیداد کراجه بیداد داده بود باز پستد و زور کار بر ولیده در خنیده و روح روا
چنین است آیین این کننده هر ستاند فرزند بستان شیر

ش الله اخذ ما اعطى مكدرا اصفى و مفيد ما اهدى يدا بيد
 فلما يغرنك في دمر عطيت فليس تارك ما اعطى على احد
 وزمانه اجاني بش صبح دلگشای امانی کله طلانی بست و بر جسم حلایق جسمه
 نورخش اقباب سپاه کرد و روز خرمی که بیان روشنای برق و اشنای خال
 درنگی ندارد شب فارسا بند و سرور بشیون و سور بام تم بدل گردانید **ست**
 جوج گردان بسی بر آوردست نوحه نوحه که ز معدن سور
 شکوت بر الايام تبدیل غادر براف و نعلان سرورالی تم
 و جالا کرش لشر سنا رایت جا حاسم اضی اشاعلی سهم
 و جهان فرینده که شیم غول و ثمن است می خوش کوار عیش بطم حفظ کرد و در ناکه
 که آرام گاه مار کوزه است در میان زرباک زمر باب داد **ست**
ست فنی بلاء تاج من نضار و فی سراه قید من حدید
 ز نوش و زمر همان رمی که تعبیه است دو او در زهر تو در دو پر ذباب
 بین که بزرقطو نابوقت خاییدن خیره مانه از نمرت و من در جلاب
 بر استان جهان خوش ملی بجوی که کس نیافت شهر عشقا در اشیا غراب
 فلک بسکل جابست و نیک عهدی او خوش است سخت و لاکم بقات بجو جباب
ش اری الدنیا و زخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس
 فلما یقی علی احد کمالا بدوم بقا و نمانی کف جاس
 و صندوق شهر یار روی زمین حضرت غریبن نفل افناد و در مدرسه حره که در سرای
 فبا بر طبقه و المحصنات من النساء رفته بود و بر سیرت قانات نیایات
 بنقاب خاک بختی شده دفن کرده اند **ست**
 ما كنت احب قبل دفنك في الری ان الكواكب في الراب تغور

مرواه و ککل باک حوله ز فرات موسی بوم دکا لطور
 حتی تری حدنا کن ضربک فی قلب کل موجد محفور
 کفیل الشاه له برد جياته لما انطوى فکانه منشور **ست**
 که کوه سنگ دل مثل دیده داردی بر تربت مبارک او خون بیاروی
 بروی خود زمین نم دیگر براندی در بشت خود فلک خم دیگر در روی
 که روانی فلک که بران شه امل جبر کرد تخم ایند تا بقیامت نکار دی
 و شرف و فضیلت خنود خدایکافی نور اید شده و طیب مرقده بر قوف پوست
 و قدر و منزلت نور اقباب معالی که بیوف قدر الشمس بعد غروب ابدان آید
ست مقدار اقباب ندانند مردمان تا نورا و نکر در آسمان جدا
 انگاه قدر او بشناسند بر یقین کاید شب و بدید شود بر فلک سما
 و الشمس لا یبدوا فضیلتها حتی تقبض الارض بالظلم
 و الحق سبب محبت در دنیا ک جای آن بود که جهان سپر ایسمه پای از نیز وجود
 بیرون نمادی و فلک بی سر پای از دور باز استادی **ست**
 چون مدارا نکر دبا و جرح آسمان بی مدار با هستی
 از بی انگ زیر خاکش کرد جرح را پسنگسار با هستی
 فصحقا لدر سا و زنی سمویه و لث ید الايام کیف نعل
 و چون آن خبر تا نخبه و شیر دل سید تاج خسروی از سر و دواج شهراری از برینداخت
 بلکه کشتن و کز بودن آرزو نیند زبان و کوشش کسی کن حدیث گفت و شنید
 کلام سر که جو در گوش او شدان آواز ز کزیده شده شبا خون دل برون ندوید
 بنای تقاصر دو نه الا بشاه و ایستمطر العبرات و می دما **ست**
 و المقربات خواشع البصار تا میل الودس صهیلمن بکا

س والبيض سلق في العود كما
 والسمر راجعة كان كهنوبيا
 والنيرات طوالع راد الصبحي
 والشمس شاحبه نور شفا عجا
 والعين ترف باو با جرف
 ونجل شجرت وفلكت بر صحن سينه او ناخت وافواج غم وانده بر ضمير او اختلاف
 ساخت و در خلوت جويمای خون بر صفحه رخسار روان گردد و بر ملا سوزي که در صميم
 دل و صحيفه سينه نمايان داشت افشای آن مصلحت نديد و گفت **ش**
ت خلقنا رجالا للتصبر والاسقام
 و تلك الغواني للبيكا، والمائم
 مرد باشد که جگر سوخت خندان باشد
 نه نما که چنين مرد فراوان باشد
 علينا لك الاسعاد ان كان افعا
 بشق قلوب لا بشق جيوب
 فرب كيب ليس تبدي جفون
 و رب كثر الدرع غير كيب
 ولواحد المكروب من زفران
 سلون عرا او سلون لغوب
 و در مای فلق واضطراب که گشاده بود پسند کرد آید و با ذیال شکيبانی
 که الصبر عند الصدمه الاولى تمسک نمود **ش**
 والصبر في ربيعان كل رربيه
 فنص الحواج عزمه بزلا
 و بخت استمات و رعایت جوان استند نمایون در اطراف و کناف بروجر
 نعا در مضی یافت و امرا و ولات که از هر گاه و دیوان مستور امارت و رایت ایالت
 داشتند شعار و دثار و لای مواظم کردند و از راه چسب اخلاص و صفای عقاید
 روی مبارکاه سپهر رفت و حضرت جنت صفت نهادند و در زمره خول خدمت و سلک
 عبید و حشم داخل و منتظم گشتند و چسب جباران و قماران عصر بر استمان متابعت

درین

و زین متابعت فرسوده شد و رقاب سروران گیتی و گردن کشتان آفاق در
 طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد **س**
 سرکش نرا کجاست زمره آنک
 پای عصیان برون نندازد
 کرد و نازا کی است آن بار
 که برارند بر حلاف تو سر
 ملکت رقاب العجم جام و یاف
 و رضت صنعاب العربی و فخرج
 نواند کشید و خو و نکشد
 بیخ سرور ز امر تو کردن
 ناکه در کردن کان باشد
 آنچه در کردن عودت رسن
 زانکه در کردن تند کردن گش
 بزند کردش بیخ بچمن
 تو بیخ نفاذ گاه بسینز
 کردن کردن آن کردون زن
 باد در کردن سپران جهان
 از کف تو همیشه طوق من
 و خاک در گاه اشرف سجد گاه ضا دید و اشرف روی زمین شد و بساط بارگاه
 نمایون بوسه جای رباب بند و خسر و ان چمن گشت **س**
 لب ملوک بود هر کجا که داری دست
 سر ملوک بود هر کجا که داری بای
 بترک جاگز ایوان تنب خانه خان
 بنه نده بنجوق تنب رایت رای
 فکان و فدا لرح شافه از ضنها
 تبری تغفر عنده التجمان **س**
 من عصة سم الجباه بر تیب
 صید بطیف بعزم ادغان
 خضوع الملثوم الخطفی عرصاته
 للمعتقن و للعلى اوطان
 و مقالید حل و عقد و امر و منی حضرت عزیزین اجلها الله بعد از انهم از ملک نایج الدین
 بدست کار داران ملک فساد و تمامی کشور مند از بوشا و راسوا اهل بای محیط و از
 دیگر جانب ارسبستان تا سرحد کوه چسب در قبضه اقدار خواص نندگان و تصرف
 فرمان برداران آمد **س** جز ترانیت در سبط زین ملک اراسته بدت و درین

ت و لک البسیطه حیث مد عطاءه لیس و ما کشف الغطاء نهار فیه
 و خطبه و بسکه و دینار و درم در کل دیار در بار بار نام و القاب خدایکافی زیند و سواد و زینت ایام
ت سکه نامت ندیده تا بخورد صد خایسکه زانک از نام تو او زینت کبمان دارد
ت و ابهجا ضرب الذنابین باسمه و تعلیده من از با بعلدا
 ز جوب بنه خشک از نشاط کل بدیدند نسیم نام تو چون بگذرد بلفظ خطیب
 و در چهار مولات دولت قامره لازالت مشرقه الانوار موشقه الازنار قرار گرفت
 و رنگ مخالفت و معادارت و تیرگی مناوات از آینه ضمیر و سراسر زوده شد
 و غبار تغیر و کور داخل از جبهه امانی و رخسار مال بر خاست و عرصه دماغ
 معاندان از تخیل خیالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند و صفی احوال رعایا
 وزیر و پستان بزبور رعایت و عاطفت بادشاهانه آرایش یافت و زبان دانی
 و قاصی و اذتاب و نواصی بگذرا احسان و نشر افضال ملکانه کشاده گشت
 در مدحش کشاده فلک چون دولت لب در خدشش سپنه ملک چون قلم میان
ت اقامت فی الرقاب له ایام سی الاطواق و الناس الحام
ت کوی صدف شای تراورد خوش ساخت کوی که کل سوی ترا اختیار کرد
 کین بجز ساغر تو در اندر دمان نماند وان بجز زایر تو زرا ندر کفار کرد
 و خطه لوسور که مستقر سلاطین و مطلع خورشید اهل بعین و قبله اخبار و ابرار و کعبه
 اشرف و احرار و مرکز اهل برو تقوی و منشا اصحاب فضل و تقوی و مامن زباید و
 عباد و مسکن اقطاب و او ناد گشته است دار الملک دولت مند
ت موللعباد مشابه و مما بیه و مبعوا الزناد و العباد
 الله فضیله و اعلی امره زعما لائل الکفر و الا کاف
ت بنیاد شریعت اندر و محکم بنان ضلالت اندر و ویران

ازیر

ازیر صد تن نو در درو عالم از مرده نه مفسر قران
 هر یک مثل چو سنگ از صلح در دین سنه و مذنب نعمان
 و عذبات رایت شرع و سنت نسیم صبح صدی خاق گشت و اعلام احکام جنیفی سپر
 بذروه کیوان و اوج بکند کردن افراخت
ت لما رایت الدین کخفق قلبه و الکفر فیه بعطف و عرام
 اوریت زند عوام تحت الدجی اسرحت فکرک و البلاد طلام
 تا نکند دین بدعت سرگرای اعتماد شرع بر رای تو باد
 بوی مسک مصلح در شرق و غرب از شمال عبیر آرای تو باد
 و شعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و سماج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح
 پیوست و اقباب سعادت از افق باید بردبار و بلاد سندسبیه انگذ و ماه جلالت
 از سپهر کامکاری بر عرصه فمالک نور انداخت و روضه دین بعقل بر زمین مضارت
 از سر گرفت و بیضه اسلام برای مبین آرایش بی نهایت یافت
ت و بیضه الملک و الاسلام قدحیت و طایر الیمین و الاقبال قدحیا
 اسایش خلائق و آرایش جهان در طلعت مبارک و رای مبین تست ریت
 و جرح مخدوره مراد از تن مال جمال داد و بیک صبح سماج از افق امانی روی نمود و شرا
 نوایر نوایب از جهان نباید گشت و دواعی سپیم و بیدادی که چون اقباب رایت
 شهرت می کشاد سر در حجاب افول و خود کشید و سماعی فساد و فتنه که بسان سبیده دم
 خنجر از قوابل خاور می افراخت پای بست سلسله قهر ماند و صیت معدت و ذکر کرافت
 بکوشش ساکنان ربع سکون سبیده انوار و انصوا انصاف و انصاف انصافی بروی کوشش
ت تلخت از بیم قهر تو فتنه زان سوی بستی صد فرسنگ
 و اطلع شمس العدل من افق الهدی وللعدل من بعد الخفا و وضوح

در سایه امن و سانه امان بیک از زخم جگلب باز بزرست و در باده ماده در جوار
 بر تند و شیر ز ماوی گرفت و آسود و بجز در سانه بکنک نیز خنک آرمگاه یافت
 از بهر استماع مقامات عدل تو افلاک جمله گوش جو سینب آمده
 در عهد تو که یوسف مصر جهان توی مستند میش و کرکک باشخور آمده
 و کرکک کینه رای با میش خویش و بر بره مهر نمای شد **بیت**
 مدت عدل لم یغور و بسبطه ظلم وان زعم الزمان الظالم
 و صفا لو ارد المناهل شر بها و توارد العادی بها و الباع
 و آب از اقدام بر مخالفت و عداوت انش از استاد و خاکی از دست تسلط و استیلا
 باد بر اسود **شعر** فالارض من عدل الامام وجوده و من النبات الغض سرح زهر
 در نبات آب از انش نیام کینه جوی در جوارت باد بر خاک بنیم مهر بان
 و زرد از راه تعرض دیده افعی بر خاست و کله با از عل جذب گاه معزول آمد
 و بنبه از حرا قه و عکس افساب بی ضرر شد و توزی از نایب و نور مناب بی گزند گشت
ت بدور و عهد تو سوزن روانی دارد که بش ظلم کند بر تن لطیف حریر
 تدعی بطاعتک الی جوش فرغوی و الا سدی فی عریسها قدین
 و ماه از دم از دمای جرج سیاه روی نشد و مراز سر تن سپهر تیره جرم نکشت
 و فلک از جور و بیدادی تو بگرد و جان از ظلم و خیره کشی امتناع آورد
شعر و نظمت فی الامام کل مبدد و قوت فی الاسلام کل معوج
 منتظم شد بتواجل جهان جمله خنانک مرغ آموی جن پیشه شیر اجم است
 زیر جلیک که در زیم تو باشوش است چشم ساقیت که بارون و نجات در زم است
 از بی چشم بدست آنک در ایام بهار خار با خاصیت عدل تو با کل هم است
 و چشمه که شمسوار کردون غاشبیه رخس زین پیمای و کشید و ناسید و در نواز مجلس

ارای بزم او زبید در حالتی که رایت عزت سر بر آسمان افراخته بود و افواج غم
 و اندوه از طلیعه لشکر شادی شبت بهریت داده روی از گلشن عیش و خرمی
 بنشاط کوی زدن آورد و این بیت حمد لائق در خورست **بیت**
 رزم را افرا سیاهی بزم را یکخنده دی داد را نوشین روانی ملک را اسکندری
شعر کانه قمر او ضیغم نصر او حیه سع او عارض بطل
 لایبضک لدمر الاجین نساله و لا تقبل الاجین لاسئل
 و روز میدان نه صبای جهان کرد کرد صر صراودید و نه شمال نیز کام غبار مرکب
 خوش خرام او شکاف بسک تکی که اگر بر موج در با کرد و سطح آن نقش بیدرد
 و کران سی که از باز زخم نعلش روی صحره سلال نکار شود **بیت**
 روی زمین ز رفتن او مست پر هلال روی فلک ز جنبش او مست پر بخار
 باد بیت کوه پیکر و کومیت باد پای بر قیت ابر کردش و ابریت برق دار
 نامون سی گذارد و کردون از و خجل صحرا می نوردد و در یار و سوار
 اندر جمد دیده شیران که بنزد و ندر رسد با موی کشی که شکار
 کانه ادا انبری فی سیره بنجم من الجوالی الارض سقط **شعر**
 کانه غمزه من الرضی صفت و باقی جسمه من السخط
 ادا سوی سخدرانی صیب قلت علاوان علاقت سبط
 کانه صیدله قول جیب لمح قد غفرنا ما فرط
 کان من برکبه المقدار سف الی مکان شاء ان یحط حط
 گاه بزیر عثمان از صبا و شمال سبق می برد گاه با سبب رکاب بر جنوب نکبنا پیشی
 می گرفت و بتار پرینان مانند کوه بر جای می استاد و باثبات تا زیاد بگردار رخ می آورد
شعر ضم کسج السوط من شوبونه بیج الحجاب من حرق العرق

جفت مواقع وطیه فلو انہ بحری برملہ علاج لم یریح
ت بسکام نرمی و سنگام تندی بسک ترکتی کران نزلتکر
 چشم و بوی و بسم و پسرین جو خرغ و جو سکه جو بولادو
 یکبر بلنگ و بر قارش همین بقدمیون و بزور غضض
 باب اندرون بجو لولوی بضاضا باش درون بجو باقوت اجر
 و دست چون تیر و پای کان کردارش بسان تیراز کان برمدف خاک می کدشت
 و سایه از مرافقت و موافقت آن افساب جهت عاجز و قاصر می گشت و در دانش
 تک ابر کردار باران خوی عرصه میدار آب می زد **ش**
 کانهما فی سرعان الوحد تلعب من ارساعها بالبرد
 آب کردش برگی کز جاگی سنگام تک نعل سخت از خاک نرم نیکبند غبار
 خردموی وزاغ چشم من روی و کردسم تیز گوش و دور بین ده نور دور امور
 آب باوی در شب و خاک باوی در روز تک جرخ باوی در نور دور باوی در شکار
 گاه پویه گاه چشم گاه رفتن گاه تک کزد و تیز دست و نرم و تند تیر و سهل خوار
 و صیل او گوش فلک چون گوش صدف کوی کرد و غبار او چشم سپهر بسان چشم جزیع
 کور می گردانید و بنور بصر جرم کونمار در شب تار معاینه می دید و سنگ
 ریزه در ظلمات قعر بحر مشایع می کرد **ش**
 تیز چشمی کز غبارش چشم کیوان گشت کور خرد کوشی کز صیلش گوش کوشی دو گوش کور
 طبع او بشناخت مقصد راجعی پیش از ضمیر کام او در یافت منزل را بسی پیش از نظر
 و بوقت و هم از اسرار ضمیر و افکار خاطر آگاه می شد و تیزی گوش و گوش مور بر
 سنگ یک فرسنگ می شنید **ش**
 کان اذنی اعطت قلبه خبرا عن السماء بما یلقى من الغیر

فلس

بحسن وطنی الرزایا و منی نازله فینیب البحر نفس الحادث المکر
 تعنی عن الوردان سلوا صورهم اما ما لا شتباہ البیض بالعدر
 من ایجاد اللواتی کان عودا بنوالفضیص لغا الطعن بالنفر
 و بدراع کام بسان براق گوش کام باد سطح آب و سخن خاکی می بود و صدمه
 گوشش چون سنگان و اسیب سم اش افشاش بشی و زیا و ماسی و ماه می رسید **س**
 بطرف صوت البرق عند کلاله و یسبق فی ابطایه لمحی الطرف
 ای سوکن گوش خیزران دم وی زربن نعل آسین سم **س**
 سیر تو بگرد خط ناورد جون کرد سپهر راز انجم
 بردامن سکوت بهیبت بر بسته فضا جو اس مردم
 ره کم کنی و در تحرک جون کون ربابی سپهر کنی کم
 وقتی جو اگر ز عجله طبع بر گوش آسمان نمی سم
 از بر قسیم تو شود جو در سینه سپهر کندم
 و در جولان بر یک نقطه صدره چون فلک بر گره زمین می گشت و در شب تار
 بزمار رسیان بسان عنکبوت پای بازی می کرد **ش**
 شی علی قدر الطغان کانا نفاصل تحت الراح مراد
 چه وقت جلوه چون او نقش فزار نه وقت بود چون او باد صبره
 دو گوشش چون دو برگ مورد فایم کشیده کردنی چون حد خنجر
 له فضل عن جسمه فی اصابتی بجی علی صدر رجب و تذب
 و ما یخجل الا کالصدیق قلیله وان کثرت فی عین من لا یحرب
 اذالم تشاهد غیر حسن شیاتنا و اعضا بها فاحسن عنک غیب
 و از کرد بر روی این صفاتی موافق کمالی می بست و چشمه پر نور خورشید پرده

طلمانی می بوشانند و بسم بر مرکز خاک چون بر کار دایره می کشید و بشکل زنجیر و زره
 حلقهای پر بند در گره می نمود و بشبه سینه باز نقشهای بدیع بدیدی می آورد **شعر**
 نمشی باید کلا و افت الصفا نقشن بهما صدر البراة خوایفا
 و یظن من سود صواق فی الوجی برین بعیدات الشجوص کاویسا
بت و بنصین المحرس الخفی سوامعا نخل مناجاة الضمیر تنادیا
 نفل در آتش از شمش صحرا طله احد ریخته جو جوار نکش خرم راه کهنکشان
 رخنه بخت کذ طاق سپهر نیلگون در سنگد بصدقه بخرج اردوان
 ساعد زمره از شمش سکه برت و غصه خور طره خور بردش شیفته است شوخوان
 در سنگد شیشه چون دم صور او یس صحف مشتری ز بزجه زمره از بنان
 جرخ فراخ دایره طلقه تنگ او و پس ماه نوش خای زین کل جره اسغان
 و کوی فلک کرد در جنت جوکان ملال آساکشته بر صبا ی جهان کرد و صرصر زمین
 بهای بستگی گرفت و از حنیض خاک چون انجم بذر و افلاک می رفت و از
 آسیب صدمه او روی سپهر بیان جرمه ماه مجد می گشت و از آتش زخم قلم در
 انگشت نیز دیر ماند انگشت می شد و از زم زمره و را منکر سر در سپهر خورشید سپهر
 سواری گشت و بهرام سلاح دار از دست مشتری طبلسان بری انداخت و کویان
 بر طارم زر نکار دست بر روی سیم بگری نهاد و دست دور کویان و سیم سهند
 جوکان بوسه می داد و نخل را پهلای جوکان و از کوی از ماه تمام می ساخت **شعر**
 سپهر نسجه و شکل ملال مرماهی کند معارضه با شکل کوی و جوکاش
ذکر وفات سلطان السلاطین قطب الدین و الدین
افاض الله علی روضته بحال رحمته و مغفرتة
 و در آشنای کوی با ختن چسپه و از کیت کیانی در جنگ جوکانی آورد و سپهر بدخواه

که بودی

که بر دوستی او کرده توان زد بکن کین غدر بکشاد و آخره خطابش که برو فای او
 کیسه توان دوخت خاصیت خویش بد کرد و در ستمکار روی نامرمانی سوی
 بشت و بنام دولت و دین نهاد و جهان فرمنده اثار بی شفقتی ظاهر و پین کرد **شعر**
 بی مری سپهر برین دان که از شفق هر شامکه بخون نوالوده دامت
 خوشدل مجوی مرد بعالم که بر فلک آن رود زن که مست طرناک هم زنت
 باغ جهان بین وحدتیش کوی از آنک کوری در روز ز کس و کنگلی ز سوست
 فصل بحدیالی ملی الوصل فی الدنیا انتفاعه انی اجتماع لم یصر لست منه اجتماعه
 ام ای شعب فی البیام لم یفرقه انصداعه ام ای شفع بشی ثم تم له انتفاعه
 یا بوس للدر اللدی ما زال محلقا طباعه قد قیل فی اشغال کیفیک من شماعه
 و از مصادمت اسبان آب سیرانش کهر باد پای نازی خسر و غازی در سپر آمد
 ذات ممالیون او از بالای خنک کوه شمال نکون بر خاک میدان افقاد **شعر**
 تو کوه حلم و علمی و بنگد مرکب مرکوه را جگوه کند مرکب ضعیف
 فلاننگ اللبالی ان ابدیسا از اضر بن کسرت السع بالغرب
 چون کل از بر دوستی با دخره قد عیش ز پریای آورد و بیان بخت با قات پلالی
 و قالب خیز رانی بشت بر پستل ضعف و فتور و سر بر بالین عجز و ناتوانی نهاد و
 مزاج مبارکش از جاده استقامت و حد اعتدال عدول نمود و عرض ممالیون از
 زیور صحت و طیت خفت خالی و عاقل گشت و صبح نور افزای روح و راحت بشام
 ظلت زای ریخ و طامت بدل شد و رخسار هم در نمای مهر سپهر عایف صحت
 تغیر یافت و طلعت غم زدای روز تن در پستی بشت دیو ز نالندک بحجج ماند **شعر**
 چون شد و بیمار ز کس گشت خاکسپین وز می تیمار در چشمش بدید اند خار
 چون بخت یافت از آشوب عروشانان جامه ز در زیل بمش از مرک او شد سوکار

شعر لاله چون بسند گو خواهد شد که گنجی بر او
 رخ بخون سزایم او در میان لاله زار
 کلن جو آنکه شد که او چون کل نخواهد زد در
 جامه از غم کرد جاک بدست از غم کرد خار
 وز بی آن ما کند سو سو بر او اش را دعا
 دست بردار دمی بچون دعا گو جان حنار
شعر قالوا علیک نعتت لیت بنا
 ذوالذی یشکیک من نصبه
 من جسدی فیه ما الم به
 احد اعضاءه علی وجهه
 بایستی گنت من ملا به
 فی النوب اولاکت من تر به
 ما زمان علی عت علی
 ام الریق من نو به
 باحد سادانا و بتر کننا
 مستقیما بحکال من حر به
شعر لا صاحب العیش بعده احد
 واستلب القطع کف سئل به
 و ماه آسمان بختاری زمین محاق و اسیر احراق شد و فبار سپهر کامکاری عقد
 خسوف گرفتار گشت و دست تصرف طیب از دامن محبت و مداوات کوتاه ماند
شعر ان الطیب بطبه و دوا به
 لا یستطیع دفاع مقد و رانی
 ما للطیب یموت بالذی
 قد کان یرى مشد فماضی
 ملک المدا و المدا و الذی
 حلب الدوا و باعد من اشتری
 و قلم تقدیر بر طغرای فنا بر مشور بقای شاه جهان کشید و روح پاک خسر و سوغت
 اقلیم بذروه نه فلک ترقی کرد و از سرای سبج و منزل غنا و رخ بر ایض انیس و جلیق
 قدس فرامید و روی از منزل مجازی و بسکن عاریتی بدار الخلد و جنت الماوی نهاد
 و از کلبه بلیت و خارستان اذیت بکام من امن و راحت و کلشن استراحت رحلت کرد
شعر و ما الموت الا رجله غیر انها
 من المنزل الغالی الی المنزل البانی
 و از دنیای دون دنی که وادی نامراد است نجات رحمت و مغفرت یزدی شتافت
 و در فرد پس اعلی و بنس برین قرین و تمسکین انبیا صلوات الله علیهم اجمعین شد

شعر فلو کان للذنیاء بقا لساکن
 لکان رسول الله فیها مخلدا
شعر و ما حدیثی من الموت سالما
 فان المنا یا قد اصابت محمدا علیه السلام
 دوام ملک و بقای قیوم بارانیت
 خدای راست بقای قیوم و ملک دوام
 و ذات معظم و شخص مکرم شمس یار روی زمین در خطه الوصور که مقصد صغار و کبار
 و مزار اخبار و ابرار است چون کج در شکم خاک دفین گشت و سر دهنه نمایون و تر
 مبارک از روح کبند کردن و شرف نصرت کیوان بگدشت **شعر**
 برداشت ز خاک عالمی را
 در خاک نهاد روزگارش **شعر**
 سقی الغیث غشا دارت الارض تخمه
 و ان لم یکن فیه سحاب و لا قطر
 و کیف احتمالی للسحاب صینعه
 با سحابها قبرا و فی لحده یخسر
 مضی طاهر الا ثواب لم یبق روضه
 غدا تری الا اشمت انما قبر
 ثوی فی التری من کان یحیی الوری
 و بفر صرف الدمز نایله الغمر
 علیک سلام الله و قفا فانیع
 رایت الکرم الحریس له عسر
 و روی کار نامه کرم عهد و وفا از دستکاری روزگار ستمکاری رنگ ماند و پیکر
 آینه مردی و مردی از بوالعجبی سر ناساز کار رنگ بدرفت **شعر**
 یا ویر ما لک طول وقتک ز تعنی
 روض المنا یا بارضا و جمیما
 یا ویر ما لک و الکدام اولی النهی
 ما ذایضک لو ترکت کریمما
 فلک جراح در انکت کرده می کرد
 که کج خانه عمر تو چون کند بیغما
 بکش آبه سحر که جراحش از بی آن
 که زد سخت جرحی است و خانه پر کاللا
 و بره مرغی را که درون چون گرازی رحم بزخم در آمد و برزه کاوی مهر سپهر بسان ملنگ
 استک جگ کرد و دو پیکر سگر خوار کبار به دست بعیده و بیکار بر آورد و فرحک
 کبیر حک چشم خشم شوخی و بی آبی باز نهاد و شیر شیه آسمان بشکار کردن آسوی جان

برخاست و دانه امید در خوشه این سبز گلشن چون گل در غنچه نرفته ماند و از زراوی
 زراین کارگاه بیرون نقد صفای عیش بسان شکوفا از باد در خاک ریخت ویش
 کز دم جفا کیش خون از رک روان کرد ایند و بر کان کبند درینه اسابس
 از قالب و قلب هفت و برجاس ساخت و بزغال سال خورد جرخ در جرا خور
 عمر شاه جهان افشار و دلو فلک دو لابی جسمه زندگانی و ز باب حیات بر سر
 آب بیابخت و مای محیط بحر آسای سما شبه نمک خو خوار کی بشه گرفت **ست**
 فغان ز آفت این روشنان ناری فعل
 سروی این تیره سال خورد بر کردون
 کدام قصر بر آورد برزه کا و فلک
 دو بیکرت برین خوار کار بیکر خوار
 بجوی خیر ز خجک کز رو کز جیک
 جد باشی این کا نذرون کبند بیست
 ز خوشه که درین مرغزار کردون **ست**
 ترا زوبت که از افضای سجد
 بیش که بر سر تو کرد بیست و در گزای
 ازین کان کشیده جوانداری باک
 بزبست ماده درین شسته دوازده شا
 بسا که نشسته ازین خشک دود و لانا
 ز مای که درین ابگون بی آبت
 می الدنیا بقول بملاء فیها
 و لا یغفر کم حسن اتساع

و ماه در میدان اول سپهر سیم کار بقیر و قطران بیاورد و عطار در برابون دوم حانه
 ز رنگار در چشمه فار شکست و زمره در عشرت سرای سیم جامه ده روزه باب نیل
 بر آورد و افساب در شبستان چهارم کمر شیر مرصع از میان بکشد و مرغ بر کنگره
 پنجم قبا و خفتان لعل باره کرد و شتری بر بندشش باید بلباس آل عکاس بر آمد
 و زحل بر چهار طاق مفت پوشش از ارامتی **ست**
 مشتری را زهر کینه او باز حل کار زار با پستی
 روی مرغ مجو ایام زین فرع مجو فار با پستی
 از پی شنکان ماتم او افساب آیدار با پستی
 بدل عود زمره را زین غم خون دل در کار با پستی
 نا نویسد نخون مراست او با عطار در قرار با پستی
 ماه در عقده زین بن سول خسته و سکووار با پستی
 فاصحت علیه العلی خشعا و ملت السماحه طلق الکفا
 و قد کان ممن یضی السرب و البهوه یملأه بالهسا
 و ان اصبت براعی الرعیه کنن اصبت براعی الرعاء
 یقول النطاسی ان عیبت عن الداء جلیته و الدوا
 بنوا المقبل به و المبت اعصمه و اخلاف الهوا
 و قد کان لورد غراب الحام شدید توق طویل اجتماء
 معرسته فی ظلال السیوف و شر به من یجمع الدما
 ذوی المنبه الصعب من فرشه و نار الوغی ناره للصلا
 و امن لبوس سوی السابق ترفوف مثل متون الاضا
 فمل کان ندکان حتی مضی حمید اله غیر هذا العزاه

و تبر خورش و زاری از نشانه مهر و بر جاس سپهر بگذشت و او از ناله و شیون
 از سرای و روزن معیوق برآمد
 صبح در اعنه جاک کورد زغم
 فلک خرم بوش بی خیلش
 بادین سایه سارک او
 کوره آفتاب بر کفش
 آهوان در عیش ز سینه کرم
 فالبوم قول کل وحشی نافر
 و عفا الطراد فلاسان واعف
 و نصاحت شر السباط و جله
 قد کان اسرع فارس فی طغه
 لا قبلت ایدی الفوارس بعده
 و ماه که بیرون لشکر گاه افلاک است نواکخان این مرتبت در دناک بسا کخان عالم
 آب و خاک رسائیده و جامه سیاه شب پوشیده
 ای پرده دار پرده فرویل که باز است
 اینها نفس اجلی جرفان
 و از آوازه این رزیت بایل و بیعت موم که بحقیقت نام دین و بیعت دولت
 جهانیا نزار روشن و بین گشت که آفتاب سبز قاجره مزعفر از بهر آن دارد که دنیا
 خارستان غم و محنت نه کلشن فرح و راحت و سپهر بروزه سلب لباس نیلی از
 برای آن پوشیده که کیتی برای نفرت و وحشت نه سکن اس و سلوت
 در دست جرج تعب زن اندر ساری عمر
 آدی بهر ز قامت او خم نیاید دست

در جامه کبود فلک بنگر و بدان
 المراضب مصایب مانقض
 نرجل یلقی الردی فی اهلله
 و سجد یلقی الردی فی نفسه
ذکر جلیس خدایوند سلطان شمس الدین اولی خلدی که
 و بعد از وفات خداوند سلطان سعید شهید سقی الله تراه سر بر خاک مندوستان ببول
 عقد شهر یاری و واسط عقد جهان داری و در صدف بهروزی و پروزه باج بهروزی
 و کور صرح بختیاری و اختر برج کامکاری و ماه رایت بادشاهی و کتابه علم شهنشاهی
 و عنوان نامه جهان پستانی و طغرای منشور کشور کشتان و طرار کسوت خیره و اس
 و سایه رحمت یزدانی دارنده معموره عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان داد گستر
 و خدایگان بنده پرورد ملک فلک قدر و جاه فلک قصر و بارگاه کیوان جسم و کین
 شتری مهر و نمکین بهرام جنگ و پیکار خورشید میدان و بار نامید حسن و بزم
 عطار در خرم و عزیم ماه رایت و علم ستاره خدم و حشم
 ستاره جیش زحل مینت سهیل کین شهاب ریح سهانا و ک بلال کان
 بزرگ تمت و قدر و بلند افسر و گاه خجسته رایت و رای بزرگ نام و نشان
 خداوند جهان و ولی نعمت جهانیا شمس الدین اولی العبد فی العالمین شهریار
 اعظم شهنشاه ترک و عجم خیر و صاحب قران صفدر عالم ستان ذوالامن لامل
 الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الحاکم فی ملک العالم سپهر فرخ و طغیر
 ابوالمظفر الیمش السلطان یمن خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین نغذ الله و امره فی
 المشرقین و امضی احکامه فی الخاقین در شهر سنه سبع و پستمایه زیب و ضیایا
 سریر ملکات کنون کند سپهر افروزی که سایه بر سرش افکند خیر و غازی
 فلک کلاه غور این زمان ز سپهر بند که ست افسر شه بر سپهر افروزی

خطاب سپرد و آنچه کنون بگردانید که مصلحت بود خسروی با بنیاری
س اذ انعم الله و انت الفیقه سجا با مطیراً و بد را منبر
 و خاتم ملک و دولت بکنین بکنین ولی عهد و بنظم عقد بدر و فرزندی از ایشان از سر
 گرفت و شا بر اسلام در معوره عالم و بسط خاک بدگر العاقب مبارک
 میمون و فر نام میا یون جمال و جلال فرود **س**
 سزگر جبر ملاید برین پرورده کون منبر کند آفاق را خطبه بنام شاه درین پرور
 بنار و قالب جبر و بیازد قامت رایت بیالد باید تخت و خند و کوه را قفسر
 نیاساید کنون خاتم بیفراید کنون سکه بیاراید کنون قف بیاراید کنون قفسر
 تزینت الدنیا بملک فاعندت ساء و انت البدر تطلع فیها
 و امور دین و دنیا بیا من تیغ کوه در دار و قلم مشکبار نظام و قوام پدرفت و بواسطه
 تیغ تا یاید کسوت سلطنت بطراز فان کلاما میسر لما خلق معلّم شد و قلم بغنایت ازل
 بر مشور دولت طغرای نومی الملک من نشاء کشید **س**
ش بر سر برحق نهاد افسر ملک زانکه داند که گیت در خور ملک
 التت مقالیدنا الدنیا الی ملک مارال و فقا علی المجد و الکرم
 دل او سایه یزدان شد و خورشید در اوج جز بجان خدمت آن سایه یزدان نکند
 او بخی شاه جهان باشد و شک نیست که حق بیچ کس را خطا شاه جهان بان نکند
 و تیغ و قلم که کشانیده عقد فتح و نکارنده جمع ظفر ند بجلوس شاه جوان تخت
 پرتد بر بر تخت تهنیت گفتند **س**
 ملک آفا صی الشرق سینهها کما ملک نوا صی الخلق با رعب و ارمب
 تخت چون ریخت دیدش سینهها کردو ای که بر تخت جهان داری تو میدانی نیست
 چون جهانداران که بر بند و عالم می کشای وقت کار تو کنون بی کار توانی نیست

زادگر

زادگر کف باران رحمت بر مسلمانان بیار مین که کرد کفر بر روی مسلمانان نیست
 و بیشتر اقبال برسم مبارک باد زبان چون زبان شیخ بکشاد و صورت فتح و طفر
 میان پسان میان قلم بگر متابعت بست **س**
 کشاد صورت دولت بنگر شاه دهان که بست زبور اقبال بر عرو پس جهان
 فیما حسن الزمان و قد تحلی فحل و فافوه و انحل عذره
 و قبضه تیغ جهان کشای و نوک قلم عالم آرای در دست تصرف و بنان اقدار آمد
 و تیغ دیوان و قلم فرمان بردیار و بلاد مشرق چون بر باد روان گشت **س**
 و امر کن فی شرق البلاد و غربها بجز بخارا او خوب جبالا
 با مر یار سلیمان بعزم شبه کلیم بفر قزین فریدون بملک مثل قباد
 و احکام تیغ ملکانه در انقصابی برو نحر بسان قلم قضا بمضامنون شد و او امر قلم
 بادشاهانه در ممالک مند و سندن مانند تیغ قدر بنقاد موصول گشت **س**
 از کردون جهان کرد جانش کداره کز دینت برتر مگر کرد کار
 و الارض بملک و الووری لک علیک والدی عبدک و العلی لک دار
 و ارباب تیغ و قلم که در ریاض نعیم دولت قاهره نشو و نما یافت بودند و از حیاض
 عذب ایام زامره سیراب شده و در شیوه بیاسلت و مر اسلت بنوک قلم تیز تیغ
 ستیز سوی سکافت و شرف عزت بر اقوان و اتراب بحال اداب سبغی و قلبی
 یافته و قد سقت بس کفا و امثال بکمال عجار تیغ و قلم نهاده و روز سبانات
 و مبارات تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال آشکارا کرده و تیغ نهاد و قلم اجتهاد نام
 نعمان در رسم دستان در طی بسیار آورده و حدیقه شرع و سنت تیغ سرافشان و قلم
 در افشان چون حدیقه بنور راسته و روی دین و دولت بقلم ممالک آرای پسان صحیفه
 تیغ کوه نکاشته و کوی شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم از بهرام و تبر بر بوده

وبالمس تنغ زغرد رنگ بر روی گردون کشیده و بقلم مشکبار بر رخسار ماه خال
 عنبین نهاده و بالطف و تربت بادشامانه از نوعی برنج کشیده که برصدور
 زمانه اهل تنغ و قلم بزرگ محاسب اخبار و مواضع آثار مورخ ماند و روی صفحه تنغ معالی
 و صحیفه قلم معانی بیان نظارت ابدی و طراوت سردی یافت و قواعد و ارکان
 دولت بضای تنغ ابدار و جویان قلم با در فزار استوارسد و اساس و بنیان مملکت
 بحد تنغ و قلم خافت و نوک قلم تنغ حدت پایدار گشت و بوسیلت قلم فتوی که تنغ
 جهاد بدستوری و فرمان او روا حکام شرع و او امر دین نغاد یافت و بوساطت
 تنغ جهاد که قلم فتوی رونق و طراوت از نو کرد بنیاد توحید احکام و نهاد کفر انهدام پذیرفت
شعر حسامک للتوحید والعدل ناصر و رحمتك للتعطيل والحشو قانع
 و جهان زمین آثار تنغ فتنه نشان رشک خلد برین گشت و عالم از سر ابرس صلبیل
 تنغ خون ریز و صر بر قلم مشک بیزمانند تیر راست باستاد **بیت**
 تنغ نو کرد دست دلیران قلم از آنک ناکار ملک راست بسان قلم نهاد
شعر و کانا اقلامه بنده به بعض احد سونین الصاقل
 والعز مقبیل بحیث صریحا و صلیب سفک و الجواد الصائل
 و مادر در از باس تنغ قلم حرکت و شکوه قلم تنغ سرعت از زادن سپر
 سترون شد و فتنه از بیم ننگ تنغ خو نوار و میبست شعبان رفقار
 عفا صفت روی از جهان در کشید **بیت**
 فلک بیاده شود ز آب جور چون بیند انامل کف او را سوار تنغ و قلم
 جو بانگ بر روش او ز کار زرد عدش نیام گشت و قلم دان حصار تنغ و قلم
 بر حسود و رخ بد سگال او دارد بر زدی و بکیودی شعار تنغ و قلم
 بر همه خو بتر و سر نکون شرفزست حسود اوست مگر ستعار تنغ و قلم

رسمی و مادح او را که در هند و کلاه
 بسی کشید همان انظار دولت او
 بردن فلک تنغ او قلم جو گرفت
 جهان فشانند در و کوه رسان بیان
 عجب بود جو بزرگ و بلو سیم وزرند
 بزرگ و قهر بر ارد و مار او به لاک
 اگر بودی عدلش کجا تا کردی
 جو مست آلت توقع در زم او چه کند
شعر و اصف زور اسین من مضرة
 به عاد عود الملك اخضر ناصر
 فنه جدود الناصحين صوا عد
 و ابيض شجود العاربن بحلی
 له فی نجوم المبطلین مطاعم
 فطور المن والاه بالفتح باحس
 و کافه خلق در بنه امن و امان تنغ و قلم الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ورد
 ساختند و بلبل سان در کلستان تنغ معدت و قلم انصاف درستان برای
 داستان مدح بادشاهی کشند و طوطی صفت بر شاخ ضمیران تنغ و نمال
 ضعیف قلم نوای سوا و ولای شهید یاری زدند **شعر**
 ز بهر مدحت تورین بسبب بروی بین زبان طوطی بیرون دمد بجای کبیاه
 کل انوری بحیل شکر کل ناطق حتی نکادت تنطق الاحجار
 نطق بیادت زرد سوسن از ان با بگشت سر بر خاک نشاند کس از ان کدکشت

و بندگان دولت چون صفای تیغ دل از تیرگی نفاق و رنگ شقاق زدوده
 گوهر صفا و اخلاص عرضه داشتند و بگردار قلم برفق و فاق پستاده و سپهر
 خط عمد و بساق نهاده صحایف روزگار بطلایف مدح و شایبار استند **ت**
 نجا و ز قدر المدح حتی کانه با حسن باشی علیه یعاب
 عطار در جوشد کاتب مدح تو سزد که شود آسمانها ورق
 شای تو بر جان کار در جهان که جاد و طلسمات بر روی ورق
 جل عن مدح المدح فقد کاد یکن المدح بجاء
 و قلم و زبان که سواد او نوردیده دولتت در سکر و دعای شاه جهان یک زبان
 و تیغ دوروی که بشت اولبای دین بدو استیناد دارد در مدح و شای و شرط و دعا
 اطرا خدا یکا نی یک رویه کشت **ت**
 عبق به مسک النشاء یکاد فی النادی لوافح ذکره تکلم **ت**
 حرص نوا و عشق جلال مبارکت کرد در قوای نامیه بد کند اثر
 از در دهان سوسن جاش نند کلام وان در طباق دیده ترکس نند بصیر
 و حاسد از غیرت جتر و نواج افردونی چون ابر تیغ خون بار در گریه استاد
 و مخالف از رنگ چهار بالش و سر سلیمانی بسان صبر بر قلم آغاز نهاد
 افردون سیف اناج ام اسکندر الشانی ام الرجعه قد عادت الینا سلیمان
 زبان با پاییه تختش بخواند خاک را ساکن جان با گوشه تابش نخواست جرح را و الا
 الا یا پاییه تخت تو در پیکر ما سیف الا یا گوشه نواجت فرار کسبند حضا
ت ملک یملأ العیون بما جین بید و افی ناجه المعقود
 و دولت روز افزون شاه جمعی بدخواه را بر اظهار دشمنی که باعث و محض آمد
 شمع تحت تا فروزان کشت شد باشت و صف دشمن چون شمع و صفان گویم بر یقین

مخص

شخص لا غدر ضعیف اندک بغا بسیار شک زرد تن سوزان جگر دایم سهر رخ پر ز چین
 و سر جاندار نبرگی که سر غوغای فتنه و شر بود و بشوای طبعه مسفه و رهنمای فتنه
 جافه شیر خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان سس گرفت و پای از حد بندگی و چیز
 فرمان برداری باز کس کشید و بدست یاری خذلان بخون ریختن مسلمانان برکشاد
 و از دستنگاری اقبال پاید ار شاه جهان و شومی بخی و عدوان باز نند کشید و با حق
 از ترکان خو بخوار و دلبران روزگار و جان بازان روزگار که سر طایر از زخم تیر برتا
 ایشان شهید انداختی و کوه ثابت قدم از صدمه کوبال ایشان بر سر افشادی همه چون تیغ
 دوروی و خون آشام و بسان ظلم دوزبان و سیاه کام و بگردار کان خم گرفت و کوشها
 کشته و مانند تیر از غایت سبکساری سر از نشانه اراکستی بچیده و بر مثال نیزه
 میان جگر و کین سته و بصفت طلقه از ره سدر بلعیمی دریم آورده و بصورت
 عیب جو شش بشت بری رحمی باز نهاده **ت**
 سمد بد عوی عصمت برآمده جو ملک و لیک بوده جو ابله پس در ازل ملعون
 بفعل چون عمرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سهر ناموزون
 کشیده سر سوگی کردون چون نبرد کران شده بر زمین بر زکحل چون فارون
ت رجال مصحون لکل شیء معاقلم طغان او صواب
 کفران نعمت خدا یکان عالم آن کامکار تیغ و نیزه وان کامران تیر و قلم ظاهر کرد
 و بستی مستی از اذل بسان دسته تیر و قلم روی در روی آورده مغرور کشت
 و با پستظهار جمعی او باش بگردار اختر کو سر بر بیک آسمان رنگ تیغ جمع آمده فریبند شد
 و در موقف کارزار و مقام بیکار قلم وار سر بریدن گرفت و در صنف جنگ و معرض
 نام و تنگ تیغ کرد در سر اندازی آغاز نهاد و بتفریع و تهدید زبان در از تیغ دست از
 فساد و عناد کونا نکر داشت و بوعده و وعید قلم زبان آور بملو از تیر و نقدی نمی نکرد

صفت طغیان جاندار

وبصورت تیغ در شب سینه روز رسته پدای آورد و بصفت قلم دو اسبه
 صحن صحرا آورد و بند می نوشت و از فرط حمت بر سپهر تیغ مردانگی کوه فرزانگی
 می نمود و از کمال عجلت در فضای معرکه چون قلم از سر قدمی ساخت و بسان جدا بود
 تیغ اش فتنه و شرار شرمی اینخت و بگردار نوکی فرار قلم سوی نوب و ناراج
 می شتافت و مانند تیغ کران زخم در میدان فراخ خون خوارگی و سر اندازی پیش می گرفت
 و بر شال قلم بسک سیر در راه ننگ جان بازی بره بری شش می برد **شعر**
 بمشی گماشت الاسود الی الوفا و انجیل تعمر بالقنا الخطار
 و نحوض مشجر الراح بغلة عرت نحو انما اعمار
 و کحوب اردیه البجاج بحفصل لجب من له الرن حرار
 و المشرقات الرقاب کانهما ما اصاب قوارة فی نار
 سفون فرعاس ذواب دوحه حصلت حواشیها علیہ نضار
 و بکرات بررای اعلی که تیغ رخشان آفتاب روشنی از عکس او بدرد و قاضی کردون
 قلم بساجیل مضای حجت بن و دولت بروقی فکرت و رویت اوراند **شعر**
 اذ ابابت فی امر تفکر و حده غدا و سوسن آرایه فی کتاب
 وان نثرت للجد و الجود رایه رایت اسد فیها طراز الذواب
شعر رای او راز ناکند پیدا که ز نقد بر در نمان باشد
 رایتش فتنها کند نهان که جو اندش اکوان باشد
 عرضه داشتند که آن جماعت بی عاقبت چون تیغ و خنجر روی از راه جیره زبانه
 و خیره کشی بر نخواهند یافت و چون کاغذ و دوات بهیج پسیل و تاویل صفت
 سبید کاری و سیه دلی نگذاشت و لبد من قعه تر می باید تطیح و نام قطیر
 و یوم الاعادی طویل بسا و یوم الردی بی فسا قصیر

و روزی جز از سر اختیار پای از موقف جنگ و کارزار باز کشیده آمد و دست
 اقدار از معادات و محاربت کوتاه گردانیده شد **شعر**
 دران کوشش تا جنگ باز افکنی و کر جند دانی که شان شکنی
 و کر جاره نبود ز او محنت نگر تا نرسد ز خون بچکن
 و در شای آن وقت اقبال صورت صواب در آینه ضمیر منبر نمود و تانف
 دولت از معنی بکوش موش فرو گفت **شعر**
 فما الرای الا ان یصرح عربیه به تحت اذیال العجاج و بصعاب
 و لا عز حتی ترک القرن مرصفا حمة العوالی ان یعین و ینصاعا
 و بضرورت تیغ قهر و افحام که در نیام پیام مرگ اعدای داد برهنه کرده شد و بقلم
 خشم و انقسام خط برد فرحلم و حردده اعصا کشیده آمد **شعر**
 و بعض الحکم عند الجمل للذله اذعان و فی السمر نجاة حسن لا یجک احسان
 و لا خیر فی حلم اذالم یکن له بوا در تخی صفوه انکدر ا
 و لا خیر فی جبل اذالم یکن له حلیم اذ اورد الابر اصیدا
 و بالشرکاء غیر فرار عدو نند قلعه کشای مصاف شکن صف آرای سر یک چون
 کیو و بشرن و ثمانه سهراب و تهنن **شعر**
 اسد لها من مضها و سمرنا جدا اول مطردات راجم
 یلاش کند افکن و کرد کبر سوارانش دوزنده سندان سیر **شعر**
 همه چون کوه تیغ و خنجر روشن دل و مانند قد سیر و قلم راست انگشت و بگردار تیغ
 صبح و آفتاب کشور گیر و جان ستان و بر شال نوک قلم و ستان جاری سخن و کشاده ربا
 سپاسی جو مور و بلخ بی شمار دلبران جنگی و مردان کار **شعر**
 یلان دلاور که در رزم گاه نیزه ربانید از جرخ ماه

صفت لشکر

شعر يستعدون منا يا ميم كما نهم
 لا يأسون من الدنيا اذا قتلوا
 اسد العرب اذ اما الروح صحبها
 او صحبتها ولكن عابا الا سيل
 ناول الفوت ایدی الموت فادع
 اذا ناول سيقا منهم بطل
 کبر تعاليت اهل بغي و عناد بر بیان بست که
 وان طایفتان من المؤمنین
 اقتلوا فاصبحوا اینهما فان بخت احدیها علی الاخری فقاتلوا التي تبغی
 حتی تفرک الی امر الله دردی خرم و غم میدان طعن ضرب نهاد
 کراغایه معفر سپر نهاد
 می کرد بدخواستش از سر که یاد
 و باد کرد ار پای در رکاب سمنده عوجی رفتار دلدل قامت نجوم فعل خوش فرمان
 براق اندام شبد ز احراز آورد و غنان سارعت برق میر براق اندام
 پستان نخ و قلم سنا آرام بکشاد
شعر کالیت لیت الغاب الا ان ذی
 فی الروح سام و ذاک شبنم
 بانبیع و خنجر قد تیر بکرم مخالف نیزه آسا فلم کرده آید و جواب صواب ایشان سوک
 پستان و حد حسام نه بزبان افلام باز داده شود
شعر
 السیف اصدق ابنا من الکتب
 فی حده الحد بن الحد واللعب
 بیض الصفایح لاسود الصحایف
 فی متونهن جلاء الشک والرب
شعر گاه از برای قصه عادی بکک نو
 آن ایدار بر کعبه زاندار باد
 گاه از برای رزق موالی بدست تو
 آن مشکبار لعبت زرد و نزار باد
 و روی سپاه دین دولت و بناه ملک و ملت ملک معظم شهر بار پر زجک خسرو
 مند و پستان شاه خوارزم سیف اخی و الدین که اختر سعادت بی واسطه اشع فنه
 زدایش از افق تا باید طلوع نماید و تیر بیزنی و سیلت فلم شال را پیش مشور

سایه سیف الدین

جلگری

جمانگبری بطغرای فسخ و طفر ناراید با حاکم جنگ و جدال اسنک تیغ و دزم و خنجر قال کرد
 پروزه کون سپهر شود فعل فام اگر
 بروی رسد ز چشمه خورشید او بخار
 تیغش چون کند نامت و لیکن می کند
 در مغز فتنه سببت او فعل کو کمار
 آست مضمراش در وی شکفت اینک
 در جان دشمنان ز جانش بود شمار
 با جانور که دید یکی جان ربای را
 کز وی اساس دولت و دگر کش استوار
 اذا خلطت تام الرجال ترکتها
 کببض نعام بالفلأه نخطهما
 و جمعی از صفدران در و سروران عصر چون عزالدین بخنجر و نصیر الدین مردانشاه
 و سر برالدین احمد سور و افتخار الدین محمد عمر که از نسیب تیغ ایدار اش قیان ایشان
 آب و آتش در دل سنگ و آهن چون مغز دسته مجاور شدی و سنگ و آهن از
 تیغ خنجر آب رنگ آتش زخم سر یک بسان شمع و سنگ در آتش آب بگداختی بگردار
 زلف بر بند تیغش بزره تنگ حلقه تن پوشیده و مانند افسر زر ز کس خود و غیر
 بر سر نهاده در متابعت آیات خورشید فرو شایعت اعلام ماه بکر بسان نیزه و قلم
 منطقه چان سپاری بر میان بستند و دست جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بردند
 همه چون ماه رای جوی و زود سپیر و بسان عطار دکار دان و صاحب تدبیر و مانند تیغ
 بزم آرای و میکسار و بگردار آفتاب تیغ زن و خنجر گذار و مایل مرغ حله بر و حمله بدید
 در شاگل شتری صایب رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان شل دار و بملد انداز و بصفت
 شهاب جان سوز و جنگ ساز بمانده شب بروز سید کشاننده کج بشن امید
شعر
 جاننده دین بمنکام کرد
 جوانده اگر کس اندر نبرد
 فراینده باد آورد گاه
 فشانده خون برابر سپاه
 کراینده تیغ وزین که
 نشانده شاه بر تخت زر
 مغافریم تخانم و جب هم
 حایلهم والفرع عینی الی الخدم

صفت مبارزان

شایسته با سون کل مفاصده
 کاه اذالاعراف کانت اعنه
 کانهم فیها اسود خفیه
 یطلبون اوراق ایجاد و طالما
 و دفن مجدول الشکم کانما
 فوارس حرب صحیح المسک ما زجا
 و هم برن شان سپاهی من حد و حد
 که کس در حمان بش ایشان ندید
 و حسن لشکری اش صولت باد حرکت که آب خاک سیر از جمع کردن ایشان پیستوه
 آمدی و زمین زمین از محل اعبا و انقال ایشان عاجز گشتی بحد و باغ خود چون کوه
 آهن و در برای موج افکن صف کشیدند و پیسده و قلب و جراح پهلان
 کارزاری و قبول جنگی بیار استند
 کان الاقیال فی غار اللقا شوا متی اعلام
 زمین زمر که ز خود رفت از کران باری
 جیش گانک ارض نظا و له
 از اضی علم منها بیدا علم
 و افواج نرکان بیخ زن و سواران نیزه گزار بسان ذرات مکر سپه دار بر صحن احوای
 نیزه کرد اند و اصناف پلان جنگ جوی و گردان رزم از بای زیادت از اوراق تجارت
 و اجرام انجم بر عرصه میدان آورد انجم شده و بجای تیغ و قلم کوبال و نیزه زن و زو بین
 بدست کن گرفته و بسان لاله سیراب خنجر اش بار از قراب اخضر بر کشیده و بگردار
 کل احمر سپه لشکر فی از غلاف زنگاری بر آورده و از شعف جلال سده زن دست چون حصار

صفت سکر باغی

سکار

یسکار بر آورده و از حرص قال چون شکوفه سید دیده برره رزم و کارزار کشاده
 و از غایت تشوق با ستماع خبر حرب و او از ه طعن و ضرب سده تن اسبان سینه
 و بسکوشش گشته و از فرط تعطش بنشرد که مورد و غاد کشف حال کردن سجا سده
 اعضا مانند تیغ و خنجر زبان شده
 غضضه خوش اسن پوشش کردن گوش لشکرش
 اذ الصرخ دعائم اقبلوا رقصا
 الی الوغی قبل انجام و اسراج
 یری بهم سرعان انجیل شناخته
 تلف فی الروع اعراجا باعراج
 و در مواجهه چشم منصور صف آرای گشتند و در مقابله انصار دین و دولت اسباب
 مقابلت راست کرده جنگ شمش بردند
 مقابل روضه رضوان و شتی میزیم دوزخ
 کربان جنگ و تر دامن محنت عهد زین
 دو جمهره از جراح و قبل کج کفتار و چون ضغم
 یکی بر زره طوست یکی در ناله نیران
 بجهور بحار الطرف فیه
 بطل معطلات من القضا
 و از بیم کوسپ جری بهرام خون ریز تیغ حیات و بسات نهاد و از سول نای دین
 عطار در رنگ آمیزه فک لغایت و درایت بستگت و غدار مو ابغبارم و اکب
 و کوه تیغ مواکب معطره و منور شد
 بیوست رزم کران که سپهر
 سربخ چون خون فشان میخ شده
 برید موش زماند ز خوش
 ز خون چشم گشتی همه نم گرفت
 و السمر فی اللات راعفة دما
 و القرن برکت رعد عمل الخطی
 مه از بیم کم گشت و بکوخت مهر
 دل میخ بر تابش تیغ شده
 بدرید کوش سپهر از خوش
 ز بس گشته بست ز بس خم گرفت
 و البیض بخصبها النجم الاحمر
 و الالعوجیه با بجام تعشتر

صفت جنگ

صفت

نقل

و در جانها من العجاج و اشرف في الصور ام فوسيل مقسمه
 و ننگ تنگ از جرح خون چون برگ خنجر آسای میدار باد برست و لرزان شد و افعی نیزه
 بسان شاخ قلم بسیار بر بر خاک بجان و بازان گشت **بیت**
 جو مار افعی بر خوشتن سخی بجد زبم ضربت آن مار بگرانش آب
شعر ابرو اقل رباح شرع و سیوف ذات عص و صعاد
 بطعان ما فبشری الحشا و ضرب مثل افواه المراد
 و اقیسفر که که بشعله تنگ آفتاب بگر قلم تیر و دیر و زخمه ناسید خنجر که می سوخت
 و بگردار صبار زین خورد و نیکبای جان کرد گرفت و غبار شرمی انگینج در صفت
 جنگ و کارزار و میدان رزم و پیکار گرفت و با مالکس تنگ خون عناد
 او که در عرق عصبیت بجوش آمده بود بر زمین معرکه ریخت آمد و تن آن خاکسار
 بسان نوک قلم سرنگون از سر بر حصار او ریخت شد **بیت**
 تنگ تو خضم را جو دیر لوکلک را ناکر که ستم شکافد و کردن می زند
شعر بطالع من افلامه و جسمه مقرجات فی مدب جام
 بجان ز تنگ تو بدخواه زینهار نیافت که یافت بجان زینهار ز اش و آب
 و نایح الدین فرخ شاه که باد دولت ملک چون قلم با باد عقده و داد و اتحاد می بست
 و رخسار همد سپهر همان محدث عدوان و نوک قلم طعنیان می خراشید و سلک عهد
 و نظام میساق تنگ غدر و شقاق می برید و قلم بر خط خلوص صفا و قدم بر سپرد و فا
 و اخلاص می نهاد و بند بندگی از میان قلم طاعتداری تنگ عداوت می کشاد و جوهرام
 و کیوان تنگ خون آشام و خنجر انتقام می کشید و مانند قلم و کاغذ بشیوه دوزیانی
 و راه دوروی **بیت** آنک چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دوروی وقت سخن
 بیرون آمده بجزو کاغذ سیاه کن آویش چون قلم کردش تنگ بزین

و بصورت

و بصورت علاقه بافت زلف دامن کبر و افخار در زمین عجب و احتیال می کشید
 و بصفت دوات سیاه دل لاف کلاه داری و دم سرافرازی می زد **بیت**
 سیاه دل شود از کین اود و اوصیفت کسی که گشت بپوشش دوروی چون طومار
 ماکاه در صفت رزم و قتال بسان قلم بر رملگر رنغ جدال افتاد و برق صفت بیک
 ضربت سر آن خو خوار چون سر قلم تنگ آب رنگ اش بار ازین جدا ماند و تن آن
 باد سار چون سر قلم بر خاک مذلت و هوان افتاده طعمه و خوش و سباع گشت و تنغ
 گوهر دار از خون بد کهر رنگ لعل بدخشان و کوننه عقیق و مرجان یافت **بیت**
 که تنگ کهر دار تو لعلت همه سال زانست کجا لعل بود روی کهر دار
 و در کلک پیسار تو زارست و زارست زانست که بهتر نکند چشم سیه سار
 و صوارم عربین من اغاماد ما حتی از بدن من الطلی بعود **شعر**
 و لو انقضی افلامه السوداء حی بض الصفاح بهامن الخمد
 و سر حاسدان و سر خاندان سر که با سر کشان سخن بر تنگ نه بزبان قلم می گفت و از سودا
 فاسد همه شب تنگ بیرونی و نقش قلم به روزی بخواب می دید **بیت**
 که خواب خوش سنی گت جهان بانی دهند دفتر سودا بشو کین خواب را تبعثت
 از برش دستی بخارت انگشت ندامت بدندان گرفت **بیت**
 ز تندی بشمائی آید بیار تو در بوستان تخم تندی بکار
 بشمائی آنکه نذر دست سود که تنگ زمانه سرت را درود **شعر**
 عقیبی ایمن علی عقیبی الوغی ندیم ما ذابزیدک فی اقدامک القسم
 و فی ایمن علی امانت و اعدا ما دل آنک فی المعاد متمم
 و تنگ بندی و در صفت کارزار چون خنجر خف قلم از کار باز ماند و در میدان بکار بکار
 تراز تنگ خطیب و قلم ضعیف و کبیب شد و در برش تند باد صوت خدا یکانی که روز رزم و

تیغ سیاست ابرواری مجابا خون و سر بارد و بقلم ساحت بحر کردار بی
 مضایقت دروگر بخشد بنان کل از دست صرصر جلادت بپنکند و بر صحن
 آورد گاه مانند نیر بزیاب آتش پای کشت و سبجیل تراز باد خاک پای خود را بر آب
 خون زد و رو باه صفت از شیر رایت منصور وی سوی فراز آورد و بگردان ننگ
 و بلنگ راه کوه و دریا گرفت و بر شمال غار بشت و کشف در پناه غار و غار شد **شعر**
 او مار بود و مار جو آتنگ او کنی اندر جمد زیم بسور اخ ننگ و نار
 و رشا مانگش و را بود ازین قبل کر ننگ و عاریج امیزی گشت بار
 و بشکل تیغ و قلم که مجوس نیام و مقله اندر میان جنگل بسته ترسان و بر اسان نماند
 کسی که تو ترسان بود خواهی که در ننگ ترا شبان باشدی **بیت**
 زیم حسمت رو داد روی که در کام شیران نیان باشدی **شعر**
 بغیر عنده علی الغارات میبسته و ما له با قضی البر اعمال
 و در یک ساعت جان لشکر بی عد که از صحیفه تیغ رخ شده خون پیکر مغ تیره
 می افشانند و سپاهی بی حد که بخد خنجر میغ فام نیره سماک راج قلم می گردند بر آتش
 تیغ ابدار بسان خیل جیاب و فوج شرار زود میر و اندک بقاشندند **بیت**
 جاک دامن تیره دل افکنده سر کوناه عسر چون کل و چون لاله و چون بکر و چون **شعر**
 و جیش کلا حار و بارض و اقبل اقبلت منه تجار
 نکانوالا سدیس له فضال علی طیر و ییس لها مطار
 اذا فاتوا الرماح تناو لنهم بارماح من العطش القفار
بیت بیرون الموت قد انا و خلفا فمخارون و الموت اضطرار
 تو پنداری شدان ساعت زبیر گشت خیمت قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو بیکان
 بجان جستانک جست از تو و لیکن من بکوم چون کسته بر جم نیزه دریده دامن خضان

زنده

نرسند از سر تیغ و کور رسند مستغنون یکی در گوشه عاجز یکی در مسجدی نهان
 اگر بدخواه ببعی آورد بر دراز لشکرت کبیر و کور دشمن بدانند بددیاز تیغ تو خندان
 نزعیت کردی اعدا را و برون آمدی ناکه جو باه از ابر و دراز آب و شکل از باه و زرازگان
 شکستی آخر و چستی بدانند بشان دولت را تیغ آسمان نصرت بر رخ از دما جو لان
 و مستوفی دخل و خرج جیات سر جمله مجموع عمر و بار از مصرف بغا که یک بقلم فنا
 تر قین کشید و حساب سار یک شروفت ایشان که چون ادوار فلکی تاریخ و کف
 نداشت بخت قاطع تیغ بمعطع سپانید **شعر**
 و لولا که لم بقلم اظا فرقت نعا و ریاسانها و کھولها
 فانت بمع اذ اطلت رقا بهم سیوف بضم المارقین صلیلهما **بیت**
 سر کس که چون قلم زود دشمن او ببرد تقدیر در جرده عمرش کشد قلم
 بهلوتی کند اجل از تیغ او و بیک از دشمنان دولت او سر کشد شکم
 و عدار تیغ و قلم بزرگ و کومر پروزی آرائشی نازه و زینتی سینه اندازه یافت و روی
 بحد و ماه رایت بقلم فتح و نصرت نکاشته آمد **شعر**
 تبلیحت الایام عن عزة الدیر و جلت باهل البغی فاضمة الظھر
 و ولی بنوالا دبار اذ بار سم و قد تخکم فینهم صاحب الدیر بالقمیر
 و تیغ کوشش ممالک از اعدای دین خالی ماند و بقلم بخشش احوال اولیای
 دولت طراوت عمد قدیم باز یافت **بیت**
 از تیغ اوست دولت عالم شده بدید و ز کلک اوست محنت گیتی شده نهان
 صلاح العباد و رشد الامم و امن البریه من کل غم **شعر**
 بشین مالها ثالث برقع الحسام و رفیق القلم
 و از شکوه قلم زر و بکر نقش بدعت و ضلال از لوح زراند و آفتاب ملک و ملت

سترده شد و از باس تیغ آفتاب شعاع زنگار انکار از روی آینه شمع و سنت زدوده گشت
 کر با بس او بکند نیلو فری رسد جادو کند کبود جو نیلو فرا آفتاب
 بنیان شود ز شعله صفرای بیستش زیر لحاف غرب رخ اصفرا آفتاب
شعر له هیبت فیها التواضع کامن وعز بدیل الکبر یا، ثلثما
 و آیات مفاخر و آثار ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بظلم عطار دکاشته آمد و ذکر
 مقامات و سماعی پادشاهانه با طراف جان و سماع جهانیان بسید **شعر**
بیت انت الذی نوح الزمان بذكره و تزینت بحديثه الامبار
 کز نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا هم بگرد کرد عالم مماند جاودان
 و جهانها را شواید جهان کسانای در کوه خنجر شهبازی شاهان افاد و دلایل کشور
 پستانی در جبین منور خدایکانه معاینه گشت **شعر**
بیت تری کبریا، الملك فوق جبینه فقرا ر سطر ابالمها به معربا
 بر آبی که آمد در شان کبریا اندر جبین و ناصیه او بین است
 و سمای جبر مایون از قاف تا قاف جهان سایه کسپرد و طاوس را در
 کلشن کامرانی جلوه ملک سلیمانی کرد **بیت**
 هم سکندر دولتی بی منت آب جیا هم سلیمان مملکت بی منت انگشتری
شعر بمن اضرب الاشال اعرض اقبیه الیک و اتامل الیهم دونک و الیهم
 و فلک در تخری رضای شامی فاخته سان طوق و فاداری در کردن انگذ و کیوان شال انداز
 بهیله کین خلق احزاب شهابین کجنگ وار بریدن گرفت و مشتری صافی ضمیر یا اولیا
 دولت چون کبوتر عقد حوالات و الفت بیست و بهرام خون بر ز نخل شاپین قصه
 مرغ روح اعدای مملکت شکار کرد و آفتاب زرین چشم از فراباز جبر ماه فوسای بر تیز و
 در استان افق نرفته گردانند و زمره بلبل نواز از سکو از دمای نشانه زخم لهو و طر

بمداف

بیداخت و نیز در برش از مول صریر زاع کمان خامه زر کار نهاد و ماه بچین سپر
 از بیم عقاب جان شکر بجان مان خواست **شعر**
 منی باشد نحو السماء بوجهه نخله الشعری و یکنسف البدر **بیت**
 عجب نباشد از آن تیغ آسمان زکنت بر آسمان که از سهم بفسکند جو را
 و دل در بر سپهرین جرج از سبب شیر اعلام مایون خون شد و فته از سایه کرمج
 بخان چون عنقار روی از اقطار جهان در کشید و شر از جنبش بایت طفر جغد وار
 در کج خراست از آرمگاه ساخت **شعر**
 حکمت بنصرت لوانک الاقدار و تقاضت لعلوک الاقدار **بیت**
 رایت او جنبش اندک خانه برد از فته بسیار
 داشته شیر جرخ را دایم سایه شیر رایتش شکار
 و فاخته خوش الحان بر شاخ موعده نوای بار بدی و جنگ را بینی زد و قری غزل
 درستان سرای انصاف در استبان شام را بدین گرفت **بیت**
 قمری کردش ندا کای شده از عدل تو دانه انجیر زرد دام کلوی غراب
 وی که ز انصاف تر صورتش نقار کبک صورت مغراض گشت بر پروبال عقاب **شعر**
 رای التواضع و الانصاف مکرمة و انما اللوم بین العجب و البینه
 محبت فی جمیع الناس اذ ذکرک اخلاق العز حتی فی اعادیه
 و در سایه امن دامان تپوی حقیر حشه در دیده شاهین جفا بشت اشیان نهاد و در
 سانه عنایت و غیبت با لیک ضعف ترکیب باز بلند پرواز خیره گشتی بکد داشت
 در بنا به ملوان بگک و نذر و آرد برون جو چکان دانه جن از بیضه شاهین و باز
شعر جان کرد دادش که ایمن نیاز بخشید می بگک در پر باز
 شود در یکی روز صد بارشش بر رسیدن کرک بیمار میش

صفت عدل

وفضیلت عدلت بر عبادت که عدل ساعه خیر من عبادت سبتین سینه پیدا اعد و
 داد می بر طاعت که فایده آن بذات عابد عاید است بی شک و شبهت ماند و نکلی
 بی آرام در مهب خویش متفاوت و مخلف بخت و آب خوش خرام در گردش کرد آب
 منعطف و منحرف نکشت و خاک ثابت قدم از دست صبا بی تریوی اش می نشند
 باد عدلش نیار دست بازندن نکاک آب انصافش بس آدلم را اس نشان
 و فی ظلام الظلم منه فالله اثر و شعاع بعد له انوار **بیت**
 رقب جواشبه و راق و راه فحیره و اصبه اسحر **بیت**
 ز عدل کامل سپهر و ز فرما سلطان تدر و و کبک و کور و کور گشتند در کیمان
 یکی هم خوابه شامین دوم هم خانه ظفر سد دیگر محرم ضعیف چهارم همدم ثعبان
 و سپهر ستمکار غاشبه جاگرمی و فرمان بری بردوس گرفت و زمانه آینه و
 منطقه همه خدا یکان بنده پرور بر میان بست و در جفا کیش حلقه
 و فاداری شهید یار روی زمین در رکوش کرد **بیت**
 از بس که در شش تو سر بر زمین نهاد دارم عجب که فذ زبانه زنجیر سوک
 و صبا الدسور ایک بعد صیبه لری نضاره عصر که المناخر
 و قدم سروران در مقام صدق و موقف اخلاص سوخ و استقرار بدرفت در قاف
 کردن در ربه عهد و فرمان و طوق عبودیت و همان آمد **بیت**
 سابع اند ترا چون سپهر خرد و بزرگ سخرا اند ترا چون زمانه پیر و جوان
 فازت حتی اذ عن الشرق عنوه و ذلت علی صواع عالی المغارب
 و رایان نامدار توفیق منشور آرای را که آب از روی کار صورت مانی و لعبت آرمی بود
 امن ساختند و برش آن طغرای سلال آب **بیت**
 کلی الخو و متلف النواح ووشی الروض مخلف الرقوم

بسی

زمین بندگی بسوسیدند و مکر عبودیت مستند **بیت**
 از خط و توفیق شه بغیرت و در دست لعبت آزر حماک صورت مانی
 در همه آداب سنجو در خط و توفیق بیخ شه اندر زمانه چون شه مانی
 یامن له قلم اضحی الپنان له و السیف والنصل فی یوم الوغی خدا
 و خپروان روزگار شمال همایون را در ممالک بروی و افاصلی شرق و غرب
 رغبه او ربه امتثال نمود **بیت**
 سران مثال که توفیق تو بران بود زمانه طی نکتد جز برای حسن را
 ذلت له الاقدار و می خواصع بحری با مر و عیده او و عده
 و در میدان منزه و آداب کوی کمال از صفدران همان و سروران آفاق بر بود و روز
 بزم و زرم و منکام بار و بیکار بر مان قدرت و امکان عاطفت و احسان بملوک کنی و سلطان
 عالم نمود و داستان بملوانی او از رستم دستان گذشت **بیت**
 باشد او را جار معنی ضمیر اندر جار چیز وقت رای و روز بار و گاه بود و روز کین
 شمس نور در ضمیر و سعدا کبر در لقا موت احمد در حسام و بحر اخضر در یمن
 کابدر من حیث التفات رأیت بیدی الی عینک نور انا قبا **بیت**
 کابحر تعذف للقرب جواسرا جوادا و یبعث للبعید سحابا
 کاشمس می کبد السماء و وضو با بغشی البلاد سار قاف و مغار با
 و روز بازار فضل و افضال که روی بکساد آورده بود و نشر فضایل و ذکر فواضل در
 روزگار دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی که بای نهمت مسیح صاحب
 سمت بسر بساط آن رسید دست در رسم داد **بیت**
بیت یدل بعینی واحد کل فاخر و قد جمع الرحمن فیک المعانی
 ای ترا آورده دولت ز انسان انگشتری در معالی افاضت در معالی مشری

شعر و معالی اذا ادعانا سوا هم برزتم جنایة السراق
 وقوت واستطهار خاص و عام بانوار خورشید معدلت و رافت یکی نزار شد و ساق
 نیل مانی بجالی بعبایت فسیح و عرصه بس عرض یافت و اصناف لطایف و عواطف
 ناظم عقد امور و جامع شمل احوان جمهور خلق شد و ابواب فواید و عواید بر شرف
 و دنی و فقیر و غنی گشاده آمد **بیت**
 از فیض کرمات کف را داد و نماند در قعر بحر لولو و هر جوف کان کهد
 کان فیض بدید عند مسا له باب السماء اذا ما باجا انفضا **شعر**
 ز راز کفش متظلم شدست و زین حسنی که کاغذین بودش گاه گاه پیرامن
 و صبت مکارم و ایادی خدایکانی که نخی جهاندار و محقق سایه آفرید کارست شرق و غرب
 رسید و ابرو لوبو بار از جای آن دست در بانوال بجای آب عرفی شور و سرنگ شرسازی کنج
بیت دست سحاش جرب تراید ز ابرو ز بحر چون برسم افکنند سخا و طمع غناست
شعر ملک یکفیک من است و جد الدنيا واعطی ما وجد
 لومن الغیث الذی بجرى به راحنا ه من نوال لفسد
بیت حقق الامال فیه کرم ملا الدنيا عطا و صفد
 جود کزاف کارشش بش آمده جوخت با صد نزار دست کهد بار می رود
 حزم طلیعه دارشش کرد زمین جوخت با صد نزار دیده بیدار می رود
 و از نسیم شمایل شاموار خاک بی مقدار چون ناف آسوی چین بنگ اذ فرعیس شد
 و از سموم باس جان کزای سوای دلکشای بسان و دود نفس بار ز مرزشش پارگشت **بیت**
 از نسیم شمایلش سوست در خوی مجلست آسوی چین
شعر و ز سموم سیاستش دارم در تب محرقش شیر عین
 کاغیث یلقی الطالبین بوا بل مع و یلقی الحاسدین بحاصب

اندوختن

اندوختن از نسیم لطیفش شد نافه آسوان معطر
 اندرین از سموم قورسش شد رنگ رخ عقیق اصفد
 گشتی اثر عطف و قورسش شری از عذاب الیم و عقاب حجیم است و نتیجه لطف
 و مهرش نموده از ریاض بهشت و نعیم مقیم **بیت**
 نجاست صاعقه آنجا که دشمنیست برد حادثه آن شب که دولت تو بزد
 نسیم لطف تو در ریاض دائمی بفساند دیدن کنت عین بطره شمشاد
 سموم قهد تو با کوه صد منی نمود برداشش موسوم در دل بولاد
 اعز لقا فی بومی ردی و ندی کصارم خدم او صاب **شعر**
 ذو طینه حره ببنگ ظاهرا عن مستنار کرم طیب عطر

ذکر شیخ جالیور

و بعد از خند کورت که سپهر سیمین آینه آسمانی ماه بر زمین دایس بدل شد و آینه جرم
 صدف آسای او بر صحن میدان فلک چون خم جوکان شهر بار جهان گشت
 آسمان میر سلح تست از ان اندر کش ماه کاسی چون سپهر که چون کان آمد بدید
 برای مالک آرای که روی آینه صلاح کار جهان و آینه روی مصالح جهانیا است
 و پیوسته آفتاب آینه کردان پیش فروغ او سابه کردار رخ بر زمین دارد و ماه آینه
 دار از بناشید صبح نیر و صد شعله ضیا و سنابر چین دارد **بیت**
 از برای شاه کبر در نور و ضو افتاب وز روی او بد برد زب و فر آینه
بیت بجلو دیاجیر الامور بر آیه و الدیرا غره و المخطوب غواش
 تقوم ملک رای تو داند از انکست اصلاح لغوه کردن کار بر آینه
 جان عرضه داشتند که ساکنان قلعه جالیور در مقام انتقام چون زنگ بر روی آینه
 ثابت و راست گشته اند و از راه یکدل صفائی تر از این بر قدم مصافقات با هم را

در لزوم آینه

ایستاده بشتی و مطهرت یکدگر روی از آینه حق نمای صدق بندگی بر تپان
 و چون آینه زنگ سواری بخاک خدایان سیاه و تاریک کرده و از راه خست عقیدت
 آینه عمد و بیساق بر طاق ضائق نهاده و از شره چستن شرف خسته در آینه همه صور
 جنگ و جدال دیده و روز کین تیر و زوبین بر سپهر برین قدر زیر پناه مانند مرد خسته
شعر و هم اذ انجیل جالوئی کواشما فوارس انجیل لایمیل ولا قوم
بیت برو که در زخم نامون کنند دل و چشم چون جسمه خون کنند
 بنیر و کنند ازین اسان درخت بدرند از او از خود سنگ سخت
 بدر یا شتابان نهنگ آوردند بشمشیر با شیر حک آوردند
 و یکد و نوبت ذکر بد کرداری و نامسواری آن طایفه بشت سخت معظم که قوام فرقد
 سالی و سطح آینه نور کس تر خاوری نهاده است و از جای عطف و مهات او آینه
 عالم افروز روز در حق افق سواری شده
 شامشینی که بر عروس جلال اوست سفت آسمان نشاط و صفت آخر آینه
 نازه کردند و از صر صر حیمت آتش خشم خدایگان بی چون حرا که بش آینه فرض افقا
 بر افروخت و غبار تغیر و کرد کین جرح بر نور آینه اعضا و مساحت پو شانید
شعر باد خیمت که کند بر خاک خاک کرد اس ازیم آب کرد خاک خاکستر شود
شعر موالیم غرض فی اذاکان ساکنا علی الدر و اجدره اذاکان مزیدا
بیت که بند از جبین تو جبین کرامیت چون گهر بابلون شود اصف آینه
 و بر فور بر ابر صفت راقی چون برق بر روی آینه شفاف موابی آرام و آتش کمان
 باد پای بسان آب آینه فام بر صحن خاک خوش خرام
شعر نه بد کس در خم نه بیاس در عطف نه باز و در سج نه بهبلو در ماز
 بهتر از حوت بای اندر و ز کوه برنگ تیز تر از نیش اندر و از آتش مغاز

محتوای بویح الموح فی اسواطه و البرق که خلفه اذا عدا
 کال نار ان حرکت فی خصه وان یکنه نکا لماء جری
 ینتهب الارض بکل حافر کالعقب و سوکال صفا علی الصفا
بیت بگردار خورشید بر فلک سوار شد
 در پیش از دمای دمان مجاریت بر تار عنکبوت دو اسبه روی سوار
 و غمان جهانکشی بر خست آینه چشم سپهر چشم گویان خشم مشتری جبین مرغ نضولت
 افسان جبهت زمره نشاط عطار دسوش ماه سیر داد
 که سوی آفتاب تپان غمان او پی در نند بذر و اندر جعد نخور
 نشاط با عراف النجوم لجامه و بحری فلقی الارض من حرام
 اشبهی که دمی پهن بری خرد پیری کوش او راست جو بیجان برش تجو سپهر
 بکه چستن باد و بکه رفتن ابر بکه بود و نغره جو درخش و نذر
 ست بودی جو چستی بر او کوش رخ کذب بودی جو بر فتنی بر او سیر قمر
 ره نوردی که بتندیش نودی نکبا را سواری که بنیز کس نودی صرصر
 از فزان او سوی بالاشدی جز جوفضا و ز نیش او سوی بالاشدی جز جوقدر
 و اشهم و قاد الا دیم مطهم اذ اعن فی اللیل الیهیم تو سخا
 و کعبه است نهوی القلوب کسها اذ المعت قلنا و میض شهاب
 و با لشکری بی شمار که از غبار مر اکب ایشان آینه لطیف افلاک بیان نخته کشف
 خاک تیره کشتی و ناظر ولایت ظاهر یعنی مردک آینه چشم از سواد آن سپاه خیم مانند
 زیادت از ذرات آینه نور خوش خنده و سیارگان و بشند از اعداد آخر بروی آینه پنهان و در زمین
 زدر با تو کشتی که بر خاست موج سیاه اندر آمد می فوج فوج
بیت سدا ز هم اسبان زمین سنگ رنگ ز نیزه مو اکش بشت بلنگ

صفت لشکر

داخل اطراف البسيطة مجفول
 تعزى ذبول النقع في صورم
 باكتف ابطال تكاد درو عجم
 من كل عراض اذا جدى الردى
 ومهند تبدى مضاربه دما
 لو كان للارواح منه تاثر
 وجمي ازار كان ملك واعيان روزگار چون ركن الدين حمزه وعر الدين مختار
 ونصير الدين مردان شاه وناصر الدين علي ويدر الدين بن قنبر كنك مرغ
 صفت از اينه همرواه هدف ورجاس سازند واز كال قادر اندازي در شب تار
 بزخم تير آينه بريشاني بسل دوزند وبنوك ناوك جوشن كند از اينه خود چشمه زرد پند
ت خدكشان بدر بر سپهر دیده پير
ش از ابروع سبي موج خون برانگيزند
 هم المحسنون الكبر في حمة الوعى
 ومحسنون العفو عن كل مذنب
 حيتون الا انهم في تراحم اقل
 ولو احقار الاسد شبيهتهم
 همه بمصقله اخلاص اينه سوادارى زدوده ونيحا كسته وسع وطاق روى آينه
 سوالات باك كرواينده واينه كروا حلقه فرمان بردارى در كوش بندگي
 كرده واز مين كان يسار شاه چون بشت آينه مرصع بزرگ و كوشه گران بار كشته
 بر سمت جايو در نهضت فرمود تا بايد بزواني بش كار و در سنباري بوضرت
 آسماني بر مين و بسار جناك گفته شده است **ت**

مرجا

مر كجاشاه جهان لشكر كشد بر خصم ملك
 فنهضت سنج ذبل جيش ساقه
 مشغول بترى سلافه فيهم
 بمنخرق النضاء زحام
 تاينش تر نوك ناوك از جشم آينه چشم خصم بدر كرك جان و در باب خون
 بكشاید و بالمايس پكان سبل عجب و ظفره نخوت از بش آينه بينايش بر دارد
 و بآب تنغ آتش بار غر و از اينه دل زنگ خورده او فرو شود و لومر كه چون نحر
 اخضر بر روى آينه خنجر موج مي زند بخون آن بد كوه بيالا بد **ت**
 خنجرى چون بگريلو فر كشد در كارزار
 تادم و چشم عدوم رنگ نيلو فر كند
 كاه كوه در حسام از مغز كردن كس نند
 كاه بكان در خدنگ از دیده صفدر كند
 جرم كردن در حسامش از دولستان
 دست كيوان مر خدكش را ز نضرت كند
 تنغ چون بر دارد او مغز بند بر سر رزم
 جاي مغز بر سر مرد افكندن بجه كند
 و لماطفي امر الوعى فرميت
 بعزم برد العصب و سوقبل
 وجود من اعاده كل برهف
 اذا ما انتصه الكف كاد بسيل
 واعلمته كيف النصائح بالقنا
 وكيف بروى البيض مبي محول
 سرع على الاعداء اما جنانه
 فاض واما وجهه فحصيل
 و بسبب تنكي آب و علف بر معاو ز و ممالك كدر افاد كه انجا در اينه او هم و خيال جز
 جهده ديو و غول معانينگشتي و در لوح محفوظ دانش معني آينه ضمير قطع بيشه
 و بشته آن صورت بستي **ش** و ساقه كسافه البحر الرقيق في صدر راي ابي و البر حا
ت زخكو كوشش در صدر آسمان شير
 زوك نكش در عرق زرد تا نشتر
 زبس بلندي بالاي كوه او كفتم
 عجب كه بسته شده راه كند از خاور
 بجان شسته او دیده را نشد محسوس
 مضيق بيشه او هم را نداد كدر

صفت بيان

جو خوات شیر که بند نهانش بمان
 ز پوستش معرب باد باز بر د جبر
 سوم او پر سیم رخ را سوخت خنابل
 شد از بریدن خشم دم تا که محشر
 نخت بار که صرصر در گوشت نخت
 ز سول او و از آن بس خنده شد صرصر
 و راه بر با وجود اینه اسکندری از ظلمات آن جان بزودی و عول با ویست
 اینه زخشان روشن تاب خاوری ز غناب آن دشوار گذشتی **بخت**
 غولان در وره کرده کم ماران در واخته دم کوران در و فوسوده هم از هم شیران بیان
 کان جربا با فی کل تا حره در سه من شوخ الهند مصلوب **بخت**
 قناد نعره غولان که اندر دست جانک نعره شیران شرن اندر غناب
 نه چشم سرع صبای جهان کرد یک چشمه آب اینه سان در وی شبی بخواب دیده و نه قدم
 شمال عالم نورد بر سراب اینه شالش روزی سیده **بخت**
 نری لعنت الال فیما کانها رجال نعری ناره و تپد بل
 نمرغ اندر رود دیده بک بطه آب نه عول اندر بوده خوردند باب
 سواش اش اخگر نفته بوم کباش همه ز سر و بادش سوم
 در پیشش چون داغ در دل نمان در ازیش چون نور کار جهان
 ز رخسار بجز مرک فریاد نه در و بسج جنبه جز باد نه
 بهمنای کبکی نیشب و فواز تو کفسی که فریبش گسترده باز
 ز شوره در و بود و از ریک تار ز دوزخش زنده زد دیوان بکار
 و ادیسیم یعنی چون در اینه حال صورت بکار و روی کار تیره دید جهان فراخ
 بر چشم جهان بن او تک تراز طلقه اینه شد و از سکو همای رایت طاووس پس فر
 که صد آینه ظفر در شمشیر دارد بسان مار بجان کش **بخت**
 در پی از دمای رایت او مارا فعی شود عدد و راستی

در این

قد اترعت من الخواج نه رینه بطلت لایسا سوره الابطال
 لولم ترا حقم ترا حقم له ما فی صدورهم من الا و جال
 کینت اندر زمین هندستان ای سگفتی و رای او نه شمار
 که نه زرد زبم او چون برک که نه سجد ز سول او چون مار
 و با اتباع و اشباع خود که در جلوه گاه معر که چون اینه زدوده خود و مغفر بر سر
 نمانده بودند و روز او نیز و گوهر زبان اینه شیوه دورنگی و پشت روی پیش گرفته
 و مانند دندانهای شانه توک بیکان خون ریز و سر سنسان نیزه تیر کرده و بگردان
 بیاری در راه قطع قدم در کوی فضل نمانده **بخت**
 علی بطیمه جرد محافلها برض تلوح علیها رغوۃ اللین چون بر و باد روان گشت
بخت فر و لو بجاری الریح جلت لایه الریح تر سف فی القیود
 در اطراف شامیش عادی نمانت که نه میبش ز در و صصری
بخت منت حسابی و فک فی طلا م ولم یک شیهامشی الوید
 سیوف عودت سقیما دما بهامه کل جبار عنید
 و بجمار دیوار جالیور که حصنی حصین و قلعه منیع است و دیده هیچ بنده در آینه
 خیال صورت فتح آن بخواب ندیده و مفتاح سمت هیچ صاحب دولت با اینه زخشان
 ماه واقفاب گردانت ابواب آن نگشاده و در جام جهان نمای عقل و آینه نور است
 بصیرت صورت استخلاص آن روی نموده ابقیا ساخت **بخت**
 در و سپاهی بروین شمال از انومی که تیر شان بر باید سهاز سفنورنگ
 اگر سپاه زمانه نند روی بدو کسی نه بند بر چشم مگر بیک فوسنگ
بخت سهاز تلعب بالعیون و نردی مضبنا تامل السحاب الاقر
 و کلها عصب تضرم للقری شدب الاراک ز ماده فی العنبر

صفت قلعه

قوم حصونهم الاسته والطبی
 الفواطم والمغربات وماروا
 بزور وحصان باله وبنها
 دران قلعه بی باک قومی که بودی
 فنا و بقا نزد ایشان برابر
 ز نام تو کشند یکسکه منزهت
 جو خیل شیاطین ز الله واکبر
 و در حین معقلی که باشارت عقلی کامل که صفای جوهر آن چون آینه بیکر تعین بودی
 و نه باستصواب رای صیاب که از رشک ضیای آن جرم نور گسترانید رخ بنما کرد
 شستی چون آب در چشم آینه سان میغ و آتش در دل خون افشان تیغ نماند **بیت**
 برون ناید ازیم اوروز جنگ
 نه باران زابر نه آتش زسنگ
 مولی ما بقی البردی من جانم
 له غیر اساد الراح الذوا بیل
 و عا د با طراف المعاقل معصما
 و انسی ان الله فوق المعاقل
 ازیم سر سنانش آتش
 بیرون زد دل جسر نیاید
 و بندگان و فرمان برداران دولت که از حرص بکار و شره قبال آینه جنگ و جدال
 سپیم و ز فرزند و بغبار بنزد و کرد آینه دلغوز و زوز برنگ شب تار کند
 و از کمال مردانگی طوطی صفت در آینه شجاعت همه عکس جرم و خیال صورت خود
 بیند و از غایت بخت و بیانت آینه بخجند و روی شیر بیان و ببردان دارند **شعر**
 قوم ادا بجز الهجر من الوعی
 جملوا البجاجم للسیوف مقلدا
بیت همه کارشان کوشش و باختر
 همه رایشان رایت افراختن
 بدست اندرون برق و برین بر
 بزیر اندرون باد و بر فرق مهر
شعر و فوارس بگف علی الاجرا
 لایسل ولا عزل ولا اغار
 ز سر الوجوه کما نما قد شمت
 فوق المعاطیس منهم الافکار

فالطرد

فالطرد جن نزلن فیہ اباطح
 والبجر جن صدرن عنہ قفار
 بگردار غلاف آینه را حصار در میان گرفتند و زیادت از اجرام کوکب و اعداد
 انجم بجمله جهات و جوانب آن محیط گشتند و از باران تبر و گردنبر دانه جنی خورد شید
 رضان باید شد و از برق تیغ و صاعقه بخجرا بیه بکار برتن مردان کار بفرسید **بیت**
 عقاب فاجرح باد فنا را
 نموده زمزرات بیکار بیکر
 نشانده بحین جنین مرجبانرا
 کان شجاع از کین تیر تا بر
 ز بس خسته رسته بر جای بی حد
 ز بس گشته بسته بر گوشه بی مر **شعر**
 و ذو جب لا ذوا الجناح اما نه
 بناح و لا الوحش المثار بپالم
 تمر علیه الشمس و می ضعیفه
 تطالعده من بن ریش العشائم
 اذ اخو ما لاسن الطیر فرجه
 تدور فوق البیض مثل الدر اتم
 و ادیسیه که از فرط ضلالت و غوایت بصف آینه صورت رستی من گرفت بود
 و از سفر خذلان و طغیان آینه عجب و غرور ساخته و در آینه سودا و موس همه خیال
 باطل و بیکر خلاف دیده از دید آینه خود یعنی بشیمان گشت و از بسبت شاه
 جهانیکر بسان شیراز کو بر آینه شمشیر ترسان شد **بیت**
 سیاست نه سگت از حسود مدبرا
 برون جهاندا آتش بجای خوی زسام
 مهابت نه عجب که عدوی بد دل را
 بجای مغز کند خون روان ز جوی عظام
 له میبه شیبته بشه کالتفت
 میاه بمن المشرعه و نیران
 فرو گرفت جهانرا مهابت تو جهان
 که مت دم زدن دشمنت بد شواری
 و امرای بزرگ و ارکان ملک که روی آینه دین و بشیوان دولت اند شمع و غلذ
 خواه کناه ساخت و بارگاه جهان نیا را که تا صبح از افق آینه می نماید مطلع اقبال
 باد لجا و ملاذکر **شعر** تلوذبه الا حرم کل خطه
 و تاوی الی عالی خزاه الاسافل

صفت شکر اسلام

طالع قدری رای

شعر بود غنایش از نایبات صبح پناه و در حاشیش از حادثات دسرمان
 و پیکر اخترن نور او که در غروب بخت مانده بود ایند سیان از افق نیل مراد و رام
 روشنی افزود و در جرم غنایت و حیات جمال آینه حال او بانوار
 چمن رحمت و رافت آرایش یافت **بیت**
 رو بهی که بر جان سرگز نکر و در کوشیر که حیات یابد از تو بشکند بر شیران
 باز اگر بر پای کبکان بسته بند خط تو بر سر کبکان خدمت گستر اندر وبال
شعر ایلم قد عادت احکام به ماخیزت رایما ولا صاید
 اورعت الوحش می تذکره مارا عما حایل ولا طارد
 و آینه وار در پیش سایه بزردان که آفتاب ملوک جهانست اثر صفای عقیدت ظاهر
 گردانید و کوه خلوص بندگی که در ضمن ضمیر و سودای دل نمان داشت بنمود و بیان
 سوزن و آینه سر و پای بر منه سر بر خاک تضرع و جبین بر زمین تواضع نهاد **بیت**
 ز سرشاره مندوی بر گرفت بر منه سر و دست بر سر گرفت
 سمان موزه از پای بر رو کشید بزاری ز مژگان می خون کشید
 ودانت کد الا بام با زغم و آینه الیک اللبالی فارم من شیت تعصید
 بسج اما من ز غاوه زو جت من الروم فی تعاکل سبعة اعبد
 و در آشنای مان خواستن دو شبه برج که پای رفعت بر سطاق ازرق کردن در واقع
 انحصار همه آینه کون نهاده بود **بیت**
 کیتی صدف و نهاد آورد کردن عرض و ناش جوهر
 هر کرد در و نگاه بهین سر مرد درو بر زور کو ذر
 بناید آسمان و نصرت ربانی بعد از انسلام انهدام تمام پذیرفت **بیت**
 کشادش در در بدیش سپاه برآمد از و بانگ فریاد خواه

و انصرت

خوابی برج قلعه

رحمی یک الله بر جیها نقد هما و لور می یک غیر الله لم یصب
 من بعد ما شبو با و انقین بسا و الله مفتاح باب المغلق لاسب
 وقال ذوا مر مم لامر تع صد و لسا رجین و لیس الورد من کتب
 اما سابلتم نوح با جیها و طبی السوف و اطراف النفا السلب
 ان الحامین من مضمع من سمر و لو ابحا تبین من ما و من عشب
 و خدا یکان کامل قدرت که تیغ فرسش ز دینده آینه فتح و نصرت جان و حصار بدینا
 بخشید و صورت بخش و بخشایشش در نع در آینه عدل و احسان با صنایف
 خلق و طبقات جهانیان نمود **بیت**
 ز اقبال عدل بر و او جای ملکنت کز تنگ زنگ باز ره بکسر آینه
 که گرم فی الحاقیقین مطبق و عدل لا قطار لا قایلیم شامل
 تو قطب ملکی و محراب عدل است بتقطعات بود فی خلاف سر محراب
 ز عدل تو بکند رنگ ناخا من بر بار تو بکند کبک دید های عقاب
 و ایا سبیل العدل بعد و ثوره و ایهج سبیل الیجود جین تعفت
 و بر فور صد شتر بار که در جنب سمت خدایکانی اموال جهان کمر از قطره بیش آینه
 پر کوه سخاوت و حقیر ترا ز فرخ در مقابله آینه کبکی افروز آفتاب با هم خراج کراری
 و رسم خدمتی تسلیم کردند بابت قید اسب سیمین سرین سبده ساق سحاب سیر
 طاووس چین کر کس احسا پس سبعی باس **بیت**
 نراران اسب چون کبک و سمای و طوطی و عکله نکور رفتار و خوش دیار و زیرک طبع و حیلت کرد
 بوقت جشن و ناورد و بسن جمله در میدان بسم خارا بنعل انش برک آمن تنگ صرصر
 بمنکام نبرد و بازی و آرایش و رامش زحل کین و عطارد و موم و زهره طبع و مد بکسر
 ز قدر و حمت و اقبال و جاه تو و رازید رکاب از ماه و زین بخورشید و میدان صبح و نال اختر

صفت اسب

ان لاح قلت ادميه ام ميكل او عن قلت اساخ ام جدول
 تخاذل الا لحاظ في ادراكه وبحار فيه الناظر المتامل
 فكانه في اللطف فهم ناقب وكانه في الحس خط مقبل
 وحقن سبك سكن ساكان ونهران حسته ونخاستن مهمل واسان سینه اسد
 ودرطان حسته وبرسم سلك وسمند ووسطوت سيجون وسورت سعيه سليم دانسته
 و باسبب سم سخت سنگ و سندان شكنه و سر با سبان سطح اسباب آسمان
 و وساده سياه مدرس سقف مقوس فرسوده و افند سنان سپهر مقوس و سدا
 پرده خضر و سيارگان سپرده و بدست سيز سلك و سطرع و پس شينان سيمان
 كسته و مسوده متر سل پستان سراي سبز قد سبان سترده و سهام اسباب سيم
 پيمای مسرع پيمای مسرع سما پوسته **بیت**
 كاه بر رفتن جو مرغ كاه بر حسن جو باد كاه و سواری جو تیر و كاه بر حسن جو كوی
 چون نسكان اندراب چون نسكان جبال همچو معشوفان بر آفر مجو طاد سان بكوی
 در رودی ز جز و زخم و در شودی ترس و بیم همچو از برش باش همچو مرغابی بجوی
 درع فش آتش جبین كند سرین آتش كنف شكدم عنبر نفس كلبوی خوی شمشاد روی
 در خواب و زود خیز و نیزه ناز و دورین خوشش عنان و كش خرام و باكن باد و بنك خوی
 سخت پای و ضخم ران و راس دست و زخم خوی تیز گوش و پهن پشت و كورم و خرد موی
 ابر سیر و باد و كوش رعده بانك و برق چه كوه كوب و سیل بر شیخ نور ذواه خوی
 كور سار و شیر زهره بیز باز و مغز تنك بل کام و كرک كینه رنگ تاز و كرک بوی
 تیز چشم آتش جگر بولاد سم كنجت لب سیم دندان جاه بینی نازه کام و سم زردی
 نیزه و تیغ و كند و ناخج و تیر و كان كردن و كوش و دم و سم و زنا و ناز و روی
 پهلوی و قوس و رك زره فش زرع و زنگره سر زخل و دم زجل و بر ز سنگ لوج دوی

ترعی خوانی الزیدی حجر اتها سغیا و معتره القطاء النوم
 ضمیرت و ستره تما الطراد فاحت والظرف ركض فی سباب الارقم
 من كل عطية الا عنه سر حجا یرقی فوار سها الیه بسلم
 غرا یسلبینه كان لجامها نال السماء بیه بنان الملمج
 و مقابل من الوجیه و لاحق و افاك بن مطهم و مطعم
 ضاع النهار حجو لها فكانما قطعت له الظلما ثوب الادیم
 فلق السماك لركضه و لر بما نقض العبار علی جن المرزم
 مثل العرايس بالثبت من غارة الا محضبة السنا بك بالذم
 سهرت و قد جمع الدلیل بكاس بردا كجاب معید فعل الضیفم
 اذ امت نواجذ الظنی فكانما صیغت شكایها مثل العندم
 و رای ملك آرای که روی آینه بیروزی و آینه روی بیروزی است و از نور و صفا
 وضو و سنا و آینه نمونه مراجعت اختیار فرموده **شعر**
 یعود من كل فتح غیر منفخر و قد اعد الیه غیر محفصل
 و ركاب فلک قدر و در بیت که آینه فتح و ظفر زب و زینت از روی بیورد در سیارت
 كردن بنار در ركابش دامن دامن فشانده كوه سر **شعر**
 و حضرت دسلی که دار الملك اقبال و دولخانه جلالت و چون آینه امستد بر ماه
 عكس بدر حشمه امستند اقباب افضل باز رسید **شعر**
 مال و افزون قوی اختر بلند کام حاصل سخت عالی جرح رام
 با چسب احوال و ابرین مقدم و اتم اقبال یلیه دوام
 و بانار شیخ جبار روی لشکر صدی روی آینه بدعت و ضلالت چون شت آینه
 لشکر و معطل شد و بانوار سمن در مع شت و پناه سپاه دین روی آینه ملك و دولت

مانع صور نور و مصقل مانند **بیت**
 بماند آینه دولت تو روشن از آنک زینج سینه بعد تو بر نیاید آه
 فینگره اسلام ما اولیت و الله عن مالوف الضمین
 و وجودت برست و بر من چون رخ بش آفتاب بی قدر و محل کشت و آن شرک
 در رسم آفتاب برستی از دایره وجود بر کمز عدم باز رفت **بیت**
 تنغ سداب رنگت بر بد پهل شرک سکف از آنک نسل بر دمی سداب
شعر وار شدت با بیص دست العجم الی مشرع الموت ضلالمها
 فالغیت فی الحکد شامها و شبت فی المهد اطفالمها
 وقد عانت اعین المشرکین قبیل القیامة اموالمها
 و از معابد اصنام و او نامان که سر در کنگر قصر ناسید و خورشید می سو و از و جزئی
 و مسکن و مان و مثنی و جری که حال شهرت آن چون ذکر راه در خواه افساده بود از
 اکام و وحش و سباع شد **شعر** یا من به ربیع الضلال مدم خرب و غیلان را نگرشید
بیت از نباد کینه تو جو او طان عادیان او طان دشمنان تو یا من می شود
 اسلام با بقوت تنغ تو قوت موسی قوی بنیوت یارون می شود
 و نور ایمان از نایب یکی کفر بسبان آفتاب از سر برده غیم غم بیرون آمد و مایه اسلام از
 قید اجتماع و محاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت و آفتاب کلید
 علیا بر مالک سندی و سندی سایه انداخت و اضواء انوار آفتاب سلطانی با قاضی و اد
 بلا و در بار کفر رسید و آفتاب ملک دولت از شرق عطا و سنار خنده شد و ماه و در دول
 از اقیان اقبال و جلال نایب کشت **شعر** فاصح الحق الین بعض زایرا کالاج روض الملک اخصه ناصر
بیت و اقبل وجه الی الله و هو بما به عن الرشید مقترعین الین سافرا
 زنی یافت دولت و دین تو ضیائی که گردون زاخر نیافت

به مایح که در مدح تو در سفت چه سابل که از خود تو در نیافت
 زاو لاد آدم دو کس ماند پس که از کان خود تو کو سر نیافت
 یکی آنک مادر سنورش نژاد و کر آنک عمد ترا در نیافت
 و آفتاب سلطنت سایه آسابل طاک پس چمن اشفاق بر رعایا و زبردستان
 بو شایند و پیکر آفتاب انصاف در سایه شمشیر باز جز ماه فرسای از اقیاناید بید آمد
 و نور آفتاب معدلت که در حجاب سایه تو آدم و خوانی زراغ سیه ساز ظلم بود اشراق
 پدرفت و قبه چون آفتاب بارخ اصفر از شکوه همای رایت شاه جهان و سایه بزوان جهان کشت
 و هر که بد عیب جوی بر صفت آینه راست جو مقراض لب بر در حکمش میان **شعر**
 فتنه که چون شانه موی کند شوخی ز سر همچو زاینه کو کر در ملکش کران
 اضحی بک الدین مقترعین سماه و الملک بعد شتاب الشمل منتظما **شعر**
 فاشرف العدل والایام واجبه بت ید الظلم فی ارجا بها ظلم
 و در آفتاب دولت فایده که جاوید از اقیان تخلید و نایب نایب باد قواعد اداسپزا
 تمیذ یافت در رسوم بیدار جهان از عرصه مند بر افتاد که ذکر آن در افتار جهان سایر
 و چون فلک ماه و آفتاب دایره خواهد بود و باد **بیت**
 تا وقت نشر صیت معالیش منشر تا روز حشر دولت عالیش بایدار
 بعید الصیت بنش السرایا یشب ذکره الطفل الرضیعا
 و او ازده احسان شامل چون دشمنه سیمین سبیده دم عرصه عرض و صحن سبط
 زمین بگرفت و صیت شمایل بر این بسان شمشیر و سنای آفتاب همه اقالیم عالم رسید
 شما یک ایچنی صفاء و رفه نفوق ثو لابل نفوق شما **بیت**
 نسیم کل جو خلق تو نسیمی دارد بعد زبان پستاید ترا در ستایش
 و آثار محاسن میر در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پست و اجناس

صفت عدل

راضی شیم در کفاف برو بحر جدا پستفاضت و تواتر رسید **شعر**
صفت مثل با تصفو المدام خلا له و وقت کار اوق النسیم شما یله
کل صد برک چگونه دمد از خاک سیاه که نه خلق تو کند باد صبارا تعلیم
و اقیاب عالم آرای سبب لب تابشی او خرد و سیار کان و کل اینس افزای
بواسطه بر ستاری اخلاق او شاه ریاجین گشت **شعر**
پرستار آثار اخلاق او شد از آن کل نترکی لب یافت چنگ
و فاجت خصال ننگ خنکی عوالبها به ظل انمان النناء عوالبها
و ماه رایت اقیاب سیما ی اورنگ خورشید رخشان و ماه تابان شد و پسر پرده
رفعت و جلال سر بقیه ماه و قبه اقیاب افراخت **شعر**
ناید کله جلالتش را از صفت ستاره نیم بر منق در شکل سلال زین پیش زین
وز جرم شهاب زین پیش آن ز سدایش زهم یخلق باز مدفش ز سیر ابلق
بر کرده او کرار سد نوی بر گفته او کرار سد نوی از خاک دروزا ستانش
کردت دوستک جهان مستحق **شعر** لخلال افزا شد بله اکبه الباء غیر مکتبه
و الخطی عطاء غیر طالبه و کز الدر غیر مجلبه اعلام ذروه و اسبقم
الی الندی و اطلی علی عقبه برخ قوم و ابجد و احاجا شده الی طبقه
و بعزم جهان کشای که پستان کشورستان اقیاب مضام و نفا دزوی کرد آب خسار
بی رنگ فتح و ظفر باز آورد و بر رای مالک آرای که ماه شب چهارده نور از وی ده سزده
استفراض کند آب رونق و طراوت از وی کار ظلمت زدای ببرد **شعر**
رای پاکت که بر بهر شرف مه از نور مستعار گرفت
عالمی را بیک سوال بداد خطه را بیک سوار گرفت
شعر آرای قبل شجاعت الشجعان مو اول و سی المحل الثانی

فاداما اجتماعا النفس مرة بلغت من العلیا کل مکان
و بهمت و قدر بلند بسان ماه و اقیاب بر عالم علوی و سفلی و الی دستوی شد
و قدم برتری و سروری بر سر نرسن و سما کن و فرق فرقدن و نیرین نهاد **شعر**
نهدمته التي من شانها جر الراح علی الساکل الراح **شعر**
تا قدر و عمت تو رسیدند بر فلک کوی خدای سعد فلک را چهار کرد
و دایه الطاف شامی که جهان را بنیات ابر و اقیاب و منزلت مو او آلت اطفال
بنات را در ممد خاک پرورش داده و سر و بوستان شریعت را در زمین پر شیخ و نیر
بواسطه اقیاب عنایت بیداست و نهال باغ ملت را در سایه اقیاب معالی
و کمال تمت عالی بار و کرد ایند **شعر**
ذو مته بالعلی شعوفه جمعت من المکارم ابکار الی عون
لم یرض بالارض فاخار السما لها حتی اطمانت بریح غیر سکون
تمت چون هوای گردون کرد پای ازین خطه سوان برداشت **شعر**
نور را بر جم از کشف بستد نوسن با قبضه از کان برداشت
و بدست قضا توان قدر قدرت از سپهر رخشان اقیاب بریشانی چکی آینه چینی بست
و بزخم تیر از بساط سبز سپهر کعبین ماه و مهر بیفشاند و جوکان سلال آساکوی زرا اندود
اقیاب روشن تاب بر بود و بحد ساعد از من بلورین ماه در کردن آب جو کاسه
طوق سیمین افکند و حلقه جاکوی و فومان بری در کوشش خورشید انور روزمه از سر
کرد و داغ نمک و اختیار بران ابلق بد کلام ایام و نوسن روز کار را بدرام نهاد
و بساعد کاکاری عقد تریا و حایل جو زانگ و از کاه جیح رحی عقد راس و دین کشاد
بپردست کوه و صحرا را روز جنگ او با منجان برداشت **شعر**
دمن بحرنا پسینه ببرد لکه کوه تا میان برداشت

حالت الی الاملاک منه لفته **شعر** معدت تند نفوسم و تخمین
 اری الی الفجر الحدیب بکفته **شعر** فدایه دروض و فاض معین
 و یساید آسمان کلاه عز و جاه از سر ماه فرو گرفت و دوات ربنت و مکت از بس
 تیر در بر داشت و بحر از تارک ناپسند و افسر از سر خورشید بر بود و خرقه بر جیس
 و قبا و خفتان بهرام بستند و های شرف بر شرف قصر کیوان و کند کردن نناد
شعر خیره و کباب ام و عنان نغداد او **شعر** زان دم که در ریاضت کردی بوسان
 خورشید سر فلکه پر خورشید شناس **شعر** مرغ زرم کردن و کیوان فروتن است
شعر اذ البرجیس و المریخ و اما **شعر** سوی بارمت خانما الکیان
بیت سما العبدان ان یغیاک غدا **شعر** فافعلما باق اود فان
 کروی بدت تخت بکیرد عنان جرخ **شعر** چه زرم کردنی نکند جرخ بوسپش
 و روز کار از جرم سیمین اختر و هلال منخ نعل و سمند یکران ساخت و مسکام بار
 چون چشمه زرین اقیاب جام شراب و می باب خواست **شعر**
 خور که بد کاشکی که زرین تنی **شعر** تا جام شراب شاه شیر افکنی
 مه کو بد کاشکی که از آهینی **شعر** تا نعل سمند شاه کتبی سنی
 و قد ائخنی منذ الهلال تقر با **شعر** لیکن نعل جوادک السباق
 و کذا عطار دان غدا لک کاتبنا **شعر** فالشمس تعفنه عن الاحراق
 و متی تشهقه بذاک حمیه **شعر** اعنی الهلال من اعترأ احماق
 و از فیض آن کف دریا سال که فضله افضل و در شک فیض اقیاب نیزه بر مطیه
 کوش و کردن جهان را چون بهار و خزان بکومر و زو آرایش داد **شعر**
 فاذا همل للندی فکانه العیث المطیه **شعر**
 اگر خورشید بودی کف را دش **شعر** شدی جرم زمین با قوت احمر

ان

بجای سبزه روید از زمین زر **شعر**
 و کاد کحلک صوب الغیث منسکبا **شعر**
 و اللیث لولم یصد و الحجر لوعذبا **شعر**
 کفستی اقیاب بزرگ عطیت بنبت با جود بمن و نور جسن او خرد ترا زین است
 و حجاب دریا فاضت با ضافت اقیاب نوال و بخشش بی ملال از کت از قطره
 فمن فیض جدواه السحاب کقطره **شعر** ومن ضوا علیاه الشهاب کجدوه
 که یک بخار نحر کف بر سوار رود **شعر** تا روز حشر ترا که زرین زین حجاب
 و در استیادت شعاع اقیاب دولت و استبقا نور ماه جلالت **شعر** و اما ما یفیع
 الناس فیمیکش فی الارض بر خواند و امید واران اقیاب جود و گرم را که
 از مویبت بی دریغ و انعام بی محایا نظام تمام داشتند و از عواید و فواید بخشش
 و بخشایش خستی بر کمال در سایه اقیاب برو نوال پرورش داد و شنگان باران
 افضل را که همیشه نمیش و قرین حرمان بودند و بسان سایه در بی اقیاب مکرمت
 و برت دوان از مشرب عذب عطا و مورد خوش گوار سخا سیراب گردانید **شعر**
 من قاپس جدواک بالنعام فنا **شعر** انصف فی الحکم بن شکلین
 انت اذا حدث ضاحک ابدا **شعر** و سوا اذا جاد اذاع العین **شعر**
 من نکوم که ابرمانندی **شعر** که نکو ناید از خرد بندی
 کومبی کرد و مبی نخشد **شعر** تو مبی نخشی و مبی خندی
 و تربیت و تقویت صلی و ضعف سبب زیند فحمت عرصه دولت و زیند سبط
 ملک شناخت و دعای صالح و شای فایح موکدا اساس جهان داری و محصل کمال
 کامکاری دانست و جمن بی رنگ ارباب امانی را بغیل مقصود و یافت مطلوب
 مورد گردانید و دیده تاریک اصحاب آمال را که و ابیضت عیناه من الخزن

بود بحال یوسف برادر روشنی و ضیا از زانی فرمود **شعر**
 تبتی طلا قد بشره عن جوده فنکاد تلقی النخ قبل نقایه
بیت ورداء و حه لو تامله امر مسادی الحواح لار توی من مایه
 ضیای طلعت اوروشنای دل جود نجار سوکب او تونیای چشم امل
 و شاه نامه نفاخر و آثار ملکانه آب کار نامه رسم ببرد و روز نامه مکارم و سماعی
 بادشایانه باد باز نامه حاتم فروشاند **بیت**
 رسم بوقت کوسس باهم اوجبان حاتم بوقت بخشش با جود او بخیل
شعر فن کف موج الذی تتلاطم و من سیفه سیل الردی تسابع
 در روضه دولت تقالمت محمود و واقف مشهور زینت و بهایافت و حدیقه
 مملکت بحاکم انوار جوانمردی و لطایف از یار مردمی رونق و طراوت افزود
 کرد در صبا ز دست تو یک خاصیت نهند کومر فشان ز خاک براید کف جنار
شعر و فی اللکس ما خصصتم به تقارین کنن متجمع
بیت فی اقم المکر مات تو ضعف فی فلک مرتفع
 و صفحه قباب فرزانگی بزرگ نم و ایادی مورخ شد و صحیفه نغ و دانگی
 بگویم جود و کرم حال پد رفت **بیت**
 کرم جودش نظارت یابد ترا له زرن زندم سوا ی عقیم
 و ز نغش راحت بنید جون دو پیکر شود اسد بدو نیم
شعر بلقی الذی برقی وجه سیفر فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا
 رجب المنازل ما اقام فان سوی فی محفل ترک العضا مضیقا
 و در برای قبر مخالفان دین از بزرگ بید و جنار حجر و ذوالفقار ساخت و روزگار
 از ببرد دشمنان دولت از پسترن پاده و از مارون سوار کرد **بیت**

برای کار

برای کار زار دشمن تو که جانش خصم باد و طبع دشمن
 کخی از غنچه سازد در سیکان کخی بر آب بو شد باد جو شمن
 فاکل بخار القسی وانما عن السعی یری دونک النفلان
 و مالک تغنی بالاسنة والفنا وجدک طغان بغیر سنان
 ولم یجل السیف الطویل نجاده و انت غنی عن بالجدان
ذکر شکسته شدن چشم غزنوی و گرفتار آمدن
ملک اعظم ملک تاج الدین
 و چون همیل خون بیکر سراز آمد مناسک پهرین سو فر بیرون کرد و از طوبی و طلعه سپاه
 سر اقلب لشکر که ماروی بهر نیت آورد و جهان از نجات نسیم بروج پر در کسوت
 سوم و لباس حرور بنداخت **شعر**
 اتاک المرحان جلیف عیش نذار جاوه غض الطیر
 تقدم رایدا لوفور برد کبیم الله من بین السطور **بیت**
 بنکر عود پس باغ را عقد کهرودی کنون کردی با دینار عرض آن قیمتی عقد کهر
 پر رغان خوش نماند زان عروس ز بهار بی رعونت شد جو کرد اکنون در و پیزی اثر
 و زره کشتت چون لیس با آب زلال زرفشان کشتت چون دست سخی شاخ سنج
 بر عادت لشکری بی شمار و حشمتی نامدار از کواکب بروج و افواج با جود در سکه صندل منتظم
 در اوج سپاه فرخ فوجت خورشید سزد بجای جاوش
 ملأ البلاد کتبا بیا لم رضعوا الالبان العوة القعاه
 یسرعون الی الوغی بصوارم خلطت بشر المسک روح دما
 من شجوع الاشاجع ساجب فی الروع ذیل النثر الحداه
 سباب فی الارواح عامل رحمة کالیم یسبح فی غدیر الماء

صفت حرف

هم چون تیراز حرص کارزار بر سارعت بر آورده و شبیه نیزه که انتقام از خصم
دل بر میان جان بسته و بسکل سپر و آزاد در جزین بندگی بر قدم اخلاص راست استاده
و بگردن ز کس چشم بر راه برق تیغ و صاعقه بجز گشاده و مانند پیل کوشش کوشش
تا و از کوس جسته نموده

منی بجموتی لایبھیجو اسوی الردی
تری عنده یا شمه احرام تخلصا
واطم خلق اللدحتی اذا دنا
سپاسی جریکی در فشان سپهر
برو جشم همه کوزه کوزه در فشان
سنان ساسی داد در کرد تا
و بصفت غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و بصورت کل سپهر آتش بیکر بدست
گرفت و بسان سوپین هر چه آبلون و دشنه شنه نخون کشیده و ممتای لاله
قباه و خسان لعل در بر کرده و مثل ز کس خود زرد بر سر نموده

ز کان تو چون شاق خورشید
در زرم جولاله دلکش بند
در مجلس لهو جان فزایند
از پرده لعب اگر بناگاه
صد همه بیک گمان کردند
در دامن آسمان شمارند
و بدین سان سپهری چون سرو و صنوبر تمام قد و راست بیکر و بشکل پیل و کلین
رو بهین دار و سپر و **ست** جومه سپر و در چون افاب جوشن پوشش
جورجم تیر کشان و جو برق تیغ کرار روی سوی قبله طاعت و متابعت خدای یکتائی

آورده

آورده و چشم بر راه انتظار و امثال او امر و نوای نموده **ست**
همه عالم کشاده چشم تا او کی کشد لشکر همه گیتی نموده کوش تا او کی در پنهان
شعر والدمر عبد و الاوامر طاعة والمملک مقبل و رندک دار

و منتظر و مترصد تا عرایم مبارک بر ایستصال کدام طایفه از ملائین کفر نصیم
پدیرد و منتظر و مناسب تارایات مایون بر ایستخلاص کدام شهر از بلاد دیار
سند توجه نماید **ست** خاضعات لک الکواکب نخض موالیک بالمحل الاثیر
لابورن فی الولا و لا الحیا مدحتی شیر بالناشید
در اشای این حال رسولان ملک تاج الدین که بر سر رجمار باش بادشاهی نگیه
کرده بود و باد غرور و نخوت ملک بدماغ راه داده بر تو از و تعاقب سخت
سیدند و کلماتی بسان بازی جلجلاج در بیکر پوسته و رسالاتی مانند تعبیه سال
نماده شتمل بر انواع التماساتی که عزت سلطنت تن در سوانند و مع جباری
و عظمت از اسپنماع امثال آن است تکاف نماید ببلغ کردند و این معنی
از دستور مقبول قول خود بشنودند که **شعر**

فلا قول الا الضرب الطعن عندهنا ولا رسیل الا ذابل و حیام
کوثر جو تیغ با تو زبان او ری کند قدرت جواب او بزبان پستان ده
و شاه شیره شکار که بر زور بازو از بساط سپهر من ماه و مهر بر باید و بر تخت زرد نور
از جوخ دو آلک باز شش ضربه نیزه باز و در کشاد راست و زیاد راست بیکار جان
خضم در ششدر بلا و عنان اندازد و بزخم تیر که خانه کبر حقه حقه اعداست رسته
یکتای جرح دو نامه تا کند و بگردد کا و سازندید ده نزار نبره از شیر سوار کند سناغزا
ببرد و بر رخ طویل که رشک نیزه ذوالیزن است نیزه سماک دو ک بیوه زن شمر
از آن کلمات بی اصل مستوحش شد **ست**

صفت نزد

در تبت شمشیری سفده نوی سنگ عدد دست نمایش بر گوشه قطع بر نشان
 و از صحرای حیات بخار تغییر و غیرت بالا گرفت و از تند باد نفیث باره
 خشم فروغ برارد

ترضی السیوف فی الروع منتصرا
 جهان داری که خشم او کار از زندان
 زبات خشم از غنچه خود شد اش سوزان
 اگر فیض روم اندر خشمش نبود لفظی
 یکی خشم تو بر بندد بجای نیزه و خنجر
 فلوزار اعلی الخلد عتیک زوره

و بر فور از بهر قدر دشمن **ش** ز آسن پوشید بر آسنی
 بعبه لیسفه لفظ المنا یا
 و یسلک رحمه فی کل باع
ت تیرش اندر دل مخالف خصم
 دل دشمن ز رمح چون الفش
 و بیخ آید که فروزنده اش غضب است از نیام **ق**ص **ع**ندی **ع**لی **ک**
قاعد و **ع**لیه **ع**مل ما **ع**ندی **ع**لی **ک**م **ر**ک **ش**ید و خندک **ص**خره در که
 دوزنده چشم اعدای دولت برگان و لاندک الا و نارت **ت** بونت
 بر تیرکز کاکش غمغمت نفاذ یافت
ش الفت جام الایک و می نصیره
 شهبه برای تیر نوا کفنده روح کس
 در دیده سبیل سنات کشیده میل
 درع سوا سفست درین سپهر سید
 و الان تا لغها بیکر **ا** **ت**
 کیسوفاتی برج تو کرده حور عین
 در بروی هلال کانت فکند **ج**ین

وروی عزم و حزم بکفایت آن مهم و دفع آن علم آورد **ت**
 روی بر سر طرف که می آری هم غنائند نصرت و ظفرت
 فاما نخیس لم یقده غرا **ه** و لا زمان است فی جمال
 و غنان جهانکتابی بسمند غزال رفتار غزاله دیدار سناره چشم سپهر خشم داد
 آتش کهری که گاه چپن کردن قوس کردارش و گوش میکنان وارش در جنب
 جرح مقوس می سود و ماه سبری که سنگام کام زدن بزخم نعل هلال شکل
 و بیخ تریا مال تحت الرئی می گرفت **ب**

چون کرسی دوان شده با جار قابله
 چون کشتی روان شده ناچار لنگرت
 آمو خرام کور سرین بلنک طبع
 هر کوشش کام شیر دل پیل بکرت
 رخسند در میان بزرگ جو کوسه
 پرنده چون شرار و فوزان چرا کوسه
 زمین حطاق جرح معوس مفرست
 نعلش جواه نو بکواکب سمرست
 تاب دشمن لطف جو جعد سن بران
 شکل شمش خمیده جوار بروی دلبرست
 در خدمت رکاب همایون لشکری جزار و خشنی نا مدار که مسرع فهم نیز تنگ سیاحت
 تحدید و تعدیدان نرسد و برید و هم سبک رو بعد از استقصا بکنه احصای آن نرسد روان

س لها عدد الرمل المبر علی الحصى
 و لکنها عند اللقاء جباب
ت زمین بیکر از یکدیگر بکسلاند
 بروز نبرد تو زاننگ لشکر **ش**
 محافل لایق کن ذاجره سلیمها
 و لا بحرین من لم جار **ب**
 میدون من ادعوا اصعوا
 تصور اسیاف فواض فواض
 اذ انجلیت قسطل الحرد عوا
 صدور العوالی فی صدور الکتاب
 همه چون سپهر و ماه جوشن خطانی و سپهر کیلی بدست جلالت گرفته و بسان
 تیر و ما سید بر صر بر گلک و ناله جنگ آواز طبل شامی و کوسه جری اختیار کرده

صفت لشکر

و بگردار اقباب و بهرام تیغ آبدار و خنجر آتش بار از قراب حرب بر آورده
 و مانند برجیس و کیوان در موقف مهر و کین بمقام شریف و محل نشین رسیده
شعر و قیام صدق ان نیت بهم العدی
 اذا اخصبوا بفض الصور ام اخصب
 علی اعوجیات پیش الی العدی
ن نه از دستشان پای ناسته ماند
 اگر نیزه بر ساختندی بکوه
 و کبر کشدندی از خشم تیغ
 و کمر مرغ پران زدندی بتیر
 بکشدندی از رخ و باران درخت
 کند از برانداختندی بلند
 شدی چسبه و بسته بر جایگاه
 و روز دوشنبه سوم ماه محرم سه شنبه عشره و ستاره باز جزیمای فرسای سایه
 برو لایت سامانه انداخت و از شعاع اقباب اعلام مهر سپهر آینه نام نور افروز
 و از نایش ماه رایش صد ماه و اقباب از حد و آن طرف روی نمود **بیت**
 ز ماه رایش ابر بهر دستنی خورد شد
 در اجتماع چرا منکسف شدی از ماه
ت از ضربت خیاک فی مکان
 فذلک جث یلقط الی کمان **شعر**
 همیشه نصرت و تاید بش رو باشد
 بهر طرف که رود رات مظفر تو
 و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک تاج الدین که بر تخت ملک
 باملوک کیتی دار شطرنج بیکار می باخت و در میدان کار با سلاطین کامکار است مبارز
 می باخت و بظاهرت یلان روز کار با پهل تنان روز کار بملوی سود و از سرستی

صفت شطرنج

جاه و بسطت بر عرصه دین و دولت فرزند صفت از سر سوی می شتافت
 و بگردار رخ بر خه بر تاجیل آورده صفت مشت منزل کی می کرد تا که میاده روان
 سپاه را بعد از قطع منازل منزلت فرزینی رساند و خود بسان شاه شطرنج در
 صدر در رفته اعلی مرتبه جهان داری ممکن نشیند و بر بساط کامران از دست
 ساقیان مراد شراب صفا و عیش و فرخی نوشد **شعر**
 جب الیایه دایه لادوا لها
 و قلیا تجد الراضین بالقسم **بیت**
 دولت همه آفت خصمت را
 کا بخیل و بال روم و افروخت
 یا کاه از جانب میسر انصار دین و اعضا دلت بر آمدند و خواستند که بشمش آبدار
 آتش فتنه را بالا دهند و بطریق دیو باه بازی با شیران کارزاری خدای میش برزند
 و بشتی سودای فاسد مالک مند و سندیست فرو گیرند **بیت**
 این مملکت گرفتار این ملک داشتن
 در کوهر شریف نهادت کرد کار
 زخم درشت باید و اسپان سنگ سنب
 تیغ بغش خواهد و بازوی کامکار
 اعلی الممالک ماعنی علی الاسل
 و ما تقر سیوف فی مالکها
 و الطعن عند محسن کالقبیل **بیت**
 حتی تعلقل در اقبل فی القفل
 و عقل ضعیف برای نجف ایشان جمع مخذره و جمال عروس این معنی ندیدند
 که ملک مند گرامی ترست از آنک بود
 برون ز کوه شمشیر شاه زیور او
شعر من رام عز ابغیر السیف لم نیل
 فارکب شبا الهند و انیاء و الاسل
 ان العلی فی شعار النض کانه
 اوفی الالسنه من سالة ذبل
 و چون شاه جهان کیر که بیاد کان لشکر او از شیر سوار کرد و ناسب نبرد پیرند و پیش
 کرد کار و سارکس شیریان و پهل دمان خوار تر از شیر کوه ماه و بل شطرنج باشند و از
 نسیب سماک نیزه از دما یکدش اسد و شور فلک در شاخ سنبله و شکم خور تنان شوند

و از مهابت تیغ اکنون در بسک اش رنگ او تیغ محسوس و سپهر ماه چون
 تیغ جوین در جاس کاغذین اطفال بکار ماند
 بر زبان طفل بدخواست چو لب شود ز شیر
 از نسبت نکر در اول سخن جز زینهار
 از سر آس نیزه و زوبین و نیز ناوکت
 سال و مد چون نقطه پیماب باشد و وار
 دیده اندر چشم مار و کرده اندر چشم پسل
 زمره اندر ناف شیر و مهره اندر فرق مار
شعر یغضی جبا و یغضی من مهابته
 فلا تکلم الا جین تبسم
ت اگر یغض زنی بانگ ناگهان بر کوه
 ز نسبت تو صد را فرو شود آوار
 از حال کج در فاری ایشان بر شال فرزند آگاسی یافت با لشکری بی شمار و حشمتی
 تا مدار زیادت از بعضی شطرنج و تضعیف خانهای آن **شعر**
 جن اذا اللیل القی بستره بر زوا
 و رخصوا الصوت کما برفعوا الصینا
ت تو گفستی که دیوند در کارزار
 می شیکرند یک بار
 جلد چون شاه قوی حال بفرزند بند حزم و بسان فرزند سطر بیکان شاه نافر عزم
 و بسان اسب نیز بوی بر عرصه میدان با سلست و مانند پل راه جوی بر صحن صحرا
 مصاولت و بر شال بیاده سبک خیز روز جنگ و آویز و نظیر رخ نیزه و وقت کین و ستیز
شعر ولم اری مثلها عریته
 تذیل عدوا و تصورن دمارا
 اشده علی من حاربه تسلطا
 و ابعده منها فی البلاد مغارا
ت یکی تیر کلدن بسان ارشین نیو
 یکی عیب در دیدن بسان کسم زر
 جای جابم بن بر پیشه شان چون
 جای تاج بسر بر پیشه شان مغفر
 بسال ماه بود طرف زینشان با سن
 باه و سال بود در شایستان پسر
 نیاید از دس آواز سوی کوش خان
 کجا رود در گان تیر شان سوی بصیر
 بلکه هر یک چون شایسین در سوای جنگ پرواز کرده و بسان محتاب در بردن خان اعدا

بر باز که کرده و بر شال عنقا در پس سد بنه فراخ نمان شده و بشکل مار بر زره تنگ
 حلقه تن پوشیده و بصورت فاخته طوق شوق حرب در کردن آکلند و صفت
 بلبل بر کلین رزم بانگ و فرخوش بر آورده و شبه کبک بر کسار بکار ساق و پای
 بجهت سارخون فرورده و بگردار مرغابی در کرداب جنگ و کارزار غوطه خورده **شعر**
 چو کرکس دور بن چون عکله بارای
 کشان بازه کبوتر وار در پای **شعر**
 نحالم اراقم فی دروع
 نحدث من مطاویها الجهاد
 اذا دلفوا الی الهیجا عنت
 علی الاعداء دامیه ناد
 روی اعترام چون رخ شطرنج براه انعام آورد **شعر**
 و عزته بعشتمه رحل
 من یختنها بیکان الترب من رحل
 چون عزم سفر در دست کردی
 نصرت که همیشه باد یارت **ت**
 پیش از حدم تو مع خراسید
 منزل منزل در انتظارت **شعر**
 متوقد الغزوات لوریت بها
 زمره الخوم لادنت نخجود
 و از جان قومی که فرخ جنگ کج جنگ راه کج روی در جنگ کش گرفته بودند و بسان
 خاریشت خار بیکان جان خل بیکار و نوک سنان سینده در کارزار نیز کرده
 همه گانگش و رزم آزایی و تیر انداز
 همه مبارز و امن گداز و جوشن در
 همه کلند من اندر معاکهای سلاک
 همه نماده دل اندر شانهای خطره
 ادا اعسق الا بطل حلت عیونهم
 ثبت شرار النار تحت المغافر
 یصولون و الهیجا تلقی حرائرها
 بما ثورة بیض و اید قوا در
 بیک دست برد قادرانه دمار بر آورد و از آن سواران شیر زمره دو بهن
 را از رقع زندگانی بی بهن کردانند **ت**
 بیاده شود دشمن از اسب دولت
 جو باشی بر اسب سعادت سوار

براست سعادتی سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار
شعر فنی احدی یدیه مات قوم و فی اخری الحیات لم تحیه
 و اقبل نحوک الاقبال حتی عدا بصرا و انت النور فیه
 در کباب فلک قدر خدا نکانی که طاووس ماه جرخ آرای جز در سوای جبر او پرواز نکند
 و سیرغ آفتاب نور گستره جز بر سر شهباز رایت او سایه نکند و واردهای
 جرخ از بیم خدنگ مار شککش کشف کردار سر در سپهر نماند و شیر گردون
 از پیش کوز کار سارکش رو باه صفت روی براه کربز آورد **بیت**
 توی که بیش تو شیر زبان خان باشد که بیش شیر زبان دست بسته روی لنگ
 صید الملوک تعالی و ارباب و اذا اربکت فیصدک الابطال
 بر تعاقب نیز تمیان روان شد **شعر**
 میشی کاشت الاسود الی الوغی و الخیل نعت بالبقنا الخطار
شعر تو کفنی تنش کوه آهن کس است همان ابدش از آب و از انش است
 کالیفت و اللیت طبعان حمی و سمی و النجم والرحم شکلا ان سما و دمی
 و در ظل رایت سما یون موبک منصور قلب و جناح اسبان بقیه اشطخ محم بیاده
 و پیل جنگی ادا بسته و میمنه و میسره چون صف شطرخ بسوار بر کس توانی زب
 و نزمین داده بگردار صر روی باستیصال آن جماعت عادی سیر نهادند **شعر**
 مشو ایلیا با سیاف کا انکدرت شهب ثواب فی اثر الشیاطین
 برفتد با موش و دای و درنگ که تیزی بشمائی آرد بخنگ
 واران گروهی جان باز که در عری حیرت سرگردان بودند و در ورطه شهبان
 باد کردار بر بساط خاک نازان بهر که رسیدند در حال سر پرش و فضول او شمشیر
 آب رنگ تنش زخم از تن جدا کردند و نعل باد با بان برسم آهن نماند و خنجر و خنجر دادند

برند

سپردند اسبان همه چون بعل شده بای پیل از دل کشته لعل
 و قدر رخ پیکر فوجی بزخم تیر جو شن کزار کان کردار کشته از سپهر زمین سترافت
 و قامت الفسان جوقی نصرت تیغ مغر شکاف دال شال مانده از مهند خاک خوابگاه ساخت
 قد قومی حویر در رعش قد قومی جوین در خفقات **بیت**
 و چون این دو لشکر در کران پان دو صف شطرخ نزدیک آمدند و از تقار
 این دو سپاه عرصه آورد کاه تضایق بدرفت **شعر**
 خیل از طریق خیل و گروه از بس گروه جوق از قفای جوق و نفر از پس نفر
 و فرسان بیجا، تضیق صدورتا با حفا داحتی تضیق در و عسا
 اذا فتر قواعن رفعة جمعهم لاخری دما، ما یطل یجمعها
 فلزم القناه الی رود شیمه بعلمها اذا بات دون النار و موضعها
 و سران مرد و فریق که بر صحرای بیجا ماند عقد ترا جمع کشته بودند و بگردار دو بگرد
 روی در روی آورده جنگ شش بردند **بیت**
 زخجسته تافت خود کشیدتف دور و یه سپه بر کشند صف
 جهان شد بگردار در بای بنل به پیش سپاه او دیدند پیل
 همه بر گرفته دل از جان خویش سواران حک از بس و پیل شش
 زمین از فرودشش بچو شد ست تو گفستی سواجون فرود شد سی
 چه تکیدن گرزهای کران را و از اسبان و بانگ سران
 ز کرد آسمان روی زنگی شدست گو گفستی زمین کوه جنگی شدست
 بهنل منهن البخیم الاحمر یتمللون طلقة و کلو مهم **بیت**
 فخر احمر بالسمهره تپبر لا یعرفون سوی التقدم اسبیا
 ککاغا مو فی الغد و بهجر یدکی تملب ذمه او قاته

صف جنگ

شعر وضع طغلم الحشاء وان نوى منهم فنى فع المهند يقبر
 فکانهم برجون لقیما ربهم بالبيض تشفع عنده وتلقف
 همه چون جنگ رک بر زخمه جنگ راست نناده و بسان بر ربط باواز حرب و صهیل
 آب سینه کرده و مانند دسته رباب کفقال و نطق جلال بر میان بسته و بگردا
 طنبور سر بر بخار جلادت و زانوی بسالت نناده و بشبه کابنج از سونق بیکار
 آواز زیر و ناله زار برداشته و بصفت دف روی حرم و عزم سوی لطمه زخم
 رزم آورده و بصورت جلاجل شش صدره حقد و قرطه جن جاک زده در شمال
 نای باد نخوت مردانگی و فرزانگی در کسر گرفته و بشکل جفانه گوشش پوشش بدست
 مالدن طعن و ضرب باز داده **شعر**

جمی اطراف فارس شمری محض علی الباقی فی السنانی
بیت بضرب تاج اطراب المنايا سوی ضرب المنايا و المنايا
 ملک را وقت خوش شود جو زند تیغها ضرب زخمه و انتفاع
 و آواز طبل شامت صد در طاپس فلکی افکند و خوش رعد کوس حرمی
 ز زلزله در کره خاک انداخت **بیت**
 تغییر کویس تو بد خواه ملک با سماع جان بود که جعل را نسیم کل شام
 و از جوشش در بای کار زار جوشن در برد لیوان روز کار موع زد و از سورت
 نابره ایسکار زره بر پینه مردان کار تشفید **شعر**
 من کل ما ذیه انشی فواجبا کف استنانت بوقع الصارم الذکر
بیت قبه آسن زلف سوز رزم بر فراز تارک سوسوخته
 سینها از جوشش جوشش با فنه مغز تا در زیر مغف سوخته
 و زلف این بر خلاف طاصبت استخوانهای سندر سوخته

نموت

نموت الدرع دونک حفا نف و بلی فوق عاتقک النجاد
 و جسم سوا از سر بره بخار بسان حشمه فار نار یک شد و حمله افاب از ذرا کرد و در حد جسم سیاه
شعر سناره بدیداد از تیره کرد رخ زرد خورشید شد لا جور د
 در و دشت کوی که پر خون شد خور از رخ کرده بر و ن شدت
شعر کان النقع اذ ارنی سید و لا عیلم قبل مهلکم حداد
 کان الصافات ابحر د فینم یداف علی قوا یها الجیاد
 و زنده بلان شیطان صفت عفت صورت برق سیر براق آسار عد بانگ
 سحاب سیمان باد جنبش خاک آرام انش کوشش آب خرام بر صحن صحرای جنگ
 چون بر و بادی شتافتند و خاک معرکه بسیلاب خون می سرشند **شعر**

فیهما القیول الهاجیات اذا نبرت عاد الصجون من و می حصون
 من کل متعد الذکا و لیکپس بدوی الذی معنی و لیس بین
 متلا جک الاسباح تحب انما قد مار فیها مرر بسون
 یزنی یخ طوم یطیش و انه لمو فو بادی الاناة بدین
 ناب کا اعترض السحاب و حوله من نعبه اللیل ابهم دجون **بیت**
 بلون ابر و سپر صبا و زور فلک بشکل کوه و تحمل زمین و فعل زمان
 بسان بوسی عمران بقهر کردن خصم کشان نخاک درون مر یکی یکی تعبانی
 یکی نهب قیامت نماید از خرطوم یکی عذاب جهنم نماید از دندان
 و کوه شامخ بنبت بجهت کردون بیکار سر یک کتله از جرم رخ در نظر آمد و حقه
 جرح کبود با ضافت با مملع پشت آن کوه بگردان خرد ترا ز جرم میخ در خیال نمود
 مر یکی کبند جرخند ز پلانش است **بیت** اقباب همه شان اینه بشاسنی
 بهر باطل شدن سحر نفاق دشمن کرده خرطوم همه خاصیت تعبانی

صفت پیل

و برق سبغ افشان خون در تن پیل دمان بگوش می آورد و سر تابی گردان در میدان
 مصالحت بسان کوی گردان می گرد و نهار بهار زندگانی شب فهای خزان می سازد
 و از چشمه پر گوهر شربت و بال دکاس نکال می جشاید و بعد آید از خون
 باد خاک پای آتش بیکاری افروخت

بیت
 برند آب رنگ آتش افشان
 حسامش را لقب دادست نصرت
 که رنگ آب دارد در نماش
 ولیکن آتش افشاند بمیدان
 نهار موت تلطیفی الماعیر
 ما اذا اهد فی نار الوغی استعرت
 علی الکتاب خطوطا غیر مستور
 قواضی کبیت ایدی الحام بها
 کا لعرف یلع فی اثناء تنکیر
 اذ اذی النقع لاحت و می لامعه
 و بر جرم آسمان رنگش گو کب کهر خون جباب بر سر آب می نمود کفشی در شاخ
 میا فام سرور زینای الماکس فشانده اند و بر لوح زمر در رنگ بدخود تابی سم افشاند
 و یا و اوراق غش طری بطرات شبهم راسته و یاب روی سینه ز سگ کهر و عقد در کشته

بیت
 مجو در یادش پراز کوسه
 مجو کردن برش پراز اختر
 ادق المخطوط فی الاجوار
 تحب الماء خط فی له النار
 برج کانه منک ساری
 کلامت لونه منع الناظر
 انسق سوال فی مستوره نازی
 و دینق فدی الهب
 اثرت والی نلها جوازی
 ورد الماء فابجواب قد
 سی محتاجه الی جراز
 حملته جمایل الدر حقه
 و لا عرض منضبه الجازی
 و از خون بر صیغه نیلی آب بقم می تاخت و رخ لاوردی رنگ معصوم بگرداند
 و بیکر زنگاری بشکرف روی بنرنگ می زد و بر هر سینه کار دانه انار می افشاند

جو سو پس بود تیغ مند و اسل
 از و بارنده سل ارغوانی
 جو شاخ مورد بروی برک کلنار
 جو برک نار بروی دانه نار
 و حمر سیوف لاکف لها سطح
 بایدی رجال لاخط لها لبد
 و زرق تشق السرد عن مع العیدی
 و پسکن منم ایه سکن الحقد
 و روی اینه جنبی بیاده احمر می الود و جهمه و سحر رنگ بکلفونه خضاب مسکر داند
 و عارض ضمیرانی بلاله اسیراب آب می داد و رخساره بنلو فری بکلیه کل طری مورد
 می کرد و بر سینه زنگوفه ارغوانی بدیدی آورد و بر صحن زبردی میدان عشق
 در جان می افشاند و لوح بینانی بلعل بدخشان می آراست

بیت
 کاسی جو جوی آب بود که جو برک بد
 کاسی جو لوح مینا که چون زبان نار
 زنگار کون جو سینه بود در مقام خوش
 شکرف کون جولاله شود روزگار زار
 و کانه ابواه صرفا در سنا
 از کان برضع رخ اجدان
 تجری مضار به دما یوم الوغی
 فکانه حده مقتصدان
 و دشنه آتشنه بخون از ن اعدا سیل خون می راند و سر سروران از نیزی زبان او زینبار می
 هر چند کس آب شسته نشیند و نه دید
 آبی که بخون شسته بود دشنه اوست
 اذ اطمیت اسیافه فی کریمه
 فنس میجات الدار عین از نوادنا
 و بر سرعت مضاد و نفاذ بر خنجر قضا و قدر سبقت می گرفت و از شاخ بقاشکوفه آجیا
 چون باد بر خاک فهای ریخت و از دغان کرد بسان آتشی آب سیمای آبی آتش آسا
 جرم کوسه بیکاری نمود و خاک خذلان در چشمه کوسه باد سار می انداخت و بر جرم
 آنکون از عکس خون نقاب آتشن می بست و باد بخوت و رعوت از دماغ شستی
 خاکسار می نشاند و بعد آید از دل شک و سندان آتش می افروخت
 و بیاد زخم آتش افشان خون دشمن چون آب بر صحن خاک می راند

فعاضا میامینا الافندما	اذا نکر الموارد جاش طام
فقلت سالما الا بقا ما	علی اثریه من اثر القتام
له شل الحداید فنور اس	واصعاد التلبیب فنونام
کان الصب کان له سحیرا	فخاله علی نقد الاوام
اقل عموده شمه اربع	وقیظ المنیه فی احتدام
خضم سیفہ یخ الرزایا	وصفحة من الموت الزدام
وشفره حدام فلا رتیاب	بان القول ماتت خدام
تواریم بنوسام ابن نوح	ثقل الغدس دروسام

وازون رخ رخشان چون بکر کلناری نمود و بر جبهه پیمایی سرسنگ
غباری یافتند و بر جو بیار رخسار آب اناری راند و بر صحیفه پیم عمیق
نذاب روان می کرد و صحیفه کومر بکار بلعل آبدار می راست **شعر**
نموده خون عدو بر کشیده خنجر او بگونه اشق سخ بر سپهر کبود
شعر و کافی اللون یغمه بجمع فیصد او اجذله صفالا
یکاه تنغ میانی از جگر کردن و دل دلاوران کباب می کرد و گاه الماکس خنجر
سندی او داج بد خوانان و در کجان بد سکا لان می کشاد **شعر**
خنجر مندیش چون مند در اش می جبد آری آن اش ز خون خضم دارون کرده اند
شعر ظلمت صوارمه الحداد فالها الا و رید بنی الضلاله مورد
شعر نازاب رنگ تیغ تو الماکس بر دید الماکس جز در اب بیکر دمی قشار
گفتی در اینه خنجر مصقل اجل چه سده می نماید و از جبهه شمشیر بر کومر موت احر می زاید
شعر ومن العجایب ان حض سیوفه تلد المنا یا السود و می ذکور
گر زاید از واجل نه طرفه ست زیرا که بر تک آسمانست

پدا کهرش ز جرم مجون	بر جرخ نجوم گلکشانت
بیض اذا انصیت من جبهسا	رجعت احق بالبیض ایداناسن محب شعر

و بر جخیزان صورت سرسوران بزبان سنان بردان می کرد و بقدر قلم
بیکر دیباچه خدا عدا نجون معرب و معجم می گردانید و بر عرصه میدان حکمت شغاف
نعمان می گشت و از زمین معرکه کلنار وار عنوان می رو بایند و جامه دوروزه عسبر
بسان قبای خفشان کلن جاکی می کرد و بر جخ جوائفی کئی مرعدورا رکعی در اندام الوعی رقم
شعر وزان سندوی تیغ زمر بر جردده جویخ بغسر در عروق عدو دم
شعر و مع البراع لغوم بخرون به وبالطوال الردنیات فافتخر
فمن اطلاق الالائی کتبت بها مجدا انت بمداد من دم ممد ر
و کل بیض سندی به شطب مثل النکب من جار نمخدر
تغارت فیہ ارواح موت به من الضرا غم والفرسان و احر ز
روض المنا یا علی ان الدیار به وان تخالفن ابدال من اللامر
ماکت احب جفنا قبل سکنه فی الجفن بطوی علی نار و لا نهر
کو کر ز کران با سبب صدمت خود بولاد بر سر دلاوران می شکست و بسا در خم کرد
از تارک کردن بگردون کردن می ساید و مغر سروران کردن کس و کردن
کشان سپه و ر با خاک می اینجت **شعر**
زمین از زخم گرز او می خواهد که بگر بزد و لیکر راه او بستن این گردون بنیاور
و از ترس ناب کند افعی مانند ارد پای جرخ سر کون می شد و از بیم آن خم خام نعمان
شکل شیر فلک روی در مرغزار سپهر می کشید **شعر**
بچیدن افعی بکندت ماند اش سنان در بوندت ماند
اندیشه بر قن سمدت ماند خورشید بهمت بلدت ماند

صفت نيزه

صفت گرز

صفت کند

و شیر سواری که گاه بر پشت باد پای تازی بآب مندی سر نای گردان از بدن طاق
 می گردانند و گاه از سواری بل جنگی بپیر تنهای دلاوران جفت می کرد و بخار بیکان
 نیز بر پیرامن وجود چون صبا صدره کل جاک می زد و بنوک بیلک خون بریز قبای
 بقایان صرصر خندان لاله **شعر** درید
 ز تیرش تو گفستی که در مغز و ترک سنی آشیان کرد زینور مرک
 بتیغ و پستان بر کجا کینه توخت کهی دل درید و کهی سینه سوخت
 سنی داد شمشیرش اندر شتاب هم اندر سوا که کپ ترا کباب
 فلیس برضی بغیر السیف من درز ولا بعد سوی المادی من حلل
 ناکاه از شب قمر صاحب اجل کبر مویده الملك که از زراع کان عقابان پستان
 براند و از جرم کوزن مار بران جهاند و حکم در شب تار تیر از چشم سوزن بگذراند
 و چسبن نظر وحدت بظرا از کرش بهرام کور کوی قادر اندازی بر باید و بکشاد
 نوک ناوک خوشخوار مادن در دل سنگ و پستان نشاند **بیت**
 کرنا وکی اندازد او بعد انشاند بکان پسین ناوک در شبن سو فار
 و مشکام سواری بر تار پریان سمد و یکدان نازد و روز میدان باز دای
 بجان نقطه از روی حدقه بر باید **شعر**
 در شب تیره از رخ زنگی خال مشکین بنیزه بر باید
 و بجای مدف دیده کیوان بر از خار و الماس بکان کند و بدل آماج از جرم
 بر جیس بر جاس سازد و خدنگ خون آشام در دل بهرام نشاند و کلک خوشن
 گذار از چشمه آفتاب بگذراند و بتف بیلک اشش زخم زخمه و زهر زهره بسوزد
 و تیر سوی سکاف قلم تراکت تیر دیر دوزد و بنوک بیکان زره سنب از سپهر گردان
 سپهر قه پسین ماه بر باید که جو به تیر عقاب بر شاهمین پرواز در دست آن با مدار ترا زوشد

کان

کان تلوی الشات قند تلوی الخوض من سف العتاس
 تیرت بکا چشم چو پرید سوی خصم کلکت بوقت مهر جو خنید در زبان
 این داغی ایت پای رمل را بکوی دل وان نادی است دست اجل بسوی جان
 ارش که بیدیدی دست کانت را نشناختی ز بیم تو قربان ز تیر دان
 و بیکر بیکان نیلوفری از کج جان آن بدخواه رنگ طبر خون یافت و زبان بیلک
 سوکس کرد ارش در کوش دل او از ترک گفت گرفت **بیت**
 زبان بیلک بولاد باد لها سخن گوید جوان بیک اجل جرم کوزن اندر دین کرد
 و از القسی العوج طارت بلها سوم ایچر ایطرن جنن نظار **شعر**
 ضمنت له ایچر اسما و تکلف او مار تان تقص الا و تار
 از خام کور و شاخ کوزت می جهند شیران رزم کوفه چون رنگ برک
 و پستان کوه گذارش از بر کستان خطایی بیک ترا سوزن از تار پریان گذاره می شد
 و بر جوشن طغانی آسان ترا ز هر که سوزن برود و دی رفت و از خود و مغف بگردان
 سوزن از خود ترکس بر و ن می شد و بر سپر و خندان پسان سوزن از کل و لاله که گشت
 گذر یابد سار او ز خندان جان کز خود و دیبا نوک سوزن **شعر**
 بضع اسنان بخت شاه مجاولا حتی من الاذان من احوالها
 پستان کینه کدارت برون و داسان ز کوه آسن همچون ز پریان سوزن
 و بگذارد در شب تار غبار پسان اختر می درخشد و در میان دود کرد و بگردار جرم می آورد
 و کیف بصل فی الظلماء بسار و بجل فوق قنه الذبالات **بیت**
 شناسش اش کین فرورد همه خدنگش دل شید دوزد همه
 و نمان رخ از خون بد سکا لان کل وارغوان بار می آورد و ارشخ سنان سر معادیان
 چون میوهای آونکی او زبان می شد **بیت**

صحنه سنان

سرفار شدن ملک
تاج الدین

نمال رمح تو کز جوی فتح آب خورد
بوقت حمله سر بد سگال بار د پد

شعر وزی ظلم و بپس بر حیوة
سحن طول حاطه فطلا لا

تو هم کل سابقه غدیرا
فرق شرب الحلق الدجالا

ملاّت بر صد و زاناس
فلاق عن صفائنا اشتعالا

و انصار ملک و اعوان دولت کرد ملک تاج الدین که یکسواره پیاده اهل می را
کالیوش انوار و العقیان الکلوا سر در آمدند

یکی تیر باران بگردند سخت
جو باد خزان بر جهد بر درخت

موار بوشید بر عقاب
نه بید جان رزم کیتی خواب

ابجیش جشک غیر انگ جسته
فی قلب و یمنه و شماله

کل بریدر جاله بچوت
یامن برید حیوت بر جاله

خان شهمه یاری در چهار خانه اهل یک شاه خواجه بر شمره شهمات افتاد
و از جوانب و اطراف اسیر عری غناور بین فرزین بند بلا شد

در عری ظلمت از دست تو شاه بنمروز
در ز کام عمرت از طلق تو کله ک طری

از خواص بندگان شیر سواری که شمسوار جرخ پیش او پیاده بنزد زانندی و ترک خون
فلک را در دست جرخ و اسب طرح نمادی با ملک تاج الدین که در پناه بسل از خطر

شهمات نمی اندیشید در بیان رفعا حرب دو چهار خورد و بیک لب او را پیاده ش
شاه منت اقله آورد **بیت** انرا که ز بیل رخ می گردانند امروز پیاده شش شاه آوردند

شعر و قد یکم السیف المسمی میت
و قد يرجع المر المظفر خایا

بیت فاذا ان لا یصادف ضار ما
واف ذان لا یصادف ضار با

بس سل مست را که میت فرو شکست
بس شیر شرنج را که شکست تنکار کرد

مر کس بر ضمیر تو کردی نیت ازو
در حال کردش فلکش خاک را کرد

و شمره

و شمره از سردان لشکر و صف دران نامدار که باد سبک تنک از مساحت طول
عرض لشکر گاه ایشان عاجز بود و خاک گران سنگ از نخل آلت و عدت و منوکت
و امدت آن سپاه ستوه و شمره هر یک با شش رزم و قال زیادت از هر خص سستی
باب زلال و شغف مجبور بر و در نخل و پیوسته از باد ساری کرد بلایم انک محمد و ازنی
آب روی انش بی رحمی می افروختند و از کمال خاکساری و غایت شقاوت از بلا
پر و بال عاریت می خواستند و چون آب در شیب و انش بی لای شتا فستد
تا بیاید لایا بالی انش فتنه را با لادند و خون مسلمانان بنا حق چون آب بر روی خاک
ریزند و با شش جور و بیداد آب از روی کار عدل و انصاف بر بند یک حمله جلد را
بیاد زخم شمشیر آب رنگ امش فعل در صمیم دل خاک بسکن داده اند

لشکری که ز خبش ایشان بغیر عام خاست
خواست از کتبه غلام خاص تو زیشان بغیر

شعر لا تسال عن عداک این استغروا
فحق القوم باللطیف الخیر

بیت همه چسته و بسته بود انگ زین
بران کشته و چسته باید کرس

نه تخت و نه تاج و نه پرده سرای
نه آب و نه مردان جنگی بجای

و صصره قمر کرد استیصال زد و دمان بدخواه دولت بر آورد و انش نیز دود
انعام از سپی زمین با وج جرخ برین رساید

انش قمر اوت انگ صحیح
مفت دوزخ بخت او شمرست

فیض انعام اوت انگ بقدر
مفت دریا بنزد او شمرست

شعر معمرت علی اعدایه
و علی الابدین حلوکا لعسل

وله طعمان اری و شری
و کلا الطعین فذ ذاق الاکل

و از سیاست ملکانه کجا جهان از انبای نوایب خالی شد و از باس بادشایان
دامن زمان از نبات حوادث خالی ماند

در رزم غلام

امروز از سیاست و باس تو در جهان
 عمار مهر تیغ زن و شب ردا خست
شعر تهاب الاعدای باد و موساکن
 کاتب سحر قبل اضطرامه
 و روز خشنش و کوشش دلایل مهر و کین
 بموالی و معاری نمود و سکام بزم و
 رزم دست در بانوال و تنوع اعدا مال
 ببدل نفا پس و بنب نفوس بر کشاد
شعر و فی خمیسه لبحر دسبغه اخر
 یعد طلیحا للعدی متواقد
ت بماه ماند با جام باده در مجلس
 بشیر ماند با تیغ و نیزه در میدان
 نه در نزار سخا باشدش یکی وعده
 نه در نزار سخن باشدش یکی ستان
 بدستش اندر ز اعجاز عیسی مریم
 بیغش اندر بر بیان موسی عمران
ت بقوی رجیه خاشاشه مال
 و شبها الالهة تقرة و وریدا
 اقتت ان من السماح شجاعه
 ندی و آن من الشجاعة جودا
 و اطراف برو بحر بانوای انصاف و انتصاف
 آرایش یافت و اقطار شرق
 و غرب بحا پس کمال معدلت جمال گرفت
 بدم علی اللصوص لکل بحر
 و بضمن للصوص ارم کل جان
 اذ اطلبت و دایم نقات
 دفن الی المجانی و الرعان
 فبات فوق من بلا صحاب
 تصح بمن یرامان
 و روضه دین و دولت از طیب سوای فراغ
 و ز فاسیت معطر شد و بیضه
 ملک و ملت از نجات نسیم امن و سلامت
 مغنیه گشت **شعر**
 عالم ز عدل فتنه شکار تو این است
 کیتی ز خلق نافه کشات معطرت
 منی بدم علی بلد بسوط
 فقد امن المنقظه النها لا
 و شد وی جرح و پسر افلاک سر بر عتبه شاه جوانخت
 نهاد و قاضی انجم و حاکم خطه
 ششم زبان بو ظایف دعا و صحایف ثنا بیاراست
 و ترک معبد و ببلوان کواکب

صفحه اول

صفحه کواکب

بقبات مواکب مایون برون آمد
 و خسر و سیارکان و شمسوار ز دوده سنان
 سپر کش بدکان دولت شد
 در اشکر رود نواز و مغنیه خوش آواز یاره و فار درت
 و کوشواره مهر در کوشش کرد
 و تیر دیر و فیلسوف روشن خمیه نغم مشکبار
 طغرای ظفر بنکاشت و برید شب کرد
 و سفیر عالم نورد نعل بند براق انعام و ترک خرم خرامت
شعر برید فلک عزم کیتی نور دت
 براق شرف ماره ننگ کات
شعر حلت من العلیا صهوة بادخ
 نود الصواری انهماسن نامه
شعر اذ افخر المسک الذکر فانه
 تقول ادعا ان من رعامه
شعر اذ اما طریده العصم والی حبیضه
 توافیه و انقا با عتصا مه
شعر سائل لورد و الحام بعزة
 لما ریع من کلته من حمامه
 و روز بروز ماه سعادت از سپهر قدرت
 و کاکمکاری نوری افزود و اختر پروزی
 از افق نخبیاری بایند و ترمی گشت
 و طایر بیرو اقبال با استقبال عزیمت مبارک
 و منتضت حجتی آمد و بشرحت دولت
 بر آمد منصوب در زرک اعراض خطیر نوید می داد
شعر بشارت بهت گشت جهان
 نصرت آورد شاخ طوبی بار
شعر روز نصرت ز مهران فرود
 باغ دولت ز جرح دید بیمار
شعر جرح ز نکار کون زدود و جوج
 تیغ بران فتح را ز نکار
شعر ان الفتوح علی بدیک تغابعت
 کتایع الانوار فی النیان
 و منشی افلاک منشور ملک دینی بنام شاه جهانگیر
 بر جر بر فلک بحر کرد و خطیب
 منبشس پایه خطبه مالک منوت اقلیم
 بفردهای القاب مایون بیاراست
 و دانت له الدنیانا صبح جانسا
 و ایامه فیما یرید قیام
 اگر ایزد ترا دادست منشور سمه دنیا
 و کریزدان ترا کردست دارای همه کیهان
 بر هر کرکان کا ندر ازل بودت و بارفته
 شطط در داده ایزد غلط کرده یزدان

مبانی

و مرفاق شیمها الیاسی
و بعد از مدتی که والی آتش و آب بادسان برین عرصه خاکدان قهرمانی کرد و مسرع

**ذکر جنک و انیمز امر ملک اعظم ملک ناصر الدین
و فتح قلعه لومووت**

آتش باد پای باد خزان بر روی آب و خاک چون دست شاه جهان در افشانی نمود
دست او برست کور خاک زریار و جو باد
خاک ز در چشم و روی باد ز افشان کفش
آش آسار بدندش آب کنج شایگان
شعر اعوا اذا ما التکس ارجح با به
فادون نادیه حجاب ولاسته
بید نداه مایغید بیاب
فلیس سوی الذکر الجیل له ذفر

و صدور مسند وزارت بیکان صاحب اجل کبیر مویده الملک محمد جنیدی که از کمال
رتبت او آصف بر خیا اگر در حیات بودی از آتش غیرت آب حیا رنجی و صفا
عباد اگر زنده گشتی بش آفتاب قدرش چون باد و سایه رخ بر خاک نمادی **شعر**
جه است آن صاحب ری درجه در فضل
وزو کم حاتم طی درجه در جود
بل که خاطر آتش صفت او آب رونق و طراوت از روی کارنامه آن بردی و خامه
باد در فشارش خاک اذلال و امانت در جسم بارنامه این انداختی نخل و مته برین گشت
روان بخودت تو نازه شدو جان بخورد
خود بطاعت تو زنده شدو تن بر روان
جان شود ز خیال خلاف تو جو سفر
سفر شود ز سیم رضای تو جو جهان
کران نماید با طبع تو موای سبک
سبک نماید با حلم تو زمین کران
مکان ندید کسی عقل را کمر انگس
که دید شخص کین ترا گرفته مکان
شعر ام الوزاره ام جسمه الولد
لکن بمثلک لم یجبل ولم یلد
و برای صیاب که در شب تاریک جراحی نور افزای و شمع ظلمت زدای است از

در نزد غاصه

از سر بران اشرف و امانل خویش چون آتش باد از مرکز آب و خاک بر سر آمد
شعر رایش را با فلک خطاب کند
خاک در چشم آفتاب کند
جوخ بدست راز جام غرور
رای شیار او خراب کند
شعر واری الامور المشکلات عرف
ظلماتها عن رایه المتوقد

و بکمال فضل و جمال افضال که بوصلت این فضایل و فضیلت این وسایل خامه ملک
و دین بپس کار بسیار گرفته است و خامه عز و تمکین در آنکشت سحاب انار کرده
بسان چهار ارکان آنکشت نمای جهانیان گشت **شعر**

آسمان چون بگفت بر درت
در مرز ان امدت بر بر بکن
از بسیار تو در برده بسیار
بپس تو جرح خورده بپس
نوک کلک تو راز دار فلک
نور ظن تو ر ستمای یقین **شعر**
لاتاسوا ارااه و ظنون
ان الغیوب لها من الامداد
وتعوزوا بالله من اقلامه
ان السیوف لها من الحساد

و بحسن تدبیر که پایداری دولت بی پای مردی او مکن نکرده آب بر روی
ممالک مند باز آورد و پین قلم که در سسکاری تیغ بی دستبازی او صورت بنید دانش
شهر کرد وقت بنشانند **شعر**

داد کلک بی قوارش کار عالم را قوار
داد کلک تابش مر ملک دینی را نابت
قلم ما اراه او فلک بحری
بما شاء قاسم و بشیر **شعر**
ساجد خاشع بغبل قرطاس
کا قبل البساط الشکور
مرسل لانه بجب الشک
اذا ماجری و لا تکفیر
و جلیل المعنی لطیف تخیف
و کبیر الافعال و سو صغیر
نقش بالدجی بسارا
فاذری اخط فیهن او تصور

و بنور عقل که آینه صفت صورت صفایق نماید آتش عطف را باب لطف
 و مرحمت تسکین داد و بکمال برد باری که پیرایه منور و زبور خردست باد نخوت
 پای بست خاک تواضع گردانید

بیت نواضع کالیم استنبان بناظر
 علی صنایع الماء و سور تبع
 و من دونه سیمو الی الخ ساعدا
 سردخان النار و هو وضع

فما در جرم زین با همه نبات قدم
 بجنب حلم تو در تهمت سبکباری
 ز دست ساقی لطف تو یک بیاله بود
 که ز کس نکند از دست جام شکاری
 ز صوت بلبل نطق تو یک نوا باشد
 که کل بنای درار و لبایس نکاری

شعر اقدام عسرو فی سماحة حاتم
 فی حلم اخف و فی ذکا ایاز
 و ذات او که بر آمد از ذوات عناصر باقی باد بشارت این دو صفت که جمع آتش
 ال الشی افضل من علم الی حلم آرایش یافت و با استجماع این خصایص که تا باد فروزنده
 آتش و آب منتهین خاکست مثل آن ندیده اند از بزرگان روزگار پستی شد

شعر رزین اذ اما القوم خفت طومهم
 و قورا ما جادت الی سرا جلیسا
 جرون اذ اعازرتة فی مسلمة
 فان جیت من جانب الذل اصحبا

شعر از حلم اوست یافته جرم زین در زنگ
 وز عزم اوست یافته دوز فلک عجل
 و صیت این خصال پسندیده و خلال کزیده در قطع ساسک از برید صبا و سفیر نکبا
 دست رمان ببرد و ذکر اقوال پیوده و افعال شایسته او بر روی خاک کران

رکاب و آب سبک غمان از مسرع آتش پای شمال بگذشت

بیت حول لافعاله مرتع الدم
 و لاعرضه مراح العیوب
 سرح قوله اذ اما استمرت
 عقده العی فی لسان الخلیل

لفظ او کشته اسایب منرا پشوا
 حفظ او کشته اقالیم جبار با سبان

الغیاب القول لوفاه الزمان به
 صارت بیاله ایاما بلا ظلم
 و الفاعل الفعلة العرا لوجرت
 بالنار لم یک بالنیر ان من حمم
 و بسط خاک بواسطه تبع آب رنگ آتش تا شاه سلیمان سر ز زمین
 کلشن افلاک بدیرفت و عرصه ملک از انار قلم باد سیر دستور اصف تدبیر

بیت اشراق عمد قدیم باز یافت
 شنیدی حدیث سلیمان و اصف
 و نضار و زبرک دون ملگک عزمه
 و احصایه اختلفا فیما حاد لولا

در دولت از کفایت کلک نظام دن
 که با سببان ملک جهان تیغ نیزیت
 سو فرزند ز دانش او کار و بار ملک
 بر برای جهان آری خدا بکافی که بر آتش روت سبک تر از باد و آب لطف بر خاک شفت کرد

بیت آب را بارای او آتش نباید سر فراز
 خاک را با عزم باد سبک اید کران
 کمل الحی عرضت سادح رایه
 و الغصن یقبل الشباب و رقیق

جان عرضه داشتند که سبک عیار دوستی ملک ناصر الدین بر محکم امتحان نقصان پیدا
 کرده است و از آتش خیرت و تجربت خالص بیرون نیامده و عقده مودت و عقده
 عقیدت او بسان عنصر آب و سوا من و سستی بدیرفت و یکبارگی موافق قدیم
 چون جرمه در خاک ریخته و فرمن حقوق بیاد عقوق منلای کرده و سوا من عهود
 فو آب بسیار داده و آتش تنزی در دودمان پیمان زده و آب جسمه نوالات
 و مصافات تیره گردانیده و در افروختن آتش سبک آتش پای کشته و باد کاکم کاری
 خاک در چشم فاداری انداخته در فرمان و او فو اب العمدان العمدکان سولا

سکر باغی

بیش خاطر نیارود و در جمع و فرج حساب حق کداری حاصل مردمی بر خود باقی کرده
شعر کم سن اخ قد سمدت اخلاقه فی آخر ما قدینی من اول
 نسی الوفا ولست انسی عمدا شاپرت مندی فی الاول لا طول
 دو چیز است که در آفتاب کردش نیست و فاد و عمد درین عمد و سایر عیقا
 و نصایحی نافع تر از آب زلال و سحر حلال نزد او بسان خاک خوار و بی مقدار گشته
 و مواعظی روشن تر از نور و ناریش او چون بادی دزن و اعتبار شده **شعر**
 و ما حکیم و اعظ مثل نقیه و لا المضر و اعظ کل حکیم **بیت**
 سر آنکس که بند برد از دوست بند زد شمشیرش پیوسته بند
 و چشم آن طرف چون آتش باب روی بر آه بی قراری و خلیع العذاری نماده
 و در تبیح و اثارت کرد بلا بسان صبای جهان کرد و شمال باوه باز دست بخور
 و پیدا در کشاده و غصا صفت سر بر سر و فضول در بس قافیه و فساد کشیده
 و در کین کین باره مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کان اقدام و انجام بر آورده
شعر کتاب ما انقلت بحجس عمایرا من الارض قد جاست الیها قیافیا
 یکی لشکر که کهمها را بسم اسب که بیکر بر اندازند همچون کرد بر کرد و در آن
 روی دیده بر رستند بیداری که جاسود بسان صورت مردم بلبلاب پری جوان
 در ادصاعقه کردار در بای پر از آتش بسان آتش سوزان که اقد بر نیستان
 نهنگانی که در در بای خون کتر از ایشان بشیر دار بر دوز درق برست بستان
 بد آنکامی که فر ایشان بیارند ایوان را بر اندما که از میدان خروشی تا کیوان
 شعاع تیغ و آتشیای نعل اسب بی باکان بی باه نوا فشانند بر جور کشید نامان
 و بسان مرغابی و نعامه بر کرداب و غاد آتش همچو مفتون آمده و بشکل طاووس و تندر
 نقش پر وبال و رنگ و نکار رنج شده و بگردار کرک و گفتار بید کرداری و گفتار

دو زنده

و فریفته گشته و چون خرگوش و روباه با وجود بیداری و حیل اندیشی هر کجا بخت فرود برده
 همچو خرگوش خفته بیدار همچو مصر و ع مانده بی کار **شعر**
 خوش دل از رنگ جامه چون طاووس همچو طوطی بشکری مجوس
 شد با خنجر دانه لایبانی اصاب او انما اصبا **شعر**
 و از سوی تدبیر با خود صورت کج راست تر از تبر تقدیر گرفت که فی المثل روز
 جنگ و بیکار اگر از ابر تیغ خون بار طوفان بلا بارد و از برق خنجر آید از پیش
 فنا جند رنج بوعطف دامن و شرری بزه پیرامن ایشان نرسد و از تند باد حواد
 کردی بر طراز استین و طرف استان ایشان نشیند و مرکز از تکبای نکبت
 بسان هدف خاکسار تبر نوایب نشود **شعر**
 نمضت کھولم و در امر سم احد انهم تدبیر غیر صواب
 مرا آنکس که از تو گشتی پیش زاد زمانه مرا و را خردیش داد **بیت**
 کرا کم شود راه آموز کار سر در کج جفا بیند از روز کار
 و از ضعف رای سر انجام حال و پایان کار ندید و نظر بر صورت عاقبت نفس
 کین خاتم خاتم نینداخت و از دستکاری اقبال پادار شاه دولت یار که براف
 همش سر سندان و فرق فرقدان سپرد و شباب صولتش و دواز دو دمان دیو
 فتنه با وج کیوان رسانید غافل و بخی بودند و نه آگاه که ناگاه از آتش قهر شر
 و رزم و بر حاش خیر و اب لطف و کین بدل کردد و خاک تخیل و تواضع از سر
 دفاین و صفاین باز کرده آید و بسورت آتش تبر صدق موالات و مصادق
 شکسته شود و بصفت آبر حسن اعتقاد و خلوص و داد تیرگی راه باید و از زخم
 سم بلا بایان خاک میدان طعن و ضرب بالای گنگه آسمان بر آید و آتش جنگ
 و جدال آتباب و اشتعال پدید آید و آب در بای جنبش و گوشش در موج و گوشش آید

و صرصره و قهاری از دست قدرت و کما مکاری چسبن کید و خاک
 سنگنت و بر دباری مسکن سکون و مرکز طبیعی بگذارد
 اگر چشم نهد تو در جهان نبرد شود مسلط بر سفت گسوارش و آب
 خیال خشم تو ناگاه خوشش نمود فدا لرزه بود بوانکان بر آتش و آب
 و یلوی با حداثت الزمان انعامه ادا ما خطوب الله به بالباس الموت
 نطوع له الايام خوفا و ربه اذا استغنت من غیره و نایب
 فلک کند ز سنانش عجل عوض بدرنگ زمین کند ز نیش سکون بدل شناس
 ز بیم خجرت تو بر سپهر جوکان و دشمن طمان شوند ثواب جوکوی بر طباطبا
 و بزبان آب رنگ کوسری از سموم باد معرکه ز سر ایند کشته و برق رجم بگری از خود
 آتش حله شعله انگیز شده جواب مخالف و معادی گفت آید و بخدا بدارش بار
 باد سرکشی و لشکر کشی از باد خانه او ماغ شنی خاکسار شانه شود
 روزیجا در نماز خاک و باد زخم تو آتش ز نذر اب حسام
 بوم المصباح صفاح ابض ظلمه و ابجو من لهب الطغیان صهار شع
 یعامس الحرب والارواح راقیه الی الترافی و طرف الموت ظار
 و در اوایل جمادی الاخر سنه ثلث عشره و پستیمه دایعه جهان داری در خاطر خطبه
 چون تیغ آفتاب بدگشت و با عتبه گسوار کشایی در ضمیمه منیر بیان خنجر صبح بدید آمد
 تا ال سیاه مور صفت با بار خدنگ بران و از دمای نیرزه بجان بجان کند و بخنجر خون
 اشام صبح دشمن شام و نهار بدخواه ظلام کرداند و بهاد زخم شمشیر آب بکیر بادیم خاک
 رنگ از د و کوننه احمد ده شع
 شعر للمنا یا عن سواه اذا ما الو غدا سبل تربیه علی القدم
 خاص الرودی للعدی قد بانصله و انجیل نعلک شنی الموت باللحم شع

سر تیغ از خون او دواج دشمن ز شکوف و سیماب سیماکر فته
 که از خون دل سبک با قوت زاده که از عکس خود رنگ مینا کر فته
 و بفال فرخ و طبار بمومن از حضرت دملی حر سها الله که دایم خاک و آب آن ملازم و
 موافق مزاجها مختلف بوده است و آتش و بادش با طبع هر کس بهمه و قوت
 ساز کار و متفق آمده و آتش معالی موالی دولت پوسته انجا مستنیر وافر و خسته
 کشته و آب خوشگوار رض و بخش همیشه در چشمساران صافی و جاری مانده و باد
 غالیه سایش از شکن بلفن نغشه و جعد بر بند سنبل ناهما کاشاده و خاک زمین افراش
 از عکس رخسار کل خبری و من طری نور بدر فته رای جهان آرای بر حرکت قرار گرفت
 زرایش زین خردست خورشید ز قدرش پایه بستت کیوان
 اذا سم العقی بن عزیمه عینه و تک عن ذاک العواقب جانبا
 ولم یستشر فی امره غیر نفسه و لم یرض الا فایم السیف صاجبا
 در عزم بجزو خاکی و در عزم بجزو یار در بزم بجزو آینه و در رزم بجزو نهار
 و بر سمت لومور بفر خنده تر و قتی و حجه تر طالعی نهضت فرمود شع
 شاه عزم خطبه بد خواه کرد نافر ایدین و دولت را صلاح
 ثابت الاقبال منصور اللوا مستقیم الامام مول النجاج
 دولت اندر شمس و پیروزی زلس نصرت اندر قلب و غت بر ججاج
 بالمشکری جوار چون مهر و سپهر تیغ زن و سپهر دار و بسان سماک و شهاب نیر دار
 و خنجر گذار و مانند اش بر باد آورد با جوشن و خروش و بگردار آب از بادناورد
 زره و در جوشن و شوش و بشکل آتش از شرارت زخم زوبین لکن و نیر انداز و بر مثال
 آب از جناب کرد اب رزم خود کرد و سپهر ساز و بصفت باد بسک غمان و جهانگیر و بصور
 خاک کران رکاب و ثابت تدبیر و شبیه آتش سر افراز و عالی سمت و مثل آب روشن رای

نصرت لومور

وصافی تدبیر و دیت و شمای باد عالم نورد و نظیر خاک را رخ قدم وقت جبک و بند
 زره برایشان چون موی رسته بر اندام **ش** شده چون ناک کسیر خود بر سر و مغفر
 بر آب سینه ما غند مریک آب گدار **ا** بر آتش اشتر مرغند مریک آتش خوار
 بزیر حفره جو کج روان بزیر زمین **ب** بزیر باره جوبی جان طلسم اسکندر
 و چون خبر و وصول رایات قدسای و اعلام سپهر آسای بخشم مخالف سپهر بسان آب و باد
 بر روی خاک تازان و آتش های شدند و از نسیب خدنک باد زخم آتش فعل ماضی صفت
 بر خاک و خشکی طبعین گرفتند و از مخافت روح افعی شکل بگردار مرغ ابی اب را بنامه شده
 کنتی از حصر قهر بسان مور و مار سر در خاک نمان خوانند کرد و از بیم آب مندی چون
 نعامه و سمندر سوی آتش گاه شتافتند و نظیر آتش محرق بکار و آب مغرق کارزار
 انداخت چون باد سر اسپه و سر کردان های سپهر خاک خدلان شد و از رعب زنده
 ببلان جبکی و فرغ ماران بر کور صفت بخت بهر نعت نهاد و از نسیب از دمای شانه
 و شیرایت رو باه مثال وی از رزم و قتال بر تافت و با چشم و دل غریق آب و حریق
 آتش چون باد بر بساط خاک می گشت و از سوال آتش میجا و کرداب و غایبیل آسا
 بر صحن صحای شتافت و برید باد و اسپه غبار مویک خاک همای اوی شکافت
 و در فراز و نسیب و بالا و پستی براب و آتش شش پستی می نمود و در مزعت از سریع
 ساکن نمای خاک پو بند سکون می برید و بگردار آتش نیز و باد بسک خیز راه کریزی جت
 و بر روی خاک تیره روان بسان آب روان و دشنامان می رفت کنتی باد های خاک همای او
 چون سمندر طبع آزر گرفت و بود و سمند ماه سپهرش بسان های در زاب عرق مگر عرق شده
 زمره بر خاک افکند چون آب دشمن گرز دور **ج** بیدارش جبکیت باد بابت بزیر ان
 مضی بعد ما التف الرماحان ساعه **د** کما یلقی الهدب فی الرقده الهدب با
 و چون او بدین صفت مغلول الحد مغلول الید مغلوب و منترم شد بر فور شاه جهاندار

و سایه آفرید کار **ش** ایزدش بار و قضا به بر تو فتی رفیق **ح** ستمراه و طفره موس و اقبال ندیم
 جهانگشای چون باد بر صوب لومور یافت سر سنان ابدار در حسینه مخالفان شکسته
 در روی شمشیرش بار خون معادیان خضاب کرده **ب**
 ز جکال شیران بیرون کرده ملک **ز** کام نسکان بر آورده کام
 و صد دور الراح منکر است **و** حوالی المظلمات دوام
 و فوجی از خشم منصور بر خاک معرکه بسان آب از جنبش باد جوشن پوشش زره و در
 کشته و زبان شمشیر تیز دندان از دمان نیام چون زبان آتش کشیده و بکشاوت
 آتش زخم آب فتنه از سر باز بسته و بند باد حمله خاک خدلان در حرم امان بغی عدوان انداخت
 نه از تیر شان باک نزدیک نیز **د** نه از آب هم و نه از آتش گریز **ش**
 بدل شیر تند و تن میل است **ب** یکین برق تیغ و تیر ابر دست
 من کل اروع بزاع المنون له **ا** اذا تجرد لا تکس ولا حجد **ش**
 یکاد جن تلافی القرون فی حنق **ق** قبل اسنان علی جو مایه برد
 بر تعاقب مزخمتیان چون برو باد روان و بویان شدند اثر کرد جایت جنوب رفتار
 ایشان بچشم ندیدند **ش** فمضوا و کل عارب بدایه مثل القیقل مصر جا بدایه
 بستی که روی او ز تو بر گشت از نسیب **د** شد خشک سرد کرده او چون دو لوبیا
 دشمن بر زمکه شناسد **ج** درین جهان **ب** با حمله نویسیج سپه بهتر از قضا
ش علیک نر مهم فی کل معرکه و ما **ع** علیک بهم عار اذا انز موا
 اما ری طفره حلوا شما یله **ت** تصانفت فیه بیض الهدد القیم
 و نشانه اطل و علم و مرقد و بکاه باز گردانیدند و خارج این غنایمی که در عدد و بیان
 و عقده بنان سیج محاسب و کاسب داخل نکردد و کلک آتش پیکر آب جوی باد
 سپهر از بحر بران بر تخت خاک عاجز و قاصر آید **ب**

ز فرگاه و از فرش از سیم وزر زرع و زخفان و خود و سپر
 بدست بندگان دولت افتادند در معاشرنا لواء الغنی بصفای سنده و رماح
 و ملک ناصر الدین که آب بیدار باشد استبداد افروخته بود و در تیزاب خشت زده
 و بر کدر سیل خانه ساختن میفردانسته و خاک بی وفا بی در چشم عهد قدیم انداخته
 و عثمان اصرا بر صر خود درانی و آتش سرفرازی داده بسان باد روی بر آه کینه
 کشی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی بازار صلح و صلاح برده و خاک
 بیگانگی صفای چشمه بیکانگی تیره گذاشته و نهیج کرد بند و آتش بیجا ابتهاج نموده
 و از چسبن باد بکار آتش بیمار برده یافته و از چسبن شرارات کارزار بیابی بر
 سر آمد و بوم کلاب سراب آب نمای خاک غرور بغربال پیوده و از سورت آتش زرم
 باد حسرت و ندامت بدست مانده و چشمه آب حیات یافت کام و مرام خاک نامرادی
 انباشته و آتش نیز خرس باب حرمان انطفاب بردفته کدانه و قدحم الایم
 و چون باد سربز انوی خاک تفکر و تخریه مانده و نقش ترکت الای با برای از صحیفه
 روزگار بر خوانده و صورت سردر آینه جان معاینه دیده **شعر**
 و خیل الاکرام استعقلت منه و لیس بان تبعه اتباعا **شعر**
 بکاری چه نازی که فرجام ازوی بشیمانی و سختی آید بروی **شعر**
 و لایع فون الشرحه بحیثهم و لایعلون الا حرحه تدبرا
 و خطه لومور که از احمات بلاد دین و مخططات دیار اسلام است و مقرومان
 اهل فضل و فتوی و مسکن و وطن ارباب زهد و تقوی روز چند بسبب کثرت آفات
 و ترادف نانیات و استبدای ولات و استعصای عده که مو قد آتش فتنه
 و شرر شرکشته بود از آب و سوای رحمت و سیم صبا معدلت خاک نریمت
 افواش نظام یافت **شعر** فراهما سگ سبج شق برداء الیل ناره

نگین

خاکش همه خاک آن جهان نیست آتش همه آب زند کانیست **شعر**
 موا کایام الهوی لا یغیب نسیم کلخط الغانیات علیل **شعر**
 وارض حصانا لولو و ترا یسا نضوع مسکا و المیاه شول
 بناز که در ضبط بندگان و تصرف فرمان برداران دولت آمد
 بحر ضبط ملک ز رحمت چه آید بحر دور کردن ز محور چه خیزد **شعر**
 اضاء سیفک لما جیت دایر هم فان من جانبی ملک البلاده **شعر**
 و در کل و لایت خطبه بفر و بهای القاب مبارک که صیت فاج آن چون ذکر آب
 و آتش در جهان سبیرت و بسان صبا ی نیز کرده خاک و بار بارش از سر گرفت
 تر عزع اعواد المنابر باسمه فخص بهما من نزه تنکلم **شعر**
 در بقعما که سکه بنام نویست منت آواز الغیث ز نقش در آمده
 در خطبه که خطبه بنام نوی کند روح الامین به نیت منبه آمده
 و در تیر چنین فحی نامدار که کتابه زایت نصرت و طراز کسوت فتوح است
 و آثار آن بر جبهه روزگار نامت انقطاع ماده ارکان و عناصر باقی خواهد ماند
 خدایر اعز وجل شکر گزار زده شد و جان مستی خاکسار باد بهمای که در صف چک
 اسیر گشته بودند و شوجب شمشیر آید آتش بار شده بدیشان بخشیده آمد **شعر**
 کوا می در هر جهان خاک و آب همان بر فلک جسمه افساب
 که چون او نبود ست شای محکم نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ **شعر**
 فنی عنده خیر الثواب و شره و منه الاماء المر و الکرم العذب
 و تبلیغ این فتح بنام و بشارت بزرگی معروفی را از اعیان و ارکان دولت و مخلصان
 و مقربان حضرت که از سکر آینه اخلاص او رنگ ریخت و غبار رنگ و شبست
 بر خاسته بود و در صفای عقیدت و حسن سریرت او هیچ افزیده را مجال طعن

فتح نامه

دو وقعت نمانده در وی فضل و منزه بزبور کمال خرد و حصافت آرایش یافته
 و جمال حال او بحلیت فطنت و در کازینت و بنا گرفت و از کافه اکنات در درون
 عصر بزرگ کفایت و درایت مستثنی شده و سعی جمیل او در کلیات و جزویات امور
 شکوآمده و مکارم ذات او بظهور آیات از کشف و ابضاح بی نیاز گشته و محاسن
 صفات او بوضوح بنات از شرح و تفریر استغنا یافته **بیت**
 برق من الشکوی بجایاوشیمه و اندی اذما جا من فایض الندی
 خجل مانده از لفظ او در فاخر جسد برده بر خلق او مشک اذ فر
 باطراف ممالک و اقطار دیار سندانم زد کرده شد و از اینجا غمان ببارد بر صوب
 حضرت و ملکی که سوا و فضای آن چون آتش آب نور افزای و زینت جای است و باد
 روح پرور و خاک معطرش غم زدای و ناله کشای **بیت**
 و سوا ما اوج النسیم و تر بها مسک تداراه الفدا یرا ذفر العطاف بدرفت
 مال وافر دین قوی اختر بلند کام حاصل بخت عالی جیح رام
 در آیات مایون در ظل کامکاری و کشف بختیاری بران بخت خاقی گشت با آنک گو پس
 پروزی کوش کیوان و بر جیبش گزیده و از طبل شامی ابرج بهرام ترقی پذیرفته و شیر را کبک
 سفور از جوخ اخضر افواخته و باز جبه مایون سایه بر فرق ناسید و تارک تیر انداخته
 و از ردای نشانه نظر کرد و دایره ماه طلقه گشته **بیت**
 چون کند پرواز نیمون فرمای جتر شاه سازد اندر سایه او باز حضرت آشیان
 تیسر عوالبها الملوک باوجه تناسی ظمی اسیا فتم صفاتنا
 ادا رکز و تا فالانام عفا تم وان رفعو یا فالنسور عفا تمنا

ذکر ایالت لومونر با سمر نولیب خداوند جهان
ناصر الدین خلد ملکی

و از استقبال شهر سینه اربع و عشره و ستمانه ولایت لومونر که پیوسته دار
 الملك ملوک نامدار و مستقر سلاطین کامکار بوده است با فلاح مذکور و بضاع شهر
 و کوران بعد از تقدم شرایط استنشارت و اقامت مراسم استنشارت که ماخاب
 من استنخار و لاندنم من استنشار و تبلیغین اقبال و تعلیم بخت بر قضیت این حدیث
 که اکثر موالا و اولادکم و اجتنوا ادا بهتم غمان حل و عقدا ان لای
 مع تباعد اطرافها و تعادف اکثافها بنواب دیوان خداوند زاده جهان و ولی نعمت
 خسر و روزگار و تمنن روزگار صفدر روی زمین ناصر الحق و الیدین خلد الله ملکه و دو
 که روی شکر اسلام و بشت سپاه ایمان و ساعدین و دولت و بازوی ملک دولت
 و نور دیده اولیا و ناز سینه اعدا و یکین خانم شهریاری و لعل کان کامکاری و با قوه
 افیه سردری و واسطه عقد صفدری و نیمه و شاخ نامداری و نیمه فلداده بختیاری و درون
 تاج معالی و ولوی صدف معانی و در دریای بخشش گوهر شمشیر است **بیت**
 ملک سرگزند چون تو ملک چون بزادی تو ملک گشت عقیم
 مفت دریاست جمله در دست زردست تو ملک مفت افلیم
 زود بینی که ملک این عالم کند از دیمه تو تسلیم
 انت الربیع اذما لم یکن مطر و السایس ابحازم المفعول با امر **بیت**
 و قد بهرت فلاحی علی احد الاعلی احد لایعرف القرا
 و از عهد صبا و او ان طفولیت نسیم صبا ی شهریاری از ریاض محاسن سیر و مکارم
 عادات او تنبیم کرده اند و از مطلع عمر و در بیان شباب امارات جهان گشایست
 و عهد بندگی در حرکات و سکنات او ظاهر و مبین افاده **بیت**
 ننه المهد یطق عن سعاده جده اثر النجابه ساطع البرهان **بیت**
 ترا بمنزل ملکست روی باش منور کزن حجه سفر بر بخت فرسنگی

حسن که رنگ تو آینه تخت صورت کمر
 بر من است که از بزنجار و اورنگی
شعر ویشغی فی القاطبه الاعادی
 فیکف اذا تطلس او نعم
 و پیکر اختر پروزی از طلعت همایون و مطلع میمون او روی نموده و بناشیر صبح
 بروزی از جهت مهر آسای و جبین شتری سیمای او پداکشته و شواهد و دلایل
 جاسباتی از آن تمایل شا سوار بغایت وضوح و نهایت ظهور انجامیده و آثار و تحلیلی
 صاحب قرانی بدان فضایل بی شمار از امکان گمان تجزیه یقین سیده داده آمد
 بودی کان خلق که صاحب قران شوی منت خدایا که یقین شد کما نماند
شعر سبقت السابقین فما تجاری
 و جاورت العلوفات تعالا
بیت و اعجب منک کیف ندرت نبی
 و قد اعطیت فی المهد الکمالا
 کما دولت و مملکت منوریم کش
 جهان جو تیر شود رات چون تمام کشند
 و در تفویض منصب فرمان دمی که از جلایل و عظام امور و مهمات جز در دولت
 و افضل عطا یا و مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب انسانی بر فضیلت ان الله
 تعالی امرنا ان نزل لنا من منارهم رفت شد و بوساطت ابن تعبید که واسطه
 قلاده جهاندار است احوال ملک و ملت بحکمت نظام و آرایش تمام گرفت
شعر و للدرچین جیش علق عقده
 و لکنه فی جید چسنا و اجل بیت
 ملک ملوک در ملک تو باز گشت
 آری بکل خویش بود جز و راماب
 یزد عنان ملک ابد در کف تو داد
 ب رخ ضبط کردن و تیمار کتساب
 و جمله اقبال و دولت این ابیات که لایق این سیاق است بر سر ملائکه در معنی آن
 باشارت و مشاورت عقل و بصیرت بکوشش و کوشش و سمع جان از و جان ساینده که
 توان شامی که اندر شرق و در غرب **بیت** جهود و کبر و ترسای مسلمان
 می گویند در پیج و تهلیل الهی عاقبت محمود کردان

دع الا فاصبح والبناء ناجیه
 و عابن الملک المنصور محمود **شعر**
 تری الا کبار کلما و الکرام مغا
 در سما و سلیمان او داودا
 و فرمان نافذ گشت که بعد از تعظیم او امر آفرید که جلوت قدرته و اتباع سنگین نبوی علیه
 الصلوٰة والسلام توقیر و تجلیل سادات که برک و بار ثمره شجره طیبه نبوت و انوار
 و از بار روضه پر نور رسالت اند و عذر انظام در عقد آل امین که **شعر**
 لیس و رام مرقی لراق
 و لا شرف بعد من باقی یافده و نشور
 بودت این دو دمان شرف بطغرای
 قل لا اسالکم علیه اجر الا الموده
 فی القرین موشخ شده و کسوت طهارت این خاندان کرم بطرا از یزید مذهب علم الرحمن
 اهل بیت و بطهر کم نظیر امطر گشته از فواعدین و بسانی مسلمان شناسد **شعر**
 نمره مکن خویشین بزالد و طوفان
 راه کشاده سوی سفینه و زورق
 نیست سفینه جز اهل بیت محمد
 انک همیشه مطر بند و مصدق
 باز شود نیست یدی جو بر ایشان
 چون نب غالیه بیان و بزینق
 هم اهل میراث البنی اذا اعتروا
 و هم خیر سادات و خیر حماة **شعر**
 ایما حق والدعاء الی الهدی
 و ساسه اسلام و ایل تعاقه
 اذا فخر و ایا ما اتوا الحمد
 و جبریل و التبریل و السورات
 و رعایت جانب ایما و تربیت اهل علم که از موقوف استفادت بدرجه افاد
 ترفی کرده اند و بد فایق حلال و حرام و حقایق اسرار و احکام و قوف یافت
 و مشرع شرع و مشرب سنت از شوایب و اقد و ضلالت و بدعت مصون داشته
 و خلوت خانه آسیند و ضمن ضمیر بانوار و اضواء کشف و یقین را بسته و بلهجه مقبول
 و بیان واضح مجرب هیچ اشکار کرده و بزبان قلم در بار در تفریق احوال و شرح ادیان
 دیدیضا نموده و قدم صدق و اخلاص در حرم امانت و حرم اعتماد که العالم امین

صفت سادات

فی الارض نمانده و بدین مقام شریف و محل شریف که العلماء قاده و الفقهاء سادة
و مجابستم زیاده سیده و صورت حال مرکب کمال فتوی و کمال بقوی زینت و بهایافته
شعر و علی دروغ التقی و حله سو درد و دراء مکره و نواج خار
متعین شرد بر آنکس که دانش بیابی برش مکن و معکدر تا زید بر درش
شعر تعلم بان العلم ازین للفتی من الحله ایچنا عند الکلم
ولا خیر فین راج لیس بعالم یصیر مما یاتی و لا تمعلم
و بدول داشتن کرم عیم و لطف جسم در حق کافه خدم و چشم علی اختلاف با تم
و تعادف در جاتیم لازم داند و دلهای خاص و عام در سوای ولای دولت قاهره
ادامه الله مادامت السموات و الارض تا لیل دین و در تخری فراغ و رفای
انصار ملک و اعضاء دولت باقصری الغایه و ابعد النهایه برسد و یقین شناسد که رایا
دین و اعلام اسلام بی شمشیر آخته افراخته نگردد و صورت فتح بی زبان سنان
و اسنان بیکان دنان تبسم نکشاید و صدای کویس پروزی بی صلیب خنجر بفر
سکاف بمنقد کوش زسد و چشم طفر جز بسرمه غبار بیکار و توتیای کرد نبرد
روشنی بندرد و امن مساک و حفظ مالک بی معاونت و مظالمت سوار و بیاده
که آسمان از زخم خدنگ خاده کداز ایشان روزگار زار بساط اخضر از آخته سفشانند
و زمین ثابت قدم از صدمه کوبال صخره شکن بر یک وقت کار بیان آسمان بسکون
بحرکت بدل کند ممکن نگردد و چنانک گفته اند **شعر**
سوارانش چونانک روز ببرد ز دریا بگردون براند کرد
بنوک سنان روم بر حسن ز نشد بگردمه از تر بر چین ز نشد
تو کوی که دیوار صف بسته اند و با چون درخت از زمین بسته اند
بیاده جو بندند در هم پیرای سخنند اگر موج خیزد ز جای

صفت من قلم

دامل قلم را که بکمال کفایت و دفور درایت از عطار و نصب سبق بوده اند و بر
خفایا و خبایای امور ملک چون آفتاب و قوف و اطلاع یافت و وقت تجریر
با پسته افلام بر صفحه سیم در بنیم افشاند و بنوک خامه بر صحیفه بیاض لولوی سوار
سار کرده و در میدان نفر بر کوی بلاغت از بجهان و ابل بوده و در حله ادب قدم
تقدم پیش صاحب و صافی نماده **شعر**
بمدح خدمت او چون دوات و خامه او خرد کشاده دمانت و نخت سته میان
اخر قلم صرف و فادمر من فیه العیش الموت از و ام **شعر**
ضیل شانه شان جلیل یطوع لامره ایچیش اللہام
اذا سکنات صاحبه الت علی حرکاته یکن الانام
هر یک را بر اندازه رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و رعایا و وزیر
از حدت انیب نوایب و وطوات اقدام حوادث صیانت کند و بافتاب اشعاع
و اشبال طالع آمال ایشان روز بروز نور فرای بر افروزی دارد و با صنف بر
و احسان آزادگان را در سلک بندگان و بندگان را در عقد آزادگان منظم گرداند **شعر**
اچسن الی اناس تسعید قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان
کرت باید که پیش تو باشند سروران جهان سپر افکنده **شعر**
مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بسنده **شعر**
و اچسن الی الاحرار تلک رفاهیم فخر تجارات الکریم اکتسابها
و حلم و وقار و صبر و فرار اشعار و دثار بهر ایروز کار سازد و گاه فرصت بیان
پسبای تیز کرد کردن سرعت حرکت گراید و سنگام حزم چون قطب را سخ
قدم فلک ثبات و سکون نماید کن ظل طود لا نزل و لا کن ظل انعام بلوح ثم نزل
شکیبایی و سوسش درای و خرد **شعر** منبر ز ما را بدم آورد

و نیت بر تجدید معالم خیرات و مراسم طاعات مقصود و مصروف دارد
 و سر کجا در انجا و ارجا اهند معابد صنم و میساکل و نین است ازوشی خالی گرداند و در
 اشتها را تا خوب و انتشار صیت نیک نامی تشبه بسلاطین گذشته روض الله
 تراسم و نور شواهم واجب شرد و ذکر صالح و شای فایح بر رخسار روز کار یار کار
 کدرد **شعر** فن یلق خیر ان محمد النکس امره و من یقول لایعدم علی الفی لایما
بیت تو تخم بدی تا توانی مکار جوکاری ترا برد هر روز کار
شعر حصاد کل بو ما مازعت و انما یدان الفی بو ما بما سود این
 و چون ارکان بادشاهی و بنیان جهان داری رسوخ و استقرار با ظهار انار معدلت
 و استر ارموز لصف می پردرد جان سازد که در عهد سمایون و نوبت سیمون او نماند
 انصاف و انصاف نرد تازه و بر و مند و شاداب باشد و در مجلس عقاب نیز بر عقاب
 طایر شرف و نعت مقصود انجناح کردد و او از جلاجل باز بلند بر و از نعت جغد خرازی خواه
 از معوره عالم آواره شود و از بامک شامین قهر عنقای کشاده بال ظلم پای است قاف
 توار می ماند و سعادت مرد دوسرای عیاشی اقبال نمودن بر نیکو کاری و کم آزاری مساعدت نماید
بیت جوی رخ باشی و پاکیزه رای از و بصره بایی بر دوسرای
شعر فیلس کفنی علی الرحمن خافیه ان اخلص العبد فی الطاعات او دجا
 و در همه احوال بر سنن محاسن سیر و سنن مکارم شیم خرد و اند جاده استقیم و نهج
 قیوم اقوال و افعال بادشاهانه که درین نوبت دولت قورن الله بال دوام
 و اخلو و مشایخ کرده است و معاینه دیده برود **بیت**
شعر سخن سر چه کفتم بدانش من نکاری کن این را و دل را یکین
بیت لقد بدلت کلم نضی بلائمن فاستعلوا ان خیر العلم ما نفعنا
بیت اگر بنید ما را شوی کار بند همیشه بماند کلاست بلند

و بعد از

و بعد از فراغ خاطر از مصالح و مناظر امور لومور و لا زالت کعبه الو فود شاه دشمن
 مال که همیشه دشمن مالیت از میدان کوشش با یوان بخشش فرامید و دست در با یوال
 بیدل اموال بر کشاد و کج شایگان و حاصل بحر و کان بخشیدن گرفت **بیت**
 دست او روز بزم کو هر بار تیغ او روز رزم خون افشان **شعر**
 بتا عدا با من السحاب و بینه فنا یلهما قطر و نایله غسه
 و لو یزله دنیا علی حلم کفه لاصحبت الدنیا و اکثره تا نور
 و مجلس انیس و خرمی بیان بهشت برین آرایش یافت و ابواب شادمانی و کسب است
 کارمانی آماده و کشاده کشت و اطباب سر برده عیش و عشرت در قبه کیوان کشیده شد
 و رایت سرور و سلوت سر بر اوج کلک افراخت و نعت خینا کران جو خوش الحان رخ
 نشاط و طرب بر افروخت و سیم صبا و ارد را بجز روح بشام روح رسانید و سوای
 خلد آسای بزم رنگ از روی این سه سوای دل بزود **شعر**
 و ککان مجلسه عیون بختلی و الماد حون به قبال تعرف
 ماتستی الا دان سمعه و ما توی العیون من المناظر تطرف **بیت**
 مجلس از جام و نوره کرم و خوش باد و آتش زین و آن بر خاسته
 آتش از انگشت بن سپر بر زده روم از مند و کستان بر خاسته
 زخمه مطرب شده چون نغم صور زوقیامت در جهان بر خاسته
 می جو عیسی و زوی ار غنون غنه انجیل خوان بر خاسته
 کوشش بر بط را بچوب انباشته مالش از راه زبان بر خاسته
 نای بی کوشش و زبان بسته کلو از ره چشمش فغان بر خاسته
 جنگ همچون قالب یلی و زو بانگ همچون مهر زمان بر خاسته
 و مجلس بزم از پس ماه رویان رشک نکار خانه! چمن شد و عطار در اوای

صف این مجلس

ترازید مرا نکاشی که نوشی باده در مجلس
 و خورشید از رشک عارض دل فرو ز خوبان خوی نشویر در سخت و مرغ
 که جگر می نیکیوان مشتری طلعت بر میان بست **بست**
 ماه شاکردی آن جهد و قفای تو کند مشتری بندگی بند قبای تو کند
شعر الشمس تطلع من أسره وجهه والبدر يطلع من خلال قبايه
بست بدری را که انجان خلعت مادری را که این چنین بسترست
 افابش بر آستین قباست ماتابش بر پستان درست
 و کیوان بی مهر طقه مهر شاهان پری و شش در رکوش جان کرد و طوق
 شوق سابقان سپرد و قد کلنا رخدر کردن دل افکند **بست**
 سابقانی وجهه گویم چه شکر لب یارب که ز کلکون رخشان دام معنیه گیرند
 شاهدانی که بدان معنی اگر شان با بند زاهدان هم تبرک بر اندر گیرند
شعر سهاد لاجفان و شمس لناظر و سهم لابدان و مسک لناشوق
 و از باده خسر وانی فروغ کل خیری بر عارض خورشید رویان بیار آمده و از عکس
 شراب ارغوانی ماه رخسار بنفشه عذاران رنگ لعل بدخشان گرفت
شعر فکانه و الکا بس فی یده قمر یقبل عارض الشمس
بست از عکس شراب خاک تیره رنگین جو میان لاله زارست
 چون حل شده کل در آب سته در جام شراب خوشگوارست
 چون آب فسرده بر آتش ساغر ز عقیق کون عقارت
شعر عقار علیها من دم النبیضه ومن عبرات المپتام فواقع
 معوده غضب العقول کانهما عند الباب الرجال و دایع
 تخیر مع المزن فی کاسها کما تخیر فی ورد الحذود المدامع

صفت باده

کنفی

کنفی چشمه افاب از افق جام بلورین طلوع کرده است و با جوهری اشغال بدست
شعر می جوهر للروح فی شابه فلذا کما ضحی الراح من اسمايه
بست زانی که کند پان آذر اکبت نما در آب زورق
 نارینه الوصف الا انها عدلت ناراکلیل ولم نهم باحراق
 ران می که چون بجام بلور اندر افکنی کوی در آب روشن رخسده آذرت
 و لب میخواره بالب قبح و سباله رازی کنفت و دیمان باده نوش از شراب ریخانی
 چون ناف آسوان چین مشک آیین می شد **بست**
 فالراح شمس والشراب نغره اعجب شمس فی البر ما تغرب
 می ماه شد از لبش فروشد خورشید شد از لبش بر آمد
 البدر تطلع من فوند جنبه والشمس تغرب فی شفاغ خنده
 ملک انجال باسره فکما نمنا حسن البریه کله من عنده
 و سباه سکر بر عرصه دماغ ناخن می آورد و غمان نمالک و تمامک از دست سلطان
 خرد می ستاند **شعر** عقوتهم معقوره لوسالت شرابها میت بقفار
 لانت لهم حتی انشوا تمکنت منهم صاحب فبهم بالشار
 اگر جرعه بر فلک ریزی از می فلک چون زمین خفته ارکان نماید
 و کربوبی از جرعه نخشی زمین را زمین چون فلک مست دوران نماید
 و ترک میسار تبعیه زلف تابدار رشته فتنه ز تاب می داد و بغیر زمین بند جود پریند
 دل و جان عاشقان بنفامی برد **بست**
 جو حلقهای زره بر گره دور زلف دوتا جو چین قرطه بهم بر شکسته جود کش
 ذوایب سود کالغنا قیدار سلست فن اجلهانا النفوس ذوایب
 و ماه از شرم مهر رخسارش محرمه از بساط سپهر بازمی جید

کلازدناک لطفا ز دستا حسنا و طبیا
 مدهر که رو خوبی از عکس بنا کوشش
 چون شش زره باز دو آنکه ندی ماند
 بزیدک وجهه حسنا اذا مازد نه بظنرا
 وعطار و منشور خط و خالش بر جر بر سبز فلک بحر بر می کرد
شعر خد و خال تعشقان کانا
 نعنت بحات العلوب جرد
 چشم مستش از شوخی جادوی در جادوی
 خد و خالش را ملاحظت کاروان در کاروان
 وز سره در قمار دلبری از تیر غزه بزباب او در خشم و تاب می شد
 نظر زهره و مرغ بهم یافته اند
 که همه در دو نوازند و همه شیر شکار
 بکه زرم ندانند بحر آب و سلاح
 بکه بزم ندانند بحر آب و سلاح
شعر فن غفر الطباء لها قمار
 ومن سود الا سود لها اجتراء
 و بوم الا پس شیمتا لبان
 و یوم البایس شیمتا اباء
 و خیر و انجم از شاه خواه سلطان جالش در چهار خانه افلاک شهادت می شد
شعر چون دورخ او که فرستی بملک بر
 خود شید یکی فرخ ز نور قمر هستی
 چون دور او که شکر هستی بجان
 صد بدره از قیمت یک من شکر هستی
 نیل دف دقیق خضه سلیل شمس بنیدر
 بدیع حسن رشق قد بلج خد نقی نغیر
 قصب بان علب بد سال حسین عروس خدر
 و مرغ از دست زکس جو بخوار او پیاده وار خوار و زبون می رفت
شعر وفاتن الالحاظ و انخذ
 معتدل القامة و انخذ
شعر چشم تو بنیم تیر غسزه
 خون کرده نزار جان شیرین
 از چشم بدی ایمنی که دارد
 دندان و لب تو سکل باسین
 و مشتری از طلعت ز سای و ندب زیب و بسا عذر ارمی ماند

و غزال کل من شبهه
 بملال او بیدر ظلمه
شعر قال اذا قبلت بالوهم فمه
 قد تعذبت واسرف فمه
 بجزه ماه زمین است دعا قفلان دانند
 که اصل حسن و ملاحظت مریزین دارد
 و مندوی افلاک از لطف مند و جسم جادوی او شطخ حالات می نماید
 از رخ و زلفین او شطخ بازی کرده ام
 زانک زلفش سیاح بود روی او چون علاج بود
 اصداغه الف و لام و لحاظه سیف حسام
 و کلامه در سوی لما تحونه النظام
 لم یقتص فی حسنه فله الکماله و التمام
 عبد الجال حاله فله الحجه و السلام
 و سنبل کل بر شش بسلسله مشکین پای دل میکنی می بست و زکس نیم شمش
 بالما پس نیش بر کان رک جان می زد
شعر آن نیم خفته چنگ و بر هم نماده لب
 چون نوشکفته زکس چون نیم گفته کل
 حکمی خده ورد او عیناه نرچیا
 و صد غاه رکحانا و فامته سپروا
 و زلف ماه فرسایش از کله ک طری و لاله سیداب مشکای ساخت و کند عینا
 در رنگره برج محمد و ماه می انداخت
شعر ممش سکه سالی و شکری فروشش
 دو زکس کانکش دو کل درع پوشش
 و نارهای شکینش بر عارض آفتاب و ماه منیر زره و زنجیری نماد و حلقه های
 مفتولش حلقه جاگری در گوش مهر عالم آرای می کرد
شعر یک طقه آگونا ه ز زلفش بکشیدم
 زان حلقه مرا و ایمان بر که آمد
شعر و داد مدت بدی طرته
 افلت منه و دارت طقه
 و جعد ماه و آفتاب بر شش بر برک من و پسترن پای بازی می کرد و طره مهر فرسایش
 پرده دارد و پروین و سایبان کل و نسرین می کشید و کرده ماه دو هفته صد دام و عین و شمشیر نماد
 غلام انجمان مای سیم اندام دلدارم
 که از سر طره شکینش نخبشت بر خیزد

صفت زلف

فبایش را شدم بنده که چون بکشاد نشیند **ت** ولی خصم که گشتم که چون بر بست بر خیزد
 که من مائة الرمل عين مريضه ومن ناصر الريحان خيرة شارب ومن ناعم الاغصان قد وقفا
 ومن حالك الحجر الاسود والذوا ومن كل ما تهوى النفوس وشهني نصيبه وافية نصب لغايب
 که بغزوه جادواز کان برو تیر کش می انداخت و که بزلف مند و بر رخ روی پیش زده
 داودی می ساخت **ش** کان غزوه من تحت طرته عین موسی بدت من درع داود
ت زلفش مجادوی ببرد در کجا دلینت و آنکه بچشم و بروی نامهربان دهد
 مند و ندیده ام که جوهر کان جنگجوی سرج آید شست تیر و کان دهد
 و باد صبا از آن سر زلف بسته صد طبقه عطاری کشاد و در بر شکن و نار نزار نافه
 مشک تنار و دینت می نماید **ت**
 که کند عطاری آن خورشید خلیج بس بود مایه اش بجمیده زلف و آن دل نامهربان
 این یکی بر سیم خام او را می ساید عمیره و آن در کمالد و راز بر تخته از زعفران
ش فلوکانت الورد فی وجنیه و ما را عنی من سواد الشعر
 کلفت اظن الهلال الحبيب و کنت اظن الحبيب الفمر
 و خط غایله سان خوبان آیت حسن و جمال اسکارای کرد و عارض خورشید رخشان
 بنقطه عنبرین و خال مشکین می نکاشت و بر عذاره مابان نغمهای بدیع بدید می آورد
 نقاشی وارد دست ازل خوب کرده انشی رسم سوخته بر عارض بکار
ش ام حسنگ فی خدیگ خطان از لایکون کتاب دون عنوان
 کان الخط فی الواح عارضة سطور کفر علی الواح ایمان **ت**
 انش از شرم تو چون کل در خوی نخلت زان خطی که عارض انش نشان انگبختی
 دیده ام کافور کند و سنان خیزد می تور کافورای عجب مند و سنان انگبختی
 و از اطراف من و سوسن سبزه تری دماند و بر اوراق کل احمر مشک از فرمی افشاند

صفت خط

وکان

ش فمرکان بعارضیه کلها مسکاتنا قطف فوق و در احرام **ت**
 خطت که بر عارض آن ماه دیدت یادست فلک غایله بر ماه کشیدت
 یار همگدر سور جکانند بکل بر یار بر من ناره بنفشه بدیدت
 و بعینه سارا روی لاله سیداب می راست و بر صفحه اعاج اسکال پای مورد ظاهر می کرد
 کان عارضة والشعر عارضة انار نعل بدت فی صفحه الصاج **ش**
 تو حلت فی لطم المسک ارطلها فعدن راجعه من غیر منهای
 و از سنبل برجین برار عنوان و بر نیان برجین می بست و از برک ضمیر آن برترین
 نازه طغرای ملاحظت می کشید **ت**
 ز برک نشینش چون بنفشه سر برزد نزار عاشق دیدم که دست بر سپرد
 و مهنف لما کتب و جئاته خال الملاحة طرزت بعداره **ش**
 کلت محاسن وجهه فکانا اقیس الهلال النور من انواره
 و بنفشه ترش بر رخ نسیرین و کل سوری آب از روی کار نامه آذری می برد و داغ
 حسرت بر دل نقاشان روم و صورت کران چین می نماید **ش**
 زعم البنفسج انه كعذاره حسنا فلو من قفاه لسانه **ت**
 بر کن بنفشه خویشش از زلف او شرد بیرون کشید طبع زبانش از بس قفا
 و اقیاب عارضش از سایه خط مسلسل بر بین کسوف می شد و ماه جهنمش در عقده
 عقرب زلفش اسیر محاق می گشت **ت**
 در قید آرد ما جو فدمه سیه شود روشن ترست ماه تو در قید آرد ما **ش**
 و کان عقرب صدغه وعت لمادنت من نار و جنته **ت**
 مگر رسید رخسارش زلف ما کرد آرد ما بگو و خویشش عدا نوشت از غایله فسون
 کفستی زلف سیه سارا و درازی از لب تار شیفنکان پذیرفته است و عذار آینه

زنگش از آه دو آسای عاشقان گرفته شده است **بیت**
 و سواد بدب فی کل قلب کذب السواد فی عارضیه
 دودست مگر خطش کبک در دریدا ابرست مگر زلفش خورشید در و نهان
 دودی که فکندست او در خرمن من ایش ابری که کشادست او از دیده من باران
 و بوقت خنده از نقطه مو موم عقد برون می نمود و از حلقه ایم در یتیم ظاهر می گردانید
 کائما تبسم عن لولوا منضدا و برد او اقاج **بیت**
 تانمی خندد کان کس را نمی کرد در عین کودکانی دارد عیننی در کافی ساخته
 و از صدف مرجان مروار بد خوشاب پدای آورد و از معدن باقوت ربانی عقد کهر
 عرض می داد و لعل آبدار پیش از درج عقیق لولوی شامو آراشکارا می کرد و عنا
 شکر بارش از بسته تنگ تنگ شکر می کشاد **شعر**
 تبسم از تبسم عن اقاج و اسفرجین اسفر عن صباح
 واکفنی براح من رضاب و راح من جتی خد و راح
 فن لاه غرته صباحی و من صهباء رفته اصطباحی
 و مطرب بری جرح که کل شاخ افس و نقش نگیں لطف و ملاحظت بود **شعر**
 کان علیها کل عقد ملاحظه حسن و ان است و اخصیت بلا عقد
 پسنبیل یافته سر پای دل چسته می بست و ترکس نم خوابش فتنه خفته را بیداری کرد
 برارفت بر آنکس ترکش خفته نغوز با بد اگر خود یکی شود بیدار
شعر رضاحه الله ظمانه احشا قباله اللوا حظ فنانه المفضل **بیت**
 چشم مست خوش او پر زگر شدمت میقیم عم در پستی تنگ نیست که خوشتر کرد
 و از بسته شیرین و چشمه نوشین آب حیات می بخشید و از لعل می کپار
 و عقیق شکر بار با قوت روان می داد **بیت**

شفاها کیف لا تخلو و قد وضعت خزانة النخل فی انقوعه القبل
 از آن قبل که غسل را حلاوت از لبست خدای عز وجل در غسل نهاد شفا
 کائما ربها بعد الکدی عیسل استغفر الله بل اطل من العیسل
 و بر خسار نور افزای دیده را نور و دل را سرور بر افزون می داشت و کمال شهر
 آرای روح را شربت روح و راحت می فرستاد **بیت**
 جال بعض الطرف عنها جلالة و فعل من البین المست استبح
 جلا وجهه و اللیل فی عشق الدجی فباب عن الا صباح و اللیل ادع
 آن چون پاکاسته چون بر کل ابر بسته همچون بشت را راسته روی جو خرم و بوستان
 ماز کلب و کوجک دهن بر روی رخ و زهره زین سبکین دل و سیمین بدن نوشین لب و شیرین زبان
 بر رخ نگار نادری از چشم سحر و سامری در بر بر بند ششتری بر تن لباس بهرمان
 رخسار چون کلنار او کرده روان بار او زلفین عنبر بار او بر کل شکسته ضمیر ان
 دله از روی غم شین کریان زانو و بخش آن زلف بریح و خمس بر ماه شکیں صولجان
 و جرح آتش آسباب کل کلناری شت و خد من سیمابش روی می سرشت **شعر**
 کل رخسار او بدست خیال دید تا از خواب خار دهد **بیت**
 بیضا پسری فی الظلام فتنسی نور او تبد و فی النهار فیظلم
 ملطومه بالورد اطلق طرفها فی الخلق فمومع المنون محکم
 و ترک نماز خیل نب و لطافتش راه فافله عقل و کاروان ایمان می زد و سلطان حسن
 و ملاحظش خرمن صبر و قرار بغارت و ناراج می داد **بیت**
 سلطان حسن او ز جهان چون سپاه غز نام و نشان عکلت سبخر را فکند
 رویش زیم تیر سحرگاه عاشقان بر کستان زلف زهره و در بر افکند
 و زمره از رشک آن سلسله موی زمر مطرب می شکست و مهر از غیرت آن ماه روی

خردده لورا تهما الشمس ما طلعت
 و لورا با قضیب ابان لم یس
 روی چون حاصل نیکو کاران
 زلف چون نامه کنه کاران
 غسزه مانند آرزوی مضمر
 در کین کاه طبع بیماران
 اندر اند بچلپس و بنشت
 جادش بستند از دیاران
 زیر و بم را بزخمه کویا کرد
 تا بگفتند رازی خواران
 و شمس بر جل می مجلس
 لندمانها و نفسی ارتجالا
 و لا تعرف الحسن الکانهسا
 اذا ما الخفاف تبعن الشالا
 و چشم از برای نعمت دلکشی و صورت جان افزای او بر کوشش صدمی برد کوشش
 از هر کلید یار و مل آیدار او غصه می خورد
 و وجهت ز منة الابصار حینا
 و صوتک متعه الاسماع طیبا
 دیدار تو و وصف صنع آزر
 رخسار تو رشک نقش مانی
 باروی تو شور و باغ جنت
 بازلف تو خار شاخ طویلی
 کشف ثلاث ذواب من شعرنا
 فی لیلۃ فارت لیالی واربعنا
 و استقبلت قمر السماء بوجهما
 فارتنی القمرین فی وقت معا
 بلکه بصر بصد دل فتنه روی و موی و شیفته چشم و ابروی او می شد و صبح هزار جان نخر
 صدای صوت و الحان و سغبه آواز رود و سرد او می گشت
 از صوت تو خرقه پوش علوی
 صبح در دیده طیلسانها
 و سمعه اذا غنک طارت
 عن القلب السکینه و الاناة
 و ان لانت معاطفها الرقص
 نصب من الایرم لها اللغات
 و بطن روح افزای جاد را بسان فرخ در رقص می آورد و بغنه دلکشی بلب از شاخ
 کل می آکنند و با و از جک از چشم سنگ خاره خوی می راند

در برده

در برده اشرم رفت بلبل
 چون ناله جک او بر آمد
 اشقه عشق دستبارش
 ناسبد کبود جاد آرد
 از نغمه جان فزای او عقل
 سرگشته بسان مرمر آرد
 طنه بالغنا فنی لا سقام
 اندامی لطافه کالطیب
 الفنها العلوب لما را تهما
 صانغها الدن سواد العلوب
 در خرم زخمه گرم دل بولد نرم می گردانید و تخریک او تا در دو مان صبر و قرار
 اش می زد
 و لما عین باو تارین
 قیل السج انقطعتنی
 چنین شالست بر جنها
 بنقر الصوم فاطرت
 عمدن لا صلاح او تارین
 فاصلمین و اقد بینی
 در بزم توسانی و منفی
 چون بردارند جک و ساغر
 نورشید سود در دیده جامه
 ناسد شود شکسته زمر
 که بضر ز امیر زنگ
 از روی اینه ضمیر می زدود و که بناله نای روی و آسن در کدازی آورد
 فن سلو علی نایبه
 و سن من علی صنیحه
 باد مخالف خلق نای فرود
 نعره ارعد از دل رهاب بر آمد
 و ندای مجلس که کان خرد و مکان منور روی
 جمع افاضل و عین انسان فضل بودند
 نمان اخلص ایشان در جن اختصاص بالا
 کشیده و سر و معالی هر یک بدت شرف کتب بر آسته در جشن شاه در آمدند
 کرد نامه است که شه اهل منور اگر دست
 شکل ندویر که برد ابره و نیار است
 بواسطه نظم لطیف و نشر مدیح در و کهر بر سر جمع شاری گردند و الفاظ عزیز و عبار
 خوب قلب را روح و قباب را روح و راحت می رسانند
 لا یظفون عن الغشاء ان نطقوا
 و لایمارون ان ماروا با کتار
 فلک با گلستان عاجز فضا با و میشان ناصر
 روان بر طشان عاشق فرد با لفظان
 و سرگشته از ان تخمان متفرق که جمع تضایل اواب و فهرست مکارم اخلاق بود

صفحه

عطار در بقلم سیم آب زربریاض چهره خورشید و صفحه ناسید سواد می گوید
شعر معان بودت بظلام لیسلی / لعاد بوضو یا الاظلام فترا
 بهایعد و اسواد ابحر طربسا / کما یعد و بیاض الطربس جبرا
 و لفظ رقی حتی لو تبدی / بیاب الغصون لعدن خصرا
بیت زمر لفظ نور روح ارجه امین است / نزاران معنی در دیده دارد
 زمر فضل تو عقل ارجه جواد است / نزاران کج نابوشیده دارد
 و خدایگان بنده پروردگرمی کمال در انواع منزه از جهانداران گیتی زبوده است
 و دلایل قدرت و کامکاری در ابواب آداب بجهانمان نموده از مجلس نرم
 و گلشن شادی سواهی صید و نشاط شکار فرمود و بر اسب ماه سیر فلک
 نعل چون خورشید بر سینه حکم فلک سوار گشت
 در صد هزار قرن سپهر باده رو / نارد جو تو سوار میدان روزگار
 و کیش گزین بر و شهاب و چکن برق و باد بود بساط خاک طی می کرد
 و در آتش نیکو کرد از مرکز خاک محیط افلاک می رسانید
بیت آینه تراز خاک دشمنانده تراز باد / ره چوی تراز آب و سراز تراز نار
 تجرد البریح عن بلوغ مداد / و یقوت البریاح غیر حیر
 و براق شمال از رنگ سیرش همه تناب صفت در خوی جلیت می نشست و دلدل
 صبا از پویه او خاک بر سر می نخت و آب روی دیور بسک لکام و جنوب تیر کام
 می نخت و از صرصر نذر و و نکسای آتش های دست رنای می برد
بیت بنگوی چون نذر و بفرخی جو سمای / بره بری جو کلنک و بر کنی جو عقاب
 رونده تر که رفتن ز ماه برگردون / چنده تر که چسبن ز تیر در بر تاب
 و در جسم او جود و لولو بیا بده ز صند / دو گوش او جود و خجرا چند ز قراب

و باز زره بوشش بیان جکیان چو شش کین می بوشید و بر تک مروارید و شیشه
 عیبهاتین سیمین می ساخت و از زربش عاج و ساج سلسله را در بر و بال می
 و سواد قوطه اش در بیاض عارض روز می ایست و از نخل و سینه لون کهر با و
 نقش دیبای نمود و از دیده و اندام زر کداخته و نقش سیم سوخته ظاهر می کرد و
 بانس سرعت چون ابراز پستی بالای رفت و در بر و از بانس ظاهر می گشت
شعر کان الریش منه فی بهام / علی جدید بچشم من بریاج
 کان رؤس افلام غلاظ / سحیح برش خوجوه الصجاج
بیت فاقصه من الحین تحت صفر / لفضل الکاسیه و الزماج
 چون باز کوشاده کند بر دبال خویش / خورشید را نسیب بود ماه را جذر
 فردا بزیر سایه طوسه بود چرا / مرصید را که باز تو کبر در بر
 و مرغ تنه بر از اوج سوا نشین خاک می آورد و منقار و حلقه خون کبک و تدر و
بیت تدر و ان یکمال باز اندرون / جکان از سوا بر سمن برک خون
 و یوز بر جره دنیا رکون خطهای عنبرین می نمود و بر پیکر زعفرانی خالهای شگن میدید
 می آورد و در سرعت مانند باد بر صحن خاک می گشت و در فراز و نشیب چون آتش
 و آب می شناخت و بسان شیر در مرغزار و بلنگ در کوه سار حله می آورد و بر
 سرین و سینه صید معصفر سوده می نخت و نیزه می لیا پس ناخن جرع چشم شکاری
 بگردار در می سفید و بیشتر ملا رک دندان رک جان آسومی زد و ساعد و پنج بوزین
 شال چون حربه فشان خون می شست و بر دیال نکارین بابت تم رنگین می کرد
 و دمان بانیاب لعل فام چون نار کفت نهاردانه می آکند و بر خار و خاره کل و کلنار
 می افشاند و بر سنگ و ریک صنعت رنگدزی می نمود و خاک صید
 گاه لون آتش و رنگ روین می داد **بیت**

صفت یوز

شعر لها مجلس من مكان اريدف
 ومعلتها ما بل كحلها
شعر كحل ارجيت جان جسم او
 كبر كجا كودي مركز بلك
 شيفه خواب جوايد جان
 بگوش از شك شد و ز غم
 وسك شكارى درنگ برابر و باد بقتى كرفت و باش زخم فعل برق صاعقه
 پدماى آورد و نيش انياب بود ج صيدى كشاد و از خون دمان جون بند و

شعر لا اذا اذ بر خط الميعل
 دى و ب اجد غير اعزل
 نيل المنى و حكم نيس الميعل
 اقر عن مذ و بة كالا نصيل
 مركبات من الغار المنزل
 كانه من غلبه بالمقتل
 كانهما ينظر من سمجول
 يحطى الارض حيا نيل
 و عملة الطي و حقاقتل
 لا تعرف العبد صيول الصيول
 كانهما يبر غية فى الشيا ل كانهما يبر غية فى الشيا ل
 علم بعراط فصا اذ لا تحيل
 كنى در سردندان او بكان اجل پنهان كرده بودند در بنجه او خور خا و خنجر بلا نغفه
 و شاه جهان كه خپه و سيار كان غاشيه دار او زيبه و سذوى آسمان جو بك زن قصر
 رفيع ايوان او سزد بر اقي برق صفت زير زين آورده و غمان بملال فعل ماه سپر زمره
 جين داده بر اثر شكارى مى تاخت

شعر كرازان و بر كوه نغره زنان
 و مركب آتش كوشش جون باد و آب بر عرصه خاك مى كشت و باد پاي ره پمكش
 از زخم نجم رجم دست رمان مى برد

صدا
 حرا اذ اذ بر خط الميعل
 كانهما يبر غية فى الشيا ل
 كانهما يبر غية فى الشيا ل

نراه كانهما يبر غية فى الشيا ل
 بطير ماند كوش تنگ بر كشد را يرض
 جوار نعلش حكلم شده بشا زده بخ
 كه افعى بجان او جون قضابى خطاسوى بپرو شير مى تاخت و كنهنگ جان پستانش
 بسان قدربى در رنگ آسنگ بلك مى كز **شعر**
 كاه بر كوران كندش سده دارد ساده
 كاه عزم از تبع او كبر د نفا د اندر پناه
 ليرين الوحش ما اخارت اسپنه
 غير و سبق و حنساء ذياب **شعر**
 از بيم شاه شير شك شير ز جون رو باه ماده عاجر ماند و شير حرج ماند شير علم از باد
 لرزان شده و كوه بر بلك و بر شير زندان آمد و از عقاب شير جون مار پيران
 شير زيان بسان طير پر بر آورد و پر وبال لرغان جون بر وبال شيران سپيد و عشق
 كشت و نعل با د پايان از دل شير شرنج رنگ لعل بر خشان كرفت و در غرقاب
 خون شير بيشه جون مرغ آسنا غوطه خورد **شعر**
 شير در بت ميمشه از ميمت
 زرد كرده جود شمان تو دريم
 كاه در ريشه نمان جو طلا م
 كاه در وادى زمان جو نظيم **شعر**
 اسد دم الاسد الهز بر خضا به
 موت و ريض الموت منه برعد
 تو آن شامى كه بر شش افند عكس شيرت
 سود ميمك شيره شير شرنج در پستان
 و از انياب دمان شير نيام خنجر و شمشير كشته بود و بنجه او از اطفار خون ريز
 سكان داسماى بتر شده و دو چشم در فشان او جون دو جسمه اخون كنى با قوت احمد
 درينى اصفرت شده اند و عميق در كه باو لعل در زركيك كرده مانند دو اختر
 از كند زرانند و دمى تا ف و بسان و لاله از توده شنبيله و خرمن كل زرد مى نمود

صفت شير

بیت دو چشمش ز خون چشمه خون شده
 ز دهنش کردش بگردون شدن
 سر جگه چون پیش الما پس تیز
 جو سوزن سر سوی پشت از سینه
 خمانده دم چون گمان سپر بر
 همه نوک دندان جو پیکان تیر
 ز دندان می ریخت اش بحکم
 ز خارا می کرد سوگان بحکم
 ز دندان می ریخت اش بحکم
 ز لنگش جو قطران شده روی خاک
شعر مختصبت بدم الفوارس لبش
 فی غلبه من لبدیه غلبا
 فی وحده الریمان الا انه
 لایعرف النجوم والجلیدا
 یطائر الری متر فغان تبمه
 ویرد غفرته الی نافوخه
 فکانه اسیس بحش علیدا
 ویدق بالصدر الجاکامسا
 حتی نصیر لراسه الکیلا
 وکانه عرته عین فادنه
 یعنی الی مانی الخیض سیلا
 لایبصر الجبل الجلیل جلیلا
 ودم فراز پشت او چون از دایمی پرشته زعفران خود را حلقه کرده و بسان جوکان
 زمین بیالای تل زرنج بر آورده که باواند رعد کرد از برق صفت اشکن می افروخت
 و که بحلقه صاعقه فعل صولت قضا و قدر می نمود **شعر**
 ضرغامه امرت السدین ذی لبدیه
 کانه برن فی العاب المدراع
بیت دمن او فراخ چون عاری
 مجودر عار سهمین ماری
 کام او همچو صفت زرقام
 بر کردر کاه صفت رسه حسام
 بانک نغوش جو رعد وقت بار
 دست و پا برش جو شاخهای جبار
 کف دستش بسکل چون سرطان
 بیخ داس اندر و شده نهان
 پشت او چون زگره باشته
 و ندران شنه زعفران کشته
 دم او همکین جو ثعبان
 حلقه بر پشت او جو کاسنه

بود در حلقه چون قضا و قدر
 کوه بازخم او بسا و سذر
 و شاه که بسج داودی بازخم تیر تارک شکاف او چون نسج عنکبوت راسی بود
 و که کوه با پستان کوه که درش بسان تار بر میان ضعیف از سلال گمان
 شهاب وار عقاب جان پستان می پرانند
 جوج زنگاری زره خورشید شکر فی سیر
 و در خم کند کرک و کفارس هم طولیده می گردانند و زخم خندک شاخ آسوا شاخ کوزن قوس می کرد
 بکاروان شود از دست و دست او دو خندک
 که سرد و راز پس بگذر بود رفسار
 بود نشانۀ نشانۀ خندک شین را
 کند خندک دوم را نشانۀ از سو فار
 و بیگ دل و زانین طیور او داج می کشاد و از سینه دیده و جوشش رگس و آماج می ساخت
 ز تیر او قنصی گشت بر طیور هوا
 ز تیر او روضی گشت بر جوش قطار
 که از نشاط برانگشت باد خاک نورد
 که از نیام برانگشت آب اش بار
 رنده کان همه سر برده بس او تو بان
 بر نکان همه جان سر برده بس او ایثار
 و پیکان زمر لود او با جگر گراز راز می گشت و در حلقه سکاری همانک در حلقه انگشتری راه می
 تیر چون درج نشانده از کان جرجوش
 کنتی محور راسی را ندر خط استوا
 سعد ذراع سر بریدی سر شکاری را که شاه
 سوی آن محور خط استوا کردی رطا
 بش پیکان دو شاخش از برای سجده را
 شیر چون شاخ کوزنانش را کردی دونا
 و نوک دو شاخ او بر شاخ بخیر چون سوزن از تار جو بر کداره می شد و بر جوشش کوک بسان
 سوزن بر من برکی می گذشت و در دل صید بگردار سوزن در جامه نهان می گشت و در دیده
 کور مانند تار ریمان در چشم سوزن می رفت و بر چشم شبر بصفت و صورت سوزنهای
 اهداب صفت می زد و سوزن وار بالما پس خندک شانه بلندک بر سرین کوزن می خست
 و بشکلش قضا در بریدن رگ جان شکاری سوزن شال سر تیزی می کرد و جهان فراخ

بر چشم و خوش و سیاه چون چشم سوزن مکی داشت گفنی دیده ببر و شیر از رخ ناوک
 بار یک نیام سوزن کشیده بود و هم کور و آواز نوک بجان بولاد بسوزن نیز آرده
 بوسه بر بیکاش دادی جان آسوار زمین **بیت** چون بر آمو بر سفتی نوک بیکاش از کان
 یافتند از تیر خنده و بهرمان کون کسوسه **بیت** آسمان مشک نافع از خون جگر مشک از بهرمان
 رنگ شد بادام چشم از آسوی بادام پشم خاک بر با قوت کرد از رخ با قوت سان
شعر و افلت یعقوب و برقع جلد ه **بیت** و فیه لانا را السلاح خردت
 بحر العوالی و السهام بحسه **بیت** کحطب للحمل لیس تطبق
 و در کشاد از بندشت سواران یک تیر تیر بر زمین نیفا دادشت کور و سرین آمو
 بر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از برنده و رنده خالی گشت
بیت بر کشاد دست را بنکار **بیت** بر سکاری زمانه گشت حصار
 بوز بگرفت کردن آمو **بیت** باز بدرید پسینه و تپهو
 کشته بازان بسوی کور کند **بیت** چون شهاب از قفای دیو نرند
 شد سواجو بر فروردین **بیت** از بر باز دباشه و شامین
 و خاک شکارگاه بخون شکاری سرشته آمد و عرصه صید گاه فرش عنابی و بساط
 از غوانی یافت و کوه و دشت کوند طبر خون دلون بهرمان گرفت سنگ رنگ
 لعل بدخشان و یا قوت زمانی بد برفت و خار و خاره باب دیون و نار سرشته آمد
بیت ز درنده شیران زمین شد تپی **بیت** برنده مرغان سید الهی
 کله بر سوت مرغ و بجز بود **بیت** اگر گشته در خسته تیر بود
شعر نطقت لحوم طباه الغلاة **بیت** علی الحجر سجده تهب
 کان سکا کینهم نثرت **بیت** معضفة فوق جمل الجبل سرت
 روز دیگر شد کان دولت عزم میدان و نشاط کوی و جوکان کردند و بر مرکبان طایر

صفت کوی زدن

و جابت جنوب رفتار سوار گشتند **بیت**
 بیاده کرد در بر خرچ جارین خورشید **بیت** جو بر شود بهوا کرد یک سوار ملک
 جن علی جن وان کا نو باشد **بیت** کا نما خیطوا علیهما بالابر **بیت**
 جرابه با حسی یک سواره چون خورشید **بیت** شکست صد صف دشمن ز یک سوار تو باد
 روی سوار کرد باد بانان ملک معطر شد و صحن زمین از نعل نکاوران مفر و ممل
 گشت **شعر** زمر کباش که تک سه باد رشک برند یکی شمال دوم عاصف سوم صحر
 مرکبت مکدرت و بانسان ز سه چیز یکی ز باد و دوم از شوم سوم ز حجر
 و شهر بار غازی کوی فلکی در رخ جوکان می باخت و باد نازی بر عرضه خاک می باخت
شعر و ادبها طول القیاد فطره **بیت** شیر الیهما من بعد فقهم
 تجا و به فعلا و ما سمع الوحی **بیت** و یسمعها لفظا و ما یسکلم **بیت**
 زن دوستی که چون بکشی ز رنگ او **بیت** از دوستی دوست خود اندر گشت حنا
 چون موردت دپای شود سوی پیش **بیت** از حرص بویه اگر تو سگالش کنی ربا
 درنگ چنان بدون گذرد زیر او زمین **بیت** چون آب نیز ز رنگ جرح اسپا
 اربت امین هم از ور عدم درخش **بیت** نغش که پر جراح کند جبهه و غا
 و خشک ختنی شاه به سرعت میر از سبز خشک فلک می گذشت و محف حرکت بر اشب
 روز وادم شب سبقت می گرفت **شعر**
 تباری نجوم القذف فی کل اللیلة **بیت** نجوم لمنهن ورد وادم
 بسم جو مور بگرد میان نقش درم **بیت** بنک جو رسته بدون آید از میان کهر
 ان دبرت قلت لا تلیل لها **بیت** او اقبلت قلت ما لها کفیل **شعر**
 زرده و صحر نرادرش از برق قضیب سببی می بود و از انشنگ در عقاب
 عرف غوطه می خورد **بیت**

شعر کانهانی نضار ذایب سحبت
 واستعدت بعدان اسف علی العوق
ت طبعش برق حستن اوبرق رشت
 اسلس باد و خنجر او باد صرصر
 تیزش گنی پیر و جذائک عالمست
 بویش دمی پیر و جذائک کشورت
 گاه درخش بیک خیرش پای از حد خاور در باختری نهاد و گاه ابرش آتش کهرش
 بیک حستن دست از گره زمین بر جنبه رخ برین می زد
شعر تنش بر نیکار از گران تا گران
 جوداغ کل سرخ بر زعفران
 فی کل نبت شعوه من جسمه
 خط نمقه انجم المخدم
 مایدرک الابصار ادنی جرمه
 حتی یفوت الريح و هو تقدم
 و کانه یعری الحجره بلحم
 و کوی جون مهند در کف مرغ باز بجیل حرکت می کرد و باد کردار سر بسیر
 ساحت بر می رفت و بجهه کفان رخسار خاک بلب می بوسید و آب صفت
 جبین بر زمین بندگی می نهاد و باش زخم بر جرم ماه داغ سپیاه بید می آورد و مجر
 ناسد را مشکر افسر خورشید انوری ساخت
 جون زمره زمین برود کوی تیزی خرخ
 مانند شهاب آید از انجا سوی میدان
 و در از روی انک تو جوکان کنه اورا
 بر ماه شود ماه بسان سر جوکان
 جون ماه بود کردان اندر خم کردن
 آن کوی توان در خم جوکان شده کردان
 و در خم جوکان سلال آسار برین و بسیار غلطید و پرکار صفت بر عرصه میدان
 بغرق می بود و از مرکز خاک بدایره افلاک ترقی می کرد
شعر یکی کوی در خم جوکان فکند
 بران سانش زی خرخ کردان فکند
 که در کردند روی خرخ اوس
 بر فتن لب ماه را داد بوس
 جو باز آمد از زیر بگداشتش
 جوکان هم از خرخ برداشتش

برانداخت

بر انداخت جذائک مازمه کوی
 جان شد که سپی بوی بوی
 و کیوان از بساط سبز آسمان مرغ مهر اعدای افشاند و سعدا کبر سعود خویش
 بر صحن میدان تماشای کرد و بهرام از نیب جوکان سر در پس سپر ننگ آسمان
 آس مان می کشید و روی شمسوار کردون از صدمت کوی آسیب می یافت و سم
 سمند شاه جهان در چمن بابلی نامید رازی گفت و عطار دایره انکاد بر حسن ماهی کرد
 فلک خواند مرغ او جو کیر در جام در مجلس
 ملک سوز و سبند او جو باز و کوی در میدان
 کخی از مشنری سازد بدولت کوی جوکان
 کخی از ماه نو سازد بهمت ماه را جوکان
فصل فی محاسن هذا الکتاب
 تاظم لالی ماثور و ناشر عقود مقامات سماویون لازالت منسب النظام مامون العهد
 عن الانصرام روی امید پیر گاه آسمان رفعت خدایکانه که بر دست خورشید
 آثارش کج شایگان و ذابن و خزان جهان و زنی نیار دادورد و ضیوف درایع
 و فنون محماد شاه سلیمان قدر و جاه نشن مکن خاتم نبل مراد ساخت
 بر انک خاتم مدح تو کرد در انکشت
 سر از زریجه زین برون کند جو تکین
 و غیره کثیران بزورک را جل
 فیرج ملکا للعاقین و الیاس
 و عو پس طبع را بزور زبور و شنای دولت فامع بیار است و کوش کردن او را
 بکوشواره و قلاده دعای ایام زمره زینت و باداد و شش بخت سماویون حقه الله
 بالمیاسن و السعادات و خصه بزید الرفعه و الکرامات جلوه کرد
شعر بیوستم بی عقد بد بخت
 همه شاسته در بنا و در خور
 که بودند چنین عقدی که ناستد
 بود در کردن ایام زیور
 کم معان و شهنافک بالمیوح
 فاضحت صد برا للریاض
 نظم شکر تو دم چون معنی آدم در ضمیر
 نقش مدح تو کنم چون خاتم کبرم در بنیان

و بر سم خدمت کلماتی طری و نوباد و نای نازه بدین مجلس ارم صعقت تحفه آورد
 اگر آب روی قبول و لطف موالیفات یابد و از مطالعه آن عقل غریب شاه
 که شبیه آتش در سنگ از قواحه عقل انسانی و تخریبی که از الفحاح العقول گشت اند
 مدد پذیرد و از بدایع و دروایع اصول این کلمات که در طینت و فطرت مهابون
 ابداع کرده اند محاسن فروع عرف و قوف و شرف اطلاع یابد و نظر کامل شامل
 عرابین و نقایس اشغال و حکم و جواهر و زوایر منظومات و مشورات شود و اخبار
 مفاخر و آثار آثار بواسطه دیده بی زحمت و منت سمع بکوشش موش سید و این
 تاریخ که روضه نواظر شعرا و بلغا و زمت جای بصایر فضلا و بلغای فصاحت **شعر**
 کتاب نورانیه الکتاب ثالث سرفق الحسن بن ام الکتاب
 کوزم الروضه الحنا ابانت ترشف لیلها در السحاب
بیت چون نکت عاشق از فصاحت چون جهم دوست از ملاحظت
 جانز اعوض سپر و روشادی دل را بدل نشاط و راحت
 با تصانیف سخن و روان در و استادان عصر که بر مرکب مقدرات سوار گشته اند
 و در میدان بلاغت و براءت کوی کمال از جهانیان ر بوده مقابله و موازنه کرده آید
 رای اعلی زاده الله اشرفا که حاکی عدل و شاهمی صدق و نایقادی بصیر و عالی خیریت
 انصاف فرمود که هر در که در روح این مجموع درج افاده است و در سلک سیاق این کتاب
 متن شده از در و غیر الفاظ و لطف و منف معانی و غراب و عجایب شبهات
 و نوادر و محاسن استعارات که امثال آن ناقلم بلاغت جاری بوده است و زبان
 فصاحت ناطق در سیج تالیف و تصنیف مستعدان و متاخران را بر تعاقب ایام و لیا
 و زراف شمور و پسین جنس سخن عام دان خاص پسند اتفاق نبضاده است **بیت**
 سخن پیرایه کهنه است و طبع من مطاکر مرانمای استادی که زبان کهنه بر آید

طری لاز

و از طراز خانه طبع یک صافی فرحت بدین سان شاهمی زمره جهم کسوت زیبا
 پوشیده و از ابکار افکار سرخ صایب رویت نندین زبانشی در عرصه گاه وجود روی نموده
 حکمت معاینه فی اشنا اسطره انارک البیض فی احوالی السود **شعر**
 بدائی گراز جان بد و بنگری که جان کنده ام ناتوجان پروری **ت**
 خدای جهانز افروان سبکس که گوهر سپردم مکره شناس
 و بلبل گلبن امید چون غنچه دستان نمنده می کشاید و طوطی شاخسار امانی بسان سوسن
 زبان بوعده می آراید که در مدت نزدیک این مجموع مطلوب و محبوب جهانیان گردد
 و صیبت ماث و مقامات مشهور تمامی عرصه روی زمین بکیرد **شعر**
 فسار به من لایبیر مسمره و غنی به من لایبغنی مغسره و
 بفر نام تو گفتار جا کر رود بر مرزبانی ناخشر
 میوت و ذی القول من قبل به و جیده یعنی وان مات فایله
 و بتلقن اقبال و تعلیم نخت باقی کار نامه دولت قامره لارالت ثابت الاوتاد
 راسخه الاطرا د اغازا فقاد و هم برین نخط و نسق که فضیلت و مزیت آن برای
 ملکانه و تمیز باد شائمانه پوشیده نیست بهر داختر رسد و نظام سخن آرای از تزیب
 و نسبت اول بریده نکرد و در سیج تاویل در نظر ناظر برکنده و بالکسته نماید و کیسه
 ضمیمه نفوذ و دعت و دعا مملو شود و حقه خاطر بیوا قیت ثنا و اطرا سخن گردد و نهال
 عمارت باز نای معانی نضارت یابد و شجره نطق بوصف معالی و صفات بارور شود
شعر جن بوستان نعت ترا خاطر آن درخت بارور است
 که ز میح و شاد و شکر و دعا دایمش شاخ و برگ بار و بر است
بیت نطق المدح ببا به فلک سوته عقد امن ایاقوت غیر مشعب
 ادلی المدح بان یگون ممدبا ماکان منسه فی اعز ممدب

شعر غمت خلاقه و اغرب شاعر
 فیه فاجس مغرب فی مغرب
 لما کرمت نطقت فیک لفظ
 حق فلم اثم ولم التجوب
 ومتی مدحت سواک کنت متی
 فضیق صدق المعالہ الکتب

و شمتی از شمایل شامسوار و طرفی از فضایل نه شمار خداوند عالم سلطان اعظم اسکندر
 ثانی پادشاه روی زمین سایه بزدان وارث ملک سلیمان عظم الله قدره و ادام
 اقتداره که مسرع فهم از ادراک بدایت آن قاصرت و محیی هم از احصای هاست آن عاجز
 گفته آمد **شعر** جایی رسیده ز معالی و مرتبت
 کجا بخاجد فکر انسان نمی رسد
 یعنی الکلام و لا یحیط بوصفکم
 ایحیط ما یغنی ما لا یفید
بیت بیان ترا جو صاف تو خیره کرد
 بیاری دو دیدند کلک و بنان
 برسد همی کشتی نظم من
 که درمای مدحت نذار در کران
 شای خود از من جبر همی بر بس
 چونینده اکاید از قیروان
 جهان بزرگی و شکفت اگر
 عطای تو کنی بود شایگان
 بوصف تو ای کرده و صفت فلک
 مدح تو ای گفته مدحت جهان
 زمعنی همی آن بیاد آید م
 که لفظش بکنج دستم در زمان
 بسازنده آسمان و زمین
 طرازنده تو بهار و خزان
 که از بهر بخشش نکویم ثنا
 نرای بخشش زمین و زمان
 نه حکم بود در کز بندگی
 که بر کار باشد بهر سوزبان

و باقبال روز افزون شاه اگر روزی چند شعلا آتش زندگانی انظفا پذیرد و زورق
 بقا از تلاطم امواج حوادث بساحل فنا رسد و مرغ روح ارشمن خاک روی بیج
 خانه افلاک نیادرد و از آشیان سینه و دامگاه قالب سوار و از نکلند و از
 تنگنای قفس نیت روی بفضای عالم ارواح نهند **بیت**

ازین پس کز فریب صبح غدار
 باقبال خداوند جماندار
 بران بود بجام مرگ ساقی
 بگویم هم برین سوال باساقی
 نیکاری کرد دین بر روی آیام
 که از حسنش نخل کردند اجرام
 بساد اناکرین سرمایه سازد
 عروس طبع را پیرایه سازد
شعر یرید المرء ان یعطی مناه
 ویابی الله الا ما یشاء **هـ**

و وقع الفراغ من تمیق منزه الکتاب الرقیه و تعلق منزه اللباب النقیس
 الموسومته بتاج المآثر رحم الله منشیها علی بد العبد الضعیف
 الراجی بر حبه اللطیف نظام بن رضی انقاشی عفا الله عنه
 فی یوم الاثنین عاشر شهر الله رجب الاصح سنه ثمان
 و عشرين و ثمان مایه البجریه حامد الله علی نعمه
 و حبلیا علی نبیه محمد و آل الطیبین
 الطاهرین و سلم تسلیما
 دایما جدا کثیرا
 کثیرا

بسم الله الرحمن الرحيم

ان حق مانع به الکلام و صحیح به المرام حمد الملك العلام القدوس السلام الذی فی
 بانوار قدسه غواظ اولی الفکر و اضواء بصائر اولی العبر **شعر**

اعتصام الوری بمغفرتک	عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشیر	ما عرفناک حق معرفتک

بسپاس بی نهایت پروردگاری که الطاف مکرّم اورا غایت نیت و شکر بی غایت
 خالق را که مواهب و نعم اورا نهایت نیت عارض نیکین صباح را با بداع بیاراید و لطف
 سبکین روح را با خراع بیاراید و بی غم گریه در دیده ابر تر تب کند و بی شادی خنده در لب
 تریب کند **شعر** میبش خالک را کند ساکن

قدرش ما در انجمنند	که در ارد بگریه دیده ابر
--------------------	--------------------------

و صد بار صلوات و تحف بحیات مبارکاه سلطان لولاک تا جدار و ما اگر سناک

بیت و الصبح یک لمعه از نور روی مصطفی	بید و صف یک خمی از جعد موی مصطفی
نیز عالم بد نشانند را دم بد اثر	در بیان قدسیان بد گفت و کوی مصطفی
بلجا اهل سعادت استان در خوش	سر نه اهل بصیرت خالک کوی مصطفی

خواجده سردوسا بدرج طامنا شمع شرع الهی صدق لطف ما شناسی رونق ما را راب و کل

خلاصه جهان جان و دل بیت تو ما فز سکی افزیده	لی آسوی بی خطا خدایت
ما راجه مجال نطق باشد	جانی که خدا کند شایسته
و طغایه الراشدین المرشدین المودین من بعدک رضوان علیهم اجمعین و سلم سلیمان	صلی الله علیه و علی آله و اصحابه

دایما خدا کثره کثره **اقوال** حسن گوید مقرر این مقال

و محرابین سوال نظام انقباسی خطه الله عن الواسی که چون باری عزایمه بکمال نوال احسان
 بی انسان خود را ضعیف را توفیق طلب علم و ترغیب تحصیل فضیلت از زبان فرمود و اقباسی
 علوم اجتهاد نمود و از طریق کتاب اسباب دنیوی احباب کرده نصیبی از دانش حاصل کرد
 خود را در زمره **من طلب العلم تکفّل الله برزقه** مندرج کرد و ایند شبی که با درازی
 این طره مشغوفان کوتاه گیرند و از سیاسی او روزی یک عاشقان بسید از سر لذات جهان
 بر خاسته بودم و چون یعقوب درست الاحزان خود شنیده و از زبانی روزگار و اخوات
 یل و نهار چون یوسف از خان و ایوب از کرمان بر بخورد دل کوفته خاطر مانده و عنقا
 بشال آفاق و قار و سکون از نوایب روزگار حصار خود کرد و ایند و در این ازل طریقه کشیده

شعر رضیت من الدنيا بقوت و محمله | و شریه ما کوزه مشکبدر
 بدان امید که ساعتی از موح در بای اندوه خلاصی بام دست در سفینه زده و بدان طبع که مکرر

ظلمات سودای فاسده روشنای حاصل کنم چراغی در پیش نماده چون سفینه بسینه
 با صد نزار یعنی با صد باره و چون چراغ زبانی با صد جری و تیزی ما دو دوسر بر شده
 کاه در دل خود بزبان قلم در سفینه بسینه و دیعت می نمودم و گاه حکایت حال خود از
 سفینه بسینه بر می خواندم و این ابیات بر زبان می راندم **بیت**

دل را از فلک زان سان عذابت	که خوشتر جرمه اش از خون بابت
جو دفتر در شکجه مانده ام زانک	جغای جرح بر من بی حسابت
کسی کو پای بر جابست چون جیح	درین حیمه سرش اندر طمابست
جو نایم دم ده کردون و شخم	بجک گوشمالش چون بابت
رخ چون کهر با و لفظ چون در	ولی اشکم جو یا قوت نداشت
جو بر دیگران دارم دل و چشم	جو از چشم شراب از دل کجاست
دلی دارم که با این بی نواست	بر اقلیم قناعت کام بابت

صفت کاتب

نظام از خود نسازي بدوست شعر لا تنكدي يا عزان ذل الفتن ان البزاة رو سمن عواطل	سورت اين قدر در دیده است ذوالاصل و استعلي ليم المخذ وانساج معقود بر ايسر المده
--	--

در ان بی نواي این نوار بر کشیده بودم و این بهما را مویس خ و ساخته و باندیم و بدیم
غم روی در روی آورده و بطیس اینس معنی ندیم دست در کردن کرده و مطرب آه استنگ
بلند آواز بر کشیده و ساقی اندوه جرمهای غصه را نوشاوش در بسته عقل شیار دل
از تریخ آن کاس سرستی آغاز نموده و بعد به در آمده که ای عنذلیب از عنون ساز
چون خفاش گوشه نشین جراحده وای بهما ز موای معانی چون خنجر در برانی جراحشان
کرده وای قباب فلک منزه چون سایه معتکف خاندجه مانده وای مرد میدان سخن چون
مخدرات در بس برده جانشسته

از روی بگر معنی با که نقاب کشای	وز خاطر جواش نظمی جواب کشای
در خانه پای بسته بهرج نشسته	بر خنجر و برقع ابراز اقباب کشای

جواسری که در صدف سینه می پروی در گوش خوب رویان بگو ایذنا سفته جرمی کداری
معانی که در برده خاطر جلوه می دهد بادشامانزای شاید ناکفته جرمی فانی عقل یا تدبیر جوانی
رنجیر بخساید شوریده سلسله بسته در اصطراب آمد دران تخرمانه بهشت دست می جا بدم
و این خندیت بر حسب حال دران خیالی می کنم

من ز کار خویش جیان مانده ام	تا جوار قید جوان مانده ام
کو سرم لیکن ندارم طایلی	لاجرم بی قدر در کمان مانده ام
بگنجا دارم ز معنی در خمیر	لاجرم در کنج ویران مانده ام
در الفاظم شب افروزت لیک	چون صدف در قعر عیان مانده ام
یونسم لیکن بچسب ما بیم	یوسف اما بر زندان مانده ام

بلبلم در روی ز بانم بسته اند	شکرم در فی نخوزان مانده ام
تاج شامانزاسمی شایم جو لعل	در دل سنگ بدخشان مانده ام
بمحو کلین بستقدم جلوه را	نستظر بی ابر نیسان مانده ام
بر زین خنک دارم بنخ اران	بی بروی برک عمران مانده ام
کاتب یا قوت خطم چون نظام	بی کرب بی قلم دان مانده ام

بر خاکستم در فصلی که گفته ایل و نهار بر میزان استوار است بود و شاد روان بوفلون
در سر استان عالم بکسته ده و عود و عنبر را جین بر مجر سوارانش اعتدال نموده

ز اعتدال مواشکل جانور کیرد اگر بنوک قلم صورتی کند بکار

بفتح باغی رفتم زال شکوفه را دیدم چون بهار از زاد سر از کھواره چون اشجار بر دگسته
و با سازه ازادی سپه و بر خار جو بیاران در حضرت حسن بیگ پای استاده و متمر را جین
با نزاران دست و دل از ایوان کل بر سر آمده و بکل و لاله روی باغ و پسر آن کشته
وز کس مخمور قدح دو بسته کانی بر کف نموده و بلبل قیوان بغزل جب حال در عشق کل
صاحب جمال سرانیده و خوش ادا گشته و از ساز عنذلیب و نزار درستان مطرب افلاک
در تغیر و تخرمانه و قمری زاهد نزار بسته و طوطی احمد خوان لوح شکسته و بکبان کو سار
در قنقه افاده و جمله اشجار در دعوت خاندجه من موله وار سر جنبان و قلندر وار در فضیلتان
و ماه و آفتاب از درجه گردون نظاره این ایام سر بر روی کرده

بهاران که خندان شدی پسترن	جو میناشدی وقت و مینوت حمن
سوار خوش زنگاری انداختی	سمن برک و بلبل نوا ساختی
جو طفلان نو دایه روزگار	نشاندی کل کسر و را بر کنار
نغان کردی آغاز بلبل شب	دیددی نسون باد در زیر لب
رخ لاله کلگون ز جام شراب	سر ز کس سر کران ست خواب

صفت بیمار

گرفته بخنجر سن شاخ بان	بمزه جن در شده مرزبان
توانم چه می گفت بلبل شب	که کل خنده می کرد در زیر لب
گرفت جو بپکان دل غنچه زنگ	نخون اند را غشته از غصه رنگ
بسکل دل عاشقان آمدی	وزان دل همه بوی جان آمدی

و جمله مردمان از پیر و جوان هر یک معیشی و عشرتی شغول الا این صعیف بخیف در گوشه
عکس و اند و سنکال نشسته و سرش منکر و دیده و سحر در پیش انداخته و مردم نسی سرد
از دل برود بر می آورد و بیدیده نگه و حقارت بر باغ و وراغ می بگردم که ناکاه بر عقل
که گوشه باغ بمن روی نمود که درین موسم بوز و ایام هر روز جمله خلق عالم بنشیند و سرورند
و فو بشارت قدوم بهار سرباستان گیتی بدین طراوت و لطافت منور شده است و در
جلسه ریاحین تحت لاله و قهقش ترکس روان خنجر دست زنان و سر و پای گویان بجان توام دید
چون تو سر نشندی در چنین فصلی اند و سنکال و منقبض باشد این کینه در جواب گفت که بتخص
احوال باقیام نمودن همانا بملاط خاطر انجامد و جهان دان که چون چشم باز کنی در جهان حاصل
وزمانه ناموافق و ایام ناپایدار را بینی از همه خوشیهای گیتی طمع بریده و اینها که بخم آباد
بهار در غنچه سرورند از آنست که از شراب غفلت مست و مخمورند و غمی دانند که نادیده برتم
زند بخرقه صیغ برقان خزان روی از بهار سبز عذار بگرداند و بباد صبح و لقهوه جمله
اخبار عالم را بار و برکت بریزاند و ناچیز کرداند

بهار از بودی خزان کی شدی	چنین زرد بر کل زران کی شدی
رخ زرد به را کس فتنه غبار	نخون مسخ می کرد دندان انار
ز بی برگی از بس که بر سپر جنار	زوی دست دستش فساد می زکار
بسی آب نالید و بر خود کسیت	که ز بخیر برگردن من ز حیست
بسم نیت این کاغذین روز خند	موا که در خواهد مرا تحت بند

صفت بهارستان

صفت خزان

در خزان سبز پوشش را بدست عشق مو بر سینه ما در زاد کند و هم فردا بود که
بجای بساط بوفلون بهار بساط جا در بساط برف بکشد **بیت**

سیدی بکیر و همه کوه و وراغ	سیاهی نه بندگی جز کلاغ
جو در یای سیما کرد در زمین	جهان انجان بود کرد و جبین
پسینی در خنان کل نا امید	بر سینه تن از باد لرزان جو بید
بر اینها بسی نوحه کرد و بحاب	بزاری بهارند از دیده آب

چندانکه نظر میکنم بر سج دل نمی توان نهاد که از آن فایده توان یافت مگر حیرت
و مغررت خدای تعالی عزت شاه و یقین دان که مردم عالمیان و جمله جانینان هر یک
از گشتی عدم در دریای وجود افتاده و بیپوده دست و پایی زنده و سوج ایشانند
و ملاحان قضا و قدر بر ساحل افلاک ایستاده اند و یکی را دست می گیرند و یکی را انداخته
و جمله سرگردان و نا امید در گرداب خوف و خطر مانده چون بر عقل این کلمات شنید
در آتش رفت و آب حسرت زدید کان بیاید و گفتم که الفاظ تو بر فایده
و شرف روزگار است اما درین جهان دورنگ کاسی شند و کاسی شرنک و سر کلی را
خاری و سر علی را خاری مترقیست تا این غایت در نامرادی ولی کامی گذرانیدن سم
غایت عمل نیست ترا چون خواب مخمورم زاده اعظم منبع ایچود و الکرم اصف
الدمرا عجمو العصر بری الفضلما تقوی الضعفا مولی الموالی کھف الاعالی
مقدما اکابر الافاق اسوة الاشراف علی الاطلاق نور حدیقه نور
و نور حدقه سرور غیث الدوله والدین نور الاسلام و المسلمین عزت
انصار دولته و ابتدالی یوم الحشر مدته آصف مانی بود خود را زرد دست
کردون بی سر و پای بگذاری نه دون ستمی باشد آن دستوری که صاحب دیوان کنگ
یعنی عطار در صفحات طباق سهر در مدح او این قصیده می گوید و بدیع الزمان سیمای

صفت زمستان

یعنی زمره زبر ابایام او بر غنوم طرب این نوای سراید **بیت**

سدا القصید لکاتبین مدحه

بازم سعادت ابدی گشت را ببرد
اقبال پا ز دایره بیرون نماده بود
سر بر زو از مطالع خورشید افتاد
روز صفا و نوبت شادی و عشرت
صد شکر لازمت که الطاف کردگار
چشم ریدر رسیده من گشت کجخل

افکند سایه بر پسر من دولت و ظفر
آمد بجای خویش بوجهی لطیف تر
باردگر فیضل خدا بدر شد قمر
ایام فکر و مدت اندوه شد سپهر
بر بندگان بدست غیایت کشود در
از خاک استانه دستور دادگر

اعظم غیایت دولت دین انک این دم
در قبضه سخاوت او ملک بحر و بر

سخاوت امر ناقش اشرف یک یک
در کردن زمانه جو افکند طوق جود
اطراف باغ نکست شک خیزد پدید
انصاف داد عقل که در باغ روزگار
پشت نطق بزجود و سخاوت کجا زند
بحر از کجا و دست کهر بارت از کجا
دایم دعای دولت از صدق گفته ایم
بودیم غرق بحر غم و غصه مدینه
دارم امید انک از انصاف جود تو
داعیت را اگر بغلامی کنی قبول
اندر ازل خامه تقدیر بر ثبت گشت

ممنون بار منتش اطراف سر سپهر
رطب اللسان بدخشن از انداخته تر
از طغش از نسیم بیتان بر و خیر
مرکز کسی ندید ازین شاخ بار و ر
بحر از جبه لایزال عظامی ده کف
مرکز کجا بنایه ایمان رسد مطر
حقا دعای با یقین گشت کار کر
خویش جگر ز فقر خود از شام تا سحر
باردگر بدید شود رونق همز
باشد مبارک از همه کرد سعید تر
نصرت قرین خیر تو باد ابر سفر

تا از غبار حادثه زور کار هست
کرد فنا ز دامن عسمر تو دور باد
ججت صفت برانک زبان داعی بر
تیرد عازشت دلم چون کشادیا

در صبح و شام بر دل صاحب دلان اثر
بر استان جاه تو شایان نماده سر
بحر و ج باد و خسته و آواره دریدر
از صفت جوشن فلکی میکند کدر

در تخلص

نوبدین صفت آصف زاده داری که از رای منیر نورانی و افتاب سعادت بر
ترو خشک می تابد تو در سایه بیت الاحزان جراحی گزنی و از دست چون ای او
ابر کرامت بر نیک و بد می بارد تو نمودار بار جوار سر کشیده اندیش تو بران
گرفت که از ابتکاری که در شبستان خاطر پرورده ام و میوه که در بوستان طبیعت
رسیده است از نظم و نثر در مدح بدر او که افضل فضلالی عصر است و اصف عقلای
درست باصل و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت
و بزرگ استن ملک و آراستن ولایت و پروردن دوست و فخر کردن دشمن و بر
داشتن لشکر و نکه داشتن رعیت و امن داشتن مساکد و ساکن داشتن مالک
برای راست و خرد روشن و عزم قوی و عزم درست و صمت خود بران مصروف
داشته که همواره مرجع فضلالی جهان و منزهندان زبان باشد **القطعه لکاتبین**

ای خداوندی از رشک عبید خلق تو
استان جاه تو اندر جهان عز و نور
نشره القاب تو در ظن می نیاید هیچ وقت
کلک در بارت که سلک ملک ازان مستظم
بحر احسان ترا از موج او ذر می جسد
حل عقد آسمان تا نیرنگند در زمین
شاد باش و کام ران و عیش ساز و نغمش
سنگ از فر مجو لاله غرقه خون دل است
زان سوی بیرون عالم صد هزاران منزل است
ناطقه در کوه انسان همیشه قابل است
میکند فی الحال حل بر چند کار می مشکل است
بجاش عرش مجید و اوج کردن ساحل است
رای ملک آرای تو چون بر مالک شامل است
عاشقانه از آن محسن در بدن دل مایل است

و آرایش و تزیین این بنام دارالکتب صاحب قرانی کرده شد که نور انوار اعلیٰ جهات
و کشف مشکلات و کشف معضلات در سپید روی زمین آستان و
روضه برین و محراب از رشحات جود او فیضی کمتر نیست انوار مصباح رای بود
شب در جو رسم را بمشکاة و منہاج و مصباح عدل نور فرمود و کنوز کیمیای سعادت
و اقبال و رموز الواح سیادت و انضال با بمعیار و قطب سیم و مفتاح خاطر و فاد
و ضمیمه نفاذ بود و کثود و در تزیین اخلاق و سعادت اهل آفاق بغایت
العصوی بی نبات اجتهاد نموده مطالع کو ایک کیامت و طواع قواع ساس
خستگان ستم را از قلاید زمان تبصره عدل منقذین الضلال بجات و شنکان
فاد را بتعلقه عطا و تذکره سخاوت حیات داده و ضبط مشارق مغارب بر
اشارتی از اشارات او موقوف و عمت بزرگان بر اسرار الهی نامه و معالم اخبار
شرح السنه مصروف خلاصه سید ملوک و زبده مقامات اهل سلوک بی مقدم
تنبیهی این یکانه را حصول و محصل است و اخبار پسین سلف و قوت قلوب
خلف در لفظ در بار و نکات کفر نثارش مجمل و مفصل است جامع دقایق فصل
و کامکاری و حاوی حقایق عدل و نادماری و مجمع البحرین عدل و اختیار است
باب معانی مذهب با الفاظ و جیز محر کرده کلیات امور جهان بر قانون شریع
مقرر کرده پستفیدان اهل سنت بر صحایف فضل و ظاهر و شفای بیمار ان ظلم
بر عوارف و عواطف عدل او دایر یعنی مخدوم اعظم دستور عدل اکرم
سلطان الوزرائی العالم منشی مکامن الخیرات فاتح ابواب المبررات
مول موالی الوزرائی فی الافاق محرم المناصب بالاسحقاق معدن جوا
الفاظ الشریفه منبع مباح معانی اللطیفه ربی العلماء مقوی الضعفا
ملاذله و ایف الامم مستخدم اصحاب السیف و العلم نظام واقفا رجحان

فی التلخیص

اصف محمد سلیمان ناصح الملوک و السلاطین نور الملة و الدنیا و الدین
اعلیٰ الله تعالی علوشانه و افاض علی العالمین مرحمه و احسانه تا پیم دولت
این اصف شریف باب صحت نظم و نثر نظام از مرتبه سماک بذروه افلاک رسد امید
حضرت عزت جانشین که لفظ نظر شریف و مقبول طبع لطیف کرد **حکایت**
آورده اند که روزی در اشای محاورت و فحوی مکالمت و مجاورت که میان حکیم
ارسطاطالیس و میان سکندر دوالقرن بود حکیم براد عا کرد و گفت خدای تعالی ترا
عسر جاویدان داد اسپکندر ازین حدیث تعجب نمود و گفت ای حکیم مثل این سخن از
عقل و دانش تو بغایت بدیع بود که عقلا و علما و حکما را معلومت که در فرائض
برقم اسپخالت بر قوم است و جمله احوال این دعا از همه اسپخات محروم و سنت
روزگار بران جاری شده که هیچ کس را دست امید در کف عمر جاوید رسیده است
و خیاط قدر قبا یقهای ابدی را بر بالای حیات بیخ آفریده نبریده حکیم جواب داد
و گفت ای بادشاه بدان و نگاه باش که من از حق سبحانه و تعالی دوام نام نیک تو
خواهم که تحقیق عمر جاویدانی و بقای دو جهانیت **مست**

آن حسروان که نام نیکو گشته اند	رقند و یاد کار ازیشان جز آن نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود	جز نام نیک از بس نوشیروان نماند

و همچنین ابغای حدیث حسن و تحلید ذکر خیر نعمتی عظیم و موسیقی جسم است
زیرا نام نیک شخص را در میانه گروهی که شریفین خلق اند یعنی علما و فضلا منتش
و سایر کرداند لاجرم پوسته عادت فضلا و اهل دانش جهان بوده است
که خزانة ملوک و سلاطین و اکابر و وزرای دولت و دین را با انواع تصنیفات
کتب علی خدمت بتقدیم داشته اند و از بهترین و سیلانی و کاملترین خدمت شناخته
مخاصه بیت این ضعیف نیز بر جمع این رساله ملاحظه این معنی بوده و حکما

و فضلا گفت اند تخليد الذكري الكلب عمر لا يبلى وسوقى كل يوم جديد
 از حق عز و علا بدعاى با خلاص سوال مى رود كه سر روز اين بحر فضائل و نوزديده
 قبائل را عبرى جديد و نعمتى مزيد كرامت كرداند و از جوان و كرامتى منع دارد
 و در خدمت پدر بكمال پى در رساند چون التماس اين بزرگ زاد و اعظم انبياء كند
 كتابت كتاب تاج المائر بوده كه امروز در شرق و غرب فصحاء عالم اين را در جى براز
 براز در گرفته اند و از اين بهتر شرح شاطره عروس سخن را بايستار كسته **في محاسن منها اكساب**

بكر درين كتاب كه چون باغ پر گل برك من شدت بياضش ز ما زكي تركيب اين منع و ترتيب اين غرب خوانى زرين است ز انواع مايد	الفاظ او جو جام و معاشع من بل ليكن بزنگ بوى سوادش سنبلى است نازى و بارشيش جو در در تسلسل است روى و يقينيات كه بهر تنقل است
اشعار او تهرىك با صد لطيفه بيش زين جنس فكر بگرز طبعش و بيش خاطر بنده حاضر و فكرش نظم حسب نادان سظم و نترش اگر كم كند نظر اين نقد را نارسايد كند كس	مجموعه است اينكه به از صدر ترسل است ان نخل نو كلفته ز باغ تامل است هر دو عروپس باز سانش نخل است بكر ز وصف شعركه خرد خورچال است جو بش ايك بر همه خلقش تفضل است

اعظم عيات دين و دول مير كايمكار
 كاندر مقام علم جو كوه از نخل است

اى صغفى كه عدل بعد تو شد عزيز نت زحق كورس بزرگ و سپردى در ابتدا و ختم كتابى كه شد تمام عرض سخن كه خوبترين جو است	ان قدر كشت سيم و ستم مانند لال است از تو قرار يافت جى جاي بدل است نام مبارك تو بهمين تفال است در حضرت ملوك براى تو سل است
---	--

اخلاص بندگى نظام اندر من كتاب
 اى تو عز و منصب بكارم روا مدار
 تا خاك بلا شبات و سوارات افلاک
 بر در جام و كام دل پر شستن بران
 خاليت از كان و برى از نخل است
 رد بضا عثم كه سزاي تقبل است
 تا جح و انداز و زما ز نخل است
 كار روز كار دولت توبى تحصل است

توقع بار بار فضائل و اصحاب شمائل انگ كه سهوى و خطاى شايه كند
 ذيل غفور برهقوات ان پوشيده در اصلاح كوشند كه نسخ منقول عند نفايت
 چون چشم خوبان سقيم بود و خاطر طيم چون از مطالعة تاج المائر دل را ضايق و جازا صفا
 پداشد ان رساله را حينا القلوب نام نهاده شد و الله الموفق لانا مبه بكره و انفا

كشته و انشاء و ذنبه و جلد نظام القفاست اصلح الله
 والصلوة على سيد الانام و زبده اللىالي و الايام
 مجد و الده و عتره الطيبين الطاهرين
 و سلم تسليمنا و انما
 سكر كثر

كتاب تاج المائر را تصانيف اديب فاضل و دبير كايمكار الله بن
 در ذكر قوتها بنهندستان بدست سلطان شهاب الدين خجورى
 در در لهند و محمد بن خجورى بنده كوه دولتان در كتابه مملوك
 خاصه قطره اللغه من ايك را حاكمه است انكس داده و انون
 و خصصه سال را در تصنيف ابن تاريخ قره حردى حيا الله

تاج المائر
 كتاب

تاج المائر
 كتاب



تاج

سید محمد باقر
از تالیفات

